منصور حکمت

برخی دست نوشته ها و آثار منتشر نشده

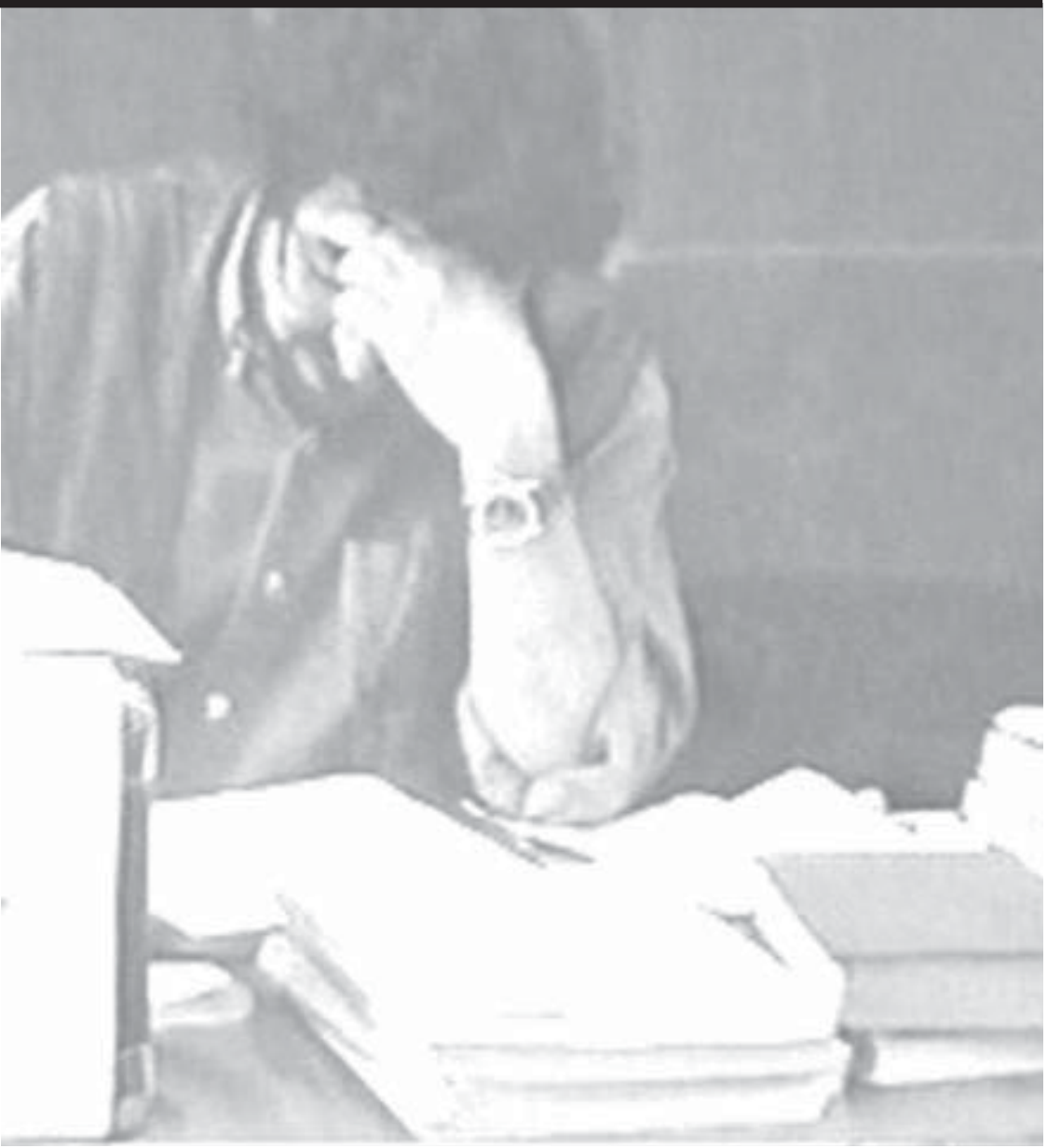

برخی دست نوشته ها و آثار منتشر نشده منصور حکمت
چاپ اول، سوئد- استکهلم
ماه اوت سال ۲۰۱۱
ادیتور: ایرج فرزاد

فهرست:

- مقدمه و توضیح ۶
- سوال در باره استفاده از امکانات فنی رادیو صدای انقلاب (نامه به ابراهیم علیزاده) ۱۰
- مشتاق نظرات رهبری کومه له هستیم(نامه به دکتر جعفر و شعیب زکریائی) ۱۱
- تشکیل حزب منوط به تاکتیک ها نیست، نامه به دکتر مصطفی ۱۳
- برخورد مسئولانه به قربانیان اپورتونیسم و معضل خرده کاری موروثی در رهبری کومه له، نامه به شعیب زکریائی ۱۴
- تشکر از رفقائی که در تدارکات و امنیت کنگره اتحاد مبارزان نقش داشتند، نامه به سلیمان خرمی ۱۵
- ما جمعی منزوی و به خود مشغول خلوص تئوریک نیستیم، ۱۶
- ما چنین افرادی هستیم، نامه به کمیته مرکزی کومه له ۱۸
- شیوه برخورد به رفقای "جناح مارکسیسم انقلابی سازمان پیکار" ۲۲
- "خلا" بحث از "سرنگونی"، نامه به رفیق تقی(غلام کشاورز) ۲۲
- بازبینی "مساله" عضویت ۲۴
- شرکت نزدیکترین رفقایم در مجلس ترحیم مارکسیسم انقلابی تلخ است ۲۸
- نامه به صلاح مازوجی و ابراهیم علیزاده ۳۲
- در نقد "مدخلی ها" ۳۳
- در باره جایگاه "انحصار"، نامه به کمیته خارج کشور حزب کمونیست ایران ۳۷
- اتحادیه میهنی کردستان سمبل ترقی خواهی نیست، نامه به رهبری کومه له ۴۳
- در باره لقب "رهبر کبیر"، نامه به یک رفیق ۴۵
- گزارش به دفتر سیاسی و پلنوم نهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران ۴۶

– در باره شکاف سنی و تجربی بین رهبری و بدنه تشکیلات کومه له، نامه به ابراهیم علیزاده ۵۰

– توصیه عضویت یک رفیق ۵۶

– فاصله حرف و عمل ۵۹

– به رفقای دفتر سیاسی، ک.م. کومه له، نماینده کومه له در خارج کشور ۶۷

– برخورد تبعیض آمیز بین دستیاران "داخل" و "خارج" اصولی نیست، نامه به ایرج آذرین– ۱ ۷۴

– در باره سنتهای سازماندهی وسبک کار "مخفی" غیراجتماعی، نامه به ایرج آذرین– ۲ ۷۷

– نامه به رفقای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران، در باره مسائل رهبری در حزب ما ۸۸

– چگونه جمهوری انقلابی را تبلیغ کنیم و طرح یک شعار "جدید" ۹۴

– درباره مقدرات و دورنمای کمیته سازمانده ۱۰۳

– پاسخ به ۱۲ سؤال درباره جنگ ایران و عراق ۱۰۷

– سؤالاتی درباره جنبش کردستان، طبقه کارگر، خودمختاری و حق تعیین سرنوشت ۱۱۶

– ملاحظاتی بر ملاحظات کمیته خارج کشور به طرح دفتر سیاسی ۱۱۹

– نامه به ابراهیم علیزاده در مورد بیانیه حقوق زحمتکشان کردستان ۱۲۲

– نامه به رفقای دست اندر کار تدوین دو پیش نویس بیانیه حقوق زحمتکشان کردستان ۱۲۵

– ملاحظاتی بر جایگاه وحقوق ویژه کومه له ۱۲۸

– زمینه های روسی "تز سوسیالیسم در یک کشور" ۱۳۸

– نکاتی پیرامون رابطه پایه ای اقتصاد سوسیالیستی و کنترل کارگری ۱۴۵

– در مورد سیر تشکیل و اضمحلال کمینترن ۱۵۳

– نامه به عبدالله مهتدی و به طاهر خالدی ۱۷۷

– خارج از نوبت، نکات از قلم افتاده ۱۸۳

– نامه به فاروق بابامیری، پاسخ به چند سوال ۱۹۰

- دفاع از دست آوردهای اتحاد مبارزان کمونیست، فقط وظیفه من نیست ۱۹۲
- نامه به ابراهیم علیزاده. در مورد اوضاع متفاوت پس از پایان جنگ ایران و عراق ۲۰۶
- ملاحظاتی در باره ترجمه "سه منبع و سه جزء"، نامه به خسرو داور ۲۱۰
- پاسخ به نامه عبداله مهتدی در مورد رویدادهای کردستان عراق ۲۱۲
- نامه به هیات اجرائی کمیته مرکزی راه کارگر ۲۱۵
- نامه به "آسو غریب" و "به مو علی" ۲۱۶
- موضع جنگ سردی با تبصره دیالوگ درون حزبی، نامه به رفقای "شبکه ندا" ۲۲۲
- باید حواسمان باشد ۲۲۴
- رابطه یک سازمان غیرقانونی اپوزیسیون با اعضایش، مثل رابطه شهرداری با شهروندان نیست ۲۲۶
- حزب یعنی بحث برای اتخاذ پراتیک مشترک، نه بحث بی انتها برای ایجاد یک اندیشه مطلق مشترک ۲۲۷
- تشکر کتبی از یک نشریه مجاز در ایران معنی سیاسی دارد ۲۲۸
- توجیه یک سیاست نادرست و تکروانه با عنوان موضع "شخصی"، اصولی نیست ۲۲۹
- نقطه تعادل اسلامی جدیدی در ایران ممکن نیست ۲۳۱
- کمونیسم بی ربط به مساله قدرت سیاسی و نفوذ اجتماعی، محکوم به شکست است ۲۴۰
- جنبش سلبی، جنبش اثباتی ۲۴۵
- شفای دلخوری پسا انتخاباتی با پارتی بازی؟ ۲۵۶
- هدف ما باید به میدان آوردن یک تعرض ضداسلامی و نه "روشنگری" در مورد اسلام باشد ۲۵۶
- تاریخ شفاهی کومه له، از مقطع تشکیل تا پیوستن به حزب کمونیست ایران ۲۵۸
- جواب به سئوالی در باره تئوری کمونیسم امروز ۲۷۳
- مبانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم) - ژانویه ۲۰۰۱ ۲۷۵

مقدمه و توضیح بر این اسناد

مجموعه ای را که میخوانید، تعدادی از دست نوشته ها و نامه هائی را در بر میگیرد که منصور حکمت در مقطع قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران(کنگره موسس حزب کمونیست ایران در شهریور سال ۶۲ برگزار شد) و مدتی پس از تشکیل این حزب و سپس در دوران پس از تشکیل حزب کمونیست کارگری، به افراد مختلف نوشته است. مستقل و صرفنظر از مسائل مشخص و فاکتهای مورد استناد این نامه ها و دست نوشته ها، بروشنی یک رگه و روایت ویژه و منحصر بفرد او از کمونیسم و مارکسیسم و پیوستگی چند مشخصات پایه ای برجسته را در این راستا میتوان مشاهده و رد یابی کرد.

کمونیسم منصور حکمت در دو محور و مبانی اصلی، اول اتکاء به نقد مارکس و حرکت از منظر تئوری مارکسیسم و نقد مارکسیستی جامعه کاپیتالیستی؛ و دوم قائل شدن به یک جنبش بالفعل سوسیالیستی و وجود عینی یک حرکت سازمانیافته سوسیالیستی درمتن اعتراض و مبارزه و زندگی طبقه کارگر صنعت مدرن علیه کاپیتالیسم، از بنیان متفاوت و متمایز است. در سطوح مشخص تر، مهمترین خطوط تمایز و تفاوتها و روشن ترین معرف کمونیسم منصور حکمت در تاریخ کمونیسم ایران در متن دوران بحران انقلابی سال ۵۷ و پس از "انقلاب ۵۷"، یک انقطاع همه جانبه تئوریک، سیاسی و متدولوژیک با انتقاد "ناسیونالیسم چپ" به کاپیتالیسم است که چه در سطح بین المللی و چه بویژه در جامعه ایران به عنوان کمونیسم های موجود، روندها و تحولات سیاسی جوامع و نیز مراکز اندیشه ها و فعالیتهای ادبی و فرهنگی و جدلهای تئوریک و در نتیجه شکل گیری احزاب و جریانات چپ و ناسیونالیست را به نام کمونیسم ممکن ساختند. تاثیر گذاری این روایت ناسیونالیستی و یا ناسیونالیسم چپ بر مدعیان مبارزه کمونیستی را با فاکتهای تاریخی و جدلهای سرنوشت سازی که با سنن ناسیونالیسم چپ و سوسیالیسم خلقی ایران و ناسیونالیسم کرد، در جریان مبارزه برای تشکیل حزب کمونیست ایران و در ذهنیت رهبری بقایای جریانات پوپولیست و خلقی و نیز رهبری"کومه له" عمل کردند، بوضوح میتوان دید و به اتکاء ادبیات آن دورانها مستدل و مستند ساخت.

از دیگرخصوصیات خود ویژه کمونیسم منصور حکمت، روایت و برداشت "پراتیک" از کمونیسم و پای فشردن همیشگی او بر این حقیقتت مارکسیستی است که کمونیسم و حزب کمونیستی باید بتواند به "قدرت" سیاسی تبدیل شود و در معادلات جدال بر سر سرنوشت سیاسی جامعه به حساب آورده شود و خود را به حساب بیاورد و در معرض انتخاب "مردم عادی" قرار بدهد. یک رگه بشدت دخالتگر و ضد "دترمینیسم" و تکامل گرائی و تاکید همیشگی او بر "تزهای فوئر باخ" و "ایدئولوژی آلمانی" و "کاپیتال" مارکس در تمامی فعالیتهای "سیاسی" روزمره و مقطعی و دوره ای. رگه ای که ریزشهای ناشی از تعلق به آن کمونیسم غیر دخالتگر و صرفا "روشنگر" و"افشاگر" و مخالف با دست بردن کمونیسم به قدرت سیاسی را توضیح میدهد. رجوع همیشگی منصور حکمت به "برداشت لنینی" و

پراتیک از کمونیسم و مرزبندی های روشن و قاطع او با یک نوع "کارگر پناهی" سالوسانه آن کمونیسم تکامل گرا و نظاره گر "سیرجبری تاریخ"، یک رکن اساسی کمونیسم منصور حکمت از همان دوران عروج آن در بطن دوران بحران انقلابی جامعه ایران در سالهای آخر دهه ۵۰ است. "برنامه یک دنیای بهتر"، پرچم و مانیفست این کمونیسم نوین در جهان پس از شکست انقلاب اکتبر و ریزش و شکست انواع بلوکهای کمونیسم ملی و بورژوائی و سرمایه داری دولتی و جارو جنجال ناشی از اسباب کشی سوسیالیسم خرده بورژوائی به سر منزل "دمکراسی" است.

تقابل با رویکرد "آکادمیستی" و "ملانقطی" با تشکیل حزب کمونیست ایران و هشدار همیشگی منصور حکمت برای بیرون کشیدن رهبری تشکیلات کومه له از زندگی در سنن و عادات و رسوبات ناسیونالیسم کرد از یک طرف، و رویاروئی با ذهنیت "منزه طلبی تئوریک" روشنفکر خورده بورژوا از طرف دیگر، را در برخی از این دست نوشته ها نیز بروشنی مشاهده میکنید.

این دست نوشته ها گوشه هائی از یک سیستم منسجم و پیوسته در طول بیش از سه دهه در تاریخ کمونیسم چه در زمینه بین المللی و چه در رویاروئی با تحولات جامعه ایران، پدیده اسلام سیاسی و فلسفه جنگ بین جناح های آن، متعاقب و در پی "انقلاب ۵۷"، و چه در نقد سوسیالیستی شکست تجربه انقلاب اکتبر؛ و چه در پس زلزله عظیم فروپاشی بلوک و اردوگاه "سوسیالیستی"سرمایه داری دولتی اند.

به همین دلیل آخرین متن پیاده شده مباحث سمینار مبانی کمونیسم کارگری، ژانویه ۲۰۰۱، را که در واقع یک جمع بندی فشرده و موجز خصائل خود ویژه کمونیسم منصور حکمت را در متن مادی این جهان "چند قطبی"، در دوران "نظم نوین" ها و رژیم چینج ها و فعال شدن دوائر و مجریان سناریو سیاه ها بدست میدهد، ضمیمه این مجموعه کرده ایم.

بخش زیادی از این نامه ها و دست نوشته ها برای اولین بار انتشار می یابند. متون اصلی آنها، در آرشیو شخصی منصور حکمت و بک آپ یکی از هارد دیسکهای او موجود اند و آذر ماجدی همیاری کردند که به من امکان بدهد که متون را اسکن کنم و به فایل ها دسترسی داشته باشم. بخشی از متن های اسکن شده قبلا در نشریه "کانون دفاع از کمونیسم"، که علاوه بر افراد ذیل، آوات شریفی و فهیمه قطبی را هم شامل میشد، منتشر شده بودند. این دست نوشته ها و سخنرانیها، توسط داریوش نیکنام، غفار غلام ویسی، عبداله شریفی و من پیاده و تایپ و ادیت و مقابله شده اند و یک بار دیگر ، البته با کمک بی شائبه غفار غلام ویسی، از جانب من ادیت و مقابله و صفحه بندی و برای چاپ و انتشار تنظیم شده اند. ذیل هر نوشته و متن پیاده شده، از جمله یک نامه و بخشی از یک جلسه گفتگو که توسط رفقای دیگری پیاده و تایپ شده اند، توضیح داده شده است. بعلاوه برخی از نوارها و مباحث شفاهی پیاده شده که در سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت و در سایت حزب کمونیست کارگری ایران انتشار یافته اند، از این سایت ها برگرفته شده اند. متن پیاده شده و قبلا منتشر شده،

"جنبش سلبی- جنبش اثباتی"، با تصحیح یک جمله و اضافه کردن کلمات تکمیلی خود منصور حکمت در همان بحث شفاهی، نیز در این مجموعه انتشار مجدد یافته است.

امیدواریم با ادامه مکتوب کردن و در دسترس گذاشتن ادبیات کمونیسم کارگری و پیاده کردن و انتشار دیگر آثار منصور حکمت که هنوز به شکل مکتوب و یا دست نوشته و یا به شکل شفاهی در آرشیوهای مختلف موجودند و حتی در دسترس عموم نیستند، بتوان راهی برای یک تقابل همه جانبه برای "ملی کردن" و "بایگانی" و تحریف و مصادره این جنبش و دیدگاه ها و مواضع سیاسی آن نشان داد. موقعیتی که منصور حکمت در جنبش خود و سازمان و احزاب جنبش و گرایش اجتماعی خود داشت، بسیار شبیه به موقعیت لنین در حزب سوسیال دمکراسی و حزب بلشویک روسیه بود. با این تفاوت که موضع و رگه همواره در اقلیت لنینی، دوران کوتاهی از تبدیل شدن به قدرت سیاسی را تجربه کرد. کمونیسم منصور حکمت، اما، علیرغم درخشش های خیره کننده سیاسی در دوره های اتحاد مبارزان کمونیست، حزب کمونیست ایران و دوره حزب کمونیست کارگری تا زمان مرگ نابهنگام او، فرصت و امکان تبدیل شدن به قدرت سیاسی را نیافت و به همین دلیل در چهارچوب یک "دیدگاه"، اگر چه حتی منسجم تر و همه جانبه تر از لنین، باقی ماند. همین چفت نشدن به قدرت سیاسی، هدف فوری و بلاواسطه ای که چکامه کمونیسم "پراتیک" منصور حکمت را توضیح میدهد، شرایط و نیز "توجیهات"ی را موجب شده است تا با آثار و ادبیات او، چون "حکاکی روی یخ" رفتار شود. هدف از انتشار و بازتکثیر و اشاعه وجوه مختلف منابع "اوریجینال" این کمونیسم، از جمله مقابله با این نارواهای ضد حقایق تاریخی نیز هست.

بخش عمده هزینه پیش پرداخت چاپ این کتاب توسط داریوش نیکنام و غفار غلام ویسی فراهم شده است.

امیدواریم بنیانهای تئوریک، جنبشی - سیاسی و مبانی تاکتیکها و پایه های متدولوژیک کمونیسم کارگری، با مبارزات و کشمکش های سیاسی- عملی و فکری نسل فعلی و آتی مبارزان راه آرمان و جنبش کمونیستی و مبارزه و تحزب سوسیالیستی جنبش کارگری در هم تنیده شود. امیدواریم با اشاعه کمونیسم منصور حکمت و تبدیل شدن آن به نیروی محرکه فعال انسانهای زنده، کمونیسم بتواند بار دیگر در صحنه جدال بر سر سرنوشت جامعه و رهائی بشر از زنجیرهای سلطه سرمایه و پول و بردگی مزدی؛ چون نیروی سیاسی انقلابی، با اتوریته و پرجاذبه و قدرتمند، در تمامی عرصه های جدال و مصاف های طبقاتی، سیاسی، اجتماعی، فکری، فرهنگی، ادبی وحقوقی ظاهر شود تا فرصت یابد که از جانب جامعه انتخاب شود.

اوت ۲۰۱۱
ایرج فرزاد

در باره استفاده اتحاد مبارزان کمونیست از امکانات فنی رادیو صدای انقلاب

(نامه به ابراهیم علیزاده)

رفیق مبارز کاک سید ابراهیم عزیز،
با درود و آرزوی سلامتی و موفقیت.

امروز دکتر احمد دشنه وار از آسمان نازل شد و یک چک آپ از بیشتر رفقا به عمل آورد. از این بابت بسیار ممنونیم. طبعا عده بیشتری از رفقا به این نتیجه رسیده اند که دفعه بعد مادربزرگ خودشان را هم برای چک آپ با خودشان بیاورند! نامه شما حاوی پاسخ های کاک زوراب رسید و بچه ها با توجه به اطلاعات او کمی از چند و چون و ابعاد مساله سر در آورده اند.

با نزدیک شدن انتهای کار ما چند نکته عملی مطرح میشود. اول مساله امکان استفاده ما از پیام های رمز رادیوئی، اگر این امکان کماکان موجود باشد، مساله تعیین رمز، ساعات مخابره و جنبه های فنی مساله عملا برای ما مطرح می شود. لطفا دستورالعمل ها و توصیه های خودتان را در این باره برای ما بنویسید. مثلا آیا ما باید خودمان رمز را مشخص کنیم؟ در ارتباط با کدام ارگان باید ساعات مخابره معلوم شود؟
مساله دیگر، آیا کاک زوراب سری به این اطراف خواهد زد؟ در این صورت فکر می کنید آیا قبل از متفرق شدن ما، مثلا ۱۰ روز دیگر، امکان ملاقاتی با او را داریم؟

اینجا همه به شما و همه رفقا سلام می رسانند. خیلی خوشحال می شویم اگر قبل از متفرق شدن سخنرانی ای برای ما بکنید. فردا قطعنامه های تاکتیکی و کارگری تصویب شده را برایتان خواهیم فرستاد.

پیروز باشید. نادر ۱۸/ ۷/ ۶۱ (دهم اکتبر ۱۹۸۲)

توسط ایرج فرزاد از روی دستخط اسکن شده تایپ شده است. "زوراب" نام تشکیلاتی سعید یزدیان است و منظور از دکتر احمد، احمد هدایت است. این نامه در مقطع روزهای پایانی کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست، اولین و آخرین کنگره این سازمان، نوشته شده است. اتحاد مبارزان کمونیست با تشکیل حزب کمونیست ایران و بلافاصله پس از کنگره موسس در تابستان سال ۶۲ به فعالیت خود به عنوان سازمان، پایان داد و کادرها و اعضا و فعالان آن در حزب کمونیست ایران ادغام شدند. تیتر نامه انتخاب شده است.

مشتاق نظرات رهبری کومه له در باره مصوبات کنگره اتحاد مبارزان هستیم

(نامه به دکتر جعفر شفیعی و شعیب زکریائی)

رفقای مبارز و گرامی کاک دکتر و کاک شریف عزیز!

سلامهای گرم ما را بپذیرید. ضمیمه این نامه دو نسخه از ۱۱ قطعنامه و نیز پیام شما به کنگره ماست که تا زمان انتشار علنی آنها – در طی دو سه هفته آینده– در سطح محدود تکثیر کرده ایم و برایتان می فرستیم. در انتشار علنی، به این مجموعه تزهائی در باره سبک کار کمونیستی و پوپولیستی(بر مبنای بحث های زاواکیو)، پیام های کنگره ما(به کومه له، کارگران و کمونیست های ایران، و زندانیان سیاسی + احتمالا به هواداران خارج کشور) و همینطور مقدمه توضیحی ای در باره خود کنگره اضافه خواهد شد. کنگره همچنین اساسنامه ا. م. ک را هم تصویب کرد(احتمالا همراه قطعنامه ها بصورت علنی منتشر خواهد شد). این را هم پس از تایپ برایتان می فرستیم. کاک سید ابراهیم یک نسخه دستنویس آن را همراه خود برداشت.

همانطور که قبلا هم اظهار کرده بودیم – و کاک سید ابراهیم هم در توقفی که اینجا داشت متذکر شد– لازم است در اولین فرصت خدمت برسیم و بحثی در باره کنگره مان و روند آتی حرکت مان با هم داشته باشیم و همینطور از نظر شما راجع به مسائلی که مطرح کرده ایم و رهنمودهای شما در باره اوضاع کنونی با خبر شویم. ما از همین فردا برای خدمت رسیدن آماده ایم. گویا قرار است کاک حسین هم بیاید. بنابراین طبعا ما منتظر خبر از جانب شما هستیم.

بحث های زیادی داریم که حضورا مطرح خواهیم کرد. در این کنگره دستاوردهای تحول بخشی داشته ایم و تمام تلاش ما در ماههای آینده این خواهد بود که این مباحث را از طریق بسوی سوسیالیسم و کارگر کمونیست در اختیار جنبش قرار بدهیم و اهمیت آنها را برای جنبش روشن کنیم.
گویا کاک زوراب و کاک عبه نقدی بر طرح تدارک حزب نوشته اند، خیلی ممنون می شویم اگر این نقد در دسترس شما هست یک نسخه از آن را برای ما بفرستید، تا در بحث حضوری زمینه ذهنی آماده گی داشته باشیم.

از قول ما به همه رفقا سلام برسانید. دستتان را می فشاریم، پیروز باشید.

نادر(از طرف رفقا) جمعه ۷ آبان ۶۱ (۲۹ اکتبر ۱۹۸۲)

نامه دوم در همین رابطه

کاک شریف و کاک دکتر جعفر عزیز،

درودهای گرم ما را بپذیرید.

– گویا رفقا خواسته اند که ما ۱۷ آبان برای جلسه مشترک خدمت برسیم. با ارزیابی که اینجا از کارهای باقیمانده از کنگره داریم(نوشتن تزهای جدید، مقدمه به چاپ خارجی قطعنامه ها و پیام ها) که باید در اسرع وقت حاضر کنیم، به این نتیجه رسیدیم که تاریخ ۱۷ آبان برای ما زود خواهد بود. فکر میکنیم تا حدود ۲۰ آبان این کارهای ما تمام شود. ممنون میشویم اگر رفقا تاریخ جلسه را برای بعد از ۲۲– ۲۱ آبان تعیین کنید. منتظر پاسخ شما هستیم.

– نامه کاک عه به (نقد طرح کمیته تدارک) رسید، خیلی ممنونیم. آیا ما باید این نسخه را برگردانیم؟

– همه رفقا اینجا سلام می رسانند. ما نمیدانیم کدامیک از رفقا در هر مقطع در آنجا هستند تا با اسم اظهار ارادت کنیم. کاک حسین ما را خجالت داده بود که از همینجا اظهار تشکر می کنیم. کاک رحیم را هم واقعا باید حضوری دید تا از خجالت زحماتی که برای فرستادن رفقا به او دادیم درآئیم. دست همه رفقا را می فشاریم.

پیروز باشید.
نادر(از طرف همه رفقا) ۱۳/ ۸/ ۶۱ (۴ نوامبر ۱۹۸۲)

توسط ایرج فرزاد از روی دست نوشته تایپ شده است. منظور از دکتر جعفر، دکتر جعفر شفیعی، حسین، جواد مشکی و رحیم، ایرج فرزاد است. تیتر در اصل نامه ها موجود نیست، انتخاب شده است.

تشکیل حزب منوط به تاکتیک ها نیست

(نامه به مصطفی رشیدی)

رفیق عزیز و مبارز، دکتر مصطفی، سلامهای گرم همه ما را بپذیرید،
نامه ات همراه با نشریات رسید. خیلی ممنونم. بخصوص اینکه جراحت مانع از این نشد که نامه ای هم همراه نشریات کنی. در ضمن ننوشته بودی که چگونه مجروح شدی و تا چه حد جدی است.

همانطور که شنیده ای کار کنگره ما تمام شد. بنظر ما بسیار موفق بود، و آنطور که در کنگره هم مطرح شد، با بحث روش های عملی کمونیستی(سبک کار، عبارت محدودی برای این بحث است)، هویت کمونیستی ما تکمیل شد و تناقض "کمونیست های نظری- پوپولیست های عملی" لااقل فعلا در سطح نظری برای ما حل شده. تلاش ما این خواهد بود که این بحث ها را در سطح جنبش وسیعا مطرح کنیم، و از آن مهمتر دست بکار سازماندهی جنبشی با خصوصیات عملی کمونیستی بشویم.

در باره برنامه من حرف تو را قبول ندارم (طبعا)، اما در باره حزب، بنظر من (یعنی ما، کنگره ا. م. ک) تشکیل حزب منوط به تاکتیک ها نیست(بخصوص برای ما). حزب یک تشکل به اعتبار برنامه است. تشکل طبقه کارگر برای سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است، تشکل کمونیست ها است. کمونیست هائی که مجازند در درون حزب بر سر تاکتیک ها بحث داشته باشند. حزب تشکیلات مستقل پرولتری (کمونیستی) است. حزب را با مستقل شدن می توان تشکیل داد، حتی اگر این "مستقل شده ها" از نفوذ اندکی برخوردار باشند. هرگاه ما از نظر نظری (تئوریک- برنامه ای) و عملی (شیوه های عملی فعالیت) خود را از بورژوازی و خرده بورژوازی مستقل کرده باشیم، ما حزبیم. کلید بحث حزب، با توجه به وجود برنامه، امروز در روش های عملی فعالیت ما است. هرگاه یاد بگیریم در عمل نیز بشیوه ای پرولتری، به شیوه کمونیستی- بلشویکی، به شیوه ای متمایز از بورژوا و خرده بورژواها، تبلیغ کنیم، ترویج کنیم، سازماندهی کنیم، سازماندهی توده ای کنیم، کار مخفی و علنی کنیم، رهبری کنیم... و ما شایسته گذاشتن نام حزب بر خود باشیم، حتی اگر این مستقل ها در بدو امر تشکیلات بسیار کوچکی باشند. بهرحال بحث های مفصل تر را در قطعنامه های کنگره(نسخه علنی) و بسوی سوسیالیسم و کارگر کمونیست خواهی خواند. نظرت را برای ما بنویس.

در مورد نشریات داخلی، ما قرار گذاشته ایم نشریه داخلی نداشته باشیم و حرفهای خود را علنا به همه بزنیم و یا مکاتبات میان ارگانهای سازمانی و غیره. اگر نوشته ای بوده شاید متون قدیمی است که امروز در مقابل حرفهای امروز ما بدرد باستان شناس ها می خورد. اما نامه نگاری می شود کرد.

بهرحال دکتر جان با آرزوی سلامتی برای تو و همه رفقای ناحیه دیواندره و امید پیروزی نامه

را کوتاه می کنم. همه رفقا سلام می رسانند.

از قول همه ما به رفقا بخصوص کاک مظفر محمدی سلام برسان. خوشحال می شویم اگر خودت، کاک مظفر، و همه رفقا با ما در باره نشریاتمان و پراتیک مان بطور کلی بیشتر برخورد کنید و خلاصه سلاح نقد را علیه ما نشانه بگیرید. دست همه رفقا را می فشارم

پیروز باشید. نادر ۲۶/ ۸/ ۶۱ (۲۶ نوامبر ۱۹۸۲)

ایرج فرزاد از روی دست نوشته تایپ کرده است. دکتر مصطفی، مصطفی رشیدی(اسدی) است. تیتر نامه در نسخه اصلی موجود نیست. از محتوای نامه انتخاب شده است.

برخورد مسئولانه به قربانیان اپورتونیسم و معضل خرده کاری موروثی در رهبری کومه له

کاک شریف عزیز و گرامی!

سلام من و همه رفقا را بپذیرید. از اینکه سرمقاله کارگر کمونیست را خوانده اید، یعنی بالاخره خوانده اید، خیلی خوشحالم. از چوبکاری که کرده اید هم ممنون. چوبکاری می کنید! فکر میکنم اگر این فرصت را واقعا ایجاد کنید که به مطالعه این نوشته ها، و نه فقط نوشته های ما، بلکه نوشته های مخالفین و نیمه موافقین، بیشتر برسید نتایج میان مدت و درازمدت آن برای جنبش ما و تشکیلات بسیار پر بار خواهد بود. من به انتظار روزی که مرکزیت کومه له از فشار خرده کاری موروثی رها شود، به خواندن و نوشتن بپردازد و دست روی اهرم های سراسری و ویژه رهبری تشکیلات و جنبش بگذارد روز شماری می کنم. چه کنم؟ سطح توقع من بالا است. لااقل این را فهمیده ام که اگر ما این بار را به منزل نرسانیم به چند سال دیگر می افتد و واقعا از تصور ادامه این وضعیت رقت آور جنبش، طبقه، و همه مردم شریفی که حق زندگی آزاد و انسانی دارند، چندشم می شود. همیشه در مورد خودمان و شما فکر می کنم چند قدم از اینکه برداشته ایم بیشتر می توانیم جلو رفته باشیم. از فرصت استفاده می کنم و شما را به خواندن دیگر شماره های کارگر کمونیست و بسوی سوسیالیسم دعوت می کنم.

در مورد گزارش مربوطه اگر از من بپرسید خوب است نوعی گزارش قبل از اعلام موجودیت جناح در آمده باشد. همان یک صفحه ای کافی است ولی الزاما ضروری نیست که حتما امروز و فردا باشد. شاید ۸- ۷ روز دیگر فرصت باشد.

پیکاری های "اکثریت پیشمرگان" سابق که نامه مان به آنها را به شما نشان دادم، پاسخ سوالاتمان را داده اند. نوشته های نسبتا مفصلی است و یکی از آنها(جمعبندی ۵ نفر از آنها)

بنظر من نوشته با ارزشی است. نکاتی که در آن مطرح شده بنظر من گویای درک نسبتا خوبی از مسائل امروز ما است. ما باید از رفقای "ترجان" علل ارزیابی منفی که از اینها دارند را دقیقا جویا شویم. با این نوشته یکی دو روز کار دارم بعد برای شما می فرستم. امیدوارم وقت کنید بخوانید. باید اینها را سازماندهی کرد، حتی نمونه های بدتر از این را هم باید در این دوره در ارتباط با سبک کار کمونیستی فعال کرد. بنظر من قربانیان پوپولیسم و اپورتونیسم حق دارند در ابتدای امر آشفته فکر، متزلزل و حتی قدری از خط خارج باشند. نکته مهم اینست که آیا می توانیم به این خصوصیات غلبه کنیم و از آنها مبارزینی در خدمت جنبش طبقاتی بسازیم یا نه؟ دست ما در سازماندهی اینها تا نشست رفقیمان بسته است. اما قطعا باید در جهت سازماندهی این جماعت عظیم پیکاری و رزمندگانی و رزمی و اقلیتی و وحدتی که در حال سقوط آزاد بسر می برند ده ها قدم به جلو برداریم. نامه اینها گویای رشد جنبش ما و شکست رویزیونیسم پوپولیستی حتی در خانه خودش است.

- آیا خبری از آمدن رفقای ما نرسیده است؟
- خبر دستگیری رهبران اتحادیه کمونیستها را حتما شنیده اید.
- جای رفقا خالی نباشد.

از قول من به همه رفقای آنجا سلام برسانید.

پیروز باشید نادر ۳۱ مرداد ۶۱ (۲۲ اوت ۱۹۸۲)

* جزوه مربوط به رهنمودهای نظامی را با معذرت از تاخیر، در اسرع وقت می فرستم.

از روی دستخط توسط ایرج فرزاد تایپ شده است. تیتر نامه از روی محتوای آن انتخاب شده است. در اصل نامه موجود نیست. شریف، شعیب زکریائی است.

پاسخ به درخواست جلسه و تشکر از رفقائی که در تدارکات و امنیت کنگره اتحاد مبارزان نقش داشتند

کاک سلیمان خوشه ویست، رفقای عزیز پاریزگاری!

نامه ۱۲ آبان شما را دریافت کردیم، ما از پیشنهاد شما برای صحبت در مورد کنگره استقبال میکنیم و خود ما بر آن بودیم که در آینده این درخواست را از شما بکنیم. این کار وظیفه ماست. اما همانطور که خودتان هم اشاره کرده اید، ما در مقطع حاضر در حال جمع و جور کردن پشت سر کنگره، آماده کردن اسناد کنگره برای انتشار و غیره هستیم. این کار حداکثر ۷- ۱۰ روز دیگر تمام می شود. اگر اجازه بدهید انجام این وظیفه را به بعد از این دوره موکول کنیم. بعدا در باره تاریخ قطعی این جلسه با شما تماس خواهیم گرفت.

یکبار دیگر از جانب همه رفقای اینجا و تمام رفقای کنگره از زحمات بیدریغی که شما برای برگزاری کنگره کشیدید، تشکر میکنم. قطعا من نمی توانم احساس واقعی همه رفقا را در قبال شما هنگامی که از اینجا رفتند، بیان کنم. این را باید به فرصت بهتری بسپارم. دست همه شما رفقا را می فشاریم. کاک محسن و کاک سید ایوب را از قول ما ببوسید.
پیروز باشید.

نادر(از طرف رفقا) ۱۳/ ۸/ ۶۱ (۴ نوامبر ۱۹۸۲)

ایرج فرزاد از روی دست نوشته تایپ کرده است. اسامی کامل کسانی که در این نامه به آنان اشاره شده است: سلیمان خرمی، محسن فرومند و ایوب نبوی.

ما نمیخواهیم جمعی منزوی و بخود مشغول خلوص تئوریک باشیم

(نامه به دانشجویان هوادار اتحاد مبارزان کمونیست در خارج کشور)

رفقای دانشجویان هوادار اتحاد مبارزان کمونیست (ا. م.ک) در خارج کشور،

با صمیمانه ترین درودهای کمونیستی

این نامه را در فرصت کوتاهی که قبل از عزیمت رفیق کومه له بدست آمده است می نویسیم و از اینرو بطور بسیار فشرده و خلاصه برخی مسائل را در میان میگذاریم:

۱- نامه ها و اسناد شما رسیده است. ما بزودی طی پیامی رئوس نظراتمان را در باره کار در خارج کشور خطاب به شما بیان خواهیم کرد.. به اسناد شما نیز در ارتباط متقابل برخورد خواهیم کرد.

۲- روح کلی و چهارچوب وظایف شما در خارج کشور بنظر ما اینست:
۱) انترناسیونالیسم پرولتری، پیوند جهانی جنبش کارگری و کمونیستی، ایجاد ارتباط نظری و عملی میان بخش های جنبش کارگری در سراسر جهان و تلاش برای تقویت مارکسیسم انقلابی در سطح جهانی.

۲) جلب گسترده ترین همبستگی بین المللی با جنبش همگانی انقلابی در ایران، تصحیح افکار عمومی در جهان، افشاگری از ضدانقلاب در ایران و حامیان آن در سطح جهانی، جلب و سازمان دادن جنبش های همبستگی در اشکال مختلف باتکاء به نیروی کلیه اقشار دموکرات

و کلیه سازمانها و نیروهای سوسیالیست و دموکرات در سطح جهانی.

۳) فعالیت در جنبش دانشجوئی و (مهاجرین) خارج کشور را فراموش نکنید که توده وسیعی از روشنفکران انقلابی که در انقلاب پا به میدان گذاشتند در دل همین جنبش دانشجوئی جهت گیری کلی مارکسیستی پیدا کرده بودند. فراموش نکنید که همین دانشجویان و ایرانیان مبارز در خارج کشور بهترین عناصر و اهرم ها را برای بسط پراتیک ما در خارج کشور تشکیل میدهند. فعالیت گسترده ما در خارج کشور، فعالیت گسترده عملی در این جنبش ایجاب می کند. چه در زمینه جلب نیروها به مارکسیسم و چه در زمینه جلب حداکثر حمایت دمکراتیک از جنبش مان. ما به همه عناصر سوسیالیست و دمکرات در میان این جریان دانشجوئی احتیاج داریم و ما برای بسیج این نیرو باید رهبر فعالی در سازماندهی این نیرو در اشکال مختلف باشیم.

۴) جلب و جمع آوری حمایت های معنوی و مادی در گسترده ترین سطح از جنبشهای انقلابی و حق طلبانه در ایران و کمک عملی به سازمانها و نیروهای برنامه مصوب حزب کمونیست (در این مقطع کومه له و ا. م. ک)

رفقا! خلوص ایدئولوژیک و انسجام نظری هدف ما هست، اما این استواری نظری را برای گسترده ترین فعالیت عملی، برای کانالیزه کردن تمامی انرژی آزادیخواهانه و حق طلبانه توده های وسیع در جهت اهداف جنبش پرولتری می خواهیم. ما نمی خواهیم جمعی منزوی و بخود مشغول خلوص تئوریک باشیم. ما می خواهیم مارکسیست های انقلابی فعال باشیم. بخصوص با انتشار برنامه حزب کمونیست مساله قدرت، مساله پراتیک گسترده روح کلی وظایف ما را تشکیل می دهد.

۳- از شما خواسته بودیم یک کمیته اصلی(رهبری کننده) هواداران خارج کشور تشکیل دهید. این کمیته باید در درازمدت به یک کمیته رسمی تشکیلاتی ا. م ک و به یکی از زمینه های لازم برای تشکیل کمیته خارج کشور حزب کمونیست تبدیل شود. این کمیته را از بهترین رفقا تشکیل بدهید، یک مسئول کل تعیین کنید. رفقای این کمیته و رفیق مسئول را با اسم مستعار(و در صورتی که علنی کار است) با نام به ما معرفی کنید. به رابطه داخل و خارج رسمیت بدهیم.

۴- در مورد رابطه کومه له و ا. م. ک در داخل و خارج، توضیح چند نکته مفید است:
ما در داخل کشور نزدیک ترین و صمیمانه ترین روابط را با رفقا داریم. اسناد داخلی ما در اختیار یکدیگر قرار میگیرد. جدائی ما بیش از پیش به یک شکل تبدیل شده است. بنظر ما این روحیه باید در خارج کشور نیز حکمفرما باشد. کمیته مسئولین ما در خارج کشور باید روابط منظم و نزدیکی با دفتر نمایندگی کومه له در خارج کشور داشته باشند. ما در زمینه فعالیت عملی، تا زمانی که نماینده رسمی ای به خارج نفرستاده ایم، و یا حضوری با رفقای

خارج ملاقات نکرده ایم، نماینده کمیته مرکزی کومه له را به عنوان نماینده خودمان برسمیت می شناسیم.

۵- در همین ارتباط لازم است در اولین فرصت (یعنی با توجه به امکانات ارتباطی کومه له و آمادگی خود شما) یک رفیق به نمایندگی از شما برای تبادل نظر و تعیین نقشه عمل و رسمیت دادن به بخش خارج کشور به اینجا بیاید. در این تسریع کنید.

رفقا، با این امید که بتوانیم در آینده نزدیک بطور مفصل به جزئیات نوشته ها، اسناد تشکیلاتی و سبک کار عملی شما بپردازیم و بخصوص با این امید که ملاقات حضوری و تبادل نظر رسمی ای با رفیق نماینده شما در آینده نزدیک داشته باشیم، این نامه را پایان می دهیم.

دستتان را می فشاریم.
خسته نباشید. ۶۱ /۷/۳ (۲۵ سپتامبر ۱۸۹۲)
ا. م. ک

توسط ایرج فرزاد تایپ شده است. تیتر نامه از جمله ای در متن انتخاب شده است.

ما چنین افرادی هستیم

رفقای کمیته مرکزی کومه له،
با صمیمانه ترین درودهای کمونیستی!

آنچه مرا به نوشتن این نامه وامیدارد، مجموعه تجربه کنگره اول ا. م. ک و فکرهای زیادی است که از آن زمان تاکنون در باره پروسه عملی تشکیل حزب کمونیست ایران کرده ام. این طبعا یک نامه تشکیلاتی نیست و ا. م. ک طرح خود را در این زمینه تقدیم شما خواهد کرد. من در اینجا می خواهم بعنوان یک نفر کمونیست انترناسیونالیست که در طی ۴ سال گذشته در سیر حرکت این جنبش شرکت فعال داشته و به سهم خود در آن تاثیر گذاشته، نکاتی را که تاکنون به آن رسیده ام با شما در میان بگذارم.

تمام مشکل عملی تشکیل عملی حزب کمونیست، و نه فقط این، بلکه تشکیل عملی انترناسیونال کمونیستی، که بدون آن حتی حزب کمونیست ایران هم راه بجائی نخواهد برد، امروز در گرو افرادی است که با اندیشه های یکسان از وظایف و ماهیت این حزب طبقاتی، بخواهند که این حزب را بسازند. افرادی که نه بر مبنای این یا آن اساسنامه مدون، نه بر مبنای این یا آن قطعنامه و تعهد مکتوب، بلکه بر مبنای جوشش و خروش درونی کمونیستی خود، بر مبنای درک شان از نقش تاریخ ساز این حزب در رهائی جامعه بشری و طبقه ما از چنگال استثمار

و بربریت سرمایه داری به تاسیس این حزب، گسترش آن، و ادامه راه آن تحت هر شرایطی و تحت هر فشار مادی معنوی بورژوازی متعهد باشند. افرادی که از کینه عمیق خود به هر آنچه سرمایه داری ساخته و ببار آورده است و از لزوم رهائی طبقه کارگر و کل بشریت، به ضرورت این حزب رسیده اند و کمر به تشکیل آن بسته اند. افرادی که آنقدر "بلند پرواز" باشند که به هیچ چیز جز رهائی قطعی بشریت رضایت ندهند و آنقدر "واقع بین" که جز این دورنمائی را واقعی و پایدار تصور نکنند. افرادی که جرات کنند آرمانگرا باشند و از تهمت "بلند پروازی" از جانب هیچ بورژوا و خرده بورژوائی نهراسند. حزب امروز در گرو یک دوجین کمونیست به روایت مانیفست است.

آیا ما چنین افرادی را سراغ داریم؟ هر کس در جستجوی چنین افرادی قبل از همه به خود نگاه نکند، از همان اول در کنگره مردود شده است. سوال اساسی اینست، آیا ما چنین افرادی هستیم؟

به نظر من هم آری و هم نه. آری زیرا اولا تا آنجا که من در خصوصیات و بینش رفقای پیرامون دقیق شده ام، بسیاری از ما عمیقا به امر رهائی به معنی مطلق کلمه اندیشیده ایم، و اگر در لحظاتی و یا به تناوب و به دلایل مختلف این اندیشه های اصولی در هاله ای از خرده کاری و "خرده فکری" کمرنگ شده اند، در تحلیل نهائی، سیر حرکت ما را اینها تعیین نکرده اند. ما این افتخار را داریم که حتی اگر کند بوده ایم و بطئی الانتقال بوده ایم، اما بر سر این اهداف مقدس طبقاتی در عمل و در نظر در طولانی مدت سازش نکرده ایم، ما خواسته ایم و کوشیده ایم که افکار و روش های خرده بورژوائی را به خود و به صفوف خود راه ندهیم. ثانیا، جهان خارج، روابط اجتماعی یعنی همان مولفه های اجتماعی که ما را در جهان امروز به مثابه یک پدیده واقعی معنی می کند، این جهان عینی خارج از ما، ما را به مثابه چنین افرادی قضاوت کرده، متمایز کرده و برگزیده است. ما به حکم قضاوت عینی پیشرو ترین پیشگامان طبقه ای که بار دیگر فرمان انقلاب صادر کرده است، تنها افراد صاحب صلاحیت، تنها جریانات و فعالین مارکسیست انقلابی در ایران و پیشتاز انکار ناپذیر مبارزه برای احیای هر آنچه مارکس و لنین عمر خود را بر سر آن گذاشتند، هستیم، آری ما چنین افرادی هستیم!

تایپ از روی دستخط اسکن شده توسط ایرج فرزاد. تاریخ دقیق این نامه مشخص نیست، اما به احتمال زیاد در ماه مهر سال ۶۱ (اواخر سپتامبر۱۹۸۲) و هنگامی که منصور حکمت در مقر رفقای ا.م.ک در روستای "زیراندول" در کردستان ایران مستقر بود، نوشته شده است. تیتر در اصل نامه موجود نیست و از متن انتخاب شده است.

شیوه برخورد به رفقای "جناح مارکسیسم انقلابی سازمان پیکار"

کاک شریف خوشه ویست، درودهای گرم ما را بپذیرید،

نامه واقعا طلبکارانه و توهین آمیزمارکسیسم انقلابی پیکار را خواندیم. پاسخ این نامه ضمیمه است. لطفا اگر امکان در دسترس هست این نامه را رفقاتایپ کنند، در صورتی که امکان و یا فرصت کافی نیست، ایرادی ندارد، قبلا از زحمتی که میکشید تشکر میکنیم.

برخوردهای ما به این ها از ابتدا سیاسی بوده است، نگرانی ما نه از شایعات بلکه از امکان "حامل" بودن، تحت تعقیب بودن و اصول معینی را رعایت نکردن از جانب اینها بوده است. امکان محک خوردن شایعات در کوتاه مدت نیست. پرخاشگری اینها بدون معنی است و نباید مانع از آن شود که ما جانب احتیاط را رها کنیم. اگر انقلابی باشند این را درک می کنند. واقعا پوپولیسم در همه زمینه ها دستاورد درخشانی به بار آورده است!

در باره شیوه برخورد به مارکسیسم انقلابی پیکار خوشحال می شویم نظر شما را بدانیم. آمدن آنها به کردستان معنی دارد. اما نه برای مساله شایعات بلکه برای مسائل سیاسی. آنها خودشان دارند شایعات را بزرگ می کنند. بهر حال مفصل تر در این باره باید صحبت کرد.
از قول من به همه رفقا سلام برسانید، مشتاق دیدار هستیم. پیروز باشید.
رفقای اینجا همه سلام می رسانند و دستتان را می فشارند.
نادر ۹ / ۷ / ۶۱ (اول اکتبر ۱۹۸۲)

نامه ضمیمه:

رفقای مرکزیت جناح مارکسیسم انقلابی پیکار

نامه مورخ ۳۰ / ۶ / ۶۱ شما را دریافت کردیم. این نامه به اعتقاد ما در بهترین حالت بروز اخلاقیات متعارف بورژوائی در لفافه اصول سیاسی و تشکیلاتی است. مبداء شایعات موجود در نامه شما همانطور که خودتان نیز اشاره کرده اید محافل و جریانات باقیمانده از سازمان پیکار است. سیاست تشکیلاتی ما اشاعه این شایعات نیست، اما حفظ تشکیلات خود در متن این هجوم وسیع پلیسی و اضمحلال و بی پرنسیپی حاکم بر جریانات پوپولیستی، هست. برخورد محتاطانه ما صرفا به شما منحصر نمی شود و در مورد شما نیز ابدا بر محور این شایعات متکی نیست و نبوده است. پیکار ضربه خورده و این ضربات زنجیر وار در درون این سازمان منتقل شده اند. برخی از رهبران سرشناس پیکار در بالاترین سطحی به ارتداد سیاسی درغلطیده اند، تجزیه سازمانها به محافل پراکنده زمینه مساعدی برای نفوذ و تعقیب و مراقبت پلیسی فراهم کرده است. و...

در چنین شرایطی صرفنظر از صحت و سقم اینگونه شایعات و منشاء آنها، سیاست تشکیلاتی ما مبتنی بر سد کردن کلیه اقدامات پلیسی سیاسی است و این احتیاط را در هر زمینه ای به ما تحمیل می کند.

برخورد ما به شما تاکنون برخوردی سیاسی بوده و هست. توصیه ما به شما نیز این است که شرایط و منطق برخورد ما را درک کنید. منافع کل جنبش را در نظر بگیرید، و سیاسی، و نه اخلاقی، برخورد کنید.

کمیته مرکزی اتحاد مبارزان کمونیست
۹ / ۷ / ۶۱ (اول اکتبر ۱۹۸۲)

نامه خطاب به شریف(شعیب زکریائی) و ضمیمه آن، نامه به رفقای جناح مارکسیسم انقلابی پیکارو از روی دستخط اسکن شده توسط ایرج فرزاد تایپ شده است. تیتر نامه ها در اصل موجود نیست.

تاریخ مباحث اتحاد مبارزان نباید بسادگی فراموش شود

نامه به رفیق تقی در مورد "خلا" بحث از "سرنگونی"

تقی عزیز،

با سلام و احوالپرسی لازم. نامه تو، مقاله تهران ۱۶ و نوارها را شنیدم. جواب بحث هایت را در یک جلسه عمومی در اینجا داده ایم. نوارها ارسال شده است. راستش بنظر من متاسفانه نظراتی که شما مطرح می کنید نه تنها چیز زیادی برای اندیشیدن ندارد، بلکه اساسا تکرار، در قالب قدری متفاوت، ایده ها و استنباط های عقب مانده پوپولیستی است. در برخورد به مواضع حزب، متاسفانه، از موضع تحریف حرکت می کنید(هم خودت در نوارها و هم تهران ۱۶)، و من فکر می کنم این مساله ای ابدا اخلاقی نیست، بلکه هر نوع احیای روندها وگرایشات پوپولیستی نمی تواند جز با تنزل دادن بحث های قبلی ما، با تبدیل آنها به احکامی که رد کردنشان دیگر هیچگونه ظرافتی نمی خواهد، به هدف برسد. راه کارگر، فدائی، وحدت کمونیستی و امروز تو و رفقای تهران ۱۶ همه هنگامی که به نقد ا. م. ک می رسید، یک مترسک، یک انسان مقوائی که ابدا شباهتی به ا. م. ک ندارد را هدف می گیرید. من این را ناگزیر میبینم، زیرا صحت حرکت ا. م. ک در گذشته، امروز دیگر نه به قلمرو جدال بلکه به عرصه تاریخ نگاری مستند تعلق دارد و اینرا دیگر کاریش نمی توان کرد.

بهرحال کاش آنجا بودم و با هم از نزدیک یکبار ۴ خط از نوشته های "ا. م.ک" و بویژه دوجناح را مرور می کردیم. هیاهوی تو در باره مساله سرنگونی را فکر می کنم کسانی که حتی همسایه شان هم ا. م.کافی بوده است، می توانند با سند و مدرک از اسناد ا. م. ک رد کنند. نمی دانم این کمبود حافظه تو عامدانه است، یا صرفا عالمانه!(یعنی برای چفت کردن فاکت ها به تئوری های تازه پیدا شده) اما بهر حال کمبود حافظه است و چاره اش هم رجوع به همان اسناد دوران "خالی" ای است که در پراتیک ما اخیرا کشف کرده ای. تقی جان خیلی صاف و ساده بنظر من تو امروز در جستجوی "رادیکالیسم" دوباره از میخ شدن به "سرنگونی"(یادش بخیر کنگره ا، م. ک!) و فراموش کردن طبقه و رفتن بدنبال "آکسیون مند" ها، پادگانی ها "هنگ" سر در آورده ای. به این ترتیب با این نظرات "تعرض" جدید پوپولیستی ای به مواضع حزب را، خواه نا خواه، حمل می کنی. اگر این بطور جدی مساله حزب بشود، آنگاه مفصل تر خواهم نوشت. طبیعی است که من ابدا دوست ندارم رفیقی چون مرا می شناسد به حرفم فکر کند، دلم می خواهد حرفم را درست بشنود و درست به حرفم فکر کند. اگر پس از شنیدن نوار هر نوع ابهام، ردیه، انتقاد، ملاحظه و یا سوالی در باره موضع من و نظراتی که ابراز کرده ام داشتی حتما برای من بنویس چون واقعا دلم می خواهد بدور از سوءتعبیر حرف همدیگر را بفهمیم. تا اینجای مساله من هاج و واج علل این رجعت به عقب، مانده ام.

نوار شوروی ات را گرفته ام که بشنوم و امیدوارم بحث ات را برای بسوی سوسیالیسم ۲ حداقل در ستون آزاد(اگر تا آن موقع نظرت به نظر حزب تبدیل نشده بود) می تواند و باید چاپ شود. تقاضای من اینست که حتما این نوشته شوروی را برای ب. س آماده کن و در انجام این کار لطفا ما را با اصلاحات انشائی زیادی درگیر نکن. حیدر از نکاتی که در باره شوروی مطرح کرده بودی تعریف می کرد، هر چند با توجه به آنچه از او شنیدم بنظر می آید باید دنباله بحث مان را از "مشکپه" بگیریم. من منتظر مقاله تو با برگشت این پیک، و اگر نه با برگشت پیک بعدی هستم.

امیدوارم صحیح و سالم باشی و دردکمرت خوب شده باشد. کمبود آب آنجا باید قاعدتا فشار جدی ای روی آدم نظیفی (کلمه مخفف برای وسواس نجاست) مثل تو بگذارد. امیدوارم به نحوی مساله حل شده باشد. از فعال شدن ک. س در استفاده از رادیو خیلی خوشحالم، هر چند اشکالاتی در مضمون برخی رهنمودهای شما می بینم که هنوز ماتریال کافی برای "کشف یک گرایش" در آن ندارم و دنبال این ماتریال هم نمی گردم! از قول من به رفیق رحمان خیلی سلام برسان، من می بایست خیلی زودتر برایش نامه می نوشتم و عرض ادب می کردم، مرا می بخشد. همینطور به همه رفقائی که بویژه با شما کار می کنند. به رفقا سولماز، ماشاالله، ناصر، کاظم، مصطفی، لیلا، صلاح ایزدی سلام برسان. اگر کاک سیروس رادیو را دیدی از قول من به او هم سلام مفصل برسان. دستتان را می فشارم و از مواضع جدیدت خیلی بدم می آید.

قربانت نادر ۳ / ۸ / ۸۴ به تقویم نسارا (۱۲ مرداد ۱۳۶۳)

این متن از روی دست نویس اکسن شده منصور حکمت و توسط ایرج فرزاد بازنویسی و مقابله شده است. تیتر نوشته در اصل دست نویس وجود ندارد و عنوان از روی محتوای یادداشتها و توسط ایرج فرزاد، انتخاب شده است.

بازبینی "مساله عضویت"

حزب کمونیست ایران امروز به یک بازبینی بنیادی عملکرد و دیدگاه موجود خویش در باره مساله عضویت نیاز دارد. عضویت یک "مساله" است، زیرا تمام خواص یک مساله و معضل را داراست: نیازمند حل عملی است، در تناقض و یا تناقضاتی در بینش و عملکرد موجود ما ریشه دارد و بالاخره، مانعی بر سر حرکت تکاملی آتی حزب ماست.

برخوردهای تاکنونی ما به مشکلاتی که حول مساله عضویت پیدا شده است، عمدتا فنی(و اساسنامه ای) و آموزشی بوده است. این نتوانسته و بنظر من نمی تواند جوابگوی مسائل ما باشد. دیدگاه موجود ما در باره عضویت در حزب ناقص و تا حدود زیادی متکی بر برداشت غیرانتقادی و سطحی از یک فرمولبندی ارتدکس و اصولی در باره تعریف عضو حزب(تعریف لنین در ۱۹۰۳) است.

رجعت ما به تعریف ارتدکس "عضو" به مثابه کسی که برنامه و اساسنامه را قبول دارد، کمک مالی می دهد، و در یکی از سازمانهای حزب مستقیما کار می کند بدون شک گام مهمی در گسست از بینش خرده بورژوائی و هفت شهر عشق چریکی در امر عضویت است. اما اشکال کار در اینجاست که ما اولا از ارتدکسی تنها یک فرمول و یک بند مکتوب آن، و نه کل مضمون و محتوای آن را اخذ کرده ایم و ثانیا در عمل، بنا به دلایلی که پائین تر به آن اشاره می کنم، عملا به این تعریف هم وفادار نمانده ایم. این نکات را می شکافم:

عضویت: استنتاجی از تئوری تشکیلات

تعریف عضو حزب و تعیین ملاک های عضوگیری یک امر قراردادی و صرفا اساسنامه ای نیست. یا بهتر است گفته شود مانند هر بند دیگر اساسنامه، متکی بر تئوری و بینش معینی در امر تشکیلات و سازماندهی و استنتاجی از تعریف کلی خود حزب است. قطب بندی کنگره دوم سوسیال دمکراسی روس حول تعریف عضویت نیز تنها با درک این مساله بدرستی مفهوم می شود. اگر این چهارچوب کلی تر را از مساله بگیریم، آنگاه تفاوت فرمولبندی لنین و مارتف در کنگره نمی تواند چنین قطب بندی ای را توجیه کند(مارتف ملاک برنامه، اساسنامه را عینا مانند لنین ذکر می کرد. فرمولبندی او تنها در این جنبه با فرمول لنین متفاوت بود که ضابطه فعالیت در یکی از سازمانهای حزب، "خدمت به حزب تحت رهبری یکی از سازمانهای حزب" را قرار می داد). اختلاف اساسی آنجا روشن شد که هر قطب در ادامه جدل بینش عمومی خود را از چند و چون حزبی که باید ساخته شود(وعضویت تنها یک وجه عملی آن بود) در مقابل هم قرار دادند. حزب انقلابی، بهم فشرده و منضبط متکی بر انقلابیون حرفه ای در مقابل حزب گل و گشاد مدل اروپائی مارتف قرار می گرفت. بنظر من تعاریف متفاوت لنین و مارتف از عضویت در حزب عمق این اختلاف را نمی رساند و به همین ترتیب، بدون

توضیح دقیق دیگر خصوصیات حزب، نفس این تعاریف گویای بینش های تشکیلاتی مستتر در آنها نبود و ضمانتی نیز برای عملی شدن هر یک از آنها بوجود نمی آورد.

طبعا ما در مبحث اساسنامه حزب کمونیست و در تعریف عضویت، بدنبال تلاش انقلابی و اصولی مان در گسست از عضوگیری اختیاری و سامورائی مآبانه پوپولیست ها، تعریف لنین را از عضو حزب مبنی قرار دادیم. ظاهرا این می بایست ما را در برابر حزب گل و گشاد مارتفی محافظت کند. اما ما بطور واقعی با چنین بینش انحرافی مسلط مواجه نبودیم و خود را در تمایز با این انحراف معین، یعنی در تمایز با حزب مدل اروپایی، علنی و پارلمانتاریست، باز نمی یافتیم. برعکس معضل اساسی ما گسست از مشی پوپولیستی ای بود که این ارتدکسی را به شدت، در جهت تقلیل عضویت به عضویت انسانهای ماوراء جامعه، فاقد هویت اجتماعی و آماده اعمال محیرالعقول، مسخ کرده بود. بینشی که ایده سازمان انقلابیون حرفه ای را تا حد درز گرفتن عضویت کارگران واقعی که بطور واقعی زندگی خود را از راه کار کردن می گذرانند، کش داده بود. بحث لنین علیه روشنفکران و سمپات های انتلکتوئل حزب بود که طاقت انضباط حزبی را نداشتند. مشی چریکی و پوپولیستی این فرمول را به ابزاری برای سازماندهی همان روشنفکران، که در کشور تحت سلطه حاضرند نیتروگلیسیرین هم سر بکشند اما هنوز طاقت کار منضبط کمونیستی در درون طبقه را ندارند، بدل کرد و عملا نیز چه در"فاز نظامی" و چه در "فاز سیاسی"، عمدتا روشنفکران دست از جان شسته اما گسسته از هر نوع اتصال عملی به جامعه را سازمان داد. من به همین دلیل بسنده کردن به این فرمول را برای گسستن از خرده بورژوازی در عصر ما و کشور ما کافی نمی دانم و چنین بسنده کردنی را رجعت صوری و سطحی به ارتدکسی می نامم. در غیر اینصورت باید به محتوای واقعی و زنده "گسستن" ما از پوپولیسم توجه می شد و لاجرم، بدون آنکه لزومی به تغییر این فرمول در اساسنامه باشد، آموزش، بینش تشکیلاتی و عملکرد واقعی و روزمره ما در زمینه عضویت، به محتوای این گسست معطوف می شد.

بنابراین فرمول لنین، هر قدر هم که در جای درست خود در اساسنامه ما جای گرفته باشد، هنوز از نقطه نظر ما تحول جدی ای را نمایندگی نمی کند. در عمل این فرمول به ناگزیر می بایست تفسیر شود و شد. اما این تفسیر نه از دیدگاه تبدیل حزب کمونیست به حزب کارگران آگاه، بلکه بطور خودبخودی و کمابیش با الهام از همان دیدگاه های عمیقا نقد نشده پوپولیستی صورت گرفت.

با این تعریف ما فورا چند هزار عضو داشتیم. چند هزار رفیق که برنامه و اساسنامه را قبول دارند و فی الحال در یکی از ارگانهای حزب "فعالیت"(تا مرز مبارزه جان برکف و گسستن از هر تعلق مادی و معنوی از منافع و عواطف و مصالح شخصی خویش) می کنند. اما به دلایلی این فرمول کافی بنظر نرسید. این فرمول چنین تفسیر شد(و من خودم در کنگره موسس چنین تفسیر کردم) که این ضوابط ملاک های لازم و نه کافی برای عضویت است. حزب اعضای خود را از میان چنین افرادی انتخاب می کند. بنابراین، وقتی تعریف عضو گرهی از کار باز

نکرد، ملاک های این "انتخاب کردن" به محور مساله عضویت بدل می شود- و تمام تلاش ما در سال گذشته حول این مساله، و نه مساله پیدا کردن افرادی که برنامه و اساسنامه را قبول داشته باشند و با تصمیم خود ما در یکی از ارگانها مشغول به فعالیت باشند، دور زده است. تعریف ما در اساسنامه تنها این "فایده" را داشته است که ما بطور قطع از میان کسانی که برنامه را قبول ندارند، یا اساسنامه را و یا حاضر به فعالیت در یکی از ارگانهای حزب نیستند عضو نگیریم! این ابدا گسستی از پوپولیسم به همان درجه مشکل پسند پیشین و پیشرفتی به عملکرد رایج قبلی نبود. مساله اساسی این بود که چگونه عضو بگیریم.

بهر رو، قصد من اینست که نشان بدهم تا آنجا که بیان فرمول ارتدکس در اساسنامه ما سنگ بنای عضوگیری اصولی بود، ما دستاوردی داشتیم، اما دقیقا از آنجا که به بیان ساده ارتدکسی اکتفا کردیم و در عمل نه این بیان را مبنی قرار دادیم و نه فلسفه وجودی این بیان را در ۱۹۰۳ بطور زنده بررسی کردیم تا "خاصیت" امروزی آن را برای خودمان تخمین بزنیم و لااقل تمایز خودمان از پوپولیسم را نیز جدا از این بند اساسنامه ای، در زمینه عضوگیری تئوریزه کنیم، فرمول ارتدکس به یک ابزار فاقد کارآئی بدل شد و پروسه عملی عضوگیری ما همچنان با ملاک های اختیاری و دقیقا در مغایرت با این فرمول دنبال شد. این یکی از ابعاد مهم مساله عضویت در حزب ماست.

من می خواهم در اینجا به اختصار از نظر خودم مساله عضویت از نظر مارکسیسم انقلابی ایران را در خطوط کلی تئوریزه کنم، نتیجه عملی آن را برای تعیین ملاک های عضویت ذکر کنم و بالاخره به برخی ابهامات و دلنگرانی های احتمالی پاسخ بدهم. اما قبلا اشاره می کنم که بحث من بر ضرورت اتخاذ همین تعریف پایه ای لنین در عضوگیری تاکید می کند. بنظر من هرکس برنامه را قبول داشته باشد، تبعیت از اساسنامه حزب را بپذیرد، به حزب کمک مالی کند و خود شخصا و مستقیما در یکی از ارگانهای حزب فعالیت کند(پس از چک کردن کامل صلاحیت امنیتی که بنظر من موضوع بحث حاضر نمی تواند باشد)، باید به پیش عضویت حزب درآید و پس از حداقل ۶ ماه و مشاهده وفاداری او به اصول فوق، می تواند به عضویت حزب درآید. توصیه دو نفر باید گویای همین خصلت ها در افراد؛ و تصمیم به ارتقاء از پیش عضویت به عضویت با هر مرجعی است که حزب در هر دوره تعیین کند(علی العموم کمیته های تشکیلاتی). اکنون فرمول لنین نه فقط شرط لازم عضویت، بلکه شرط کافی آن نیز هست.(اینجا منظورم پیش عضویت است)

عضویت و مارکسیسم انقلابی در ایران

همانطور که اشاره شد، فرمول لنین می بایست در را بر روی دیدگاه مارتفی از حزب سیاسی طبقه ببندد. بجای احزاب ولنگار، گل و گشاد و به علنی کاری و محفل گرائی عادت کرده اروپایی، حزب رزمنده و با انضباط سیاسی پرولتاریائی را بوجود آورد که در دل یک استبداد زندگی و مبارزه می کند. این فرمول، تا آنجا که یک فرمول سه سطری به هر حال قادر است،

سهم خود را در نفی این بینش سوسیال دمکراتیک- به معنی امروزی آن - بازی کرد. اما همین فرمول دیگر گویای تفاوت و تمایز ما نیست. ما باید در درک خود از عضویت، مسائل زیر را در نظر بگیریم:

قبلا بگویم که من تفاوت مهمی میان کادر و عضو حزب قائلم.

۱ - تغییر اوضاع به نحوی که روسیه دوران لنین در برابر اوضاع ما بهشت دمکراسی بنظر می رسد. لنین و استالین و نظایر آنها را تبعید می کردند، اما رفیق ۱۶ ساله ما را به جرم پخش اعلامیه اعدام می کنند. این را در بیانیه کنگره موسس به روشنی گفته ایم. تا آنجا که به تعریف عضو و اساسنامه برمی گردد. شاید این نیازی به یک فرمولبندی خاص نداشته باشد، اما در کل آموزش های ما در باره عضویت و انتظارات ما از اعضای حزب، هوشیاری و استقامت در برابر بورژوازی و نیروی سرکوب پلیسی و نظامی او، جای جدی ای را بازی می کند. اما همانطور که گفتم این مساله چندان به تعریف اساسنامه ای عضو مربوط نمی شود و لزومی به ذکر آن در تعریف عضو نیست. بخصوص اینکه اولا، اساسنامه حزب خود حزب کمونیست را بعنوان سازمان مخفی معرفی می کند که با خود تا حدود زیادی خصوصیات عضو حزب را نیز بیان می کند. ثانیا، همان فشارهائی که ما را به ایجاد حزبی به مراتب فشرده تر و با استقامت تر از احزاب اوائل قرن حاضر سوق می دهد، بطور طبیعی کارگر انقلابی عصر ما را نیز هوشیارتر، آموخته تر و پوست کلفت تر کرده است. انسانهائی که ما با آنها طرفیم، خود انسانهای این دوره و این جامعه اند. و ثالثا، این وجه تمایز ما با سایر جریانات انقلابی پیشین نیست. اتفاقا به اعتقاد من درس استقامت در برابر سرکوب پلیسی در کلیات توسط انقلابیون خرده بورژوا در برابر "سوسیالیسم" لیبرالی و رفرمیستی و منحط امثال حزب توده در اواخر دهه ۴۰ و اوائل دهه ۵۰، به فعال امروزی داده شده است و این به درست از افتخارات این جریانات بوده است. واضح است که این به معنای تایید شیوه عملی مبارزه این جریانات با پلیس سیاسی و درک آنها از پنهان کاری نیست.

اما همه اینها تا آنجا که به مساله عضویت مربوط می شود، لااقل بر کافی بودن اصول پذیرش برنامه(که این استبداد و خشونت را به دولت تبدیل کرده است) و اساسنامه(که انضباط محکم حزب را توصیف می کند) اشاره دارد. کسی که برنامه و اساسنامه ما را بپذیرد، عملا، بسیار دقیق تر از انقلابی اوایل این قرن، شرایط عملی دشوار مبارزه را نیز پذیرفته است.

۲ - عامل دیگری که باید در زمینه نظری برای تعریف عضویت به حساب آید، مساله خصلت ضد رویزیونیستی حزب ماست. این هم در بیانیه کنگره موسس گفته شده است. اما تا آنجا که به این امر مربوط می شود قاعدتا باید "پذیرش برنامه" پاسخ این ویژگی باشد. کسی که برنامه را می پذیرد، ضدیت اساسی خود با رویزیونیسم را اعلام می کند(واضح است و پائین تر نیز بیشتر توضیح خواهم داد که در اینجا نیز ملاک های ارزیابی عضو حزب با کادر حزب فرق می کند). اینجا نیز فرمول ارتدکس کافی است و باید عملی شود. این فرمولبندی از کنکور

ایدئولوژیک سخن نمی گوید، بلکه صحبت بر سر پذیرش برنامه است.

این نوشته ناتمام مانده است و به نظر میرسد به فاصله ای کوتاه پس از تشکیل کنگره موسس حزب کمونیست ایران، شهریور ۶۲ (سپتامبر ۱۹۸۳)، نوشته شده باشد.منصور حکمت در کنگره موسس در برابر این اظهار نظر عبداله مهتدی که اعضاء کومه له بطور اتومات عضو حزب کمونیست ایران به حساب آورده خواهند شد، بحث حق "بازبینی" عضویت را توسط رهبری منتخب کنگره در حزب تازه تاسیس شده، حزب کمونیست ایران، طرح کرد.

نوشته فاقد تیتر است. تیتر از متن دست استخراج شده است. دستخط توسط ایرج فرزاد تایپ شده است. خط تاکیدها در اصل دست نوشته موجود اند.

شرکت نزدیکترین رفقایم در مجلس ترحیم مارکسیسم انقلابی تلخ است
(نامه به رفیق تقی)

تقی عزیزم باسلام و آرزوی پیروزی برای همه شما رفقای سخت کوش و گرامی آنجا.

این نامه را پس از خواندن (دوباره) نامه ات، قبل از شنیدن نوار، بعد از آمدن امیر و عبدالله و قبل از شنیدن درست و حسابی حرف های آنها و بعد از شنیدن برخی نکات جسته و گریخته می نویسم. علت هم اینست که نمی توانم یک نامه مفصل را تماماً در لحظه آخر بنویسم و باید زودتر آن بخش هائی از آن را که تاریخ مصرف نمی خواهد زودتر آماده کنم.
صحبت زیاد دارم بنابراین بدون مقدمه وارد اصل مطالب می شوم.

۱ – درباره لحن نوار من: اگر فرض کنیم هر کس مسول لحن خودش باشد (که شاید در واقعیت امر تماماً اینطورنباشد ولحن من احتمالاً به تعیین لحن رفقای دیگرکمک کرده باشد)، من فقط درباره لحن خودم و علل آن نکات فرعی که اشاره کرده ای می پردازم. من پس از شنیدن نوار جلسه جنگ و خواندن نامه تو و مقاله تهران ۱۶، حالت افسردگی عمیقی پیدا کردم. احساس می کردم یک چیز عزیز برای من دارد لگدمال می شود بی آنکه بتوانم فوراً کاری بکنم. احساس می کردم که تمام آن بحث هائی که پایه رسیدن ما به اینجاست، رسیدن مارکسیسم انقلابی به وحدت و پویائی حزبی، دارد شوخی شوخی، با یک سلسله فراموشکاری ها، کُند ذهنی ها، تحریفات عامیانه در مارکسیسم و برخوردهای لاقیدانه در قبال تئوری و مارکسیسم (به مثابه علم)، به باد فنا می رود. چرا به باد فنا؟ زیرا نه فقط چیزی به آن افزوده نمی شود، بلکه نزدیک ترین کسان به این افکار،یعنی صاحبان آن به راحتی حاضرند در مجلس ترحیم آن شرکت کنند. من احساس تنهائی سیاسی عمیقی می کردم. اگر وحدت کمونیستی یا راه کارگر فحش هم به مارکسیسم بنویسند، چنین احساسی بمن دست نمی دهد.

اما اینجا درست وسط "خودمان" با سهولت هویت ما به باد مسخره (نه نقد، نقد مبنایش درک علمی یا متد علمی است) گرفته می شود. دلتنگی من از این مسئله قابل بیان نیست. دلتنگی من، البته، عاطفی هم نبود. نمی دانم تا چه حد مرا می شناسی. گمان نمی کنم به درست بشناسی. اما من در محیط اطرافم به "کم عاطفگی" معروف بوده ام. خیلی ها از من گله دارند. دوست داشتن اشخاص تاکنون بطور جدی مانع از رنجش سیاسی من از آنها و یا باعث سازش سیاسی من با آنها نشده است.

به نظر می آید علاقه ام به رفقایم را جای دیگری انبار می کنم و دعواهای سیاسی ام را جای دیگر و الان ۴-۵ سال است که فقط در انبار سیاسی را باز کرده ام. به هرحال این را می گویم که از ابتدا معلوم بود (برای خودم) که مَن در جلسه پاسخگوئی به این بحث لحنم، لحنی متناظر با نقد "دوستانم" نخواهد بود. چند روز با این مسئله سرو کله زدم که راه درست چیست؟ آیا باید خصومت ام را با این مواضع در ملاحظه های غیر سیاسی و (بنظر من ملاحظه "رفاقت" سیاسی هم حتی غیر سیاسی می آمد، زیرا به موضوع مورد بحث مربوط نبود) بپیچم؟ به نتیجه درستی نرسیدم و تا آنجا که به "لحن" مربوط می شود، واقعا این حرف های خودم بود که درجلسه مرا با خود برد. من معمولا اینگونه عوامل را حساب می کنم و در صورت لزوم سطح جیغ و دادم را کنترل می کنم. اینبار موفق نشدم، زیرا قانع نشده بودم که باید کنترل کنم. لحن غیررفیقانه (اگرمشاهده شما این است) گویای احساس عدم رفاقت سیاسی بوده که من در آن مقطع داشته ام، و تا آنجا که به من مربوط می شد، این تو و آن جلسه بودید که این رفاقت را گسسته بودید ("ما نکردیم"، "ما نبودیم"، "ما همرزم فلانی بوده ایم"، "سرنگونی نگفته ایم" و... حال آنکه تمام اینها با مراجعه به افکار مدون ما قابل رد بود حتی برای خود شما و خود جلسه.) اما مساله فقط این نبود. من شاید اگربیشتر درباره ترکیب جلسه فکر می کردم، متین تر و "فقط تئوریک تر" حرف می زدم. این یک واقعیت است که من شخصا با نزدیکانم جوشی تر و بی ملاحظه تر و نسنجیده ترعمل می کنم. راستش مثالی مانند "قلم درشت و حزب چینی" واقعا بی ربط و بی مسما بود. اما اگر هر دو در یک چادر بودیم، مثلا من و تو و ایرج و ناصر و یا خسرو، بدون اینکه احساس ناراحتی کنم از این حرف ناجور ترش را هم می گفتم، زیرا احساس می کردم مرا می فهمید، حرفم را در متن خودش (باهمان طنز بدرد نخور خودش) قرار می دهید و مهمتر اینکه خودتان هم نظیر آن را تحویلم می دهید. به هرحال با شما احساس می کنم بیشتر اجازه دارم به عنوان یک فرد حرفم را بزنم، دادم را بزنم و جواب درخورش را بشنوم، احساسی که در جو کنونی با رفقای دیگر نمی کنم. گویا بنده، با ۳۳ سال سن و تجربه اندک، باید با رفیق هم سن و سال و نزدیک و برابر خودم مثل کنفسیوس حرف بزنم، عواقب هر جمله ام را تا ۴۰۰۰ سال بعد و در مکان های دیگر حساب کنم. آدم احساس می کند بیهوده "بزرگ" می شود و لذا مثل هر آدم "بزرگ" دیگر باید لب فروبندد و نگاه های معنی دار و کلمات قصار تحویل اطراف خودش بدهد. من از اینکه در یک نوار رسمی، که در حضور عده ای از رفقای حزبی که رابطه ما را نمی دانند به خودم اجازه دادم اینچنین مثالی بزنم، و یا در برخی جاها به لحنم حالت استهزاء بدهم، رسما از تو و از رفقای دیگر عذر می خواهم، اما این به این معنی نیست که حضوری که خدمت خودت برسم از این بدتر نخواهم

کرد. از این بابت مطمئن باش و خودت را برای مقابله به مثل آماده بفرما.

در همین رابطه تقاضای من اینست که دوش به دوش هم (یعنی تو دوش به دوش من!) با این ایده "مرعوب شدیم" "مرعوب شدند"، "مرعوب می شوند" مبارزه کنیم. چرا"مرعوب" شدند؟ چرا من و تو توسط پیکار و فدائی و فحش هایشان که فقط مانده بود ناموسی بشود "مرعوب" نشدیم ؟ آیا هر یک بیش از یک زبان داریم؟ آیا از روی احترام است که مرعوب می شوند؟ این چگونه احترامی است و چگونه بدست آمده است؟ اگر من کمترین بتوانم جلسه ای با شرکت ۱۰-۲۰ نفر از بهترین کادرهای حزب و بالاترین کمونیست های ایران را مرعوب کنم، چه امیدی به فردائی هست که "مرعوب کننده" به دستاوردهای قیام پیروز کمونیستی، به نام رهبران کبیر پرولتاریا و به نجات میهن سوسیالیستی استناد خواهد کرد؟ من چکارکنم که مرعوب نشوند؟ اپورتونیسم را اپورتونیسم ننامم؟ (که ننامیدم و با حالت احتمالی و "مبادا" و غیره بیان کردم و باز هم "مرعوب" شدند؟) چرا انسان را به خفقان گرفتن، به در لاک خود فرو رفتن، به پیری زود رس و به میانجیگری و بی اصولی (در تفکیک نقد دوستان از نقد "دشمنان") دعوت می کنید؟

نه، به رفقا باید گفت مرعوب نشوید. نوار، صدای کسی است مانند خود شما، به اندازه خود شما و حتی کمتر سهیم در انقلاب. به اندازه خود شما و حتی کمتر فرزند طبقه کارگر. به اندازه خود شما و حتی کمتر کلید دار مارکسیسم و به اندازه خود شما و حتی بیشتر یک انسان جایزالخطا. انسانی با نظرات معین و اهداف سیاسی مشخص. نوار، صدای کسی است که علیه بحث سیاسی معینی جدل می کند، دلایلش را می گوید، خطراتی را که حس می کند و احتمالا در لابلای آن، مانند هر انسان دارای رگ و پی و پوست و اعصاب، مانند هر انسان سیاسی که فرزند جامعه و نه محصول برنامه ریزی کامپیوتر است، عواطف، احساسات و ضعف ها و ناپختگی هایش را بروز می دهد. اگر درست می گوید بپذیرید. اگر حق مطلب را ادا نمی کند، تصحیحش کنید. اگر خیره سری می کند سر جایش بنشانید. اگر بی ادب است ادبش کنید و اگر هم این و هم آن است هم این و آنش کنید. به هرحال مرعوب نشوید. همچنانکه کل بورژوازی هم مرعوب تان نکرده است. تقی، من یک رفیق سازمانی شما هستم، امروز در این مرجع تشکیلاتی و فردا (امیدوارم) دریک هسته کارخانه انجام وظیفه خواهد کرد، نوار مرا دوباره با این تصور از من بشنوید، به عنوان یک مارکسیست انقلابی که با مدافعان سرنگونی به شیوه پوپولیستی حرف می زند، آیا هنوز همان انتقاد را به من وارد می دانید؟

مثال خانبابا تهرانی ابدا بی ربط نیست، بلکه خیلی هم "متین و تئوریک است" و دقیقا هم گویاست. من نگفتم شما همان خانبابا تهرانی هستید، گفتم حرفتان از همان ایده و "کلاسه شدن" او الهام می گیرد و همان معنی را دارد. همچنین اشاره من به اینکه اینگونه سخنان را از راه کارگر شنیده ایم و برخوردمان را دیده اید برای این بود که اتفاقا معضل لحن را توضیح بدهم.

۲ – اما درباره ریشه یابی. من نگفتم شما از کار حوزه ای خسته شده اید (شما به عنوان فرد) من اتفاقاً (شاید در روی نوار باشد) این چنین گفتم که رشد حوزه های ما و موفقیت ما در این زمینه مجددا رفقای ما را دارای "سازمان" کرده است که می توان آن را وثیقه " قیام" کرد. بحث ریشه یابی من بحث کلی تری درباره کل حزب در صورت رکود کار سیاسی ـ تئوریک پیشرو است. و دقیقا گفتم که در چنین محیطی، هر رفیق که یا در مارکسیسم خودش ساق نباشد، و یا به بن بست ها و تناقض های عملی بر بخورد، می تواند حامل ایده های نادرست باشد. درهمان نوار گفتم من تقی را یک کمونیست انقلابی می دانم اما نظرات موجودش (در جلسه و در نامه ها) را تجسم عینی پوپولیسم کهنه می دانم و همین را هم برای خودت نوشتم.

۳ – به نظر من تو عیب خاصی نداری که نگرانش باشی ("انحرافات گاه و بیگاه") این خصلت مبارزه سیاسی است که بصورت پلکانی، زیگزاگ و با افت و خیز رشد می کند. من معتقد به وجود سوپرمن های سیاسی که از روز اول تا آخر در هر لحظه عمر خودشان درست تمام حقیقت مارکسیستی را نمایندگی کنند، ندارم. انسانها در مسیرحرکت و در تداوم کار خود پیگیری شان را به ثبوت می رسانند و نه درتمام لحظات زیست سیاسی شان. اما اگر می خواهی حتی از این افت و خیزها در امان باشی، بدیهی است آموختن از مارکسیسم، بویژه متدولوژی تفکر، و برخورد به جامعه، و آموختن از تجربه انقلاب و مبارزه طبقاتی تنها راه است. دراین زمینه بدون شک بخودم اجازه نمی دهم اندرزی بدهم. من هم در همان قایقی هستم که تو هستی.

۴ – در مورد مسئله "تاکتیک" (فراموشی آن توسط حزب)، "سازماندهی قیام" و غیره هنوز به طور قطع مساله را هضم نکرده ام که نظر نهائی ای داشته باشم. (هنوز نوار ارسالی جدید را نشنیده ام) اما همینطور ۱ـ از اصطلاح "روتینیست" خوشم نمی آید، زیرا به کسانی بازمی گردد که اهمیت کار روتین (و نه

این نامه منصور حکمت بدون تاریخ است، اما با توجه به یادآوری سن نویسنده در مقطع نوشتن آن (۳۳ سال) علی القاعده در سال ۱۹۸۴ نوشته شده است. این نامه همانطور که مشاهده می کنید، ناتمام مانده و ارسال نشده است. غفار غلام ویسی از روی دست نویس اسکن شده، نامه را تایپ کرده است. خط تاکیدها در اصل دست نویس موجودند.

درباره مقاله "استنکاف از مبارزه طبقاتی" نوشته کمیته ناحیه مهاباد
(نامه به صلاح مازوجی و ابراهیم علیزاده)

رفیق مبارز و گرامی صلاح مازوجی

مقاله شما تحت عنوان "استنکاف از مبارزه طبقاتی..." را دریافت کردیم از آنجا که تاریخ و نحوه انتشار "به پیش" بعدی روشن نیست، ما یک نسخه از این مقاله را در اختیار ک.م.ک قرار داده‌ایم تا در صورت لزوم درباره انتشار آن در مشعل اقدام شود. مشکل اینجاست که مشعل به اعضای حزب محدود نیست، حال آنکه مقاله شما، همانطور که خودتان اشاره کرده‌اید در سطح اعضاست. به هر حال یک نسخه از مقاله در آرشیو "به پیش" موجود است. اما خود شما میتوانید در مورد نحوه انتشار مقاله یا برخورد رفقای ک.م. کومه‌له به آن با ک.م. کومه‌له تماس بگیرید. دست شما و همه رفقای ناحیه مهاباد را میفشاریم
"به پیش" ۲۱ فروردین ۱۳۶۴ (۱۰ آوریل ۱۹۸۵)

رفیق سید ابراهیم عزیز

نامه ضمیمه را صلاح مازوجی و ک.ن مهاباد نوشته‌اند که شاید خود شما قبلا دریافت کرده باشید. از آنجا که تکلیف "به پیش" روشن نیست این نامه باید قاعدتا به مشعل فرستاده شود. اما از آنجا که مضمون آن در این بُرهه زمانی خاص ممکن است تأثیرات کوتاه مدت مفیدی نداشته باشد (انتقاد به ک.م) آن را برای خود شما میفرستیم تا در صورت تشخیص به مشعل بدهید. به هر حال بحث با نویسندگان نامه و روشن کردن مطالب حتما مفید خواهد بود (حق دمکراتیک انتشار مقالات اعضا بجای خود). یک نسخه از این نامه را در آرشیو "به پیش" نگهداشته‌اند که طبق دستور شما عمل شود.

قربان شما نادر (همینطوری از قول به پیش) ۲۱ فروردین ۱۳۶۴ (۱۰ آوریل ۱۹۸۵)

برگرفته از سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت. "به پیش" نشریه داخلی حزب کمونیست ایران بود.

در نقد "مدخلی ها"
محتوای تلفیق مطالعات "فلسفی" با فعالیت سندیکالیستی

اخیرا نوشته ای تحت عنوان "برنامه فعالیت افراد در محافل چپ در شرایط کنونی" بدست ما رسیده است. این نوشته کار گروهی است که به "مدخلی ها" یا "بحرانی ها" معروف اند و در درون محافل کارگران رادیکال - سوسیالیست فعالیت می کنند. علیرغم اشکالات متعددی که در نگرش و سبک کار این جریان وجود دارد - اشکالاتی که در همین سند "برنامه فعالیت" بخوبی مشهود است - از لحاظ عینی این جریان جزئی از طیف سوسیالیست و رادیکال کارگران است و این توجه ویژه ای را از جانب حزب به آن ایجاب می کند.

"برنامه فعالیت" در مجموع سندی مایوس کننده است. بویژه از آنرو که نشان می دهد چگونه برخی از محافل کارگری از تجربه انقلاب ۵۷ و پی آمدهای آن، وارونه درس گرفته اند و چگونه انرژی ای که می توانست با بررسی و نقد انقلابی این تجربه آزاد شود و در خدمت اعتلای هر چه بیشتر جنبش انقلابی طبقه کارگر قرار بگیرد، در قید و بند یک سلسله عقب گردهای جدی فکری، ذهنی گرائی و فرمولبندی های نادرست و غیر مارکسیستی محبوس و خنثی شده است. ماحصل این درس گیری وارونه، همانطور که پائین تر خواهیم دید، فراخوانی به عقب نشینی از سیاست انقلابی کارگری به التقاطی از مطالعه فلسفی و فعالیت سندیکالیستی است. و این متاسفانه در شرایطی صورت می گیرد که لااقل در یک دهه اخیر گامهای جدی ای، در متن پر افت و خیز انقلاب ۵۷، در جهت شکل گیری یک جنبش سوسیالیستی کارگری برداشته شده است.

هر کارگر پیشروئی که تجربه انقلاب ۵۷ را شاهد بوده باشد، و به مباحثات چندین سال اخیر در درون جنبش چپ ایران توجه کرده باشد، قبل از هر چیز متوجه بی ارتباطی مطلق "برنامه فعالیت" با این تجربه دهساله و جوانب نظری و عملی غنی آن می شود. نویسندگان "برنامه فعالیت" عامدانه کوشیده اند تا هیچ نشانی از تاریخ واقعی، جامعه واقعی و جنبش کارگری واقعی، چه در مقیاس ایران و چه در سطح بین المللی، در تحلیل خود وارد نکنند. انسان می تواند از تاریخ تاکنونی چپ در ایران و در سطح بین المللی ناخوشنود باشد، می تواند مبارزات عملی و نظری تاکنونی، سازمانهائی که بوجود آمدند و متحول شدند، نظریاتی که طرح و تدقیق شدند، قطب بندی هائی که در جنبش چپ واقعا موجود شکل گرفت و اشکال نوینی را بوجود آورد، و در یک کلام تمام پیشینه مادی و اجتماعی مبارزه امروزی را ناکافی و بی ثمر بداند، اما بهیچ وجه محق نیست چشم خود را بر جهان خارج از خود ببندد و بی هیچ ارجاعی به این واقعیات خارج از ذهن در باره "چه باید کرد" یک جنبش طبقاتی اظهار نظر کند. "برنامه فعالیت" از همان تیتر خود، این ذهنی گرائی روشنفکرانه را آغاز می کند. این برنامه ای برای فعالیت "افراد در محافل چپ" است. اما این "افراد" به ناگهان امروز از زمین سبز نشده اند. ذهن آنها زمین بکر و شخم نشده نیست. هر یک از آنها تجربه ای از مبارزه

پر افت وخیز سیاسی و تشکیلاتی، با دستاوردها و ناکامی هایش، بهمراه دارد. هر یک، بی تردید، خود را انسانی در متن شرایط اجتماعی و فکری معین، با قطب بندی های سیاسی و نظری شکل گرفته و واقعا موجود چه در سطح جنبش بین المللی و چه در سطح کشوری، احساس می کند و نسبت به آن حساس است. بسیاری از این "افراد" هم اکنون اعضا و فعالین گرایشات سیاسی حی و حاضری در جنبش چپ ایرانند، و آنها هم که تعلق تشکیلاتی خاص ندارند، نه از سر بی اطلاعی، بلکه دقیقا بدلیل سوالها و ابهامات کنکرتی که در قبال گروهبندی های موجود بر ذهنشان سنگینی می کند، از کار متشکل بدور ایستاده اند. "برنامه فعالیت" از "حزب طبقه کارگر"، "برنامه کمونیستی"، "اتحاد عمل"، "مبارزه علیه رویزیونیسم" و غیره سخن می گوید بی آنکه اندکی به این واقعیت که تمام این عبارات توسط تقریبا تمام گرایشات چپ ایرانی و بین المللی در پنجاه شصت سال اخیر بکار گرفته شده و نتایج مختلفی یافته اند، توجه کند. امروز، کسی که "افراد" را، برای مثال، به "مبارزه علیه رویزیونیسم" فراخوان می دهد باید بتواند معنای متمایز و مشخصی که خود از این "وظیفه" در نظر دارد را بیان کند و این بدون خارج شدن از ذهن، و التفات کردن به واقعیات و قطب بندی های موجود جنبش کمونیستی در سطح ایران و در سطح بین المللی مقدور نیست.

بعلاوه، در خود همین ایران، بویژه در طول ده سال اخیر، مباحثات متعددی بر سر حزب طبقه کارگر، برنامه، رویزیونیسم، و غیره و غیره، صورت گرفته است. احزاب و سازمان های متعددی بر این مبنا متشکل شده و تغییر شکل داده اند. مباحثات جدیدی طرح شده. برخی معتقدند که "برنامه" را دارند یا حزب را تشکیل داده اند و یا مدتی است بطور متشکل به "مبارزه ضدرویزیونیستی" مشغولند. "برنامه فعالیت" احتمالا از هیچیک از این تحولات و وقایع رضایت ندارد. بسیار خوب، اما، این ابدا مجوزی برای ندیده گرفتن سطح موجود مبارزه و از روز آفرینش شروع کردن نمی تواند باشد. پیگیرترین منتقد، منتقد مارکسیست، کسی است که بتواند با هضم دستاوردهای موجود و نقد اوضاع و احوال واقعا موجود، راه و رسم و افکار نوین خود را بیان کند. در غیر اینصورت ما نه با نقد، بلکه با بی اطلاعی و ذهنی گرائی روبروئیم. و این مشخصه بارز برخوردهای روشنفکرانه است. خلاصه کلام اولین نقص "برنامه فعالیت" بی ارتباطی آن با تاریخ واقعی جنبش کارگری و کمونیستی و دستاوردها و موقعیت واقعا موجود آن از لحاظ نظری و عملی است.

دومین ایراد عمده این سند، عقب ماندگی نظری ای است که در قبال موضوعات کلیدی مورد بحث(حزب، رویزیونیسم، برنامه و...) از خود نشان می دهد. گوئی چرخ تاریخ فکری جنبش کارگری را سالها سال به عقب برگردانده اند. مقولات و مفاهیمی که در پروسه مبارزه ایدئولوژیکی و سیاسی در جنبش کمونیستی در سطح ایران و جهان، تا حدود زیادی تدقیق شده، با بی دقتی و عدم وسواس زیادی توسط "برنامه فعالیت" بکار می رود. بعلاوه هیچگونه نشانی از اینکه نویسندگان این سند در کوران مباحثات دوره اخیر در جنبش چپ ایران قرار داشته اند(که قطعا داشته اند) وجود ندارد. گوئی هیچ تلاشی ومبارزه ای تاکنون بر سر تفسیر و تعبیر موضوعات مورد بحث خود سند و حتی متحقق کردن عملی آنها صورت تگرفته است.

ادراکات "برنامه فعالیت" نسبت به سطح موجود مباحثات جنبش بسیار عقب است. اجازه بدهید نمونه های مهم تر را ذکر کنیم.

۱ - "برنامه فعالیت" خواهان مبارزه برای ایجاد "حزب طبقه کارگر" است. در همان بند اول نوشته این حزب بصورت "سازمان انقلابیون کمونیست" معنی می شود. در بند دوم از سمتگیری "افراد و محافل چپ" برای ایجاد "سازمان کمونیستی" صحبت می شود. در واقع تنزل حزب طبقه کارگر به "سازمان کمونیستی" و یا "یک تشکیلات کمونیستی" (بند ۳) و تبدیل کردن آن به امر "افراد و محافل چپ"، تمی است که در طول مقدمات این نوشته به دفعات تکرار می شود. حال می پرسیم، آیا این درک از حزب طبقه کارگر، نشانه بی اعتنائی و یا بی اطلاعی از مباحثات و جدل های متعددی که بر سر این موضوع صورت گرفته است، نیست؟

آیا نویسندگان "برنامه فعالیت" خود هیچ نوع تجسم دقیق تری از خصوصیات ایدئولوژیکی حزبی که باید ساخته شود ندارند؟ آیا "چپ بودن"، در دنیائی که فراکسیون ها و جریانات متعددی، گاه با منافع طبقاتی متضاد تحت این عنوان کار می کنند، برای بیان سیمای ایدئولوژیکی و سیاسی حزب طبقه کارگر کافی است؟ آیا نویسندگان " برنامه فعالیت" خود شاهد مبارزه ایدئولوژیک حاد چندین ده ساله میان فراکسیون های مختلف "چپ" بر سر تئوری، برنامه، تاکتیک، تشکیلات، سبک کار و غیره نبوده اند؟ در دنیائی که مساله ایجاد حزب لنینی در تمایز با تمام مدعیان کمونیسم در برابر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر قرار گرفته است، در دنیائی که اردوگاههای عظیم بورژوایی، شوروی و چین، به نام مارکس و لنین آویزانند، بالاخره در همین ایرانی که چندین سال انرژی صدها مارکسیست صرف تدقیق مفهوم کمونیسم انقلابی، لنینیسم، مارکسیسم و نظایر آن و تفکیک آن از ناسیونالیسم، خلق گرایی، رفرمیسم قهرآمیز، و امثالهم شده است، آیا از نو سراغ مفهوم "چپ" رفتن و "چپ" را در این بیان کلی به تشکیل حزب، "دستیابی به برنامه"، "مبارزه با رویزیونیسم" و غیره فراخواندن، نمونه بارز عقب گرد نظری و سهل انگاری سیاسی نیست؟ آیا حق نیست رفقائی که در سه پاراگراف تکلیف سیر مبارزه برای ایجاد حزب و مبارزه با رویزیونیسم را روشن کرده اند، بدوا نگاهی به مباحثات حاد درونی همین "چپی" که به آن فراخوان می دهند بیاندازند و علل وجود قطب بندی های آشتی ناپذیر، برنامه های متفاوت و صف بندی های متمایز میان گروه های "چپ" را مطالعه کنند؟ آیا این قطب بندی ها کاذب و جعلی است؟ آیا این رویاروئی ها، این صف بندی ها، زائد و یا کم اهمیت است! اگر نه، آنوقت هیچ "برنامه فعالیت" جدیدی برای چپ، بدون هضم و نقد دستاوردهای تاکنونی و مرزبندیهای این قطب بندی های سیاسی نمی توان ارائه کرد.

نکته دیگر هویت اجتماعی عنصری است که به ساختن حزب فراخوان داده می شود. "افراد و محافل"! گوئی هیچ بحث و جدلی تا امروز در باره سیر شکل گیری حزب طبقاتی کارگران رخ نداده است! "افراد و محافل"، قطعا می توانند "یک تشکل کمونیستی" "بسازند". فدایی، پیکار، رزمندگان، وحدت انقلابی، اتحادیه کمونیستها و اتحاد مبارزان کمونیست و غیره چنین

نمونه هائی بوده اند. اما اگر صحبت بر سر ایجاد حزب طبقاتی کارگران است که بر طبق بند اول قرار است رهبر مبارزه پرولتاریا باشد، آنوقت قطعا قدری بذل توجه به مباحثات همین جریانات حول مساله حزب می تواند آموزنده و راهگشا باشد. حزب کمونیست ایران یک تشکیلات کمونیستی صاحب برنامه است که لااقل به قضاوت خود دارد علیه رویزیونیسم مبارزه می کند. اما همین حزب کمونیست از بدو پیدایش خود دائما برای روشن کردن مبانی و طرق شکل دادن به حزب طبقاتی پرولتاریا کوشیده است. حزب کمونیست مباحثات متعددی طرح کرده است که متاسفانه نویسندگان "برنامه فعالیت" خود را از توجه به آن بی نیاز حس کرده اند.

این نوشته بدون عنوان است و تیتر آن از محتوای نوشته استخراج شده است. این دست نویس فاقد تاریخ است، اما با اشاره نویسنده به "مباحث ده سال قبل در دوره انقلاب ۵۷" به نظر میرسد در سال ۶۷ (۱۹۸۸) نوشته شده باشد. توسط ایرج فرزاد تایپ و مقابله شده است. خط تاکیدها در اصل دست نویس موجوداند. به نظر میرسد این نوشته ناتمام مانده است.

در باره جایگاه "انحصار" در ذهنیت انتقاد ناسیونالیستی به سرمایه داری

رفقای کمیته خارج کشور. با درود،

از من خواسته اید که پاسخی به مقاله رفیق «رضا مانی» در نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست در مورد مقوله وابستگی بنویسم. خیلی متاسفم که حجم کاروبار و اولویت های متعدد دیگر اجازه نمی دهد که به تفصیل به این نوشته بپردازم، بخصوص برای این پاسخگوئی باید ذهن خودم را چندین سال به عقب بکشم و بحث هائی را که مدتهاست مشغله هیچیک از ما نبوده است، از نو بخواهم یادآوری کنم. بهرحال نکاتی را که بنظرم می رسد بطور خلاصه ذکر می کنم. نکته ای که باعث می شود کلا در این مقطع کار دیگری را به این منظور قطع کنم، این تذکر شماست که "رفیق رضا، رفیق بسیار خوبی است که اگر ابهامات اش در مورد نظرات حزب رفع شود می تواند انرژی خود را با تاثیر زیاد در خدمت حزب بکار بیاندازد". اما این نکته سوالی را به ذهن من می آورد که بحثم را با آن شروع می کنم.

فرض کنیم تمام مباحثات رفیق رضا درست است. فرض کنیم نمی توان به صدور سرمایه آن نقشی را داد که ما داده ایم. فرض کنیم "وارد کردن سرمایه" خصلت اقتصادی غالب بر آمریکا شده است. فرض کنیم در نوشته های ۸ سال و ۷ سال قبل ما هنوز تاثیرات تفکر پوپولیستی به چشم می خورد(که البته کشف مهمی نیست)، من این را نمی فهمم که چگونه این مفروضات باعث مرزبندی با حزب کمونیست می شود؟

بنظر من چنین ابهاماتی در حد موجود به تنهائی نمی تواند مانع ارزیابی مثبت از یک حزب سیاسی بشود، مگر آنکه در ادامه خود سیاست متفاوت، استراتژی متفاوت، و تعلق طبقاتی متفاوتی را نتیجه بگیرد. با این ابهامات می توان یک نویسنده، یک کتاب، یک مکتب اقتصادی و غیره را قضاوت کرد، اما یک حزب سیاسی با شاخص هائی غیر از مقالات تئوریک نویسندگانش تعریف می شود. حزب سیاسی را باید سیاسی قضاوت کرد(سیاسی نه به معنی خرد تاکتیکی، بلکه به معنی انعکاس منافع معینی در مبارزه طبقاتی). من یک کمونیست ایرانی هستم. برای متحد شدن در یک حزب سیاسی سوالی که از خودم می کنم از این نوع است: آیا این حزب بیداری سیاسی کارگران، پا به میدان گذاشتن مستقل آنان و منافع آنان را بیان می کند؟ آیا این حزب گسست از میراث خلقی خرده بورژوا - سوسیالیسم ایران را نمایندگی و رهبری می کند؟ آیا این حزب بطور عینی در جامعه واقعی ابزار صف بندی کارگران در برابر بورژوازی هست یا می تواند باشد؟ آیا این حزب رهبران انقلابی کارگران را متحد می کند؟ آیا این حزب آرمانهای کارگری، رادیکالیسم کارگری و تلاشهای کارگری برای رهائی را(با تمام نواقص و ابهاماتی که در هر دوره تاریخی حتی پیشروترین انسانها به آن دچارند) نمایندگی می کند؟ بیرون این حزب، سایر نیروها مدافع چه چیزند؟ بدون این حزب واقعیت

چگونه به پیش خواهد رفت؟ تقویت این حزب به چه معنی است؟ و البته قابلیت شفافیت بخشیدن به اهداف و سیاستهای خود را دارد؟ اگر پاسخ این سوالات ولو بطور نسبی مثبت باشد، آنگاه من متعلق به این حزبم، ولو هیات تحریریه اش آنطور که من فکر میکنم، فکر نکند و ننویسد.

مقاله رفیق رضا برای مرزبندی با ا. م.ک در سال ۵۸ کافی است. نه رفقائی با این نظرات جذب ا.م.ک می شدند و نه ا.م.ک جائی برای چنین نظراتی در درون خود داشت.

ا.م.ک یک خط و یک گروه فشار انتقاد سوسیالیستی به چپ پوپولیستی بود. به عنوان یک عضو سابق ا. م. ک معتقدم این جریان نقش خود را با سرافرازی کامل به انجام رساند. آنچه را که می خواست به ذهن چپ ایران فرو کرد و آن ماتریالی را که می خواست آزاد نمود. اما حزب کمونیست ایران یک حزب سیاسی است. این حزب (مادام که حزب بهتری تشکیل نشده) تنها شکل ابراز وجود کمونیسم مستقل و کارگری ایران در این مقطع و تنها نیروی سازمانده سیاست کارگری و تنها جریان پیگیر در بیان منافع مستقل طبقاتی است. نمی توان صبر کرد تا حزبی مطابق تفسیر درست از کتاب امپریالیسم لنین بوجود آید(البته می توان تلاش کرد تا چنین حزبی ایجاد نمود – در آنصورت باید پاسخ داد که چگونه از بالای سر رادیکالیسم کارگری واقعا موجود و حزب موجودش می توان اینکار را کرد). باید بر مبنای تعلق سیاسی و طبقاتی خود متحد شد. من یا شما ممکن است بتوانیم یا نتوانیم پاسخ رفیق رضا را در مورد ابهامات نظری اش بدهیم. اما وحدت یافتن رفیق رضا با حزب نمی تواند و نباید از اینجا ناشی شود. مشکل، ایجاد وحدت نظر بر سر جایگاه عملی حزب کمونیست در تاریخ معاصر چپ ایران است. اختلاف نظر تئوریک را می توان (و باید) پذیرفت، اما اختلاف نظر بر سر این مساله دوم را (ولو با بیشترین وحدت نظر تئوریک) نمی توان پذیرفت و نباید پذیرفت. ما می خواهیم جنبش اجتماعی کارگران برای لغو مالکیت بورژوایی، ایجاد مالکیت اشتراکی و از میان بردن استثمار طبقاتی را متحد کنیم. آیا حزب، ابزار این تلاش هست؟ اتفاقا مشکل ما امروز نه رفع ابهامات تئوریک(حتی در درون حزب)، بلکه ایجاد اتفاق نظر روی این نکته اخیر علیرغم اختلافات تئوریک است. مشکل امروز ما، که تمام مقالات "کمونیست" های اخیر برای رفع آن تلاش می کند، اتفاقا تفهیم این نکته از قلم افتاده به اعضا و فعالین حزب است که دست بر قضا اختلافات تئوریک چندانی با هم ندارند. آیا این روح گزارش د. س به کنگره دوم نبود؟

بنابراین پاسخ من به رفیق رضا در وهله اول اینست که نظرات، ادبیات، متون و مقالات حزب کمونیست را تنها هنگامی می توان بطور علمی، واقعی و صحیح ارزیابی کرد که قبلا تعیین کرده باشیم این نظرات تلاشهای کدام گرایش اجتماعی برای بیان خود را نمایندگی میکنند. آیا اینها نظرات(ولو مبهم، التقاطی، ناقص) صف انقلاب اجتماعی است یا بیان دیگری برای سوسیالیسم غیر پرولتری، ناسیونالیسم و رفرمیسم، تحت شرایط جدید و فشارهای جدید؟ این نقطه شروع و چهارچوب اصلی بحث من در مورد مضمون مقاله رفیق رضاست. نکاتم را

فهرست وار ذکر می کنم:

هسته اصلی بحث رفیق رضا تازگی ندارد. سازمان رزم انقلابی با تفصیل بیشتری نکاتی مشابه این را در نقد به پیش نویس برنامه حزب ارائه کرده بود. در واقع بنظر من رفیق رضا بطور فشرده و از موضعی مطلع تر و با دانش تر استدلالاتی را در خط اعتقادات سنتی چپ ایران در مورد اقتصاد ایران و رابطه اش با امپریالیسم بیان می کند. خلاصه بحث من اینست: در نقد به سرمایه داری ایران، دو دیدگاه در سال ۵۸ مقابل هم قرار گرفت. هر دو در قالب فرمولبندی ها و عبارات مارکسیستی و با استناد به مارکس و لنین خود را بیان می کردند. دیدگاه حاکم در واقع بیان مارکسیستی شده انتقادات ناسیونالیسم ایران و بویژه آرمانهای جبهه ملی و مصدق بود. این اعتراضی علیه انحصار بود. این موضع سرمایه در ایران موضعی قدیمی است. این ریشه اش حتی به معاهده ترکمانچای و تحمیلات تجاری روس و انگلیس به ایران بر می گردد(ر. ک. به وحدت کمونیستی و ابراز نارضایتی اش از قیمه و قرمه شدن سرمایه بومی تحت فشار انحصارات امپریالیستی و عدم وجود تعرفه های حمایتی). معضلات اقتصادی و سیاسی جامعه به رقابت انحصارات امپریالیستی(و بورژوازی "کمپرادور" داخل) با سرمایه غیر انحصاری بومی نسبت داده می شد. فقر، ناموزونی اقتصاد، صنعتی نشدن، دیکتاتوری، بی فرهنگی و.... همه نهایتا به رابطه سرمایه انحصاری با سرمایه غیر انحصاری ریشه یابی می شدند. این نقد بورژوازی محلی بود که در لفافه عبارات مارکسیستی مجددا عرضه می شد. مبنای اقتصادی و سیاسی پوپولیسم ایرانی چیزی جز ناسیونالیسم نبود. اینها در تئوری امپریالیسم لنین نقش خویشتن را در آب دیدند. مگر نه اینست که تز اصلی کتاب امپریالیسم، مساله سرمایه انحصاری است؟! در دست اینان لنین به سخنگوی سرمایه کوچک و بومی در برابر "عصر انحصارات" و سرمایه های انحصاری تبدیل می شد.

دیدگاه دوم نه این تحلیل اجتماعی و اقتصادی و نه این تفسیر از کتاب امپریالیسم لنین را نمی پذیرفت. بجای رابطه سرمایه با سرمایه، ما رابطه کار و سرمایه را مبنای تحلیل خود قرار دادیم و نوع مشخص این رابطه در ایران را تحلیل کردیم. ما خصلت عام این رابطه را، که بر طبق آن ایران عینا مانند هر کشور دیگر سرمایه داری است، و خصلت خاص و خود ویژه آن در ایران، یعنی مساله نیروی کار ارزان را یادآوری کردیم. به بیان دیگر در مقابل اعتراض سرمایه بومی، ما اعتراض طبقه کارگر در ایران را نشاندیم. ما همان مشاهدات در مورد مشقات اقتصادی و استبداد سیاسی را با این مولفه توضیح دادیم. این جوهر این جدال نظری است. این چیزی است که یک منتقد نظرات ما باید بدوا فهمیده باشد تا بتواند در مورد علمی بودن احکام مشخص تر ما حکم بدهد. کارگر ایرانی از زبان اتحاد مبارزان کمونیست برای نخستین بار در کل تاریخ سرمایه داری ایران امر خود را به عنوان محور معضلات اجتماعی اعلام کرد و توانست در برابر غرولند "بورژوازی ملی" ای چپ موجود قد علم کند. صحت "اسطوره" ها اینجاست، نه در تعریف درست از نظر مارکس در باره سرمایه. اگر کسی نگران آلودگی پوپولیستی در بیان این موضع باشد، ما او را به تاریخ واقعی سال ۵۸ تا ۶۰، ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱، (که این مباحثات به نفع ا.م.ک. فیصله یافت) ارجاع می دهیم. جدال ماتریالیسم و ایده آلیسم

هم همواره با بهترین فرمولبندیها همراه نبوده – اما این تاکنون باعث نشده کسی جایگاه واقعی ماتریالیست های واقعا موجود در مقاطع مختلف را فراموش کند. ا.م.ک به زبان دوران خودش صحبت می کرد. به دو دلیل ساده:

۱ – در دوران خودش زندگی می کرد. همانقدر که نماینده ابراز وجود فکری مستقل طبقه کارگر بود، اسیر جو فکری زمانه خود بود. مقوله "سرمایه داری وابسته"(رفیق رضا می پرسد با تعریف ما همه سرمایه ها وابسته اند، بی شک چنین است) را ما ابداع نکردیم. این اسم اقتصاد ایران در آن زمان بود. و به مجرد اینکه به ضعف آن پی بردیم آن را کنار گذاشتیم (ادبیات ما از سال ۵۹، ۱۹۸۰، به بعد این لفظ را ندارد). مارکس مقوله "جامعه مدنی" را از پیشینیان خود می گیرد و بکار می برد(ایدئولوژی آلمانی) خیلی زود این را به نفع جامعه بورژوائی کنار می گذارد. مثالهای انگلس در مورد تضاد "مثبت و منفی" در الکتریسیته است. مثالهای نامناسبی هستند، اما سطح علمی زمان او را منعکس می کنند.

۲ – بجز این زبان نمی توانستیم منظور خود را به آن جنبش حالی کنیم. بعنوان افراد، شناخت و مطالعه ما از آنچه نوشته ایم بیشتر بود. اما به عنوان یک جریان نمی توانستیم زبان رایج و مقولات رایج را یکسره کنار بگذاریم. بحث بر سر "وابستگی" نبود، بحث بر سر مشخصات واقعی این "وابستگی" بود. وابستگی نامی برای یک واقعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بود. مضمون بحث ما در باره وابستگی هیچ خوانائی با ایده "سرمایه داری وابسته" و تقابل آن با "سرمایه داری غیر وابسته" نداشت. اتفاقا ما می خواستیم ثابت کنیم "سرمایه داری وابسته" همان سرمایه داری است و ویژگی های موجود ناشی از عملکرد آن در یک کشور تحت سلطه است. ما این را ثابت کردیم و به این دلیل این لفظ کنار رفت.

اسطوره ها را من نوشته ام. در همان زمان اگر ۵ روز بیشتر وقت داشتم دقیق تر می نوشتم. امروز اگر بنویسم کاملا به نحو دیگری بحث خود را می نویسم. اما، بهر صورت، اسطوره ها بیان انتقاد کارگری به ادراکات بورژوا ناسیونالیستی چپ ایران در قبال اقتصاد و سیاست در کشوری چون ایران بود.

نوشته رفیق رضا در سنت دیدگاه قبل از اسطوره ها قرار می گیرد. این تلاشی است البته عالمانه تر(به لطف ۸ سال تاخیر در بیان خود) برای برجسته کردن مجدد مقوله انحصار بعنوان محور نقد اقتصادی نه فقط از امپریالیسم بطور کلی بلکه از سرمایه داری در کشور ایران بطور اخص. جزوات قبلی ما پاسخ ما به بحث های "انحصاریون" (ناسیونالیست ها) در سطح خام قبلی بود. اگر بحث مدافعان تز انحصار، پخته تر مطرح شود، شک نیست که بحث ما هم باید پخته تر عرضه شود. اما این دیگر معضل چپ ایران در مقیاسی اجتماعی نیست(الحمداله همه از پاپ کاتولیک تر شده اند و ما – "چپ های تروتسکیست" سابق – را به چپ بودن قبول ندارند). بهرحال به چند نکته برای روشن کردن دیدگاه خودم اکتفا می کنم.

اولا: علت تاکید لنین به مساله انحصارات و رقابت های انحصاراتی در سطح کمپانی ها و کشورها(که رفیق رضا آن را محور تئوری امپریالیسم لنین می داند) اینست که می خواهد جنگ جهانی را توضیح بدهد. علت جنگ صدالبته رقابت انحصارات و سرمایه های انحصاری بود و نه صدور سرمایه(فی النفسه)

ما می خواهیم از کتاب امپریالیسم لنین برای توضیح یک واقعیت دیگر استفاده کنیم. عقب ماندگی اقتصادی و استبداد در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم (علیرغم نظر رفیق رضا، ما به تقسیم جهان به دو دسته کشورها نه یک تقسیم جامع و مانع، بلکه یک تقسیم خصلت نمای عصر ما، کشورهای امپریالیست و تحت سلطه، معتقدیم. "پتسدام" و "یالتا" هم برای تعیین تکلیف همین تقسیم بود. ممکن است درجات مختلفی برای ارزان بودن نیروی کار بتوان شمرد. اما قطعا نمی توان "تفاوت" آمریکا، شوروی، انگلستان و فرانسه را با مکزیک و السالوادور و ایران و فیلیپین انکار کرد). برای توضیح این واقعیت دوم، یعنی مشخصات سرمایه داری و روبنای سیاسی آن در کشور تحت سلطه امپریالیسم دیگر نمی توان همان عاملی را که جنگ امپریالیستی را با آن توضیح می دهند محور تحلیل قرار داد. اینجا دیگر صدور سرمایه و استثمار امپریالیستی نیروی کار در این کشورها، نه فقط به زعم ما، بلکه به بیان صریح خود لنین، مبنای درک این واقعیت قرار می گیرد. سوال اینست: چرا دو نوع سرمایه داری هست. سرمایه داری توام با سطح تکنیکی بالا، سطح رفاهی بالا، و قدرت سیاسی و نظامی بالا و سرمایه داری توام با قحطی، فقر، و فقدان ابتدائی ترین دستاوردهای دسته اول. چرا سرمایه داری با پارلمان و سرمایه داری با استبداد مطلقه وجود دارند. آیا ربطی میان این مشاهدات هست؟ اتفاقا کسی که می خواهد معضل را با انحصار توضیح بدهد همینجا گیر می کند. انحصار و رقابت انحصاری یک پدیده جهان شمول است. رقابت I-B-M و AT&T خیلی حادتر از رقابت هر یک از اینها با کارگاه خراطی و چرتکه سازی حاجی فلانی در ارومیه است. رقابت فورد و جنرال موتورز بسیار شدیدتر از رقابت هر یک از اینها با ایران ناسیونال است. چرا این باعث وجود این سطح از عقب ماندگی، اختناق و بی حقوقی در کشورهای مربوطه نشده؟ تنها با درک مساله تقسیم جهان می توان وجود دو نوع عمده از سرمایه داری، با بروزات عملی متفاوت را فهمید. صدور سرمایه آن عاملی در میان مشخصات(البته بهم پیوسته) امپریالیسم است که به موضوع مورد بحث ما مربوط تر است و مبانی تئوریک آن را توضیح می دهد. تنها این عامل می تواند وجود دو وضعیت متفاوت را توضیح بدهد. تقسیم کننده و تقسیم شده و صادر کننده و دریافت کننده سرمایه بر مبنای این تقسیم(صدور سرمایه ژاپنی به آمریکا ربطی به مساله تقسیم جهان ندارد. ما داریم از صدور سرمایه به کشورهای تقسیم شده قدرت های امپریالیستی حرف می زنیم نه جابجائی سرمایه در بین خود این کشورها). بنابراین وقتی ما بر صدور سرمایه انگشت می گذاریم و آن را محور تئوری امپریالیسم لنین می دانم مواظبیم که همانجا ذکر کنیم " از نقطه نظر بحث ما در این زمینه". یعنی از نقطه نظر کل مساله "وابستگی" (که گفتیم نام اقتصادی برای اوضاع اقتصادی و سیاسی در کشور ایران و نظایر آن بود).

ثانیا، همانطور که گفتم لنین آنجا که به وضع "مستعمرات" می پردازد خود نه از انحصار، بلکه از تقسیم جهان و صدور سرمایه آغاز میکند. (ر. ک به پیشگفتار لنین به ترجمه کتاب امپریالیسم، بند ۵). سوال اینست که چرا وضع کارگر ایرانی که کرایسلر مونتاژ می کند با کارگر انگلیسی که عینا همان کار را می کند، یکی نیست.

چرا سیمای جهان امروز چنان است که میلیاردها انسان تحت نظام سرمایه داری در پائین ترین سطح معیشت بسر می برند، حال آنکه بقول لنین عده ای حداکثر به اندازه یک پنجم سکنه زمین، این مرحله را پشت سر گذاشته اند. این خیلی ساده است که انسان به کمبودهای اقتصاد ملی برگردد. سوال اینست که این کمبودها در طول این یک قرن و نیم چرا تسلیم "منطق یکسان کننده سرمایه" نشده اند. چرا این سیماهای دوگانه طبقه کارگر دارد بازتولید می شود"؟ پاسخ ما این بود که این دوگانگی دو روی یک رابطه واحد است. مافوق سود ناشی از استثمار کارگران تقسیم شده، اساس این رابطه است. این پاسخ خود لنین نیز هست. چپ ایران از غارت منابع، ورشکسته شدن سرمایه های ملی و غیره سخن می گفت. ا. م. ک به لنین بازگشت و مساله را به استثمار امپریالیستی کارگران در این کشورها ربط داد.

ثالثا، آیا ما این رابطه را دقیق توصیف کرده ایم؟ بنظر من در اساس درست توصیف کرده ایم اما دقیقا نه. قصد ما نیز دقت در رعایت تمام شئون علمی نبود.(مثلا "تهیه جدولی از نسبت دستمزدها") برخی از نکات متعددی که رفیق رضا مطرح می کند را می توان "دقت بی جهت" نام گذاشت. آیا نسبی بودن ارزان بودن نیروی کار می تواند نفس ارزانتر بودن سیستماتیک آن را در یک حوزه به زیر سوال ببرد؟ این نوعی برخورد خردبینانه و پدانتیک(**Pedantic**) است که انسان را از حقیقت دور می کند(از همین زمره است اشاره به وارد شدن سرمایه آمریکا. صحبت لنین در مورد صدور سرمایه مشخصا به مساله تقسیم جهان بر می گردد). کسی منکر نقل و انتقال سرمایه در جهان نیست.

توسط ایرج فرزاد، تایپ شده است.. تیتر در اصل دست نویس موجود نیست. متن فاقد تاریخ است، اما با توجه به اشاره منصور حکمت در این نوشته به نقد مواضع «وحدت کمونیستی»، به نظر میرسد در سال ۶۴ و بعد از آبان ماه (اواخر ۱۹۸۴) نوشته شده است. «ا.م.ک» اختصار «اتحاد مبارزان کمونیست» است. خط تاکیدها در نسخه اصلی وجود دارند.

اتحادیه میهنی، سمبل ترقی خواهی نیست

(در باره مذاکره و توافق کتبی با ی. ن. ک)

در باره مذاکره و توافق کتبی با ی. ن. ک با اجازه شما این ملاحظات را دارم

۱ – ی.ن.ک را نمی توان سمبل ترقی خواهی در کردستان عراق شمرد. عملکرد آنها در طول مذاکرات، عدم اتکاء آنها به توده های مردم(که در سال گذشته رادیکال تر از ی. ن. ک بشمار می رفتند)، فقدان شعارها و خواسته های روشن دموکراتیک در ی. ن. ک و غیره، بنظر من باعث آن است که بطور کلی هرگونه تداعی شدن از نزدیک ما با آنها مشروط و با احتیاط صورت بگیرد.

۲ – ما همواره باید از حق ملت کرد در تعیین سرنوشت خود دفاع کنیم. ما باید بتوانیم این مساله را به نحوی فرمولبندی کنیم که حمایت ما از حق توده ها، ما را در هر مقطع با سازمانی که مدعی رهبری این مبارزه حق طلبانه است الزاما بطور مطلق در کنار هم نگذارد.

۳ – مقطع کنونی مقطع حساسی است زیرا چند فاکتور اساسی باعث بروز نقطه عطفهائی در آینده نزدیک می شود:

۱) جنگ ایران و عراق، بن بست آن و دورنمای نوعی صلح و متارکه جنگ در آینده نه چندان دور که مستقیما بر امکانات عملی ما در خاک عراق، رابطه ما با عراق، رابطه عراق با ما و رابطه عراق با ی.ن.ک تاثیر می گذارد.

۲) مذاکرات عراق و ی.ن.ک، که بهر حال وضع فعلی را تغییر می دهد، تنها در صورت ادامه و تشدید جنگ ایران و عراق است که از این مذاکره چیزی عاید ی.ن.ک خواهد شد. در غیر اینصورت شکست مذاکرات حتمی بنظر می رسد. در چنین صورتی بنظر من ی.ن.ک در تعیین سیاست جدید خود دچار مشکلاتی خواهد شد. احتمال ظهور یک جناح رادیکال(اقلیت) و یک جناح محافظه کار و سازش کار(اکثریت) وجود دارد. احتمال اینکه نظرات ما، که قریب یکسال است از طرف پیشرو بطور جدی در کردستان عراق نفوذ پیدا می کند، بر بخش رادیکال تر ی.ن.ک تاثیر بگذارد زیاد است.

به این ترتیب ما در مقطع حساس قبل از یک نقطه عطف(برای همه) هستیم. قرارداد بستن در یک چنین اوضاعی انعطاف ما در آینده را بسیار مشکل می کند.

۴ – مذاکره و قرارداد ما درونی نخواهد ماند. این مثل روز روشن است. اگر مذاکرات ی.ن.ک و عراق به نتیجه برسد ما آسیبی نمی بینیم. اما اگر مذاکرات شکست بخورد، و یا در لحظه فعلی عراق بداند که این مذاکرات رو به شکست است، آنگاه نفس قرار داد کتبی ما در این مقطع(و نه مفاد آن)، از جانب عراق به این صورت تفسیر می شود که ما با توجه به شکست قریب الوقوع مذاکرات از هم اکنون در تخاصمات آتی علنا (برخلاف گذشته) صف بندی تشکیلاتی خود را تعیین کرده ایم. این اقدام از جانب عراق یک تهدید تفسیر خواهد شد. نتیجتا آغاز تخاصمات عراق و ی.ن.ک بطور همزمان با اقداماتی علیه ما همراه خواهد بود و ما بی خبرترین زاویه مثلث هستیم.

۵ – در صورتی که ی.ن.ک با شکست مذاکرات به موضع آش بتالی بیافتد، آنگاه قرارداد امروز ما وزنه ای به پای ما و نقطه ضعفی برای ما از لحاظ عدم تشخیص ماهیت نیروها و احزاب سیاسی باقی خواهد ماند. "درست سه ماه قبل از تسلیم اینها با ی.ن.ک قرارداد بستند". این پلاک را به گردن ما آویزان خواهند کرد.

۶ – قرارداد امروزی ما با ی.ن.ک، احتمالا دست و بال مان را در حمایت از بخش رادیکال تر آن در آینده می بندد.

نتیجه ملاحظاتم را به این ترتیب خلاصه می کنم. سیاست ما می بایست در شرایط کنونی حفظ تعادل و اوضاع موجود، اجتناب از تعهد پیش از وقت، بازگذاشتن راه های متعدد در آینده نزدیک با توجه به قطعیت چرخش های سریع در اوضاع در آینده نزدیک، باشد. ما بیشتر از هر کس از وضع موجود، از ابهام در سیاستهای جناحهای بورژوازی در عراق استفاده کرده ایم. بنظر من ما می توانیم(البته شما بهتر می دانید) تا روشن شدن فاکتورهای اصلی، در لابلای شکاف های موجود تعادل خود را حفظ کنیم. در عین حال برای سیر احتمالی قضیه(شکست مذاکرات، آغاز تخاصمات، رجعت ما به تعادل قوای قبل از مذاکرات) خود را آماده کنیم. با توجه به این امر از قرارداد امروز ما با ی.ن.ک(مفاد آن هر چه هم کلی باشد) بنظر من در صورت امکان می بایست اجتناب شود. دوستی ها با طرفین در سطح شفاهی بماند و به قول و قرار کتبی تبدیل نشود. قرارداد امروز بنظر من در آینده نزدیکی با قرارداد واقعی تری که اوضاع با ثبات تر، صف بندی مشخص تر و سیاست دراز مدت تری را منعکس خواهد نمود، جایگزین خواهد شد. به احتمال زیاد(بخصوص در صورت اطمینان عراق از جلوگیری از تعرضات زمینی بعدی ایران و یا صلح) این قرارداد آتی با بخش رادیکال تر ی.ن.ک خواهد بود. (مگر آنکه به تشخیص شما چنین بخشی در صورت شکست مذاکرات شکل نگیرد)

با اینهمه، با توجه به بحث هائی که با رفقای اینجا داشته ایم، همه ما تاکید داشتیم که شما باید سیاست خود را و تصمیماتی که دایر بر مذاکره و قرارداد گرفته اید، با استحکام مطابق طرح خودتان پیش ببرید. صحبت های من(و یا ملاحظات رفقای دیگر) با توجه به اینکه با تاخیر و پس از آغاز مقدمات و پیشرفت سیاست شما مطرح می شود، نباید شما را دو دل کند. زیرا اولا این صحبت ها قطعا با شناخت محدودی از اوضاع مطرح می شوند و خود شما آنجا دقیق تر و درست تر تناسب نیروها، فشارها و مسائل را می بینید و ثانیا کاری که اکنون شروع شده است، باید با اطمینان خاطر جلو برده شود. عرایض من فقط برای در میان گذاشتن ملاحظاتم بود و بس.

موفق و پیروز باشید

نادر تیر ۶۳ (ژوئیه ۱۹۸۴)

توسط ایرج فرزاد، تایپ و مقابله شده است. تیتر نامه از متن آن اتخاذ شده است. "ی.ن.ک" اختصار اتحادیه میهنی کردستان به زبان کردی(یه کیه تی نیشتمانی کردستان) است.

برای انجام وظایف روتین، دادن لقب "رهبر کبیر" و طاق نصرت زدن، سنت ما نیست

(نامه به یک رفیق)

رفیق عزیز،

نامه پرمحبت و اغراق آمیزت را دریافت کردم. نامه بدون امضا بود و حدس زدیم (از روی دستخط و نحوه رسیدن آن) که نامه تو باشد. نمی دانم از آنچه نوشته ای خوشحال بشوم یا متاسف. خوشحالی می تواند به این دلیل باشد که رفیقی، ظاهرا با عقل و بدن سالم، اینطور از آدم تعریف می کند و چنین نظر بالائی نسبت به آدم دارد. اما تاسف دلائل عمیق تری دارد. صاف و پوست کنده بگویم، که استفاده از لغاتی مانند "رفیق کبیر" اگر در مورد هرکس مجاز باشد(که نیست) در مورد من ابدا نیست. اگر من سهمی ادا کرده ام که بنظر رفقائی مانند شما سهم با ارزشی بوده، این مایه خوشنودی است، اما تقسیم القاب چه در زمان حیات و چه پس از مرگ انسانهای خاکی ای که حداکثر یک دهم آنچه را که می بایست و می توانستند، آنهم با مقدار زیادی این دست و آن دست کردن و به کجراه رفتن، انجام داده اند، ابدا درست نیست. بگذارید این سنت آن طبقاتی بماند که شهر و خیابانشان پر از طاق نصرت و گنبد و بارگاه است و سنت و رسم کسانی که ظاهرا بنام طبقه ما، اما در واقع با میراث طبقات دارا و بدرد نخور،، جسد رهبران را مومیائی کردند و زنده و مرده شان را، و عمدتا مرده شان را، مانند امامزاده های معصوم تقدیس کردند و این عاقبت را برای ما بجا گذاشتند. بهتر است برای انجام وظایف روتین به کسی جایزه اعطا نکنیم. من و تو دو کمونیستیم که بر اساس آگاهی خودمان کار می کنیم و امیدوارم بتوانیم درست کار کنیم.

اما از القاب که بگذریم، واقعا از اینکه کار ا. م. ک(اتحاد مبارزان کمونیست) و بسوی سوسیالیسم ها و حتی ذکر خیر غیابی از من در زندان ارومیه و برخورد رفقا تاثیر داشته واقعا خوشحالم. از این نوع اطلاعات زیاد به ما نمی رسد. این باعث می شود قدری کمربندها را سفت کنیم و سعی کنیم در حد توقعاتی که نمود بیرونی ما از ما ایجاد کرده کار کنیم.

در مورد عکس، قابلی نداره، اما عکس دم دست ندارم و بیشتر عکس هایم همانجا در داخل نزد رفقا است، البته به شرطی است که متقابلا عکس دریافت کنم، آذر هم از اینکه عکس او را هم خواسته بودی خجالت زده شده و می پرسید "من چرا". امیدوارم قبل از مبادله عکس خدمت برسیم و حضوری سلامی بکنم. از قول من به همه رفقا سلام برسان. آذر سلام می رساند. دست تو و همه رفقای مبارز حزبی را می فشارم.

با ایمان به پیروزی کمونیسم و طبقه کارگر نادر

این نامه فاقد تاریخ است، اما از محتوای آن بر می آید که به فاصله کوتاهی پس از برگزاری کنگره موسس حزب کمونیست ایران(شهریور ۱۳۶۲، سپتامبر ۱۹۸۳) و در زمانی که منصور حکمت در کردستان و در منطقه "آلان" سردشت مستقر بود، نوشته شده باشد. دست نویس توسط ایرج فرزاد تایپ شده است. تیتر نامه در نسخه اصلی موجود نیست.

گزارش به دفتر سیاسی و پلنوم نهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

مقدمه: گزارش این بار ما ویژگی خاصی دارد. نفس گزارش ک.اجرائی در باره عملکردها و فعالیت های فاصله دو پلنوم هنوز تمام آن چیزی نیست که باید گفته شود. چرا که مقدم بر آن باید ارزیابی ای از نتایج کار خود من بر مبنای اختیارات ویژه ای که از دفتر سیاسی گرفتم و پلاتفرمی که به پلنوم قبل و به د.س ارائه کردم بعمل بیاید. قطعا بررسی فعالیت های کمیته اجرائی بعنوان مسئول کل امور در این دوره بخش مهمی از این ارزیابی را تشکیل می دهد. اما مستقل از اینکه ک. اجرائی به عنوان یک ارگان چه کرده است، این هم باید بررسی شودکه تا چه حد پلاتفرم پیشنهادی من عملی شده و کدام یک از معضلات و مسائلی که در پلنوم قبل طرح کردم پاسخ گرفته است. کمیته اجرائی یکی از (ولو مهم ترین) ابزارهای کار من برای عملی کردن آن اولویت ها بوده است و لذا گزارش ک.اجرائی هنوز تمام تصویر را بدست نمی دهد.

با توجه به این مساله،در جلسه ک. اجرائی قرار بر این شد که علاوه برگزارش کمیته اجرایی، مقدمه ای در باره ماحصل کاراین دوره در رابطه با اولویت های مطرح شده نوشته شود.این مقدمه در واقع گزارش من (بعنوان یک فرد) به دفتر سیاسی و پلنوم کمیته مرکزی است.

۱ - چکیده ارزیابی از دوره گذشته: متاسفانه وقتی به لیست اولویت هائی که در پلنوم قبل طرح کردم نگاه کنیم باید اذعان کنیم که این دوره را با عدم موفقیت پشت سرگذاشته ایم. ایده مسلط کردن عملی خط "خط رسمی " بر پراتیک جاری تشکیلات، ایده ایست بر یک هسته نظری و فکری پیشرو در راس حزب، ایده بالا بردن استاندارد فعالیت اعضاء و کادرها، که محور پلاتفرم من بود، ابدا، به هیچ شکل ملموسی متحقق نشد. اقداماتی که شد(همانطور که پایین ترو در خود متن گزارش کمیته اجرائی روشن خواهد شد) دستاوردهای مثبت و قابل ذکری داشته است. الگوهائی برای فعالیت رهبری حزب بدست آمده است. اما همه اینها وقتی با شاخص انتظاراتی که در پلنوم قبل از فعالیت رهبری حزب طرح کردم وتعهداتی که برای گرفتن اختیارات وسیع دادم سنجیده شود، جز اصلاحات جزئی تعبیری از آن نمی توان بدست داد. اصلاحاتی که در عین حال با برخی عقب گردها در مرحله های دیگر (برای مثال کار ارگان مرکزی ومباحثات نظری داخلی) توام بود و لذا در متن مجموع فعالیت رهبری در این دوره امتیاز خاص محصوب نمی شود.

۲ - علت عدم موفقیت. چند عامل در این عدم موفقیت نقش داشته است:

I - مهمترین علت، افت ناگهانی انرژی و کارائی خود من به دلیل ناراحتی های جسمی و فشار عصبی ناشی از حجم زیاد کار بود، که به عدم پیگیری در طرح ها و تصمیم گیری ها و روی زمین ماندن برخی تعهدات و وظایف اصلی منجر شد. نیمه اول دوره گذشته بسیار امید بخش بود و به اعتقاد من چنانچه همان ریتم و نوع فعالیت دوماهه اول ادامه می یافت امروز می توانستم گزارش بسیار مثبتی به پلنوم ارائه کنم. اما تجربه نشان داد که حفظ این ریتم فعالیت

ملزومات و پیش شرط هائی دارد که موجود نبود ولذا عملا فشار کاررا تا حد غیر قابل تحملی برمن، و رفقای دیگرک. اجرایی، افزایش داد. امروز برای من روشن شده است که هر طرح و سیاستی که نه بر یک تشریک مساعی جدی کادرهای مرکزی، بلکه به صرف انروژی غول آسا از جانب فرد یا تعداد معدودی از افراد متکی باشد (وضعیتی که در کردستان، در سطح مرکزی و در خارج کشور موجود است) تنها تاثیرات کوتاه مدت خواهد داشت و ظرفیت ادامه کاری نخواهد داشت.

II – عامل دوم، عدم موفقیت ما در بسیج وبکارگیری انرژی و توانائی کادرهای مرکزی بود. می توان گفت که درپلنوم گذشته و در جلسات د.س، من انرژی را که می توان از کادرهای مرکزی آزاد کرد و به خدمت گرفت خوشبینانه ارزیابی کرده بودم (ویا تحقق این امر را بیش از حد زود فرجام می دانستم). در عمل این کار مطابق انتظارات من پیش نرفت. تاثیر فوری این نقص خود را در سر نوشت نامعلوم نشریات حزب نشان می دهد. ه. ت مرکزی که بنظر من یک دستاورد مهم این دوره در آستانه ثمردهی جدی است هنوز نتوانسته است از لحاظ تهیه حجم کافی از مطالب قابل استفاده برای نشریات حزب و بویژه ارگان مرکزی گرهی از کار باز کند.

III – عامل سوم، کاهش نیروئی بود که عملا در اختیار داشتیم. در این دوره دفتر سیاسی از هر دوره دیگر کمتر کادر داشت. غیبت رفقا عبدالله مهتدی و حمید تقوائی (که در دوره قبل هر دو علاوه بر جعفرشفیعی در ارگانهای مرکزی کار می کردند)، برخی محدودیت های عملی که در کار تعدادی از رفقای مرکزی وجود داشت

انتقال ر.شعیب ذکریائی به داخل، از کار افتادگی و یا در کنار کشیدن عملی برخی رفقای عضو دبیر خانه حزب، تا حدود زیادی دست ما را می بست. ارزیابی امروزمن از مسائل حزب و راه و پاسخگوئی به آن همانست که در پلنوم قبل گفتم. تفاوت فقط در اینجاست که امروز مشخص شده نیروی بسیار بیشتر و توانائی های بالاتری از آنچه که افراد معدود می توانند مصروف متحقق کردن این اولویت ها بکنند ضروری است. لذا ضمن اذعان به عدم موفقیت ما در دوره قبل، ادامه آرایش و روش موجود را توصیه نمی کنم، و تقاضای تمدید اختیارات تفویض شده را ندارم.

***

دفتر سیاسی در اولین نشست خود پس از پلنوم هشتم، به تقاضای ر.م. حکمت اختیارات وسیعی برای سازماندهی ارگانهای مرکزی و هدایت سیاسی تشکیلاتی حزب به او تفویض کرد. این اختیارات برمبنای لیستی از اولویت ها تفویض شد که در پلنوم در جلسه دفتر سیاسی طرح شده بود ــ نقشه عملی که برای شروع کار در این دوره تهیه شد شامل گامهای زیر بود.

الف: ارگانها

۱ – تشکیل یک کمیته اجرائی نشسته به انتخاب ر.حکمت برای هدایت کلیه امور سیاسی و

تشکیلاتی در فاصله جلسات (هر ماه یکبار) دفتر سیاسی. رفقا م. حکمت، جواد مشکی، رضا مقدم و ایرج آذرین در این کمیته تعریف شدند. ر. ایرج آذرین به دلیل مشکلات اقامت و ایاب و ذهاب به محل ک. اجرائی عملا نتوانست جز در یک دوره مباحثات و جلسات کمیته شرکت کند و متعاقبا رسما خارج کمیته قرار گرفت.

۲ - تشکیل یک هیات تحریریه مرکزی به منظوربحث و تحلیل مسائل سیاسی و تاکتیکی، با تعهد ارائه مقالات مدون و سمینارها و سخنرانی ها. "ه. ت" مرکزی مستقیما مسئول هیچ نشریه و ارگانی تعریف نشده و عملا به عنوان یک ستاد سیاسی در رابطه با دفتر سیاسی عمل می نمود. اعضاء "ه. ت" مرکزی عبارت بودند از رفقا: م.حکمت(دبیر)، ایرج آذرین، عبدالله مهتدی، حبیب فرزاد، ناصر جاوید، رضا مقدم، فرهاد بشارت، آذر ماجدی، بهروز میلانی. علاوه براین رفقا رحمان سپهری و شعیب ذکریائی به عنوان اعضاء مدعو "ه.ت" (معاف از تعهدات رسمی "ه.ت")تعریف شدند.

۳ - گروه خبرو تبلیغ. این گروه به منظور تمرکز خبررسانی به صدای حزب کمونیست و ارگان مرکزی، تهیه مقالات تبلیغی کوتاه برای هر دو ارگان، تهیه صفحات ثابت نشریه کمونیست و انجام پروژهای تحقیقی وجمعبندی های سیاسی برای رادیو و کمونیست تشکیل شد. اعضا این گروه عبارت بودند از رفقا آذر ماجدی (دبیر)، ایرج فرزاد، ثریا مدرسی و صلاح ایزدی. متعاقبا رفقا پروین شکیبا و میترا ـ ت بعنوان مددکار به این گروه معرفی شدندکه نفر آخر هنوز کار خود را شروع نکرده است.

۴ - شبکه ارتباطات مرکزی: برای پایان دادن به آشفتکی و بی حساب و کتابی ارتباطات ارگانهای مختلف سازمان مرکزی با هم و نیز رابطه این ارگانها با ک. خ. ک و دفتر سیاسی، مراکز ارتباطاتی (پست و تلفن) رسمی تشکیلاتی در ۴ شهر تشکیل شد و امر حفظ ارتباطات تشکیلاتی ارگانها و اعضاء حزب در این شهرها را بر عهده گرفت این شبکه تحت مسئولیت ر.رحمان سپهری کار می کند.

۵ - کمیته شهر. بجای کمیته سازمانده، کمیته تشکیلات شهرها با ترکیب زیر قرار گرفت. رضا مقدم (دبیر) رحمان سپهری، منصور حکمت.من از ورود رفیق شهلا دانشفر، ایشان بجای منصور حکمت در این کمیته سازماندهی شدند.

ب: نشریات:

I -کمونیست: نشریه کمونیست در این دوره هیات تحریریه ثابتی نداشت. سردبیر نشریه م. حکمت و مسئول داخلی آن آذرماجدی بوده است. نشریه کمونیست متاسفانه در این دوره نتوانست بطور منظم منتشر شود(به گزارش ک. اجرائی رجوع شود).

II - بسوی سوسیالیسم و بولتن مباحثات شوروی: بر طبق طرحی که در کمیته اجرائی تصویب

شد، بنا شد که این نشریات با سردبیری ر. ایرج آذرین و همکاری رفقا فرهاد بشارت، جعفر رسا، و نسرین جلالی منتشر شود. کار این نشریات می بایست متکی به برگزاری سمینارهای ویژه بسوی سوسیالیسم در سطح سازمان مرکزی باشد. (ر. ک به گزارش ک. اجرایی).

ج: برخی اقدامات اولیه: قبل از آغاز کار روتین ارگانها در این دوره، برخی اقدامات برا ی قرار دادن امور بر یک روال اصولی صورت گرفت. مهمترین اینها عبارت بودند از

I – تمرکز امور مالی در دست ک. اجرایی. بودجه بندی ارگانها و فعالیتها

II – اتمام حجت با اعضای سازمان مرکزی در مورد ضوابط کار در این سطح تشکیلات. نامه و ابلاغیه ای تهیه شد و شفاها به کلیه اعضا توضیح داده شد. به جز یک رفیق، سایر رفقای ارگانهای مرکزی ضوابط و تعهدات مندرج در این ابلاغیه را پذیرفتند (ر. ک به ضمایم گزارش ک. اجرائی)

III – ابلاغیه امنیتی با توجه به بحثهای درون ک. اجرائی تهیه و به رفقای سازمان مرکزی ابلاغ شد.

* * *

گزارش ک. اجرائی شامل عملکرد ارگانهای فوق و فعالیت خود کمیته در فاصله دو پلنوم است. سر تیترها و ضمایم این گزارش بطور مجزا تقدیم رفقا شده است. بحث شفاهی کوتاهی در معرفی این گزارش و جمعبندی عمومی ارائه خواهد شد.

توسط غفار غلام ویسی، تایپ شده است.
"ه.ت"، اختصار "هیات تحریریه" است.

در باره شکاف سنی و تجربی بین رهبری و بدنه تشکیلات کومه له

(نامه به ابراهیم علیزاده)

سید ابراهیم عزیز، بازهم سلام و آرزوی موفقیت. فکر کردم بد نباشد به بعضی نکات در یک نامه خصوصی اشاراتی بکنم، بلکه تو هم در فرصتی در این زمینه ها نظراتت را برایمان بنویسی.

۱- در حاشیه پلنوم به این نتیجه رسیدم (بعد از حدود دو سال کلنجار رفتن و ایده های مختلف را آزمودن) که باید آخرین رمق های خودم را جمع کنم و چند ماهی پا پیش بگذارم بلکه به فعال شدن رفقای دیگری کمک کرده باشم.

ریشه ها و زمینه های بحث را باید شفاها و سروقت برایت توضیح بدهم. خلاصه کلام اینست که یک راه بیشتر جلوی خود نمی بینم و آن این است که اگر بناست مسئولیت آنچه را که حزب از لحاظ هویت و اولویت های سراسری اش در باره خود می گوید بر عهده بگیرم (که مادام که چند نفر دیگر به زبان خودشان به میدان نیایند اوضاع از همین قرار است) بهتر است یک زور آخر برای کنترل و هدایت تشکیلاتی که بطور روز مره قرار است این ایده ها را نمایندگی کند بزنم. می گویم زور آخر برای اینکه یا در این مدت می توان یک رهبری فعال و سر خط را بوجود آورد و یا بهتر است به عنوان یک شخص عقایدم را در ابعادی مطرح کنم که با نیروی واقعی و فعال مدافع آنها تناسب داشته باشد. اگر نشریات و رادیوی ما به ارگانهای فعال تبلیغ خطی که مطرح کرده ایم تبدیل نشود، اگر سازمان ما بطور روزمره، در رابطه با کارگران، در رابطه با سازمانهای دیگر و غیره، مدافع و مبلغ و سمبل همین ایده ها نباشد، آنگاه بهتر است مسئولیت رهبری نپذیرم و بعنوان نماینده اقلیتی در حزب که خط معینی را در جنبش مارکسیستی، در برخورد به شوروی، به سازماندهی کارگری، به مناسبات حزبی و غیره، دنبال می کند حرف بزنم. به عبارت دیگر اگر نمی توانم پایم را دراز کنم لااقل گلیم را کوچک کنم. این وضعیت قابل ادامه نیست. مطمئنم این حزب با وضع فعلی، سر بزنگاه این ایده ها را تنها می گذارد تا سنت سازمان پیکار را در کوچه و خیابان دنبال کند.

۲ - در مورد روحیات رفقای آنجا. امیر از فضیلت شدن بر خورد اپوزیسیونی حرف می زد و موضع جنت مکان و داور مآبانه بسیاری از کادرهای ما. این موضع خود این رفقاست و نه کم کاری آنها در بیان موضع شان. عده زیادی عمیقا به کاری که می کنند مجاب نشده اند. بنظر من باید مجاب شده ها را متحد کرد و سازمان داد. تشکیلات کومه له بر دوش یک رهبری سنتی با روابط قدیمی با یکدیگر بنا شده است. خط پیشرو در کومه له همواره با این انتخاب روبرو بوده که اولویت را به این روابط قدیمی و اعتمادی که حاصل آنست بدهد، یا به عناصر مستعد و جدی اتکاء کند. خط پیشرو کادر نساخته بلکه مدام به قدیمی ها فشار آورده است که با همان شتاب جلو بیایند. گاه افراد نمی توانند، باید فرصت تعمق داشته باشند. بنظر من می بایست، و هنوز هم می باید اتوریته معنوی خط پیشرو در رهبری کومه له در خدمت بار آوردن، شناساندن و سر کار گذاشتن رفقایی باشد که در دل این مبارزه علنی دوره اخیر رو

آمده اند. رفقای قدیمی باید با نهایت صمیمیت به کار گرفته شوند. اما هیچ عاملی نمی تواند تضمین کند که رفیق X هم درست مانند ابراهیم همدوش جنبش و همدوش پیشروی کمونیسم در ایران پا به جلو می گذارد. اگر شما متحدین واقعی خود را در هر مقطع پیدا نکنید، قربانی پروسه اجتناب ناپذیر عقب گرد و نوسان در کادرهای قدیمی می شوید.

یک نکته دیگر. یک نسل کامل از کادرهای کومه له، که این رهبری را حضورا و مستقیما در یک پراتیک قدیمی می شناخته اند، از میان رفته اند. شکاف سنی و تجربی میان رهبری و بدنه تشکیلات زیاد شده است. بسیاری از رفقای امروز ما در شرایط دیگری فعال شده اند و همراه رهبری معاصر و همدوره خود بالا آمده اند. این نسل به اتوریته معنوی قدیمی ها قسم نخورده. کادرهایی که بتوانند رهبری را به این نسل فعالین متصل کنند، عمدتا از میان رفته اند. یا ما خواهیم توانست کمونیستهای انقلابی را از درون صفوف خود آنها بالا بکشیم، یا این رابطه معنوی بشدت تضعیف می شود. رفقای قدیمی ارکان سازمان و جنبش ما هستند، اما فعالیت روز مره، حفظ پیوند رهبری با توده ها(و در مورد کومه له واقعا لغت توده ها را باید به کار برد)، نیازمند اتکاء به رهبران متاخرتر است. سوال من این است: آیا واقعا جنبش کمونیستی در کردستان پس از محصولاتی که به شکل ابراهیم و عبدالله به دست داد، از ثمر دادن افتاده است؟ آیا اینهمه مبارزه خونین در برابر دشمنان متعدد و در جبهه های متعدد نتوانسته است کسانی را به جلوی صحنه براند که لااقل بتوانند نیروی شما را تقویت کنند؟ به نظر من اینطور نیست. ما در تشکیلات کردستان کمونیست انقلابی مومن زیاد داریم، اما تکلیف خودش را نمی داند، و به جلوی صحنه فراخوان داده نمی شود. مورد اعتماد رهبری قرار نمی گیرد، تجارب رهبری در یک رابطه حضوری و از نزدیک به او منتقل نمی شود، در خود احساس اعتماد کافی برای تصمیم گیری پیدا نمی کند. بنظر من شما از تشکیلات دورید، نه به این معنی که در مصائب و سختی های هر روزه آنها سهیم نیستید، نه به این معنا که در دسترس نیستید، بلکه به این معنا که محافل رهبری پیشرو را در بدنه تشکیلات بخود متصل نمی کنید، از جنس خود نمی کنید. رابطه ابراهیم با این یا آن رفیق قدیمی تا ابد رابطه ای صمیمانه تر و نزدیک تر از رابطه اش با کادرهایی باقی می ماند که در دوره اخیر به میدان آمده اند. پیشنهاد جدی من این است:

۱۰- ۲۰ نفر را در ذهن خود لیست کنید، بارها و بارها با اینها بنشینید، تمام مشغله خود، تمام ملاک های خود، تمام تجربه خود، تمام نگرانیهای خود و تمام انتظارات خود از آنها را، با آنها در میان بگذارید. از آنها بخواهید نماینده شما در صف تشکیلات باشند. تجسم شما باشند.

در یک رده پایین تر.خطاهای آنها را با دلسوزی برایشان توضیح بدهید و نگذارید حس کنند از چشم افتاده اند و به نظر من آنچه که تحت عنوان بی اعتمادی به بالا فورموله می شود و یا شیوه برخوردی که در کنگره دوم به ناوندی شد، حاصل این واقعیت است که کادرهای قدیمی نتوانسته اند:

۱ - همگی سطح فعالیت خود را با نیازهای تشکیلات و جنبش بالا ببرند

۲ – قشری از کادرها که حاصل نفوذ اینها در بین توده های تشکیلاتی بود از میان رفته اند

۳ – مدافعین خط رهبری به خود بی اعتماد و سازما ن نیافته اند و؛

۴ – رهبری حضوری و عملی ای در طول چند سال از پایین دارد شکل می گیرد که مکان واقعی خود را مستقل از هر ملاحظه قدیمی کاری می خواهد و خواستار است مورد اعتماد رهبری قدیمی قرار بگیرد. آدم نخاله قطعا وجود دارد، اما مسئله این است که چرا ده ها برابر کادرهای مومن همانجا در محل پاسخش را نمی دهند. در جو بی تفاوتی، بی اعتمادی و بی وظیفگی کادرهای مومن و جوانتر، عناصر ناسالم به سادگی جو را تحت تاثیر جدال خود با خط رهبری قرار می دهند. بنابراین فکر کردن در باره اشکال و شیوه های بالا بردن نفوذ معنوی رهبری موجود تنها یک بعد مساله است، روش دیگر که حتما باید اتخاذ شود، تلاش برای سازمان دادن کادرهای پیشرو و صاحب نفوذ دوره جدید تحت پرچم رهبری است.

اما در مورد " اپوزیسیون" و شیوه برخورد به آن. بنظر من پاسخهای شما در نوار مربوطه به جز یکی دو جمله، تماما اصولی و کاملا کافی بود. اما تمام پاسخها چنین نبود. پیشروی کو مه له علیه باورهای ناسیونالیستی، سرمایه و شناسنامه کو مه له است. اگر بنا باشد با یک تعرض کوچک از جانب نوعی انفعال طلبی تحت پوشش چپ، ناسیونالیسم دروازه را برای رونق مجدد خود باز ببیند، تمام آنچه رشته اید پنبه می کنید. بسیاری از پاسخ های رهبری در آن جلسه این دروازه را باز می کرد، سلاحی که خود به بهای گزاف حدادی کرده (برجسته کردن خصلت طبقاتی جنبش در کردستان) را تحویل طرف مقابل می داد و پشت سنگر نه چندان مستحکم مساله ملی موضع می گرفت. این موضع بازنده است، نه در مقابل منتقدین، بلکه در مقابل روند واقعی مبارزه طبقاتی در کردستان.

اما در مورد برخورد به اپوزیسیون به نظر من، البته بر مبنای اطلاعات جسته و گریخته و استنباطات ناقص، به غلط شدت عمل تئوریک با آوانس دادن تشکیلاتی همراه شده است. می بایست بر عکس باشد. به نظر من می توانستیم به تشکیلات به روشنی بگوئیم که بحث سیاسی کاملا مجاز و آزاد است، اما دقیقا برای تضمین وجود یک تشکیلات رزمنده که در آن اساسا بحث سیاسی بتواند جریان یابد، انضباط و تعهد تشکیلاتی باید رعایت شود. به موارد تخطئه، آیه یاس خواندن، بدگوئیهای لومپنی، چوب لای چرخ کردن، مسئولیت نپذیرفتن و غیره باید با شدت عمل کافی بر خورد می شد. باید این مسئله روشن برای حوزه های تشکیلاتی توضیح داده می شد که مستقل از اینکه خط و تحلیل رهبری از پارامترهای جنبش درست یا غلط باشد، هر کس داوطلبانه پا به درون این سازمان گذاشته است و موظف است انضباط و تعهدات تشکیلاتی و بر این مبنا "تبعیت همه از ک.م" را موکدا رعایت کند. می فهمم که امکان سوء تعبیر این سیاست و یا تحریف آن وجود دارد. اما هدف ما می بایست روشن کردن این مسئله برای تشکیلات باشد. در مواردی بر اساس آنچه جسته و گریخته شنیده ام، لازم بوده است افراد مورد مواخذه جدی قرار بگیرند(و در همانحال به بحث سیاسی آنها در جلسات مربوطه پاسخ داده شود). آنها که اتهام می زنند باید به بازرسی حزبی احضار شوند، اتهام خود را

اثبات کنند و یا علنا پس بگیرند. تشکیلات باید برای جلو گیری از مناسبات منحط محفلی و خاله زنکی بسیج شود. هر عضو ما باید فورموله باشد که در پاسخ به سم پاشی طرف را به حفظ احترام سازمان، رعایت مقررات آن و شرکت در جلسه بحث سیاسی راهنمائی کند. میدانم که در شرایط ما، که هر یک تفنگچی خواص " ژئوپولیتیکی" خود را دارد و در تناسب قوا به حساب می آید، نمی توان افراد را آنتاگونیزه کرد، تشکیلات را آنطور که باید تصفیه و کوچک کرد. اما این را هم باید دانست که مخالفین نخاله ما کم آلترناتیو تر از آن هستند که بتوانند از دستورات مربوط به انضباط سر پیچی کنند و جماعتی را به راه دیگری بکشانند.

۳ – در مورد اعزام ها، یک مسئله پایه ای تر

در حاشیه بحث آمدن این رفیق و جایگزینی آن رفیق، من نکاتی را در جلسه ک.اجرایی و بعدا در صحبت های خصوصی با حسین و عمر مطرح کردم که لازم می دانم شما هم در جریان آن باشید. به نظر من آن جریانی در کردستان برنده است که بتواند در پایان این دوره سخت، رهبری سیاسی و ادامه کاری خود را حفظ کرده باشد. ر.عبدالله در جلسه د.س می گوید که با توجه به اینکه هجوم ایران و شیر تو شیر شدن اوضاع را نزدیک می بیند، می خواهد در داخل باشد تا به "وظایف خود" عمل کند. خود شما را تحت هیچ عنوانی نمی توان از آنجا کَند. من مسئولیت ناخدای یک کشتی را می فهمم، اما سوال بر سر تعریف درستی از کشتی است. اگر کشتی ما اردوگاه و غیره است، هم برخورد عبدالله و هم برخورد شما درست است. اما طبقه کارگر در کردستان با مشقات زیاد توانسته است انسانهایی را جلوی عبدالرحمان خان علم کند. توانسته است شورای انقلاب خود را بشناسد و پرورش دهد. وظیفه شما حفظ سهم قدرت کارگری در تحولات آتی در کردستان است. ما در مقالات نشریه مرکزی بارها و بارها از ضرورت حفظ امنیت رهبران عملی جنبش(و حتی کارخانه) به قیمت پذیرش مخاطرات زیاد برای حزب حرف می زنیم. چرا که با هر رهبر یک بخش از طبقه را با خود داریم. محمد چیت ممتاز کارخانه چیت را رها نکرد. از بین رفت و حزب ما دیگر چیت ممتاز را با خود ندارد. کارخانه سر جایش هست اما مال ما نیست. من حتی نمی دانم در لحظه هجوم پاسداران به منطقه، زمانی که اپوزیسیون کرد عراقی کف بر لب آورده و در سودای برقراری حکومت خویش در کردستان است، عبدالله یا شما قرار است چه بکنید. قطعا وجود شما تاثیرات جدی بر حرکت تشکیلات ما در آن دوره دارد. اما عدم وجود شما پس از چنین اوضاعی، یا سکوت طولانی شما بدنبال جنگ و گریزهای طولانی و حفظ خود نظامی در یک منطقه بی ارتباط با دنیای خارج، به معنی لال شدن طبقه کارگر در کردستان در قبال سخنگویان حزب دمکرات است که بی هیچ ابهامی یک رهبری سیاسی ادامه کار را جائی سازمان داده اند. رفقایی مثل حسین و ایرج پیشنهاد می کنند برای دوره ای (ولو کوتاه) هر دو شما آنجا باشید. نمی دانم آیا عراقی ها می دانستند که توپ شان حتما به شهید عارف می خورد و نه سید ابراهیم. نمی دانم که آیا بمباران توسط ایران لزوما انتشارات ما را هدف می گیرد و نه ناوندی را. اما این را می دانم که از دست دادن رفقائی مانند شما در یک تشنج نظامی به معنی از دست دادن تمام آن چیزی است که کارگر کرد ۸ سال است به خاطر آن مشقت می کشد(من به ابعاد سراسری این لطمه اشاره ای نمی کنم، چون شما عادت ندارید نفوذ خودتان را در مقیاس سراسری ببینید و

فردای حزب را در تهران ارزیابی کنید). من به عنوان یک عضو ساده حزب کمونیست ایران به این ارزیابی شما اعتراض می کنم. این نشانه فقدان دورنگری و محسور شدن به واقعیت فوری و بلافاصله است.

سید ابراهیم عزیز، ۳۰ خرداد یک تجربه واقعی در جنبش کمونیستی ایران است. رهبران مومن می توانند از صفر شروع کنند، اما جامعه نمی تواند. عقب گردهای اینچنینی عقب گردهای اجتماعی اند. حفظ یک رهبری سیاسی ادامه کار تنها ضامن جلوگیری از این عقب گرد در مقیاس اجتماعی است. من بعنوان یک کمونیست ایرانی که در مسئولیت از میان رفتن تعدادی از برجسته ترین کمونیست های ایرانی بدلیل عدم درک این واقعیت در ۳۰ خرداد، خود را سهیم می دانم، به تکرار مجدد این تجربه، به اجازه دادن و ممکن کردن تکرار این تجربه، جداً اعتراض دارم. حمله ایران به منطقه می تواند چنین اوضاعی را بوجود بیاورد. پاسخی که امروز رفقای ما تلویحاً به این مسئله می دهند، تفاوت زیادی با "کارگر کمونیست" در آوردن در فردای ۳۰ خرداد ندارد. برای آنکه حرفم را خلاصه بکنم و نتیجه عملی بگیرم یک چنین سیاستی را پیشنهاد می کنم:

کومه له موظف است در صورت احتمال وقوع یک حمله وسیع ایران به منطقه و نا امنی ارگانهای مرکزی خود، اقدامات زیر را به عمل آورد.

۱- رهبری سیاسی و سر شناس خود را به جای امنی، ترجیحا اروپا، منتقل سازد

۲- مطابق یک نقشه حساب شده از پیشی، تشکیلات را تحت یک رهبری کوچک نظامی - اجرائی قرار دهد

۳- وظیفه تشکیلات در منطقه حفظ خود، حفظ کادرها و تا حدودی امکانات مادی و حفظ حداقلی از رابطه عملی با توده های کارگر و زحمتکش در شهرهاست. رهبری نظامی- اجرائی موظف به تبعیت از فراخوانهای رهبری سیاسی است و باید خود را با آن در ارتباط نگهدارد.

۴- از هم اکنون کلیه اقدامات لازم باید تغییر ریل سریع تشکیلات و اعضا آن در شرایط اضطراری از یک سازمان سیاسی به یک سازمان نظامی بعمل آید و کلیه ارگانهایی که در شرایط جدید امکان ادامه کاری آنها وجود ندارد(جائی در سازمان نظامی ندارند) بسته خواهند شد و اعضا آن در ساختمان نظامی جای خود را پیدا خواهند کرد. کلیه رفقائی که بهر دلیل یا در چنان اوضاعی کارایی نخواهند داشت و یا حفظ آنها برای کار توده ای در دوره آتی اعتلای جنبش حیاتی است، باید مطابق یک نقشه روشن از منطقه خطر دور شوند.

۵ - ازهم اکنون و به درجه ای که شرایط به لحاظ نظامی نا امن است، باید کار حفظ امنیت رهبری سیاسی و کادرهای بر جسته تشکیلات در اولویت قرار بگیرد و طرح های متعدد برای شرایط مختلف وجود داشته باشد.

۶ – کل تشکیلات باید باسیاست رهبری در چنین اوضاعی آشنائی پیدا کند و هر ابهام و یا ایرادی پاسخ روشن بگیرد. تشکیلات باید آرایش جدید خود در آن اوضاع را هم اکنون بیاموزد.

۷ – دسته بندی کادرهای کنونی بر حسب مکان تشکیلاتی شان در شرایط اضطراری باید از هم اکنون مورد بررسی قرار بگیرد.

۸ – بعنوان مقدمه کار، انضباط تشکیلاتی از هم اکنون باید با استناد به اوضاع نظامی، مورد تاکید قرار بگیرد و سفت تر شود.

با این اوصاف معلوم است که من همین الآن هم در مورد حضور شما در منطقه ایراد دارم تا چه رسد به ورود عبدالله و تجمع کل ک.م حزب و کو مه له در داخل و کادرهای تکش و کتمر وغیره در این وضعیت.

ممکن است گفته شود که تشکیلات را چگونه اداره کنیم. پاسخ من این است با روشن کردن سیاست ها و با آماده کردن رهبری عملی جانشین از هم اکنون(رهبری در سطوح مختلف)

عنوان این نامه در اصل دست نویس موجود نیست. تاریخ نامشخص است، اما با توجه به اتفاقاتی که در نامه به آن اشاره شده است، تاریخ نامه به سال ۱۹۸۴ نزدیک تر است.
این نامه از روی متن اسکن شده دست نویس منصور حکمت، توسط داریوش نیکنام تایپ و مقابله شده است.

موضوع: **توصیه عضویت رفیق س. س**

رفقای دفتر سیاسی

ضمیمه این نامه پاسخ من به رفیق س. س(که از من پرسیده بود آیا او را برای عضویت توصیه خواهم کرد یا نه) و پاسخ متقابل او به نامه من است. من پس از دریافت پاسخ او، رفیق را برای عضویت در حزب کمونیست ایران توصیه می کنم. آشنائی من با رفیق س. س محدود به دوران برخوردهای ما در کردستان در سالهای ۶۰ و ۶۱ و بحث هائی است که با هم در آن زمان داشتیم. هرگز با او کار تشکیلاتی نکرده ام. جزئیات فعالیت های قبلی او را عمدتا از زبان خود او شنیده ام. از آنجا که رفقای تصمیم گیرنده در باره این توصیه نامه از این سابقه مشترک ما باخبرند، وارد بحث مفصل آن نمی شوم.

اما دلائل توصیه رفیق:
۱ – توانائی تئوریک او، در شرایطی که خود را مدافع و پیرو برنامه حزب کمونیست ایران می داند، بنظر من به حزب کمک خواهد کرد.
۲ – اختلافات پیشین او با مواضع ما بهیچوجه نمی تواند و نباید(البته به نظر من) بر موضعگیری امروز او سایه بیندازد. سابقا خود او بود که می گفت با برنامه اختلاف دارد و امروز هم خود اوست که می گوید موافق است.

۳ – من انتقادات جدی ای به عملکرد تشکیلاتی رفیق(بویژه خصوصیات محفلی و غیرسیاسی این عملکرد) وارد میدانستم (و می دانم). این انتقاد را بطور مودبانه با رفیق در میان گذاشتم(نامه ضمیمه است) و پاسخ او را بعنوان یک انتقاد از خود، که اگر مضمون آن بخواهد مورد جدل باشد، اعلام آن بهرحال به معنای اعلام آمادگی برای فعالیت به شیوه اصولی است، می پذیرم و شخصا آماده ام تا بعنوان یک عضو حزب با رفیق در یک حوزه کار کنم و لذا فکر می کنم که هر عضو دیگر حزب هم می تواند چنین کند.

۴ – جنب و جوش رفیق پس از عزیمت از کردستان، هنگامی که تماما به انگیزه و ابزارهای خودش رها شده است، چشمگیر بوده است. معتقدم باید بدور از هرگونه روانشناسی، این تحرک و فعالیت را به رسمیت شناخت و آن را در خدمت حزب قرار داد.

۵ – سابقه کار طولانی او، همراه با مسیر اصلاح گام به گام او، بنظر من گواه یک گرایش مثبت فکری و یک "امید به پیروزی"، علیرغم همه مراحل دلسرد کننده و همه مقاطع دشوار جنبشی است که صرفنظر از محتوای آن، بهررو او آن را جنبش کمونیستی میدانسته است. من این خصوصیت را بسیار با ارزش می دانم. بخش مهمی از حزب ما، و از جمله خود من، هنوز فرصت طی کردن یک چنین دوره طولانی و پر افت و خیزی را نداشته ایم، و طبیعی است که من این خصوصیت را قابل احترام و بسیار مثبت بدانم.

بنظر من عضویت رفیق س. س و بطور مشخص تر، اگر اجازه اظهار نظر در این خصوص را داشته باشم، فعالیت او در رابطه با نشریه اکتبر و سازماندهی هواداران در خارج کشور، ما را تا حدود زیادی تقویت خواهد کرد.

انتقاد من به عملکرد رفیق انتقادی جدی است. اما بنظر من حزب ما ظرفیت برخورد با بروز احتمالی چنین گرایشاتی را از جانب رفیق در آینده دارد. یک بحث صریح و اعلام تعهد مستقیم رفیق به حزب در این خصوص، به نظر من برای باز کردن راه اصولی برخورد به اشکالات رفیق، مانند هر عضو دیگر حزب، را باز می کند.
توصیه من به معنای تائید عضویت رفیق در شرایط امروز است، تضمین دنیا و آخرت نیست و من چنین برداشتی از این توصیه ندارم. امیدوارم توصیه شونده و توصیه کننده تا ابد سرباز فداکار حزب و کمونیسم باشند و بمانند.

با امید به پیروزی کمونیسم نادر(م. حکمت)

نامه ضمیمه به رفیق س. س

رفیق عزیز، امیدوارم که حالت خوب باشد و کارت روبراه باشد. این یادداشت را در رابطه با درخواست عضویت ات می نویسم. من خواست تو را(مبنی بر معرفی من و امیر و خسرو) با این رفقا در میان گذاشتم و آنها خودشان خبر خواهند داد. اما نظر من: من آماده ام که عضویت تو را به حزب توصیه کنم. اما نکاتی هست که باید بدوا با خودت در میان بگذارم و در باره ابهاماتی که دارم قدری روشن بشوم. آخرین باری که همدیگر را دیدیم زمانی بود که بیشترین تاکیدها در جریان ما بر سر مسائل برنامه ای بود. اختلاف نظری و توافق هائی که وجود داشت، عمدتا حول این مسائل بود. اما از آن زمان تا بحال تاکیدها(بنظر من بدرست و در یک سیر تکاملی با تثبیت مواضع برنامه ای) بر مسائل سازمانی، سبک کار و اصول و پرنسیپ های کار حزبی و کمونیستی قرار گرفته است. این کار، یعنی جا انداختن این اصول، به تجربه روشن شده است(و با منطق هم می توان درک کرد) که به مراتب دشوارتر از تثبیت اصول برنامه ای است. امروز اینکار دارد با مرارت زیادی انجام می شود و می دانی که ما در این خصوص حلقه کادرها(عناصر زنده) را بدست گرفته ایم. امروز حزب ما نیاز به رفقائی دارد که از خط این اصول سازمانی خارج نشوند، محکم بر ضوابط و مناسبات اصیل کمونیستی در حزب تکیه کنند، و نه فقط این، بلکه پاسدار این اصول و پرنسیپ ها باشند. تحمل اختلاف نظر سیاسی در حزب، بدلیل اعتماد به نفس سیاسی – ایدئولوژیک حزب، بسیار از تحمل نقض اصول عملی و پرنسیپ های کار حزبی (چه درون حزبی و چه برخورد به توده ها) ساده تر است. اختلاف نظر سیاسی، حتی می توانم بگویم در چنین محیطی و در صورت حاکمیت مناسبات اصولی، نقش سازنده ای بازی خواهد کرد.

راستش را بخواهی من هرگز، حتی در آن زمان، نگران اختلافات سیاسی تئوریک تو با ا. م. ک و یا کل جریان نبودم. هیچ چیز بهتر از یک حریف نظری صاحب نظر(که بر نظرات خودش

پافشاری علمی می کند) نیست. ملاحظات من در مورد تو عمدتا به مساله شیوه برخوردت به مسائل و روابط درون تشکیلاتی بر می گشت. من- اگر اشتباه می کنم قطعا تصحیح خواهی کرد - در برخوردهای تو درجه ای از روش های محفلی میدیدم. مسائلی نظیر جلب موافقت خصوصی این و آن با خود، تمام منظور خود را بیان نکردن، کمی صراحت در درمیان گذاشتن قضاوت و نظر خود در باره این و آن(قضاوتی که معلوم بود وجود دارد)، نفوذ و اعتبار خود را گاه از طریق غیر آشکار و یا شاید غیر سیاسی بسط دادن. بهر رو این احساس بمن دست می داد(و می گویم احساس چون تحلیل دقیقی ندارم و احساس حق به جانبی قطعی نمی کنم) که روابط صریح و سالمی در پیرامون خود ایجاد نمی کنی. بهر حال مدت زیادی از آن زمان می گذرد و من صرفا یک تصویر عمومی در ذهنم بجا مانده.

ابهام من هم در همینجاست. اگر مطمئن باشم در حزب، با صراحت و یکرنگی، نه فقط با " احترام" به اصول کمونیستی کار درون حزبی و با اعتماد به رفقای حزبی، بلکه با جهت گیری قطعی برای تحکیم فعالانه این اصول در حزب و در مناسبات خود با ارگانهای حزب کار خواهی کرد، خوشحال می شوم که به سهم خودم عضویت ات را توصیه کنم. بنظر من عضویت رفیقی با ظرفیت های علمی و سیاسی تو ما را تقویت خواهد کرد.

بهر حال قبل از آنکه چیزی در رابطه با عضویت ات بنویسم می خواهم نظر خودت را در باره این مساله برایم بنویسی. همانطور که گفتم ابهام من ابدا به مسائل نظری، به "جایگاه سرمایه داری انحصاری دولتی" و غیره باز نمی گردد. مساله شیوه های کار در درون حزب است. شاید برای یک رفیق "تازه کار" لازم باشد که این شیوه ها اثباتا توضیح داده شوند، اما در مورد تو مساله بر سر توضیح آنچه نمی دانی نیست، بلکه بر سر اینست که آیا آستین خود را برای تحکیم و جاری نگاهداشتن این اصول بالا خواهی زد؟ آیا فارغ از اصطکاک ها و مسائل گذشته، برای فعالیت سازنده، صریح و اصولی در حزب آماده ای. منتظر پاسخ تو هستم.

قطعا می دانی که قسمت اول مقاله ات برای بسوی سوسیالیسم تصویب شده است. لطفا قسمت های بعدی مقاله را زودتر ارسال کن که اینجا فرصت مطالعه و تصمیم گیری دقیق باشد.

از اینکه امکان تمرکز بر کار نوشتن و تحقیق را پیدا کرده ای بسیار خوشحالم. موفق باشی.

به امید پیروزی قربان تو نادر
۵/۱ / ۶۳ (۲۳ ژوئیه ۱۹۸۴)

ایرج فرزاد این متن را تایپ کرده است.

فاصله حرف و عمل

رفقا!

امروز میخواهم در باره نتایج پلنوم دوم کمیته مرکزی حزب با شما صحبت کنم. این یک گزارش رسمی نیست. بلکه من بر مساله ای انگشت میگذارم که محور اصلی مباحثات پلنوم و روح کلی آن را تشکیل می داد. این مساله بسیار مهمی است و انتظار دارم همه رفقا بدقت به آن توجه کنند، بکوشند آن را عمیقا درک کنند و درجه آمادگی و انرژی خود را برای پیشبرد و عملی کردن راه حلی که پلنوم برای حل این مساله در دستور ما گذاشته است بسنجند و قضاوت کنند. پس از این صحبت ها هر رفیق باید بتواند برای خود روشن کند که تا چه حد آماده است که یک مبارز پیگیر در راه غلبه بر این مساله باشد.

اما این مساله چیست؟ برای توضیح بهتر این مساله اجازه بدهید به یک دوره تاریخی دیگر، به حزب بلشویک پس از کسب قدرت بازگردیم و گفته ای از لنین را نقل کنم. وضعیتی که او تصویر میکند از برخی جهات بی شباهت به وضع امروز ما نیست.

لنین در گزارش کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) به کنگره یازدهم در سال ۱۹۲۲ (یعنی آخرین کنگره ای که لنین در آن شرکت کرد) چنین می گوید:

"یکسال گذشته است. دولت در دست ما بوده. اما آیا تحت سیاست اقتصادی نوین (نپ) این دولت طبق شیوه ما عمل کرده است؟ خیر. ما نمیخواهیم این را اذعان کنیم اما واقعیت دارد. پس چگونه عمل کرده است؟ این ماشین آنجا که ما میخواهیم نمی رود، بلکه به جائی میرود که مشتی سرمایه دار خصوصی و سفته باز غیر قانونی و غیر علنی که معلوم نیست از کجا نازل شده اند آن را می برند. ماشین کاملا و چه بسا بهیچوجه در آن جهتی سیر نمی کند که آدمی که پشت رل نشسته است تصور می کند. شما کمونیست ها، شما کارگران، شما بخش آگاه پرولتاریا که به اداره امور دولت پرداخته اید، چنان کنید که دولتی که در دست دارید طبق شیوه شما عمل کند".

لنین در اینجا از این حرف میزند که حزب بلشویک، ۵ سال پس از کسب قدرت و یکسال پس از طرح سیاست اقتصادی نوین، بر ماشین دولتی، یعنی ابزار اجرای نقشه های اجتماعی اش، کنترل ندارد. دولت ابزاری است که براه خودش میرود و در جهتی خلاف آنچه که بلشویکها که پشت فرمان آن نشسته اند میخواهند، حرکت می کند. در تمام طول این گزارش لنین میکوشد نشان دهد که چکار باید کرد تا این ماشین در جهتی حرکت کند که بلشویکها یعنی کمونیست ها و کارگران آگاه میخواهند.

همه ما امروز میدانیم که این ماشین بالاخره به سمتی که بلشویکها می خواستند نرفت و برسر جنبش کمونیستی و کارگری جهان چه آمد.

من فکر میکنم که ما امروز (نه از لحاظ کمی، بلکه لااقل از لحاظ کیفی) در شرایط مشابهی قرار گرفته ایم. یعنی باید تعیین کنیم که ماشینی که برای اجرای نقشه های ما در دست ماست بسمت مورد نظر ما میرود یا نه و اگر نمی رود چکار باید بکنیم که برود. این ماشین، تشکیلات

ماست. اگر در این تلاش موفق نشویم، آنگاه عاقبت حزب بلشویک به نحوی عاقبت ما را هم جلوی چشمان ما ترسیم می کند. لنین می گوید که بین حرف و برنامه و نقشه بلشویکها با عمل آنها شکاف افتاده است.

ما نیز امروز در شرایطی قرار گرفته ایم که بین حرف و نقشه و برنامه مان با عمل مان فاصله ای جدی هست. لنین می گوید که من نمی دانم کدام مشتی سرمایه دار خصوصی سفته باز ماشین دولتی را به آن جهتی می برند که می رود. ما نیز امروز باید تعیین کنیم که کدام نیروها و گرایشات واقعی سازمان و تشکیلات حزبی ما را به جهتی می برند که خلاف میل ماست.

این مساله جدی امروز ماست. پلنوم ک.م حزب، این مساله را محور بحثهای خود قرار داد و عزم جزم کرد که این فاصله را از میان بردارد. این مساله نیازمند توجه جدی همه رفقاست، زیرا از میان بردن فاصله حرف و عمل ما، خود هنوز یک قصد و نقشه است که نباید روی کاغذ بماند.

فاصله حرف و عمل ما چیست؟

ممکن است در ابتدای امر بنظر برخی رفقا این فاصله زیاد مهم جلوه نکند. آخر مگر نه اینست که ما انسانهای انقلابی و مبارزی هستیم که با ایمان پا در این راه گذاشته ایم؟ چرا. اما لنین هم وقتی از این فاصله در حزب بلشویک سخن میگوید، انقلابی بودن و صادق بودن بلشویکها را منکر نمی شود. او میگوید وقتی نگاه میکنیم، بلشویکهای کمونیست، آرمانخواه و انقلابی را می بینیم. لنین همه آنها را پیگیر و صادق میخواند اما در همان حال میگوید که به اعتقاد او باید (بجز کمیته اجرائی شوراهای سراسری کارگران که مصونیت سیاسی دارند) بقیه افراد حزبی و کارمندان دولت را ۶ ساعت حبس کرد. جرم آنها اینست که نتوانسته اند آرمانها، ایده ها، برنامه ها و نقشه هایشان را عملی کنند و به آن جامه واقعیت بپوشانند.

اما فاصله حرف و عمل ما در چه چیز خود را نشان میدهد. دو سال است (از کنگره سوم کومه له) که ما رسما پرچم مارکسیسم انقلابی را بر سر در تشکیلات خود آویخته ایم و اکنون ۴ ماه است که حزب کمونیستی بوجود آورده ایم که خود را در اساسنامه اش حزب سیاسی طبقه کارگر سراسر ایران می نامد (حال کاری به مبارزات و موجودیت مارکسیسم انقلابی از قبل از قیام بهمن تا کنگره ۳ ندارم). این دستاورد بزرگی است. اما طبقه کارگر بخاطر این به ما مدال نمی دهد. زیرا ما را با امثال پیکار و رزمندگان و مجاهد خلق مقایسه نمی کند، اینها اساسا جائی در تاریخ مبارزات طبقه ما ندارند. ما را با اهداف و برنامه مان، با گفته هایمان قضاوت می کنند. ما را با دنیائی که میخواهیم بر روی زمین بر پا کنیم می سنجند. بدیهی است که توقع داشته باشند که ما متناسب با ضروریات اجرا و عملی کردن برنامه مان نیرومند و اصولی و محکم باشیم. و هر کمی و کاستی و انحراف از این درجه اصولی بودن و نیرومند بودن را به حساب تقصیر ما می نویسند. خود ما هم باید خود را اینگونه قضاوت کنیم.

بنابراین اولین جائی که فاصله حرف و عمل ما خود را نشان میدهد، روی کاغذ ماندن برنامه سیاسی و طبقاتی ماست. ما می میگوئیم که حزب کارگران و زحمتکشان هستیم، اما در واقعیت

امر پیوند ما با کارگران و زحمتکشان به سختی رشد میکند. البته ما رشد میکنیم، اما مساله بر سر شتاب این رشد است. اگر ما با سرعت یک کیلومتر در ساعت حرکت کنیم، قطعا جلو می رویم، اما هرگز به قطاری که با سرعت ۱۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت میکند نمی رسیم، و اگر مقصود ما در آن قطار باشد، آنگاه به مقصودمان نمی رسیم. بنابراین آمارهای ۱۰ درصد و ۳۰ درصد و ۵۰ درصد برای پیشروی ما کافی نیست، ما را با هدفمان که دگرگون کردن جهان است می سنجند. ما در برنامه خود گفته ایم که میخواهیم جهان را دگرگون کنیم. می گوئیم میخواهیم نظم نوینی برقرار کنیم که نیروهای مولده ای را که در جامعه سرمایه داری به بند کشیده شده، به حرکت در آورد. بسیار خوب اما میدانید این نیروهای مولده یعنی چه؟ یعنی تمام صنایع و موسسات تولیدی غول آسای جهان امروز، یعنی تمام شبکه عظیم حمل و نقل جهانی، یعنی صدها میلیون انسان، یعنی همه شاخه های علوم و صنایعی که جهان امروز را سر پا نگهداشته اند. ما می گوئیم میخواهیم همه اینها را آزاد کنیم و در نظم نوینی سازمان دهیم. بسیار خوب، اما اگر کسی بما برسد و این را بشنود به ما نمی گوید: "پس لطفا اول نشریه خودتان را خوب سازمان بدهید، ارتباطات تان را سازمان بدهید ببینیم چگونه است و بعد جهان امروز را که هر روز میلیونها تن محصول را جابجا می کند تحویل بگیرید." کسی که میخواهد جهان را دگرگون کند باید از همین امروز آثار این توانائی در پیشانی اش ظاهر شده باشد. بچه فیل هم از بچگی شبیه فیل است. بتدریج تبدیل به فیل نمیشود. آن سیاست انقلابی ای که نشان میدهد ما میتوانیم جهان را دگرگون کنیم امروز باید خود را در ما نشان بدهد. اما متاسفانه این نشانه ها در ما کم است. کسی که به آن اهداف عالی متعهد شده باشد یک روز و یک ساعتش هم با ما فرق میکند.

این واقعیتی است که نظرات و اهداف اعلام شده ما خود نشانه ای مهم از آینده پیروزمند ماست. این کاملا درست است و نباید از یاد ما برود. اما کافی نیست. اگر این نظرات و اصول روی کاغذ بماند، به عمل تبدیل نشود، آنگاه ما هیچ گواه زنده ای نخواهیم داشت برای اینکه به توده ها نشان دهیم که راهی که آنها را میبریم راهی واقع بینانه است، عملی است، خیال پروری و رویاپردازی انقلابی نیست. ببینید، امروز در هیچ رشته ای نیست که ما خود را از بورژوازی بهتر سازمان داده باشیم و از امکانات خود بهتر استفاده کنیم به نحوی که مثلا بتوانیم بگوئیم:

"درست است که بورژوازی بی سیم و رادیو و دستگاه چاپ درست کرده است، اما ما از این ها استفاده ای میکنیم که به عقل بورژوازی نمی رسد. درست است که بوروژازی انسانها را جمع میکند و برای انجام امور جامعه اش سازمان میدهد، اما ما از کم دانش ترین، محروم ترین و آموزش ندیده ترین انسانها، افرادی مجرب می سازیم و به نحوی سازمان شان میدهیم که کارآئی شان از متخصصان، مدیران و پرفسورهای بورژوازی بالاتر است". نه، ما امروز هنوز چنین ادعائی نمی توانیم بکنیم. واقعیت عکس این را نشان میدهد. تیز هوش ترین، فکورترین و فداکارترین انسانها به صف ما می پیوندند. اینها قابل ترین و شریف ترین انسانهای جامعه اند، زیرا آگاهانه راه مبارزه علیه استثمار و ستم را برگزیده اند. در صفوف ما متخصص و دکتر و مهندس آموزش دیده کم نیست، اما در مواردی به اندازه یک اداره بورژوائی از نیروی افرادی در این سطح استفاده نمی کنیم. نمی توانیم آنطور که باید سازمان شان بدهیم که نیروی

خود را براستی در خدمت انقلاب آزاد کنند.

خیلی از حرف های ما روی کاغذ می ماند. در هوا موج می زند و بر زمین نمی نشیند. می گوئیم دلسوز توده ها هستیم، اما عجبا که باید برای روی آوری به توده ها و حتی جلوگیری از خشونت با آنان قطعنامه صادر کنیم! می گوئیم آگاهگری کار ماست. اما هیچ ماشین آگاهگری را سازمان نداده ایم که دائما، بطور روزمره و وقفه ناپذیر کارگران را آگاه کند. می گوئیم کمونیست ها سازمانده اند، اصولا کمونیست خود را در هنر سازماندهی معنی میکند، اما کدام کادر را تربیت کرده ایم که به اندازه فرماندار یک شهر کوچک سازمانده باشد، یعنی به اندازه کسی که یک شهر ۲۰۰ هزار نفره در یک جامعه بوروژائی را در خدمت منافع طبقه خودش اداره میکند.

حرف ما با عملکرد ما فاصله دارد. عینا حالتی است که لنین تصویر میکند. باید کاری کنیم که ماشین به سمتی برود که ما میخواهیم، به سمتی که اصول، اهداف و نقشه های ما حکم میکند. بگذارید صریحا بگویم، اگر به این سمت نرود پیروزی بدست نخواهد آمد، ما پیشروی می کنیم بی آنکه پیروز شویم و لذا امر طبقه کارگر زمین می ماند. پیروزی طبقه کارگر نمیتواند نسبی باشد. پیروزی کمونیست ها باید پیروزی مطلق باشد. زیرا برای کسب کامل قدرت توسط طبقه کارگر مبارزه میکنند. صد بار هم که ما کمونیستها کمک کنیم، تحولات نسبی در جامعه پدید آید، حکومتهای بورژوائی جابجا بشود، مصدقی بیاید و برود، هنوز خیری به طبقه کارگر نرسیده است. طبقه کارگر نه با تغییر نسبی اوضاع (که همواره ناپایدار است) بلکه با پیروزی مطلق طبقه خود به هدف می رسد. پس ما که برای کل این پیروزی مبارزه میکنیم باید دستگاهی بسازیم که همه وظایف ما را به پیش ببرد. یک ذره به هدف نزدیک شدن به درد ما نمیخورد. از ما "انسانهای مبارزی که بهرحال کارشان به نتیجه نرسید" می سازد. تجربه حاکمیت رویزیونیسم پس از قدرت بلشویکها اثبات میکند که باید "کار را تمام کرد" و لذا باید دستگاهی برای تمام کردن کار ساخت.

فاصله حرف و عمل ما را بسیاری از رفقا می دانند، در کار خود و دیگران می بینند و هر روز از آن شکایت می کنند و تذکر می دهند. این چیزی نیست که من بخواهم اینجا اثبات کنم و یا در مقابل دستاوردهایمان قرار بدهم. اما تاکید من بر این است که این دستاورها به تنهائی ابدا کافی نیست، ما باید برای پیروزی، برای آنکه شکست های پیشین جنبش طبقه کارگر تکرار نشود، فکر جدی بحال این مساله بکنیم.

فاصله حرف و عمل ما عمل طبقات دیگر است

امروز فاصله حرف و عمل ما با چه چیز اشغال میشود؟ یا بعبارت دیگر وقتی حرف ما عمل نمی شود آیا هیچ عملی صورت نمیگیرد؟ آیا شکایت من از این است که حرف هایمان عمل نمیشود؟ اینطور نیست. در واقعیت فاصله حرف و عمل ما را عمل طبقات دیگر پر میکند.
لنین نمی گوید که "این ماشین خوب کار نمی کند، راندمانش بالا نیست، آهسته حرکت می کند و اینکه متوقف مانده است." او می گوید این ماشین در جهت طبقات دیگر، در جهت

مشتی سرمایه دار، حرکت میکند. رفقا، ما در جهانی طبقاتی زندگی میکنیم. همه چیز مهر طبقاتی می خورد. اگر حرف ما عملی نشود، یعنی حرف دیگری دارد عملی میشود. حرف طبقه ای دیگر. بگذارید مثالهائی بزنم:

بوروژازی میلیونها تومان خرج میکند، صدها و هزارها مزدور پرورش می دهد که امنیت، تشکیلات ما و ادامه کاری آن را به خطر اندازد. ده ها نفر را به تعقیب اعضای سازمان ما می فرستد، خرج تسلیحات نظامی میکند و کشته می دهد که ما را بکوبد، می کوشد از درون سازمان ما اطلاعات بدست بیاورد. این هدف و سیاست بوروژازی است. این مقصد بورژوازی است. اما ماشین سازمانی ما خود گاهی به همان طرف میرود. ما می گوئیم امنیت و اسرار سازمان را باید قاطعانه حفظ کرد. اما آن واحد سازمانی که به درستی از رمز استفاده نمی کند، آن رفیقی که در خیابان رفع تعقیب نمی کند، آن کمیته ای که به موقع رهنمود و آموزش امنیتی نمی دهد، آن عضوی که در حفظ اسرار و نشریات داخلی ولنگاری می کند و اطلاعات سازمانی و اسم واقعی رفقای مخفی را به سادگی در یک گپ محفلی بازگو می کند، عملا و ناخود آگاه کار بورژوازی را برای او تسهیل میکند. لااقل بگذارید بورژوازی مفت و مجانی به هدف خود نرسد. واحد سازمانی و رفیق ولنگار ما کاری می کنند که ماشین عملا در خدمت هدف و سیاست و مقصد بورژوازی حرکت کند. بجای حفظ اسرار سازمانی که سیاست پرولتاریا است، لو رفتن اسرار که سیاست بورژوازی است می نشیند.

بورژوازی از بام تا شام و با هزار هزینه تقلا میکند که نشریات ما بدست زحمتکشان نرسد. امکانات چاپخانه علنی را از ما می گیرد، تا نشریات ما با کیفیت بد و با تاخیر به دست کارگران برسد. او میخواهد کیفیت، دامنه و سرعت پخش نشریات ما را به شدت کاهش دهد. این سیاست بورژوازی است. پس آن واحد سازمانی و رفیقی که نشریات را گوشه ای در مقر می اندازد، در چاپ آن، در توزیع آن، در توضیح مقالات آن برای کارگران، در گسترش دامنه پخش آن و غیره ولنگاری میکند، مفت و مجانی و از سر نا آگاهی (که خادم همیشگی بورژوازی است) کار بورژوازی را برای او تسهیل میکند. پخش نکردن نشریات، ولنگاری در حفظ امنیت، اسرار و اطلاعات سازمانی و غیره مثالهای فنی ای است که به روشنی منظور مرا بیان میکند. اما موارد سیاسی اهمیت بسیار برجسته تری دارد:

بورژوازی ما را دستگیر و اعدام میکند تا به کار متشکل ما ضربه بزند. ما را از فعالیت متشکل و از مبارزه دوشادوش همسنگران خود محروم کند. خوب واحد سازمانی که قابلیت افراد را به دقت بررسی نمیکند و آن را از سازمان یابی محروم میکند، واحدی که افراد را سر می دواند و امروز به فردا میکند، واحدی که نقاط ضعف رفقای سازمانی را برطرف نمیکند تا از سازمانیابی موثرتری برخوردار شوند هم عینا همین کار را میکند. هدف و نیت متفاوت است، اما نتیجه عملی پیش رفتن سیاست بورژوازی است. بورژوا، پلیس و مذهب و ده ها نهاد دیگر برای تفرقه افکنی در میان کارگران دارد. پول خرج اینها می کند، از سود سرمایه اش مایه می گذارد. اما ما نه فقط سازماندهی توده های طبقه خود، بلکه سازماندهی فعالین تمام وقت خود را با "وجدان راحت" پشت گوش می اندازیم، به این ماه و ماه بعد موکول می کنیم!

بورژوازی اصول و موازین کار کمونیستی را تحریف می کند، و به اشکال مختلف مانع میشود تا شیوه تبلیغ کمونیستی، ترویج و سازماندهی کمونیستی، اعمال حاکمیت کمونیستی، مناسبات درون تشکیلاتی کمونیستی، رهبری کمونیستی، تثبیت شود و نیروی طبقه کارگر را آزاد کند و به حرکت در آورد. هر کس که از اتخاذ این شیوه ها، از تعهد به اصولی که خودش آنها را اصولی صحیح اعلام کرده است، طفره می رود، در عمل کار بورژوازی را برای او تسهیل میکند.

مثالهائی که زدم ابدا جامع نیست. اما کافی است برای اینکه بفهمیم این مساله شوخی نیست. فاصله حرف و عمل ما باید از میان برود، حرف طبقاتی ما باید در هر زمینه به اجراء در آید. باید علیه هر مانعی که باعث میشود بجای عمل ما، عمل طبقاتی دیگری جایگزین شود، مبارزه کرد. این مبارزه به اندازه مبارزه با دشمن آشکار و رو در رو مهم و حیاتی است. این مبارزه حتی مستلزم قاطعیت و فداکاری بیشتری است. زیرا در این عرصه ما برای گسستن بندهای نامرئی ای مبارزه میکنیم که ما را اسیر خود ساخته است و عقب ماندگی و درجا زدن را به ما تحمیل میکند.

چه عواملی پراتیک عقب مانده و غیر کمونیستی را به ما تحمیل میکنند؟

عامل اول نیروی عادت است. ما از چنگال نیروی عادت رها نشده ایم. ما از جهان نو سخن می گوئیم، اما در کار سازمانی، آن روشهائی که بنظر ما با "عقل جور در می آید"، روشهائی که در کار روزمره "بدرد می خورد" روشهائی است که بصورت عادت و بدون نقد از جامعه بورژوائی به ارث برده ایم. ما در سازماندهی، در روشهای عملی فعالیت از تصمیم گیری تا آرایش نیروهای سازمانی، و در اخلاقیات فردی و سازمانی از عادات و اخلاقیات موجود جامعه تبعیت می کنیم. ما در عمل به سنت هائی متکی می شویم که نشانه ای از جامعه نوین فردا و عنصر آگاه پرولتری در آن نیست. سنت هائی که به طبقات مرده و مدتها ناحق شده تعلق دارند. ما با اتکاء به این سنت ها کارمان را "راه می اندازیم". این نیروی عادات عقب مانده، که هر روز بارها در فعالیت همه ما خود را نشان میدهد، عاملی است که افق دید و توان ما را محدود میکند. عاملی است که مانع عملی شدن برنامه و سیاست های ما میشود. ما در زمینه کار سازمانی از بسیاری جهات به سازمانهای خرده بورژوائی عقب مانده، نظیر مجاهد و غیره، تشابه پیدا می کنیم. ما کمتر به جستجوی راه ها و شیوه های جدید، استفاده فعال و خلاق از امکانات، درک اشکال انقلابی سازماندهی در عرصه های مختلف از کار فنی تا کار ارتباطاتی و سیاسی و غیره، می پردازیم. همان اموری که برای یک بورژوا غیر ممکن بنظر میرسد، برای ما هم غیر ممکن جلوه گر میشود. کمتر جسارت انجام اقدامات پایه ای، ریشه ای و "بزرگ" را در خود می یابیم. ما از سنت های رایج تبعیت می کنیم. حال آنکه برنامه انقلابی ما باید با شیوه های انقلابی و پیشرو عملی شود. شیوه هائی که با منطق و دیدگاه انقلابی و پیشرو ما تناسب داشته باشد عملی ترین شیوه ها برای تحقق اهداف ماست.

عامل دوم، عاملی سیاسی است که باید بخوبی آن را بشناسیم. این عامل وجود انقلابیگری غیر پرولتری در جامعه و نفوذ دائمی آن در صفوف ماست.

جنبش کمونیستی در هیچ جای جهان، با یک جنبش کارگری صاف و پاک و خالص و سر تا پا پرولتری روبرو نیست. جنبش طبقاتی همواره در دل یک اجتماع شکل میگیرد و هر جنبش پرولتری در جامعه با خود طبقات دیگر را نیز به میدان می کشد. طبقات دیگر با خود "انقلابیگری" خود، عادات خود، گرایشات و تمایلات خود را می آورند و تبلیغ و تقدیس می کنند. این انقلابیگری غیر پرولتری در کنار انقلابیگری پرولتری جا خوش می کند و مدام مقولات، مفاهیم و ارزش های خود را به درون صفوف طبقه کارگر می ریزد. ارزش های پرولتری با ارزش های خرده بوروژائی گاه مخلوط و مخدوش میشوند. مرز جانبازی در راه انقلاب پرولتری با شهادت طلبی خرده بورژوائی کمرنگ میشود. دمکراتیسم پیگیر طبقه کارگر با لفاظی های دمکراتیک طبقات مدافع مالکیت خصوصی و استثمار بورژوائی در جوار هم قرار میگیرند و گاهی با هم اشتباه گرفته میشوند. واقعیت مدام سایه افکار و سنت های ناشی از "انقلابیگری" اقشار غیر پرولتر را، که در حفظ بنیاد مالکیت خصوصی ذینفعند، بر صفوف ما می گستراند. حمله همه جانبه و بنیان کن به این سنت ها و مفاهیم و ارزش های غیر پرولتری همواره ساده نیست، زیرا اینها در نزد توده های وسیع بهرحال از احترامی برخوردار می شوند. در چنین شرایطی وظیفه حزب پرولتری این است که مرز خود را با این انقلابیگری غیر پرولتری، با این افکار، مقولات و ارزشهای بظاهر انقلابی به روشنی ترسیم کند. حزب کمونیست در یک جنبش دمکراتیک همواره تحت خطر آلودگی به این افکار است. اگر انقلاب فقط به صف کارگران سوسیالیست منحصر می شد، اگر همه مردم زحمتکش در کوچه و خیابان فریاد می زدند "مرگ بر مالکیت خصوصی" آنگاه حفظ استقلال پرولتاریا هنری نبود. اما چنین اوضاعی در جامعه واقعی یک خیال است. انقلاب توده های وسیع را به میدان می کشد و با آنها راه را برای اشاعه ایده ها و تمایلات خرده بورژوائی باز می کند. تمام اهمیت آموزش لنین، تمام جوهر انقلابی – طبقاتی حزب لنینی، اینست که ما را به حفظ استقلال سیاسی و طبقاتی پرولتاریا متعهد میکند. حزب باید در میان این دریای توهمات و تمایلات غیر پرولتری اهداف مستقل خود را به شیوه مستقل خود به پیش ببرد و در این میان جنبش های دمکراتیک و همگانی را نیز به پیروزی رساند. حزب باید این جنبش ها را به جلو ببرد بی آنکه اهداف این جنبش را با اهداف غائی خود اشتباه بگیرد، بی آنکه خود را حرس کند و در چهار چوب محدود این جنبش ها مقید سازد. تجربه جنبش چپ ایران در سالهای اول انقلاب حاکی از پشت کردن به این درس اساسی مارکس و لنین است. همه برای سقوط شاه به حرکت در آمدند، "کمونیستها" هم بی آنکه کلامی از لغو مالکیت خصوصی به زبان آورند تنها همان شعارهای همگانی را تکرار کردند. سازمانهای پوپولیست فاقد درک روشنی از اهداف نهائی جنبش طبقاتی کارگران بودند. آنها در عوض حداکثر تلاش می کردند در هر مرحله جنبش همگانی عملی پیگیرترین عنصر همان مرحله باشند و همواره اهداف طبقاتی پرولتاریا را با این اهداف مرحله ای اشتباه گرفتند و مخدوش کردند.

اما این موضوع چه ارتباطی با بحث امروز ما دارد؟ واقعیت این است که ماهم تا حدود زیادی اهداف سوسیالیستی، انسان ساز، زیبا و انقلابی خود را بایگانی می کنیم و در عمل، آنجا که به سازماندهی هر روز کار انقلابی دست می زنیم، به انقلاب و جنبش موجود محدود می شویم به آن تمکین می کنیم. ما می گوئیم کمونیست هستیم، می خواهیم کمونیست مبارزه کنیم و

کمونیست بمیریم، اما وقتی خوب نگاه می کنیم می بینیم ۵ سال است که ۹۰ درصد انرژی ما صرف امور جنبش همگانی و دمکراتیک و معضلات آن می شود. در کنگره ها و نشست های رسمی سازمانی با سرود انترناسیونال و سوگند به کمونیسم کار خود را پایان می دهیم، اما به مجرد اینکه پا به عرصه عمل می گذاریم، توازن قوا در جنبش دمکراتیک، این یا آن امر محدود و موضعی، شیوه برخورد این یا آن سازمان به ما، فلان مساله تدارکاتی و غیره تمام مشغله ما را تشکیل میدهد. عملا این ما نیستیم که جنبش را به جلو می بریم، این جنبش است که ما را با خود می برد. یک کمونیست برای جنبش نقشه می ریزد و آن را به سمت اهداف خود هدایت می کند. ما می خواهیم طبقه کارگر برخیزد، در همین عمر من و شما برخیزد، بنابراین کار دائمی ما، کار نقشه مند ما اساسا باید در این جهت باشد، اما آنچه عملا همه انرژی رفقای ما را به خود می بلعد، رتق و فتق امور جاری یک جنبش معین است. اعم از اینکه این جنبش جنبش ملی دمکراتیک خلق کرد باشد یا جنبش دمکراتیک در سراسر ایران علیه دیکتاتوری و امپریالیسم. ما باید در اهداف انقلابی خود در عمل تخفیف ندهیم، و انرژی خود را به نحوی سازمان بدهیم و صرف کنیم که در عین رهبری جنبش دمکراتیک و انقلابی، اهداف انقلابی – طبقاتی خود ما هم دنبال شود. اگر شما وقت، انرژی و امکانات سازمانی را که تاکنون صرف کرده ایم در نظر بگیرید، براحتی در می یابید که رتق و فتق امور جاری، و مواجهه با معضلات روزمره جنبش بالفعل همگانی ۹۰ درصد آن را به خود اختصاص داده است. حال آنکه مارکسیست ها دقیقا برای پیشبرد همین جنبش ها نیز به کار مستقل خود در درون طبقه خود اتکا می کنند. زیرا این کار ضامن هر پیشروی علیه بورژوازی است. بنابراین حرف سوسیالیستی ما تا حدود زیادی به این علت روی کاغذ باقی می ماند که پراتیک ما منحصرا و یا عمدتا محدود به عرصه های مختلف جنبش در مرحله کنونی آن است. واضح است که وقتی ما در عمل به "دمکراتهای پیگیر" تنزل پیدا کنیم، هدف کمونیستی و بلشویکی ما هم روی کاغذ می ماند.

عامل سوم، روحیه انقلابیگری بدون تعجیل است، روحیه ای که از پایه های مادی مشخصی برخوردار است.

تیتر از متن انتخاب شده است. دستخط را ایرج فرزاد تایپ و مقابله کرده است. تاریخ این دست نوشته که مبنای یک سخنرانی با همین عنوان، در اردوگاه" شینکاوی" بود، حدود روزهای پایانی ماه دسامبر ۱۹۸۳ است.

به رفقای دفتر سیاسی، ک.م.کومه له، نماینده کومه له در خارج کشور

در جلسه اخیر کمیته اجرائی (من و ر. حسین در جلسه حاضر بودیم) با رفیق صدیق کمانگر، از جمله بحثی در باره طرح های آتی نمایندگی کومه له داشتیم که طی آن سیاست جدید سازماندهی نمایندگی مطرح شد. رئوس این سیاست، آنطور که از بحث ها استنباط می شد ـ طرح کتبی ای در این مورد وجود ندارد ـ عبارت از ایجاد تعدادی دفاتر کشوری نمایندگی کومه له در خارج کشور است که از فرانسه، سوئد، آلمان و انگلستان در این رابطه نام برده شد. از مجموعه بحث ها چنین برمی آمد که این دفاتر وظیفه کار روی مساله کرد، شامل تبلیغ و ترویج، برقراری تماس ها، سازماندهی آکسیون ها و فعالین رانیز خواهند داشت. علت اتخاذ این سیاست، ناتوانی تشکیلات خارج کشور حزب از پیشبرد این وظایف و قابلیت بیشتر نمایندگی از این لحاظ (معنوی، عملی و غیره) و نبود یک بدنه سازمانی برای فعالیت نمایندگی ذکر می شد. همچنین بنظر می رسد که قبلا در داخل مباحثاتی حول این مساله بوده است و این طرح متکی به آن مباحثات است.

در مورد این طرح من در جلسه ملاحظات جدی ای را مطرح کردم و از رفیق صدیق خواستم تا ادامه اجرای این طرح را برای مدت معینی به تعویق بیاندازد تا من بتوانم همراه اولین پیک نظرات و ملاحظات را با ک. م کومه له در میان بگذارم و همچنین بحث را در جلسه د. س مطرح نمایم. بعلاوه قرار شد من آلترناتیو عملی پیشنهادی خود را هم بنویسم.

تشکیل دفاتر کشوری نمایندگی و شبکه دفاتر ـ آنهم برای امر تبلیغ و ترویج و سازماندهی در باره مساله کردستان(جنبش ملی)، مضرات و اشکالات زیر را دارد:

۱) این طرح اساسا به معنای ایجاد دوتشکیلات موازی در خارج کشور است. دو حزب با دو برنامه و دو بدنه تشکیلاتی. این اصل ایراد من است و تمام اشکالات دیگر از همینجا ناشی می شود. "شبکه دفاتر" به موازات شبکه "حوزه ها" بسط پیدا می کنند. رهبری این دو شبکه مختلف است. دستور کار و برنامه شان مختلف است. این در واقع، مستقل از نیت و تلاش هر کس، به منزله "تشکیلات خارج از کشور کومه له" عمل خواهد کرد. دقیقا همان چیزی که ما را به آن متهم می کنند، یعنی ایجاد یک "بلوک ائتلافی" عملی می شود. مساله کردستان یکی از مسائل پراتیک حزب کمونیست ایران است. حزب کمونیست ایران در خارج کشور توسط کمیته حزب در خارج نمایندگی می شود و پیشبرد تبلیغ و ترویج و سازماندهی باید توسط کمیته انجام شود ـ اگر کمیته این کار را در قبال کردستان بدرستی انجام نمی دهد، باید این مساله را رفع کرد. پائین تر اشاره خواهم کرد که چگونه علت این ناتوانی تا هم اکنون جدائی عملی نمایندگی از ک.خ.ک و فقدان اتوریته و بینش لازم در باره مساله در ک.خ.ک بوده است.

بهر حال طرح دفاتر کشوری خلاف یک اصل سازمانی حزب، یعنی نمایندگی شدن حزب در خارج توسط کمیته حزب در خارج است.

به دو سوال باید در این رابطه پاسخ بدهم. اول اینکه "پس نمایندگی برای چیست" و دوم اینکه " اگر ک.خ.ک این وظایف را انجام ندهد تکلیف چه می شود". در پاسخ به سوال اول فکر میکنم همه روشن باشیم.

پایه حقوقی نمایندگی در آئین نامه حقوق ویژه است و ضرورت واقعی آن از امکانات، قابلیت ها و ضروریاتی ناشی می شود که خصلت ویژه جنبش در کردستان در برابر حزب قرار می دهد. بند ۳ آئین نامه حقوق ویژه اعلام کند که "کومه له راسا می تواند: بنام خود در رابطه با مصالح و مسائل خلق کرد در سطح جهانی و مراجع بین المللی حضور یابد و تصمیمات لازم را اتخاذ کند". اینجا بحث بر سر ایجاد سازمان در سطح جهانی نیست، بلکه بر سر نمایندگی شدن مستقیم کومه له در مراجع جهانی است. دفتر نمایندگی برای انجام این فونکسیون تشکیل شده است. کار سیاسی و تشکیلاتی در خارج، به معنای فعالیت یک سازمان حزبی، در باره هرمساله ای، در خارج باید به کمیته خارج از کشور احاله شود. ممکن است گفته شود که دفاتر کشوری به معنای ایجاد یک سازمان نیست. قطعا نیت هیچکس این نبوده و رفیق صدیق نیز موکدا این نکته را خاطر نشان می نمود. اما مساله بر سر نیت ما نیست، بلکه بر سر سیری است که در عمل بوقوع خواهد پیوست و معنائی که دفاتر عملا خواهند یافت. به نکته مفصل تر بر می گردم، چون اساس بحث من معنای عملی این طرح است. اما در مورد سوال دوم، به یک نکته بسنده می کنم و سعی می کنم در طرح آلترناتیوخودم، راه عملی را نشان بدهم. بنظر من نمی توان و نباید ک.خ.ک را دور زد، بلکه باید کاری کرد که به انجام این وظیفه قادر بشود. طرح جدید به ناتوان کردن بیش از این ک.خ.ک در قبال مساله کردستان و بی صلاحیت کردن آن منجر می شود.

۲) امروز، بویژه درخارج کشور، گرایش به دو شقه کردن حزب به کردستانی و ایرانی،کرد و فارس،کومه له و حزب و غیره وجود دارد. ناسیونالیسم کرد نه تنها یک فشار واقعی است، بلکه عملا در میان اعزامی های ازداخل کار می کند، و روزی نیست که نشنویم فلان رفیق در فلان محفل چیزی در مورد "فارس ها کارها را قبضه کرده اند"، "ما را درک نمی کنند،" و غیره بگویند. گروه های دیگر آگاهانه و عامدانه روی این شکاف بالقوه، شکافی که ریشه اش همان ستم ملی در جامعه و انعکاس آن در اذهان فعالین چپ است، کار می کنند. حالا به این واقعیت طرح دفاتر کشوری تحت رهبری نماینده کومه له را که در مورد مساله کرد، جزوه می دهد، آکسیون می گذارد، در هر کشور شعبه ای دارد، در هر شعبه چند نفری را سازمان داده است و غیره اضافه کنید. این طرح به آنچه که بصورت گرایشات مادی وجود دارند، کانال و مجرائی برای ابراز وجود علنی می دهد. در هر کشور اعضای حزب به گرد دو کانون گرد آمده اند(در مقیاس سراسری در خارج به گرد دو رهبری). بطورواقعی این دو شبکه، این دو سازمان، به مرجع جذب افراد و سازماندهی سیاست های متفاوتی تبدیل می شوند. "دفاتر" به کانون تجمع و ظرف عمل سیاسی مبارزان حق تعیین سرنوشت ملت کرد تبدیل می شوند، و متقابلا، به اعتبار خروج این وظیفه از دستور حوزه ها(امری که مستقل از هر رهنمود و نیت ما با تعریف مرجعی "خارجی" برای انجام این امور اتفاق می افتد)، حوزه ها و تشکیلات خارج به کانون کسانی که به مساله ملی بهای کافی نمی دهند تبدیل می شود. دو جناح "راست و چپ"، "دموکراتیک و سوسیالیست"، " ناسیونالیست و انترناسیونالیست"، روی گرایشات واقعی ای که در صفوف

ما وجود دارد، ساخته می شود. جناحهائی که اینک مجاز شده اند در دو سازمان مجزا، زیر دو اتوریته مجزا، بخود تشکل بدهند. این طرح به آنچه ما می خواهیم از میان برداریم شیئیت می دهد. خودتان می توانید تجسم کنید تعداد کسانی را که تقاضای انتقال به کار در دفاتر نمایندگی را خواهند کرد، زیرا ک.خ.ک قصد تعلیق عضویت شان از حزب را دارد، کسانی که دستور پخش کردن نشریه شان، جمع آوری کمک مالی شان، رعایت موازین امنیتی شان و غیره را از نمایندگی طلب می کنند و برای ک.خ.ک تره خورد نمی کنند. می توانید رقابت دفاتر و حوزه ها را مجسم کنید(همین الان خود حوزه ها مراکزی برای رقابت محافل دوستان است). می توانید غیبت کردن های "دفتری" ها و "حوزه ای" ها علیه همدیگر را مجسم کنید. این طرح راهی برای شکوفائی عقب ماندگی هائی که هم امروز گریبان مان را گرفته است، باز می کند. تشکیلات ما در خارج به دو نیم می شود که هر دو روبروی هم قرار می گیرند. "به ما چه این کار دفتر است". "به ما چه این کار حوزه است"، به فرم متعارف زندگی حزب در خارج تبدیل می شود. تلاش رهبری(باید گفت رهبری ها) در خارج برای وصلت و وحدت این دو بخش، به یک ماراتون صرف انرژی، یک کار مهم رفع دلگیری، ترویج اتحاد و پاسخگوئی به مسائل "کرد و فارس" (که کم نیستند کسانی که هم اکنون در آن می دمند) تبدیل می شود. از آنجا که هر کس حرف "تشکیلات خودش" را بهتر باور می کند، نمایندگی و ک.خ.ک دیر یا زود زبان مشترک خودشان را از دست می دهند، و اگر چنین نشود هم، در حالت فلج عملی در برابر دروازه ای که در مقابل بروز وسیع تمامی گرایشات عقب مانده موجود گشوده شده است، کاری از دستشان بر نمی آید.

۳) زمینه برای تقویت ناسیونالیسم در " دفاتر و هواداران و روابط پیرامونی دفاتر" و شوونیسم (باشد که تحت عنوان مرزبندی با ناسیونالیسم دفاتر) بالا می گیرد. بطور واقعی در تشکیلات ما در خارج کشور نه یک نوع واحد از انسان کمونیست، بلکه دو نوع انسان، ناسیونالیست و شوونیست را بدور خود جمع می کنند. تا کلاهتان را بچرخانید، دفاتر، محبوب کردهای مقیم خارج و حوزه ها، محبوب چپ ایتالیا می شوند. انگار که زمان را درست ۴ سال به عقب و به دوره سازمان سراسری و هواداران ا.م.ک بر گردانده باشند. امروز کم نیستند کسانی که به گفته خودشان "کومه له را دوست دارند، اما از حزب کمونیست دل خوشی ندارند"(که معنی این حرف جز ضدیت با کومه له کمونیست و تلاش برای اعمال فشار ناسیونالیستی به کومه له نیست). اینجا از لانه هایشان بیرون می آیند و دور دفاتر را می گیرند. بخواهید یا نخواهید این ذهنیت در درون ما رسوخ خواهد کرد. این طرح چراغ سبزی برای تعرض تشکیلاتی اینها به وحدت و یکپارچگی حزب در خارج کشور،که هم اکنون هم با مساعی فراوان حفظ می شود، معنی می شود.

۴) از همه مهمتر، ک.خ.ک درقبال مساله کردستان به حاشیه رانده می شود. دفاتر اتوریته واقعی خواهند بود. بطور طبیعی مساله مبارزه در کردستان از مشغله تشکیلات خارج حذف می شود(به دفاتر احاله می شود). ضعفی که امروز از آن صحبت میکنیم صد چندان می شود.

۵) از لحاظ علنی،کومه له در صحنه بین المللی صرفا یا اساسا با مساله ملی تداعی می شود.

این یک گام اساسی به عقب خواهد بود. کومه له در لیگ سازمانهای کرد ترکیه و جمعیت های روشنفکران کرد در خارج کشور قرار می گیرد. هویت حزبی کومه له کمرنگ می شود. و بویژه هر روزه، به اعتبار وجود یک تشکیلات "حزبی" موازی که علی الظاهر مجموعه وظایف کمونیستی و انترناسیونالیستی را بر عهده دارد، این تعریف محدود از کومه له تثبیت می شود. این قابل درک است که این طرح با مجهز کردن نمایندگی به یک دست و بال تشکیلاتی و با قرار دادن مساله کرد بعنوان مبنای یک پراتیک سیاسی(که می تواند مخرج مشترکی برای گرایشات مختلف باشد)، در کوتاه مدت بهبودهای عملی ای در کارو بار نمایندگی به بار خواهد آورد. این در حالی است که ما وضع فعلی در خارج کشور را لایتغیر فرض می کنیم. مساله بر سر بهای سیاسی و عملی است که برای این بهبود باید پرداخت.

آیا راه دیگری وجود ندارد؟

بنظر من چرا. می توان راهی یافت که هم خواص احتمالی طرح را داشته باشد وهم از مضرات متعدد آن مبری باشد. یک طرح مناسب باید این نکات را تامین کند:

۱ – قدرت بسیج و دامنه عملی را که وجود نمایندگی کومه له به ما می دهد حفظ کند و افزایش دهد.

۲ – نه فقط به وحدت حزبی(در ابعاد سیاسی و تشکیلاتی) لطمه نزند، بلکه آن را تقویت کند.

۳ – نمایندگی را از حالت فاقد دست و پای تشکیلاتی بودن در آورد.

۴ – فعالیت ما در خارج کشور در مورد مساله کردستان را گسترش دهد وبه نیازهای مشخص کومه له پاسخگو باشد.

۵ – اصل "یک حزب یک سازمان در خارج" را تامین کند، و اتوریته سیاسی و معنوی و کمیته خارج کشور را افزایش دهد.

رئوس طرح پیشنهادی من اینست :

۱ – نماینده کومه له در خارج کشور عضو ک.خ.ک و مسئول مستقیم تبلیغ و ترویج و سازماندهی حول مسائل مختلف طبقاتی و همگانی در کردستان در کمیته خارج کشور باشد.

۲ – نماینده کومه له در خارج کشور در عین حال با اتکاء به یک ستاد(دفترنمایندگی) که تحت اتوریته مستقیم او هستند(کادرهای اعزامی معین از داخل)، جنبه های علنی و دیپلماتیک فعالیت نمایندگی را به پیش ببرد. نمایندگی اطلاعیه های خود را بدون ذکر کشور صادر کند.

۳ – در هر حوزه کشوری کمیته خارج کشور گروه های کردستان(مانند گروه های موجود روابط بین المللی، کار در بین ایرانیان و غیره) سازمان یابد(این گروه ها فی الحال وجود دارند). این گروه ها مانند سایر گروه های حوزه، به حوزه و به کمیته خارج کشور جوابگو هستند و جزو تقسیم کار حوزه محسوب می شوند. اعضای این گروه ها عضو تشکیلات خارج کشورند و مسئولیت های دیگری را نیز ممکن است پذیرفته باشند. مسئولیت حسابرسی، رهنمود دهی و هدایت گروه های کردستان در کمیته خارج از کشور با رفیق نماینده کومه له است. وظایف کشوری نمایندگی توسط این گروه ها و تحت نظر نماینده کومه له انجام می شود.

۴ –کل فعالیت ما در خارج کشور در مورد مساله کردستان تحت نام ک.خ.ک انجام می شود. در مواردی که کمیته و یا نماینده کومه له(عضو کمیته) صلاح بدانند فراخوان ها و اطلاعیه ها با نام نمایندگی صادر می شود(مواردی که از لحاظ عملی ویا دیپلوماتیک به نفع است)، و یا هم نمایندگی و هم ک.خ.ک آن را امضاء می کنند.

۵ –" مساله ملی" تنها یک وجه فعالیت رفیق نماینده خواهد بود، و تنها در چهارچوب این وجه است که رفیق می تواند اگر صلاح بداند با نام نمایندگی عمل کند. سایر مسایل مربوط به مبارزه ما در کردستان(نشر اخبار، توزیع نشریات کومه له، امورتدارکاتی و غیره) در چهارچوب اختیارات او بعنوان عضو ک.خ.ک و مسئول امورکردستان(در این کمیته) انجام خواهد شد.

۶ – دفتر نمایندگی یک ارگان مستقل از ک.خ.ک است. تنها عضو حزب که به این ترتیب عضو دو سازمان حزبی است نماینده کومه له خواهد بود(و نه مانند طرح موجود، تمام اعضاء دفاتر)، که تلفیق ایندو وظیفه را با توجه به سطح و تجربه اش مشکل نخواهد یافت. دفتر نمایندگی مستقیما زیر نظر ک.م کومه له و نماینده آن در خارج انجام وظیفه می کند. اعضاء دفتر، اعضاء تشکیلات کردستان حزب در ماموریت هستند.

۷ – دفتر نمایندگی می تواند قبض های کمک مالی ویژه خویش را، علاوه بر قبض های ک.خ.ک برای کمک به مبارزه حزب در کردستان، داشته باشد. مسئول فروش این قبض ها نیز کل تشکیلات و بویژه گروه های کردستان در حوزه های کشوری خواهند بود.
۸ – بجز در مواردی که جزء اختیارات تعریف شده دفتر نمایندگی است و نماینده کومه له می تواند راسا درباره آنها تصمیم بگیرد، در سایر موارد عضو متساوی الحقوق ک.خ.ک خواهد بود.
۹ – در ضمن اینکه باید کاری کرد نماینده کومه له بعنوان عضو ک.خ.ک به سایر امور تشکیلات خارج کشور نیز بپردازد و خود را درآن دخیل کند، در عین حال با توجه به نیازهای کومه له می توان از پیش حدود وظایف را که رفیق نماینده باید در ک.خ.ک به عهده بگیرد به هدایت و سازماندهی کار روی مساله کردستان محدود کرد.

۱۰ – کل حوزه های کشوری در مورد مساله کردستان، نظیر سایر مسائل، مسئولیت جمعی دارند. مسائل گروه های کردستان در حوزه ها مورد بحث قرار می گیرد. ترکیب این گروه ها ممکن

است عوض شود، اما گروه سر جای خود می ماند

۱۱ - کادرهای کومه له در دفتر نمایندگی، یا نماینده کومه له، می توانند به تشخیص نماینده کومه له از کار حوزه ها در مورد مساله کردستان و مشخصا از کار گروه های کردستان در حوزه ها حضورا بازرسی کنند، ویا مدتی را در هر کشور بعنوان ناظر نمایندگی اقامت کنند و مستقیما با گروه ها کارکنند. در صورت لزوم ک.خ.ک می تواند به این رفقا اتوریته کافی را برای شرکت در، و یا رهبری امر سازماندهی فعالیت کشوری این گروه ها بدهد.
۱۲ - هر جا هنوز حوزه های جامع الشرایطی وجود دارند، می توان گروه های کردستان را در صورت امکان ایجاد کرد. ضوابط ویژه این کار را می توان بعدا مشخص کرد.
۱۳ـ چارت سازمانی ضمیمه است.

موفقیت این طرح به چند عامل بستگی دارد:

۱ - ترکیب خوب ک.خ.ک و انتخاب صحیح نماینده کومه له. علاوه بر ایدئولوژی و تئوری مارکسیسم سابقه کار و غیره، این کار به عقل سلیم برای تشخیص مواردی که کار باید بعنوان نمایندگی کومه له انجام شود و یا ک.خ.ک، نیاز دارد. رفیق صدیق هم اکنون از هر لحاظ برای انجام این نقش مناسب است. در تغییر نماینده باید این وجه کار در نظر باشد. پیشنهاد می کنیم قبل از تغییر نماینده، نظر د.س پرسیده شود. اعضای دیگر ک.خ.ک نیز باید بدرستی فلسفه وجود نمایندگی، فرجه ای که این واحد در کارو بار ما بوجود می آورد و گسترشی که به کار ما می دهد را درک کرده باشند.

۲ - روتین بودن کار خود کمیته خارج از کشور بعنوان یک کمیته. ختم "دوره های انتقالی" و اتکاء کمیته به یک سبک کار متداول تشکیلاتی(انجام امور حزبی توسط سلسله مراتب سازمانی) ـــ این پیشنهاد تنها در چنین حالتی مطرح است. اگر ک.خ.ک هنوز در تکاپوی تفکیک عضو از هوادار باشد، قطعا نماینده کومه له از حدود و ثغور و روتین کار خود در کمیته سر در نخواهد آورد.

۳ - نظارت دقیق تر د.س بر کار در خارج کشور. ارجاع روتین ابهامات و مسائل مورد اختلاف به مرجع بالاتر. مطلع بودن ک.م.کومه له از کار در خارج کشور در مورد مساله کردستان و ارائه رهنمودهای لازم.

خاصیت اصلی این طرح اینست که در عین حفظ و حدت و یکپارچگی حزبی، نقطه قدرت های ک.خ.ک و نمایندگی با هم جمع می شوند. نمایندگی در گروه های کردستان بدنه لازم برای انجام امورش را پیدا می کند که عملا تحت اتوریته آن کار می کنند، ک.خ.ک در وجود نماینده، یک اتوریته در مورد مسائل مبارزه در کردستان پیدا می کند که به مراتب ظرفیت های تبلیغی، آکسیونی و فراخوان دهنده آن را تحت نام حزب افزایش می دهد. اعضاء حزب دو هویت پیدا نمی کنند، بلکه جمیع مسائل را در سطح حوزه بصورت مساله خود می نگرند. گروه

های کردستان می توانند جمع کمونیست هائی باشد که بطور مشخص گوشه ای از کار را گرفته اند و از طریق عضویت در حوزه ها رابطه خود را با کل فعالیت حزبی حفظ می کنند. گروه های دیگر در حوزه توسط گروه های کردستان نسبت به مساله مبارزه در کردستان حساس می شوند و احساس مسئولیت پیدا می کنند.

وبالاخره لازم است نکاتی را در باره وظایف مشخص نمایندگی ذکر کنم. این وظایف را به اینصورت می توان خلاصه کرد.

۱ - نمایندگی کردن کومه له در سطح دیپلماتیک در برابر دولت ها و مراجع رسمی بین المللی.

۲ - سخنگوئی از جانب کومه له در برابر رسانه های جمعی و افکار عمومی.

۳ - برقراری تماس های لازم با نهاد هائی که آماده اند بطور ویژه ای با کومه له رابطه برقرار کنند و از آن حمایت نمایند.

۴ - منتقل کردن نیازهای عملی کومه له به ک.خ.ک و پیگیری انجام آنها.

۵ـ نظارت جانبی بر کل فعالیت تشکیلات خارج در مورد مسائل مبارزه در کردستان و ارائه رهنمود برای تصحیح و بهبود این فعالیت ها.

۶ -فراخوان دادن برای آکسیون ها، میتینگ ها و اجتماعات مختلف در دفاع از جنبش خلق کرد(سازماندهی پایه این امور با تشکیلات خارج کشور است).

۷ - اعلام حقایق جنبش انقلابی در کردستان از طریق رسانه های جمعی، بیانیه ها و اطلاعیه ها.
....۸
در یک کلام نمایندگی کومه له ظرفی برای یک سلسله وظایف ویژه است که ک.خ.ک بدلیل موقعیت خود قادر به انجام آن نیست و یا انجام آن از جانب ک.خ.ک اصولی نیست. این وظایف عمدتا عرصه سخنگوئی از جانب کومه له، دیپلوماسی و مخاطب قرار دادن عامه و افکار عمومی را در بر می گیرد. امور تبلیغی، ترویجی و سازماندهی روتین، و کارپایه برای سازماندهی آکسیون ها و اجتماعات لازم، با تشکیلات خارج کشور است.

با آرزوی موفقیت، نادر ۲۶ اسفند ۶۵ (۱۷ مارس ۱۹۸۷)

توسط غفار غلام ویسی تایپ شده است.
منظور ازک. م(کمیته مرکزی)، و ک.خ.ک(کمیته خارج کشور حزب کمونیست ایران) است.

برخورد تبعیض آمیز بین دستیاران "داخل" و "خارج" اصولی نیست

(نامه به ایرج آذرین- نامه اول)

ایرج عزیز، با سلام و آرزوی خوشی و موفقیت برای شماها.

۱ - مقاله ات را در (نشریه) پیشرو یکبار با سرعت خواندم، بنظر مقاله خوبی آمد، باید یکبار دیگر دقیق تر بخوانم.

۲ - چند بار این مساله یادم افتاده و فراموش کرده ام در نامه بنویسم که تو قرار بود ۶ ماه پس از عمل آپاندیس در سال ۶۰ برای درآوردن مابقی آپاندیست اقدام کنی که در صورت چرک کردن مجددخطری میشود، نمیدانم دنبال این مساله را گرفته ای یا نه؟

۳ - نامه ای که به میترا نوشته بودی بنظر من ناموجه بود(البته نه تمام نکات آن). لحن نامه خبر از وجود انتقاد زیاد میداد بدون اینکه صراحتا این مساله گفته شود. نکات پیش پا افتاده ای با لحن بیش از حد معلم مابانه ای نوشته شده بود که طرف بطور قطع دست و پا چلفتی ترسیم میشود(که رفیق میترا ابدا چنین وضعی ندارد) برخی "سرکوفت ها" مانند اینکه، چرا به معترضین سمپاتی داری، بنظر من برحق نبود که هیچ، میبایست از طرف تشکر هم میشد. (نامه شهرام را در باره آدرس غلط ایتالیا بخوانید تا احساس تمام کسانی را که اینطرف رادیوی شما هستند درک کنید). علی الظاهر اذعان کرده بودی که کار میترا زیاد است، اما در نامه ات ابدا حسابی برای این مساله باز نکرده بودی. نمیدانم ضریب خطاهای "دستیاران" ک. س در داخل چقدر است، اما اگر من در ظرف این ۶ ماه ناگهان بشدت در مورد کالیبر رفقای تشکیلاتی "ذهنی" نشده باشم، فکر میکنم حتی یک قیاس ساده میان حجم دقت، راندمان و فشار کار رفیق میترا (که کار مربوط به ک. س یک گوشه از کارهای اوست) با هر رفیق دیگر نا موجه بودن به رخ کشیدن خطاهای اجتناب ناپذیر آنهم با این لحن تحقیر آمیز (بسیار پدرانه) را اثبات میکند. (از این میگذریم که خود میترا مقداری از همین تذکرات را وارد نمیداند). اینکه همه مقر می فهمند که میترا کجاست، نه تنها تبحر او نیست که نام میترا را مینویسد (زیرا نام سارا نام علنی و مدرکی اوست!) بلکه تقصیر کسی است که نامه ک. س را از فاصله ارسال تا دریافت باز میکند و میخواند!... نمونه دیگر، اشکالات در رمزها به نحوی بیان شده که گویی تمام خطاها مال کسی است که خوانده است و نه آنکه در سوی دیگر تلفن است و. . . نامه اول بدست من رسید، به مسئولیت خودم (با توجه به اینکه میترا در کشور دیگری است و منتظر چنیین نامه بود) خواندم و حدس زدم که تاثیر منفی خواهد داشت. پس از ارسال نامه برای او عکس العمل طبیعی او سرخوردگی و افسردگی ناشی از برخورد غیرمنصفانه شما بود.

در همین رابطه نکته دیگر اینکه مسئول جمع میترا، نسرین و فریده و من هستیم. این جمع در رابطه با شما و نه تحت مسئولیت شما است. بنابراین لازم است از این به بعد نامه های تشکیلاتی خودتان را برای من بفرستید و دستوراتی را که میدهید به من بدهید تا به آنها ابلاغ کنم.

۴ – در پاسخ به نامه های رادیو (قسمت تحت تکفل ک. س) گفتاری بود در باره مسایل امنیتی و کار حوزه ای و اینکه فعالینی که امکان شناسایی و به خطر افتادن آنها وجود دارد باید از کار حوزه ای دست بکشند و از بحث های "سبک کاری" خود را معاف کنند. این گفتار به نظر من اشکالات جدی داشت. مهمترین آن اینکه اصولا کار حوزه ای در محیط های زحمتکشی را مخل امنیت فعالین حرفه ای ترسیم میکرد و به نحوی سبک کار جدید ما را (همانی که قرار است روی کاغذ داشته باشیم) ضدامنیتی تر از فعالیت مریخی تصویر میکرد. اگر فعالی پشت سر خودش را پاک نکرده و همراه آلودگی های هویتی اش به کار توده ای دست میزند، این اشکال کار حوزه ای و داشتن روابط توده ای نیست، منشا خطر بقایای مشی سازمانی قبلی است. رهنمودی که به چنین رفیقی باید داده شود نه گسستن و مجددا مریخی وار شدن، بلکه پاک کردن خود و اتفاقا در یک محیط توده ای جدید جا افتادن است.

گفتار مربوطه دقایق زیادی دور مساله چرخید بدون اینکه فرود بیاید و پس از آنکه فرود آمد، نقطه فرود، عقب نشینی از کار توده ای بدلیل مسایل امنیتی بود. بعلاوه توجهم به این جلب شد که رهنمودهای: " شما نمی خواهد کار حوزه ای بکنید" چند دفعه خطاب به برخی رفقا اعلام شد. اگر وقت دارید قدری در باره این مشغله جدید برایم بنویسید.

۵ – این تذکر که من بکار خودم برسم، اندرزی است گرانبها که اگر روی دیوار هم بنویسند، بگوش میگیرم تا چه رسد به اینکه از جانب رفقای آگاه حزبی نظیر شما گفته شود. اینهم که رفیق رحمان(سپهری) بهتر از من موارد مشکوک را تشخیص میدهد، مطمئنا فقط میتواند مایه دلگرمی من باشد. اما هیچیک از این دو باعث نمیشود که من از تذکر(مانند یک عضو حزب و یا حتی سمپات) موارد مشکوک خوداری کنم. س. کاوه زیاد کلمات به معنای کلیشه ای سرهم میکند(به هیجان آمدن فعالین شهری کاملا طبیعی است، اما شیوه بیان این هیجان باید کمتر از این تصنعی باشد)، معلوم نیست چطور(اگر میدانید و صلاح میدانید برایم بنویسید) با روابط شریف آبادی قاطی شده است و نه فقط این بلکه آدرس در اختیار جمع شریف آبادی میگذارد، و البته شریف آبادی هم کاظم ثانی است با همه شلوغکاریها ی کاظم من شک ندارم دارد با سر بسمت عاقبت کاظم هم میرود. اگر درست فهمیده باشیم (من و رضا) یکی از افراد تحت مسئولیت شریف آبادی (که از او بعنوان یک طوفانی سابق بنام محمد که با خسرو داور و منصور حکمت پفک نمکی خورده و نظرات خودش را تبلیغ میکند) با انزجار از مسئول خودش حرف میزند، از دو حال خارج نیست، یا این فرد حق دارد یا حق ندارد، در هردو حال شریف آبادی در رابطه درستی با این فرد درگیر نیست. به این تصویر علاقه س.کاوه به "م م" و "ح ب" را اضافه کنید (که مساوی است با حداقل کنجکاوی و شلوغکاری خود س. کاوه)، فاصله کرمانشاه تا تهران را هم اضافه کنید.. که وصل بودن یک نفر در کرمانشاه با یک حوزه تهرانی و یکی کردن آدرس ها و غیره اصولا خلاف روش سازماندهی ما در این دوره است(چه کسی میخواهد فردا منشا ضربه ای که یکوقت به شریف آبادی بخورد را تحمیل کند!) تا متوجه اشکالات این قضیه شوید. بهرحال از آنجا که من بنا به علاقه شخصی و مسولیت موجودم تمام نامه های رسیده را میخوانم به احتمال در آینده هم نکاتی بنظرم خواهد رسید و برایتان خواهم نوشت، اگر نامربوط بود نکم را نچینید، جلوی رشدم را میگیرد.

۶ – رفیق تقی از ضرورت یک شبکه ارتباطاتی مافیایی صحبت کرده است که من درست متوجه نشدم میخواهد چه کسی را به چه کسی وصل کند. بعلاوه اگر شبکه ارتباطات "معمولی" ساختنش به این دشواری باشد، شبکه ارتباطاتی مافیایی باید سخت تر باشد، اگر رفیق این ایده را قدری بیشتر بسط دهد ممنون میشوم.

۷ – طرح ارتباطات ک. س (رفیق رحمان با دو نفر دیگر) بنظر من فشرده اش این است "چندتا پیک پیدا میکنیم که از درون خاک عراق یکضرب بروند تهران و برگردند و در صورت لزوم در کرمانشاه توقفی بکنند" علت این تصمیم هم این است که " ایده اینکه چندتا پیک بروند سنندج و بر گردند ذهنی است". من ایرادی به این طرح نمیبینم بشرطی که اولا، پیک های مربوطه (که اسمشان در طرح شبکه ارتباطات است) پیدا شوند. ثانیا، با توجه به فاصله ۷۰۰ کیلومتری تا تهران(به خط مستقیم)، اگر نه "ایستگاهها"، حداقل محل "اطراق" پیک ها روی نقشه علامت زده شود و همینطور نحوه اطراق و محمل های پیک در فاصله های مثلا آلان – سردشت، سردشت– ارومیه، اورمیه– تهران، تهران– محله ورود پیک، روشن باشد. فکر میکنم اگر بجای غرق کردن خودمان در ایده " نقشه عمل" و "طرح" و "زمانبندی" و نظیر اینها، یکبار سناریوی احتمالی یک رفت و برگشت محموله را بنویسیم مسایل بهتر درک میشوند. مثلا بگوییم ۴ صبح روز یکم رفیق با وسیله نقلیه A از روستای B خارج میشود، با محمل C از مسیر D خود را به شهر E میرساند، ساعت ۱۱ روز دوم با محمل F و وسیله نقلیه H از شهر G به شهر K میرود، از آنجا بدون توقف با تغییر ظاهر و محمل (مناسب) به شیوه Q خود را در ساعت W روز Y به شهر تهران میرساند. اینطور من به سهم خودم بهتر حالی میشوم که مثلا مسیر "روستای مرزی–A تهران" بطور مادی و در جهان واقعی چگونه طی شده است، امنیت چگونه حفظ شده است، چند روز طول کشیده است، چقدر امکان تکرار این اقدم وجود دارد، تناقض های سناریو در کجاست، چه نوع آدمی میخواهد، حامل محموله با چه انواع متنوعی از خطرات روبروست، چه کاراکترهایی اجتماعی را باید در طی مراحل مختلف سفر خود بخود گیرد، اگر دستگیر شود چه میشود و...

۸ – لطفا همراه پیک طرح تقسیم کار خودتان را پس از خروج رفیق رحمان سپهری برایم بنویسید، چون روی اختصاص انرژی رفقای موجود در "جمع نامه ها" تاثیر میگذارد.

۹ – در پاسخ سمینار تقی در باره جنگ، مقاله تهران ۱۶ و مقاله هیوا، نواری ضبط کرده ایم که خواسته ایم به گوش حاضرین در جلسه قبلی برسد. امیدوارم تو هم بتوانی در این جلسه باشی. نمیدانم مقاله تهران۱۶ خوانده ای یا نه، (دلم میخواهد نظر هر ا. م. ک سابق که این مقاله را خوانده است بدانم). حدس میزنم از فحوای کلمات که با مقاله هیوا موافقی.
۱۰ – دست رفقا را میفشارم، به تقی و رحمان سلام برسان، همنینطور کاک ماشاالله و سایر رفقای د. س و مقر و حزب به امید دیدار در آینده نزدیک.

قربانت نادر ۱_ ۹_ ۱۹۸۴

در باره سنتهای سازماندهی وسبک کار "مخفی" غیراجتماعی

(نامه به ایرج آذرین- نامه دوم)

ایرج عزیز، با سلام و آرزوی موفقیت برای همه شما رفقای سخت کوش آنجا

یکسر وارد نکات میشوم:

۱ - پس از ارسال نامه برای تو اعتراض. .. را هم به آن برنامه خواندم. من این برنامه را شنیدم و قویا به همان نکاتی برخورد کردم که. .. هم به آن اشاره میکند. مساله اصلی این است که تحت هر شرایطی، جا افتادن در درون طبقه و دارا بودن هویت اجتماعی و احاطه شدن توسط انسان های مبارز و موجه طبقه در عین حال یک سد امنیتی بسیار مناسب برای فعالین ما ایجاد میکند. اگر فعال ما ردهای سابق خود را پاک نکرده، اگر با هویت لو رفته خود فعالیت میکند، اگر هنوز احساس تعقیب میکند، باید مانند هر انسان در خطر دیگر اول دفع خطر کند. در جریان فرار یا استتار، ما از کسی توقع سلام علیک اجباری با "توده ها" را نداریم. اما فرمولبندی مساله به اینصورت که کار توده ای برای انسانهای لو رفته مضر است. (بطور نسبی، نسبت به اختفای چریکی و یا زندگی سیاسی- مریخی) نادرست است. خطر از ناحیه ارتباطات توده ای افراد نیست خطر از بابت لو رفتن و تحت تعقیب بودن، رفیق ما را تهدید میکند. باید به او گفت فورا رد های خود را پاک کند و فورا پس از این اقدام در رابطه توده ای هر چه گسترده تر جدیدی جا بیفتد. فرمولبندی رادیو این مرحله بندی را از قلم انداخته بود، خطر مرحله اول (آلوده بودن) را عملا به حساب مرحله بعد یعنی جا افتادن در روابط توده ای و کار حوزه ای با کارگران گذاشته بود.

آدم احساس میکرد(یعنی فی الواقع میشنید) که کار حوزه ای بدرد آدمهای "جدید" میخورد. نتیجه این بحث بدون تردید مردد کردن فعالین نسبت به حقانیت امنیتی کار توده ای و همینطور اجازه دادن به شکوفایی گرایش های انزوا طلبانه روشنفکران انقلابی و بی صبری "انقلابی" آنهاست.

۲- من هنوز دوست دارم سناریو ارتباطات را بدانم. من نمیدانم آیا بدون ایستگاه روستایی اصولا به شهر سردشت میتوان رسید یا نه؟ آیا عبور و مرور از این شهر به خارج و یک ضرب تانزد ما توسط یک فرد چندبار در ماه مقدور است(بی آنکه مورد ظن واقع شود)؟

من نمیدانم حرکت یک سردشتی به تهران و بالعکس چند بار میتواند اتفاق بیفتد، در مراحل مختلف سفر چگونه یک فرد واحد محمل های خود را تغییر میدهد(البته اگر ما میان سردشت تهران شرکت حمل و نقل دایر کنیم این عمل ممکن است، اما اگر یک نفر را از این شبکه دستگیر کنند، باید مانند همه ارتباطات قدیمی در تمام شبکه را بست). و سرانجام نمیدانم سازماندهی رسیدن به سردشت کیفیتا چند بار سازماندهی رسیدن به سنندج زمانی که ما در

اطراف این شهر بودیم تفاوت دارد. ممکن است بگویید اما درست همینکه ما پیش بینی نکرده بودیم که رسیدن به اطراف سنندج در چند ماه بعد دشوار خواهد بود، تمام ذهنیگرایی طرح اولیه است. اما من به شما میگویم که ما همچنین داغان کردن روستاهای آلان را هم پیشبینی نمیکردیم که اکنون میرود اتفاق بیفتد. و دقیقا برای همین من موافق شبکه ایستگاههای(کسی از زنجیر حرف نزده بود صحبت بر سر یک یا دو ایستگاه عمقی و یک ایستگاه اطراف شهر بود) روستایی هستم. زیرا این دقیقا ایستگاههای روستایی است که اتصالشان بهم برای انسانهای عادی تابع شرایط جنگی نیست، تا به حال کسی را در حین رفتن از (بیژوه) به (سی سر) دستگیر نکرده اند و و جیب هایش را نگشته اند، اما در جاده سردشت – مهاباد روزی چند نفر را از اتوبوس پیاده میکنند. من از شما میپرسم اگر ۵ برادر "کرد" تصمیم گرفتند از عراق ویدوئو وارد ایران کنند، چه مسیری را انتخاب میکنند؟ خود را چگونه آرایش میدهند؟ به چه لباسهایی در می آیند، کجا جنس را از هم بصورت سری تحویل میگیرند؟ چرا ما نمیتوانیم همین کار را بکنیم؟ اگر من مسئول انجام این پروژه بودم کاری شبیه به این میکردم:

الف – پنج نفر از رفقای عضو حزب کمونیست را که قابلیت نقش بازی کردن داشته باشند، تیپ توده ای داشته باشند، از پس مواجه با روستایی و ژاندارم و پاسدار برآیند، انتخاب میکردم، (با توجه به شناسایی قبلی احتمالی آنها از جانب پلیس) اعزام افراد مناطقی به مناطق دیگر احتمالا عملی است.

ب – این رفقا را بمدت کافی تحت آموزش سیاسی ایدئولوژیک و سازمانی و فنی قرار میدادم، این رفقا میبایست نقش حیاتی خود را درک کنند.

ج – ۲ تا ۳ رفیق را برای استقرار و ۲ تا ۳ رفیق دیگر را برای اتصال این رفقا بهم در نظر میگرفتم، استقرار در ایستگاه نزدیک شهر، محمل رفیق، نیاز های فنی او، قالب اجتماعی او را به دقت تعیین میکردم. (آیا میتواند مغازه باز کند، آیا میتواند دوره گردی باشد که پس از یکی دو بار عبور از ده اجازه میگیرد تا آنجا کلبه ای بسازد و همانجا جنس بفروشد؟ آیا میتواند با یک محمل وارد شود مثلا کسی که خانواده اش در فلانجا کشته شده اند و او راهی جز کوچ نیافته است، و با محمل دیگری مستقر شود؟ مثلا نزد کسی کار بگیرد، یا دختر کسی را بگیرد، یا تعمیرکار موتور برق و تراکتور از آبادی دربیاید و یا نجار و بنا و غیره؟). رفیق ایستگاه عمقی را هم بهمین ترتیب میبایست با حوصله مستقر کرد، ۶ ماه پیش بهترین کار این بود که در یکی از روستاهای بینابینی رفیق ظاهرا با مراجعه به مقر خود ما اجازه میگرفت در ده مستقر شود، امروز ما با عقب نشینی ما در دل مناطق دشمن بکار و کسب خود مشغول بود. کله اش هم میتوانست اصلا بوی قرمه سبزی ندهد و کاملا دنبال پول درآوردن باشد. رفقای رابط را میبایست بین خودمان با ایستگاه عمقی و بین ایستگاه عمقی با ایستگاه کنار شهر در رفت و آمد میگذاشتیم و باز با محمل های مناسب مثلا فروشنده، دوره گرد، قاچاقچی، شیخ هذیان گو، فامیل فلانی و غیره. فاصله ایستگاه کناره با خود شهر نیز میتوانست به کمک خانوادهای محکم از رفقای پیشمرگ پر شود. مساله چک کردن سلامت و غیره هم مسائل فنی است که قابل حل هستند. دشواری اصلی در این کار محمل سازی مناسب است که بنظر من از کسانی

که تیپ مام رسول را در میاورند اینها انتظارات زیادی نیست. سرمایه و شناسنامه و غیره را هم خودمان میتوانستیم درست کنیم.

د- هر چند صباح مروج حزبی را از همین طریق برای دیدار با این رفقا میفرستادیم تا تماس سیاسی این رفقا با حزب قطع نشود.

در یک چنین طرحی (که من بدون ظرافت و علی الظاهر با خوش خیالی به آن اشاره کردم) اگر رفیق رابط ما از جاده آسفالته استفاده کند این بحث دیگری است، (خیلی از خانواده ها از جاده آسفالت استفاده میکنند). در این حالت امنیت یک روستایی که ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر روی جاده حرکت میکند، مبدا و مقصدش روستا است، قیافه اش به محل میخورد و غیره بسیار بالاتر است از آن رفیق پیکی است که روی همان جاده برای رفتن به تهران کفش و کلاه کرده است. البته همه اینها نافی این نیست که اگر، میتوانیم با امنیت به یک شهر مرزی وارد شویم، آنجا بمانیم و کسی را با امنیت از آنجا به تهران یا اورمیه و غیره بفرستیم. این طرح جدی است، اما چشم من آب نمیخورد که بتوانیم با امکانات فنی موجود و تماس موجودمان با اهالی شهر و نیز کنترل همیشگی مسیرهای شهرها از جانب رژیم ادامه کاری خودمان را تامین کنیم. بهرحال طرح قبلی مفروضات زیر را داشت که باید طرح جدید به آن پاسخ دهد:

الف - چگونه از خط مقدم جبهه دشمن عبور میکنیم؟ در طرح قبلی این مسیر در روستا طی میشد، از طرف ما به روستای عمقی.

ب - چگونه مسیر مناطق اشغالی تا اولین شهر "غیر جنگی" در کردستان طی میشود؟ در طرح قبلی این فاصله را دو ایستگاه عمقی و کناره شهر وصل میکردند. استفاده از جاده ها برای این نقل و انتقال مجاز است(کاری که خود روستاییان میکنند) اما در هر حال حتی اگر جاده های فرعی نیز تحت کنترل قرار بگیرند، ارتباط روستاهای "کرد نشین" با هم قابل کنترل نیست. شهرهای مرزی کردستان، هنوز روی خط جبهه دشمن و بسیار میلیتاریزه تر از سنندج و مهاباد است.

ج - فاصله کردستان تا تهران از چه مسیری امن تر است؟ طرح قبلی پاسخ میداد که از مسیر شهرهای بزرگتر و **urbanized** تر کردستان، زیرا رفت و آمد بیشتر است، متنوع تر است، انسانها متنوع ترند. تنوعی که اگر بخواهیم ادامه کار باشیم به آن نیاز داریم. بعلاوه با پیشروی دشمن این شهرها هرچه امن تر میشوند (زیرا ورود به آنجا کمتر بمعنای خروج از زیردست جمهوری اسلامی است)

د - انعطاف در سیستم (انقطاع حمل و نقل، توقف، سنجیدن، انتخاب محمل مناسب در هر دوره، اجتناب از اوضاع فوق القاعده و غیره) چگونه تامین میشود؟ طرح قبلی پاس میداد: ایستگاههای بیشتر تا آنجا که جلوی سرعت را بیش از حد نگیرد. محموله میتواند در ایستگاه متوقف بماند، قرارهای تیمی لازم نمیشود، اوضاع پیش بینی نشده ما را غافلگیر نمیکند،

فرصت برای جاسازی متناسب با محیط جدید وجود دارد...
ه. تاثیر شرایط جنگی چگونه خنثی میشود؟ چگونه با جلو و عقب رفتن خط جبهه شبکه ما مختل نمیشود؟ طرح قدیمی پاسخ میداد که با پس و پیش کردن ایستگاه عمقی و یا زیاد و کم کردن تعداد آنها، مقر امروز ما ممکن است ایستگاه عمقی فردای ما باشد. بهرحال ما همواره با این مساله روبرو هستیم که از روستای آزاد به روستای اشغالی برویم. این در کردستان بسیار ساده تر از حرکت از منطقه آزاد به شهر اشغالی است. (این دومی اساسا از طریق همان اولی انجام میشود)

در مورد مساله اعزام رفقای ک. س

بدوا بگویم که در تقسیم کار جدید من مسئول ناظر امور ک. س در خارج کشور شدم، تا وقتی ک. س در اینجا دایر شود که آنوقت یک نفر مستقیما مانند خسرو در آنجا مسولیت مستقیم خواهد گرفت. اما مساله اعزام، رفقا. .. و. .. مطرح کردند که قرار است. .. و. .. با محمل زن و شوهر بیایند. "با اعلام آمادگی..، " تقی هم اعزام شود و "ک. س تکمیل شود" من در این رابطه ایراداتی گرفتم و طرح دیگری پیشنهاد کردم که اکثرا موافقت کردند. ایرادات:

الف- "اعلام آمادگی رفیق. .. " به چه معنی است؟ گفتند آمادگی برای انجام وظایف پاسخگو به فعالیت شهر، پرسیدم مگر این وظیفه کل ک. س نیست، مگر پاسخگویی به فعالین شهر شامل مسایل سیاسی، سبک کاری، امنیتی، و کلا رهبری نمیشود، چطور ک. س به یک نفر تقلیل پیدا میکند، مگر ایرج و تقی در این مسایل نظر نمیدهند؟ چگونه با اینکه کار ک. س لااقل ۱۰ برابر و اهمیت آن نسبت به پارسال ۱۰۰ برابر شده است، ترکیبی که برای مهمترین بخش وظایف آن و انجام این وظایف در نظر گرفته میشود به یک سوم کاهش مییابد؟ (با توجه به اینکه علاوه بر این خسرو هم بعد از کنگره ۴ بیشترین انرژی اش را صرف مسایل کردستان میکند).

گفتند،.. پاسخ ها را میفرستد و داخل نظر میدهد (این حرف اولشان نبود) با زحمت توضیح دادم که داخل برای نظر دادن باید مجددا پاسخ. .. را از رمز پیاده کند پس چرا رفیق. .. با... میاید؟ کار از رمز درآوردن و دوباره (درصورت وجود اصلاحات) پیام ها را رمز کردن را چه کسی خواهد کرد؟ گفتند: حزب و د. س از همیجا پاسخ ها را OK کنند و نقش "نظارت" را انجام بدهد(که این حرف اولشان بود). با مرارت توضیح دادم که د. س، اگر نخواهیم باز روی کاغذ چیزی بگوییم که در عمل قادر به انجام آن نیستیم، نمیتواند چنین کند. زیرا ما به نظارت در سطحی که ایرج میکند، نیاز داریم و هیچ فرد د. س فورا قادر به انجام این نظارت نیست، اولا، ایرج متن از رمز در آمده نامه های داخل را میخواند و از ابتدا در جریان فرد فرد رفقای داخل بوده است، حال آنکه د. س حداکثر متن نامرئی نامه ها را میخواند (اینجا کسی نامه ها را از رمز در نمی آورد و چنین آرشیو باز شده ای از مکاتبات وجود ندارد) و لذا اطلاعات د. س عمومی است و نه در جزییات، ثانیا، برای نظارت واقعی شناخت واقعی

لازم است که این حتی به فرض اینکه از همین امروز هم رمز ها در بیاوریم، تامین نیست و به سادگی هم نمیشود.

ثالثا، د. س ده وظیفه دیگر بعهده دارد که نمیتواند یک فرد خود را بطور دائم به محل استقرار رفیق. .. اعزام کند تا کار نظارت خود را فورا شروع کند. گفتند: اگر... و... بیایند بهرحال، داخل، توانایی انجام امور فوق را نخواهد داشت. گفتم، درست است، و بعلاوه اگر بیایند نیز انتظار اینکه از فردای آمدنشان تلفن های ما و پیک های ما پاسخ های حاضر و آماده را منتقل کنند، ذهنی گرایی و بسیار هم ذهنی گرایی است (میتوانم بیوگرافی خودم و... و غیره را ضمیمه این عرض و حال کنم. "..." اگر بتواند سه روز پس از رسیدنش تخت خواب خودش را داشته باشد هنر کرده ایم). بنابر این اگر... بیاید، نه فقط داخل، بلکه خارج هم نمیتواند هنوز این فونکسیون را انجام دهد، بخصوص اگر... هم اضافه شود.

پیشنهاد من این بود:

۱. بجای... اول تقی بیاید. آشنایی مقدماتی با اوضاع فعالین باضافه ترکیب او با... (که از همین حالا برای از رمز درآوردن و آرشیو نامه ها آماده میشود) و ملاقات های عضو مربوطه د. س با آنها، امکان میدهد ما به موازات سبک کار فعلی بمدت ۳ تا ۴ هفته، زمینه تصمیم گیری واقعی از خارج (به محض رسیدن..) را آماده کنیم... و... در داخل بمانند تا در این دوره انتقالی ک. س ادامه کاری خودش را داشته باشد. پس اگر... مسئول پاسخگویی است، بهتر این است که فونکسیون های تقی زمین بماند تا فونکسیون های..
در این مدت... توجیه میشود، با روتین کار حضوری تر با ک. س آشنا میشود، نامه های فعالین اصلی باز شده و بدقت مطالعه میشود و در ضمن داخل بکار خودش ادامه میدهد، بدون آنکه بطور جدی از لحاظ فنی و تصمیم گیری تضعیف شده باشد.

بعد پیام شما آمد که گویا طرح این نبوده که... و... با هم بیایند. اشکال کار اینست که در این حالت" اعلام آمادگی".... سخت تر هم میشود. با پیشنهاد شما مبنی بر تعویق این مساله تا "آماده گی د. س برای نظارت" هم مخالف بودم. چون " عدم آمادگی د. س"، ناشی از تنبلی د. س نیست، بلکه ناشی از نبودن آن ارگانی و یا فرد ضروری است که باید نظارت شود. بدون کشف تمام رمزها، بدون نشست حضوری عضو د. س یا اقلا یکی از اعضای کمیته سه نفره ک. س که گویا شوخی شوخی دارد دو نفره میشود و بدون کار فشرده کسب اطلاعات از این طریق، مقدور نیست. اجازه بدهید در این باره احساسم را بگویم: دارم ته دلم احساس میکنم که در خارج کشور کار کردن "ننگی" است که همه کس استحکام ایدولوژیک لازم برای تحمل آن را ندارد، وگرنه چه چیزی میتواند باعث شود که با این اهمیتی که کار ک. س امروز برای ما پیدا کرده است، با تمام نقشی که در حیات آتی حزب و بنظر من در کارگری کردن بافت و پرولتری کردن مشغله آن دارد، نه تنها رفیق خسرو که سازمانده و آژیتاتور کارگری بود و امروز تقریبا تمام انرژی خود را صرف یک بخش حزب با مسایل عمدتا نظامی – دمکراتیک میکند، بلکه رفیق ایرج، دبیر ک. س هم بسادگی از مساله دو نفره شدن مهمترین

کمیته سازمانده مبارزه ما در مقیاس سراسری می گذرند، آیا اگر ک. س قرار بود در داخل بماند شما از آن استعفا میدادید؟ آیا کابوس خارج رفتن رفقای ما را بیش از حد نترسانده است؟ آیا واقعا ما در کردستان به نسبت کار سراسری کادر کم داریم، آیا تربیت یک یا دو رفیق برای انجام امور ک. س در داخل تا این حد دشوار است؟ آیا مساله و مشکل رادیو است؟ خلاصه من یکی سر در نمیاورم. اگر در پلنوم، ترکیب سه نفره قوی ک. س تصویب نشود، من از د. س به نفع عضویت در ک. س کنار خواهم رفت.

بر گردیم به اصل مساله، آمادگی د. س پرورش اندام نیست که در بالکن خانه ما انجام شود، تعویق مساله هم دردی را دوا نمیکند. بهرحال حرف ما پیش رفت و شما نقشه خودتان را نتوانستید پیش برید!

مساله نوارهای جنگ، تاکتیک، روتین کاری، و مقاله هیوا

در مورد مساله نوار در باره جنگ به تفصیل در نامه به رفیق تقی توضیح میدهم، لذا نظر به کمبود فرصت تقاضا میکنم در صورت تمایل و رضایت طرفین آن قسمت از نامه او را بخوانی. اما در مورد ریشه یابی، فرض کنیم حرف تو درست است و مساله بر سر کم پرداختن به تاکتیک باشد، اما آیا همین محور نقد ما بر سبک کار پوپولیستی نبود؟ مبارزه جویی را تماما در تاکتیک دیدن و تاکتیک را به استراتژی و اصل موجودیت حزب مبدل کردن، آیا این براستی عود کردن یک انحراف قدیمی نیست؟ اینکه رفیق تقی در ک. س است و تا پای جان کار میکند، تغییری در موضوع مورد بحث نمیدهد. بحث من این است که هر جا ما خصلت پیشرو زمان خود را از دست بدهیم، نظرات کهنه (علاوه بر نظرات انحرافی جدید) امکان بروز مجدد میابند. محمل انسانی این نظرات میتواند بهر ترتیب یافته شود. اما خصلت پیشرو حزب همواره الزاما به معنای موقعیت تاکتیکی پیشرونده حزب نیست. آیا اگر ما بحث دو جناح را به تحلیل اصولی از مبانی برخورد به احزاب بورژوایی در عصر حاضر و نیز از آن مهمتر به تحلیل عمیقی از دولت و احزاب سیاسی در دورهای انقلابی، کاری که در کتاب ۱۸ برومر بصورت یک بررسی انجام شده است، اما تا کنون جایی بصورت تئوریزه شده تدوین نشده است، میکردیم. (بنظر من دولت و انقلاب هنوز یک مقاله سیاسی در دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا و روش های این دیکتاتوری است) امروز کسی گریبان بحث سرنگونی را میگرفت؟

آیا اگر ما بدرستی اصول انترناسیونالیسم دوره حاضر و مبانی نقد پرولتری تجربه شکست کمونیزم در شوروی را تبیین میکردیم، (و یا نشان میدادیم که به این مساله نزدیک میشویم)، کسی سراغ تاکتیک جنگ میرفت؟

ببین خود نشریه بسوی سوسیالیسم، بخور نمیر این شماره و مشاهده اینکه ما دست به قلم برده ایم تا یک جریان عقب مانده، عقب مانده تر از واقعیت و رو به شکوفایی به دلیل عقب گرد پرولتاریا، را بزنیم، تا چه حد رفقای ما را در اعتقاد پیشین خود نسبت به استواری و استحکام و اصولیت حزب استوارتر میکند؟ نامه هایی که من پس از انتشار بسوی سوسیالیسم

شماره یک گرفتم قابل مقایسه با برخوردهای دو ماه قبل خیلی از رفقایمان نیست. بهرحال ریشه یابی مساله معضل مهمی را حل نمیکند. چه خلاء تاکتیکی و چه خلاء رهبری طبقاتی، بهرحال لغزش در غیاب گام استوار و چشم میخکوب براه شناسایی شده اتفاق می افتد، و این خلاء باید پر شود.

روشن است که این حرف من توجیهی برای کم کاری تاکتیکی نیست. نقشه عمل نظامی کومه له، وظایف کمیته بخش ها در شرایط جدید و غیره امور مصوبی است که ظاهرا انجام آنها از لزوم تصویب آنها دشوارتر است. اینها باید می شده است. اما من میگویم به خلاء مهمتری در کار ما باید توجه کرد، خلاء پیشروی سیاسی نظری چه در سیاست و چه در امر تئوری تشکیلات. رهبری پیشرو آموزشی میدهد که دهها ارگان تعلیماتی حضوری قادر به ارائه آن نیستند. در پناه رهبری پرخاشگر(به بوژوازی و اندیشه و عمل او) در پناه رهبری شفاف، چابک و عمیق، کادرهایی پرورش پیدا میکنند که تدوین نقشه عمل نظامی را بسهولت انجام خواهند داد. گیرو گرفت های روزمره را رفع خواهند کرد. امید به آینده و ایمان به قدرت خود را اشاعه خواهند داد.

برخی مسایل قبل از آنکه راه حلی برایشان اندیشیده شود، ذوب خواهند شد. توقعات فعالین از خودشان و حزبشان بالا خواهد رفت.

بگذارید ما گریبان کل بورژوازی و کل رویزیونیسم را بگیریم و تکان دهیم، آنگاه کودک ۴ ساله ما هم با ملای روستا و حزب بورژوازی محل خود مرزبندیهای روشنی خواهد یافت. آرمان خواهی و استواری فعال حزب انعکاس خلوص ایدئولوژیک و احاطه و تسلط رهبری حزب بر مسایل اساسی مبارزه طبقاتی است. من به پرورش کادر به اشکال مختلف و از جمله از طریق آموزش یک به یک افراد کاملا اعتقاد دارم، اما اتمیسم را در این قلمرو یک انحراف جدی میدانم، رهبری میتواند و باید کادرها را **wholesale** پرورش بدهد. با گذاشتن معیارها، با اعلام وجدان بیدار حزب در عالیترین سطح، با رسا ترین صدای سیاسی و تئوریک، با تثبیت سنت های طبقاتی، با سپر کردن سینه در مقابل دشمنان بسیار بزرگتر و مسایل پیچیده تر این کار ممکن است.

نشریه بسوی سوسیالیسم در اتحاد مبارزان کمونیست(ا. م. ک) مهمترین ارگان پرورش کادر بود که تاکنون دایر کرده ایم، ۴ شماره ۳۰ صفحه ای نسلی را بوجود آورد و دیگران را با جاذبه خود فرسنگها به چپ کشید. نه فقط در تئوری بلکه در روش های عملی، در بینش سیاسی، در اخلاقیات، در توقعات فردی از مبارزه در توقع اصول، در امید و اتکاء به قدرت بین المللی طبقه کارگر، این انسانها اکنون آماده اند که کار معین بیاموزند، مشکلات اداری را حل کنند، یا اقلا بر آن نیفزایند.

کم کاری تاکتیکی را نمیتوان جدا از مشکل کادرهایی که باید این تاکتیک ها را طرح و اتخاذ کنند، بررسی کرد. نقشه عمل های سیاسی، موضعگیریهای فوری، طرحهای نظامی دیگر

نمیتواند از د. س خواسته شود، و اگر د.س(دفتر سیاسی) د.س باشد، لزومی ندارد خواسته شود.
مساله رادیو را هم همینطوری میبینم، بنظر من اگر د.س رهبری کند، رفیق ناصر برای سه ایستگاه رادیویی کافی است.

مساله ما نویسنده نیست، مساله ما ایده های تثبیت شده است. در دولت سوسیالیستی هم تبلیغات کل دولت را بدست ۵ نفر مثل ناصر نمیسپارند، حتی همان یک ناصر هم احتمالا باید در سه جای دیگر کار کند.

اگر ما به یک جریان صاحب سنت نظری و عملی تبدیل شویم، آنگاه استنتاج تبلیغی و عملی از نظرات حزب ساده تر میشود. برای اینکه به یک چنین جریانی تبدیل شویم امروز باید خط و مرز خود را با بسیاری چیزها روشن کنیم. باید بخصوص در عرصه مبارزه نظری جلو برویم. کادر سازی بدون کوبیدن سراسری راه ساخته شدن انسانها با ایده های طبقه خود مقدور نیست. تمام اهمیت تاکتیک بجای خود، اما من به عقل خودم، رهبری را در نقش رهبری نظری اش غایب میبینم. شخصا حاضرم تمام اظهار نظر ها در باره جناحهای حکومت، سرنوشت انتخابات و... را به رفیق ناصری که مارکسیست انقلابی است و کمونیست میخواند بسپارم، به شرط اینکه تضمین شود که پرچم ما در صف جلوی مبارزه با نظرات و سیاست های بورژوازیی قدری جلوتر از آنچه ناصر قرار است در رادیو برای توده زحمتکش بیان کند، نصب شود و برای کل حزب ما مبلغین و تاکتیکسین ها ی آن قابل رویت باشد.

اما در مورد مقاله هیوا و روتینیسم و تاکتیک

بنظر من ملامت کردن کسانی که در برابر بحث هیوا اهمیت ایجاد ساختمان پایه ای حزب را گوشزد میکنند، درست نیست. سازماندهی قیام توسط کی؟ ما در مرحله بوجود آوردن این کیس هستیم. انحراف از این امر به معنی عدم سازماندهی قیام نیز هست. بنظر من شما فی الحال در مقاله هیوا، نه در نوشته رفیق خسرو، زیاد میخوانید. آنجا بطور مشخص از ضرورت اتخاذ اقدامات تشکیلاتی برای قیام صحبت شده و نه بیشتر، بحث در آنجا بر سر تاکتیک نیست، بر سر رابطه تاکتیک و کار روتین نیست، بر سر سازماندهی عملی قیام است. این سازماندهی جدا از موجودیت حزب، جدا از نفوذ حزب، جدا از تشکل های توده ای و بخصوص جدا از اوضاع انقلابی، جنبش اعتصابی و "بالایی ها نتوانند" مطرح شده و لذا سراپا آوانتوریستی و چریکی است. در مقابل این بحث، بدیهی است که عضو خوب حزب باید بدیهیات را یادآوری کند. این که "خسرو خودش این را بدیهیات میداند" دلیل نمیشود که تصور کنیم که گویا این بدیهیات را در مقاله اش هم ترتیب اثر هم داده است، شما دارید چیزهایی را که احتمالا شفاها مطرح شده است به مقاله مکتوبی که نواقص بسیار دارد میچسپانید.

در مورد مقاله هیوا بنظر من:

۱ - جنبش غیر مسلحانه طبقه را نمی بیند و از قلم میاندازد.

۲ – قیام را مجزا از برآمد توده ای، اعتلای انقلابی و بحران در حاکمیت، بعنوان یک امر مجزا که تنها تدارک فنی و تشکیلاتی میخواهد، طرح میکند. گام اول در تدارک هر قیامی تدارک سیاسی آن است. قیام اصولا از اوضاع و احوال اجتماعی معینی مطرح میشود و سازماندهی نظامی قیام بطور مشخص محصول یک سلسله اقدامات کوتاه مدت در شرایط زمانی خاصی است. (مگر آنکه بخواهیم سازماندهی شورا ها را هم جزئی از سازماندهی قیام در نظر بگیریم که در آن صورت مقاله هیوا کاملا موضوعیت خود را از دست میدهد. زیرا به این اعتبار ما از هم کنون داریم قیام را سازماندهی میکنیم.)

۳ – این مقاله مساله ای را چنان لخت و عریان و در انتزاع از پراتیک تا کنونی هدفمند ما مطرح میکند که گویی تلاش ها و اقدامات تاکنونی حزب، یک طرف است و سازماندهی قیام طرف دیگر. حالت شوکه شدن اعضای حزب از مشاهده نفس انتشار چنین مقاله ای در نشریه داخلی کاملا قابل درک است. خود من (و برخی رفقای غیر مطلع تا هم اکنون) تصور کردیم که این مقاله را یک رفیق پیشمرگ عاشق نظامیگری نوشته است.

در مورد تاکتیک من بحث تو را علی الاصول قبول دارم. حزب مطابق نقشه، نقشه فعالیت رو به بیرون میخواهد. این را در نشریه "به پیش" نوشتم و در کنگره هم گفتم. اما بنظر من مشکل ما اینجا نیست. من در مجموع تاکتیک های خودمان را روشن میبینم(سوای مسایلی مانند طرح طبقه بندی و غیره که طرح موضع در قبال آن باید یکی از مشغله های رادیو، هیئت تحریریه و دفتر سیاسی باشد.). کاملا برعکس بنظر من حزب، اکنون بیش از حد تاکتیکی میاندیشد. به تبلیغات ما نگاه کن، سوسیالیسم هیچ، انقلاب دمکراتیک و جمهوری انقلابی همه چیز.(جمهوری انقلابی و نه سوسیالیسم، شعار زیر نشریه و شعار زیر نامه های رسیده از داخل است.) به نشریه کمونیست و مقالات آن نگاه کن، به مصاحبه عبدالله مهتدی با رادیو نگاه کن که چگونه رسما جمهوری به همه چیز کارگران تبدیل میشود. به این واقعیت نگاه کن که ۹۹ درصد از کادرها و رهبران ما به مسایل مرحله جنبش و حتی به مسایل مرحله ای یک جنبش محدود، مشغولند. اگر حزب ما امروز چیزی بخواهد بنظر من پیشروی سوسیالیستی و پیشروی در تئوری، تبلیغ عملی سوسیالیسم و شعار ی سوسیالیستی و اتخاذ نقشه عمل های مصوب برای مسایل جاری است. (مساله طرح طبقه بندی هم دقیقا از زاویه وحدت درونی طبقه، یک مساله سوسیالیستی، که باید برای ما مطرح باشد، تا مبنای یک سلسله اعتصاب ها)

نکته ای که بنظر من ممکن است مورد اختلاف ما باشد این است که من حزب دوران اختناق را از حزب دوران اعتلای جنبش با خطوط بیشتری تمیز میدهم(کردستان به کنار) بنظر من باید خصوصیت اصلی وظایف حزب در این دوره ها را شناخت. "بدیل ساختن" جای خود را در تاکتیک های ما دارد، اما نماینده سیاسی پرولتاریا شدن بسیار از بدیل ساختن در یک دوره فراتر میرود. در دوره اختناق نیروی بیشتری باید بر بیان حقایق طبقاتی، بر آموزش طبقه، تشکل پیشروان، مرزبندی با انحرافات و ایجاد وحدت درونی طبقه و آمادگی ساختمان حزب برای مبارزات سخت آتی، صرف شود.

در دوره اعتلا، حزب دیگر باید شمشیر را از رو ببندد. آنگاه این سرمایه ها اهمیت خودشان را نشان خواهند داد. اگر امروز اوضاع نظری و تشکیلاتی ما چنیین باشد، اگر امروز سنت ها تثبیت نشوند و حزب اتوماتیک بیان منافع طبقه را انجام ندهد، فردا تجربه بادکنک صورتی رنگ فدایی با وضع فجیعی برای ما تکرار خواهد شد. فردایی که فرصت نشاندن، توجیه کردن و زیاد حرف زدن نخواهد بود. من صبرم از رفقای دیگر کمی بیشتر است و عجله ام برای استحکام ساختمان حزب و متکی شدن آن بر ۱۰۰ تا ۲۰۰ رفیق جا افتاده با سنن کار تشکیلاتی تثبیت شده، بسیار بیشتر است.

امروز کارگران و توده مردم با شتاب زیادی به ما روی میاورند. دیگر دوران زیر صفر بودن ک. س گذشته است. تلاشهای دو ساله نتیجه داده است. همه میخواهند فورا نیروی گرد آمده را به حرکت سیاسی وادارند. اما به نظر من حتی حرکت های سیاسی ما در این دوره ابزار گرداوری قوا و نه تعرض به دشمن است. تعرض ما فردا است، زیرا برای تعرض نه تنها بر نیروی سازمانی، بلکه به نیروی توده ای طبقه در میدان مبارزه نیاز داریم. من نگران عدم سازماندهی قیام نیستم. من نگران عدم رهبری اعتصابات جاری توسط فعالین حزب نیستم. من نگران ضعف تاکتیکی حزب نیستم. اینها همه بطور نسبی در وضع خوبی هستند. من نگران آن هستم که در دوره آمادگی پرولتاریای سوسیالیست ما مدام دوروبر دژ دشمن مانور بدهیم و نیروی خود را فرسوده کنیم و سطحی، بی سنت و دمدمی مزاج بار بیاوریم. اما هرچند صباح ژست شیرجه گرفتن را برای کسی که هنوز شنا یاد نگرفته است، مفید نمیدانم. من حزب سیاسی را نه موجد انقلاب، بلکه رهبر آن میدانم. شرایط برای رهبری انقلاب بطور اجتناب ناپذیر به دفعات در جامعه سرمایه داری بروز میکند. من فکر میکنم باید در فاصله این بحرانها نواقص قبلی را برطرف کرد. ضعفها را از بین برد، به ابزارهای جدید مجهز شد، گردآوری قوا کرد، پیوند خود را با طبقه محکم کرد، بافت حزب را کارگری و نه توده ای آنطور که امروز در سخن بیشتر رفقا بیان میشود، کرد. برای دخالت سوسیالیستی در دوره بعد آماده شد. در این فاصله تاکتیک بیشتر مرکز ثقل آموزش طبقه است و کمتر نزدیک کردن عملی - اجرایی طبقه به قدرت، امری که در دوره اعتلای انقلابی بر عکس میشود. برای نزدیکتر شدن به قدرت باید بطور واقعی، قدرت در حال سقوط از دستان صاحبان کنونی اش باشد. انقلاب تشکیلاتی تا کنون در تاریخ روی نداده است و در آینده هم رخ نخواهد داد. اما بحران انقلابی همواره رخ میدهد، در عصر ما این بحرانها با فواصل هر چه کمتر و با عمق هر چه بیشتر رخ میدهد. اعتماد به تحلیل مارکسیستی، تنها به معنی اعتماد به نیروی طبقه نیست، بلکه به معنی اعتماد به چاره ناپذیری بحرانهای ادواری و تلاطم های اجتماعی نیز میباشد. بنابراین من ترجیح میدهم در مشاجره میان "روتینیست ها" و تاکتیک طلبها"، با اینکه هر دو عاجز از ارائه یک تصویر جامع از مجموعه وظایف ما هستند، در مقابل تاکتیکیون و در حمایت مشروط با روتینیست ها ظاهر شوم.

بنظر من ترسیم جامع وظایف ما کمتر ما را در مقابل کسانی که به کار روتین، تحکیم ساختمان حزب، ایجاد سلول های پایه، تبلیغات پایه تاکید میکنند، قرار میدهد تا در مقابل مشتاقان عنان از کف داده سرنگونی و قیام، بویژه آنکه این انحراف امروز بصورت یک جرقه انحراف خود

را تا نتیجه منطقی اش برد و برگشت.

بنابراین واضح است که "میل به پیشروی" در انتزاع از مضمون پیشروی نمیتواند قضاوت شود. روتینیست ها هم میل به پیشروی اما در جهت مصوب را دارند. آیا حوزه ها ساخته شده اند؟ اساسنامه جا افتاده است؟ ارتباطات برقرار است؟ کادرهای اصلی آماده اند؟ جواب رفقای ما به مقاله هیوا دقیقا گویای پیگیری این رفقا در مباحث مصوب حزب است. هیچکدام از اینها و نظراتشان سد و مانعی بر سر راه فعالیت تاکتیکی بهتر و موثرتر ایجاد نکرده اند.

اما "میل به پیشروی" تا حد انحرافات قبل از کنگره ا. م. ک (نه در ا. م. ک بلکه در رزمندگان!)، به سختی میتواند میل به پیشروی نام بگیرد. این بهرحال خستگی از کندی کار تعرضی است آنهم هنگامیکه مجددا نیرو حول ما گرد آمده است. اتفاقا ک. س بهترین جا برای رشد چنین ایده هایی است. زیرا ک. س به یک کمیته صاحب نیرو و قدرتمند تشکیلاتی بدل شده است.

شاید حرفهایم مفصل شد بدون آنکه روشن باشد، می بخشی با عجله و بدون پاکنویس نوشتم چون فرصت زیادی نیست و باید چند نامه مفصل دیگر هم بنویسم. جواب مرا در باره مساله آپاندیس ندادی، اخبار اینجا را رفقای دیگر برایتان مینویسند.

دست همه شما را میفشارم

قربانت نادر
۲۲ اکتبر(۱۹۸۴)

هر دو نامه شماره یک و دو به ایرج آذرین را عبداله شریفی از روی دستخط اسکن شده منصور حکمت تایپ کرده است. تاریخ نامه اول سپتامبر سال ۱۹۸۴ و نامه دوم ۲۲ اکتبر همان سال است. تیتر نامه ها از متن و محتوای آنها انتخاب شده است. خط تاکیدها در اصل دست نوشته وجود دارند."ک.س" اختصار کمیته سازمانده و "د.س"، دفتر سیاسی و " ا . م ک" اتحاد مبارزان کمونیست است.

نامه به رفقای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

موضوع: در باره مسایل رهبری در حزب ما و طرح یک پلاتفرم عمل(پلاتفرم انتخاباتی)

رفقا!
مدتی طولانی است که وجود مسایل و معضلات جدی در کار رهبری حزب متناوبا در میان ما مورد بحث قرار گرفته است. من به سهم خود در موارد متعددی توجه رفقای دفتر سیاسی، کمیته مرکزی و گاه حتی کل حزب و جنبش کمونیستی را (از طریق نشریات علنی) به این مسئله جلب کرده ام و کوشیده ام تا استنباط خود از ریشه های این مساله و راههای تخفیف و یا حل آن را ارائه کنم. متاسفانه علیرغم اتفاق نظر در مورد کارکرد نا مطلوب رهبری(و کادرهای مرکزی) – ولو اینکه در ارزیابی عمق و اشکالات و عواقب آتی آن اختلافاتی وجود داشته است – و نیز علیرغم تلاشهای گاه و بیگاه ما برای ارائه طرح ها و نقشه عمل هایی برای حل این مسایل، این معضلات نه تنها همچنان به بقا خود ادامه می دهند، بلکه بنظر من سیر قهقرایی در فعالیت مرکزی، همچنان ادامه دارد. این نامه حاوی آخرین استنتاجات من در مورد این مسئله است.

در مورد بروزات اشکالات مورد بحث نیازی به بحث مفصل نیست. مشاهدات ما مشترکند، ولو آنکه حساسیت یکسانی را در ما بر نمی انگیزد. کار تئوریک در حزب ما، به مثابه یک تلاش دسته جمعی، وجود خارجی ندارد. آنچه هست شایسته این نام نیست. شیرازه اداری حزب در سطح مرکزی گسیخته است، حزب فاقد یک نظارت و کنترل و هدایت عمومی است. حساسیت رهبری به مسایل سیاسی و جاری مبارزه طبقاتی بسیار کم است و تقریبا هیچ مکانیسمی برای برخورد، تحلیل و تصمیم گیری سریع و بموقع در قبال این مسایل در کار نیست. ما با افت جدی در روحیه، راندمان و بازده، انرژی و حتی درجه دخیل شدن کادرهای مرکزی در امور مختلف حزب روبرو هستیم. در نتیجه این وضعیت، نشریات ما نامنظم اند، تحلیل های ما ناکافی اند، انتظار عمومی از سطح فعالیت کادرها و اعضا بشدت پایین آمده است، یک نقشه واحد، بر مبنای خط واحد، بر کار ما در عرصه های مختلف ناظر نیست و حزب بصورت جمع عددی گرو ه ها و کمیته های خود مختار در آمده است. بی تفاوتی سیاسی و بیحالی عملی به یک قاعده عمومی در سطح بخش اعظم کادر های مرکزی ما در آمده است. تنها عده معدودی بطور واقعی انرژی و وقت خود را صرف امور حزبی می کنند. مشغله های فردی (اعم از سیاسی، نظری و خصوصی) اولویت یافته است. انظباط تشکیلاتی بشدت افت کرده است و این نه فقط به رواج بی پرنسیپی، بلکه هم چنین به مخاطرات جدی امنیتی برای فعالیت حزب در سطح مرکزی منجر می گردد.

یک برخورد رایج به این وضعیت برخورد اخلاقی و یا تشکیلاتی بوده است. از تهییج افراد یا تغییر آرایش ارگانها آزموده شده است. اما در عین اینکه چنین اقداماتی همواره جایگاه خود را در هر سیاست اصلاح تشکیلاتی خواهد داشت، مادام که ریشه های سیاسی وضعیت موجود شناخته نشود و مورد بر خورد قرار نگیرد، چنین اقداماتی نتایج جدی ای ببار نخواهد آورد. بنابر این بحث را باید حول ریشه ها و زمینه های سیاسی وضعیت موجود متمرکز کنیم.

زمینه ها و عوامل مادی:

واضح است که این اوضاع حاصل دفرمه شدن هویت سیاسی افراد یا خبط و خطاهای آنها نیست. در درجه اول اوضاع مادی معینی به این اوضاع میدان و امکان بروز می دهد. عوامل مهم اینهاست:

۱) افت انقلاب و همراه آن افت شور انقلابی و تیره شدن افق عملی فعالین سیاسی که نیروی خود را نه از آرمانها و اهداف طبقاتی روشن خویش، بلکه از اوضاع عینی انقلاب می گرفتند. این به اعتقاد من جلوه دیگری از آن انقلابیگری است که " سقوط رژیم " نقطه انتهایی و کمال مطلوب آن است. انقلابیگری ای که اگر توده ها را در خیابان نبیند، اگر فرو ریختن "کاخهای ظلم" را نبیند، قادر به تشخیص هیچ مبارزه انقلابی در متن جامعه نیست، انقلابیگری که ریشه در آنارشیسم نسل جوان خرده بورژوازی ایران و آموزشهای عمیق جبهه ملی و حزب توده و خصلت ضد سلطنتی و ضد دیکتاتوری آن دارد. این خصوصیت خمیره مشترک بسیاری از کادرهای ماست. بدرجات مختلف در بخش اعظم ما عمل می کند. ریشه فقدان حس تعجیل، عدم درک اهمیت فعالیت مستمر، روحیه کناره گیری و نافعالی بسیاری از رفقای ما اینجاست.

۲) محیط خارج کشور (لااقل تا آنجایی که از کادرها در این محیط حرف می زنیم). کادرها و فعالین ما فلسفه زندگی خود در این محیط را از یاد برده اند. روحیه نمونه تبعیدیان و آوارگان گام به گام بر رفقای ما غلبه یافته است. ناتوانی افراد در تعریف یک سیمای سیاسی (یا حتی اجتماعی) قابل احترام در ارتباط با محیط، قرار گرفتن آنها در پایین ترین لایه های جامعه (بیکاران و بیمه بگیران) در غیاب حضور ذهن سیاسی در باره مکان اجتماعی واقعی آنها (در ارتباط با امر کمرنگ شده انقلاب کارگری)، باعث شده است که رفقای ما روحیه قربانیان فرو دست و تسلیم شده جامعه را بپذیرند(آزاری که رفقای ما از وجود راسیسم در این جوامع حس می کنند، بی آنکه شخصا در مناسبات نژاد پرستانه جدی قرار داشته باشند یک نمونه است). قطعا هیچ فردی که تسلیم احساس حقارتی می شود که جامعه بورژوایی به تهیدستان تحمیل می کند، نمی تواند عنصر شاداب و سرزنده ای برای انقلاب پیشرو عصر ما باشد. محیط خارج کشور و ناتوانی رفقای ما از قرار دادن خویش در جایگاه واقعی خود(انقلابی پیشرو) در این جامعه، به سهم خود در کسل کردن و بی افق کردن افراد و سوق دادن آنها به ور رفتن با مسایل شخصی نقش داشته است.

۳) تغییر در موقعیت عینی حزب: حزب ما دیگر یک فرقه کوچک، با "حمیت" قسمتی و تعصبات سکتاریستی خاص خود نیست. حزب به یک ظرف اجتماعی برای عمل سیاسی یک طیف تبدیل شده. وزنه افراد در حزب و جایگاه و نقش هر یک در آن کاهش یافته است. هر کدام ما گوشه ای از یک پراتیک وسیع هستیم که دیگر دارد کمابیش به ابتکار سلولهای محلی و پایه خود حرکت می کند. افراد بیش از پیش به اعتبار جایگاهشان در تقسیم کار فعالیت حزبی خود را می شناسند. یکی دستیار فلان کمیته است دیگری مسئول یک بخش از یک پروژه. امر حزب به مثابه یک کلیت، علی الظاهر دیگر نمی تواند بکار برود.

مبنا در این یا آن مقطع معین چه کسی در " فرم" مناسبی هست و فعال است و غیره، عواقب نامطلوب و زیانباری خواهد داشت. به عبارت دیگر دفتر سیاسی ای که در یک روند دراز مدت تر حزب را نمایندگی می کند، لزوما همان دفتر سیاسی ای نخواهد بود که در یک مقطع معین دارای روحیه،راندمان و افق روشن برای فعالیت فشرده است.

این مشکل به اعتقاد من با تشکیل ک.ر (بر مبنای طرحی که قبلا هم داده ام و ضمیمه است) حل می شود، مشروط بر اینکه ک.ر :

۱) از خط دارترین و فعال ترین عناصر مرکزی حزب در یک مقطع معین تشکیل شود
۲) فرمالیته نباشد، دارای اختیارات کافی باشد.
۳) بر مبنای یک پلاتفرم عمل معین انتخاب شود(تعهدات روشن بسپارد و بر مبنای طرح معینی کاندید شده باشد)
۴)این حق را داشته باشد که ترکیب ارگانهای تابعه خود را بر حسب اینکه کدام رفقا آماده فعالیت بر مبنای تعهدات مورد نظر ک.ر هستند تعیین کند و رفقایی را که آمادگی پذیرش و عمل به این تعهدات را ندارند، از سازماندهی ستونی مسئولیت ها کنار بگذارد.

این عوامل زمینه های مناسب برای بالا گرفتن روحیه رخوت و بیحالی در صف کادرهای مرکزی و رهبری حزب است. اما به اعتقاد من خنثی کردن این شرایط امری کاملا امکان پذیر بوده است. اوضاع کنونی اوضاعی اجتناب ناپذیر نیست. این اوضاع، یا بهتر بگویم تسلیم به این اوضاع، ناشی از حاکمیت بی خطی، ابهام،تزلزل و بی تصمیمی در سطح مرکزیت و رهبری ماست. این هسته اصلی بحث من است که تمام استنتاجات عملی بعدی ام بر آن متکی است. بنظر من مادام که ما نتوانیم به یک رهبری مصمم، خط دار و با افق شکل بدهیم،از اوضاع موجود گریزی نخواهد بود. اما شرط این کار درک موقعیت خاصی است که حزب کمونیست از لحاظ نظری در آن قرار دارد.

وقتی از بی خطی رهبری و کادرها صحبت می کنم، قطعا منظورم سیمای سیاسی رسمی حزب که در نشریه کمونیست و سایر مقالات ارگانهای مرکزی ما منعکس است، نیست. بر خلاف اوضاع واقعی، نشریه کمونیست(بویژه) افق روشنی را ترسیم می کند. آنچه که امروز لااقل من کمونیسم کارگری می نامم، ادامه جدایی مستمر مارکسیسم و انقلابیگری پرولتری از جناح چپ رادیکالیسم بورژوایی درایران است. این مسیر بدرستی در نشریه مرکزی ما منعکس شده است. تمام مسئله در این است که نشریه کمونیست در عالم واقعی نه نشریه رهبری و کادرهای ما، نه نشریه حزب به معنی عام کلمه، بلکه نشریه خط معینی در درون حزب است. من خودم را متعلق به این خط میدانم و معتقدم این خط، اگر چه در سطح فرمال و علنی وظیفه ترسیم سیمای سیاسی و نظری حزب را مستمرا بر عهده داشته است، از لحاظ نیروهای واقعی اش در درون حزب، یک اقلیت را تشکیل می دهد. نه فقط اکثریت حزب، بلکه حتی اکثریت کمیته مرکزی حزب، اکثریت کادرهای بر جسته حزب، به طور واقعی و بر مبنای یک توافق نظر عمیق، با این گرایش نیستند. حزب ما محل تلاقی گرایشات واقعی مختلفی است. ویژگی اوضاع حاضر، چه

در خارج و چه در داخل حزب، اینست که این گرایشات دیگر، فاقد یک هویت سیاسی و نظری کار شده و تعریف شده و فاقد یک پرچم بر افراشته شده هستند. این گرایشات، که مجموعا به مراتب از خط رسمی حزب قوی ترند و بویژه سرنوشت پراتیک جاری حزب را در عرصه های مختلف تعیین می کنند، اساسا در سطح عملکرد "خودبخودی" ابراز وجود می کنند. خط رسمی را می پذیرند تا در گام بعد، با سکوت و نافعالی خویش و یا با تفاسیر غریب خویش از آن، جدایی خود را از آن به نمایش بگذارند. تا هم امروز، علیرغم اینکه بخش اعظم نوشته های ارگان مرکزی بسیاری از کادرهای ما را نه از ته دل مجاب می کند، نه به حرکت در می آورد و هیچ تلاش جدی سیاسی برای شکل دادن به یک دستگاه فکری و خط مشی عملی آلترناتیو دیده نشده است. برای من قابل تصور نیست که چگونه "معتقدین پر شور" یک خط مشی اجازه می دهند تا اعتقاداتشان در متن نافعالی و فقدان دلسوزی همگانی اینچنین روی کاغذ بماند، اینچنین از ایجاد تغییرات واقعی مورد نظر خود ناتوان باشد. برای من قابل تصور نیست که چگونه ایده های امروزی ارگان مرکزی می تواند با یک چنین بی تفاوتی سیاسی و بیحالی عملی در سطح کادرهای ما متناظر باشد. این بی تفاوتی و نا فعالی بازتاب فقدان همدلی، عدم اعتقاد راسخ به آنچه تحت نام حزب بیان می شود و وجود ابهامات و ناروشنی های جدی در ذهن کادرهای ماست.

این واقعیت که بازتاب عملی گرایشات دیگر تنها بصورت بی تفاوتی، سکوت و امتناع بروز می کند به این معناست که خود این گرایشا ت در یک سیر گذار، تناقض و بی خطی بسر می برند. بنابر این در عین اینکه می توان این گرایشات را درشکل خالص آنها نامگذاری کرد(پوپولیسم، رادیکالیسم عموم خلقی، ناسیونالیسم و تلقی ناسیونالیستی از سوسیالیسم، ناسیونالیسم کرد، لیبرالیسم چپ و سوسیال دموکراتیسم، چپ نو و غیره)، هیچ کادری بطور منسجم و خالص این دیدگاهها را با خود حمل نمی کند. ما با این واقعیت روبروییم که کادرهای مرکزی ما با خط ارگان مرکزی همدلی کافی ندارند، بی آنکه از نظر فکری در موقعیتی باشند که چیزی به جای آن قرار دهند. و نتیجتا، خط رسمی نه به خاطر مضمون و محتوی خویش، بلکه به عنوان تنها خطی که عملا بطور شسته و رفته وجود دارد، تنها خطی که ظاهری منسجم، معتبر و قابل احترام دارد، تنها خطی که میتواند وحدت و انسجام حزب (حزب مورد علاقه همه) را حفظ کند، نشریات را پر کند و تصویری از یک متابولیسم فکری فعال در حزب بدست بدهد، برای بسیاری از رفقای ما مطلوبیت پیدا می کند. برای آن دسته از رفقایی که گرایشات تعریف شده تری دارند، خط رسمی حزب در کل مورد تایید قرار می گیرد، اما اعتبار و قابلیت کاربست آن در هر مورد بسته به مصالح و مقتضیات ارزیابی می شود. اگر در این یا آن مورد معین این خط مایه دردسر و مزاحمت باشد، مورد مقاومت و غالبا مقاومت منفی و خالی کردن از محتوا (در کار روز مره حزبی) و اگر بدرد بخور باشد، مورد تایید و استقبال پر حرارت قرار می گیرد. بهر حال احترام خط رسمی فعلا تا اطلاع ثانوی، یعنی تا هنگامی که شرایط و اوضاع و احوال اجتماعی پایه های مادی لازم برای تقویت گرایشات دیگر و قد علم کردن آنها در برابر خط تاکنونی حزب را فراهم سازد پا بر جاست.

ما حصل این وضعیت این است که در حالی که معتقدات رسمی حزب مشوق و ارادتمند زیاد

دارد، کادر فعالی که به اینها بعنوان اعتقادات فردی خود بنگرد، برای پیشرفت سیاست های طرح شده دلسوزی نشان دهد، خود را در سرنوشت این سیاست ها ذینفع و دخیل بداند، بسیار بسیار کمیاب است. قدرت عملی واقعی در حزب ما، با بقایا و میراث تفکرات چپ سنتی ایران و خطوط رادیکال بین المللی است که بصورت سنتها و تمایلات و گرایش های خودبخودی کادرهای ما ظاهر می شود. یک نگاه ساده به تفاوت آنچه حزب در باره اصول و شیوه های خود اعلام کرده است، با آنچه عملا در عرصه های مختلف به پیش برده می شود، مساله را توضیح میدهد.

این موقعیت متناقض دارد عملا امکان فعالیت اصولی را از کسانی نظیر من سلب می کند. تا ابد نمی توان نظرات شخصی را بر مبنای صرف انرژی شخصی، به محتوای نشریات رسمی حزب تبدیل کرد و سپس در مسند عضویت در دفتر سیاسی شاهد این بود که "خودبخودی" سرنوشت عملی حزب را بدست گرفته است. نمی توان بارها و بارها علنا از عزم راسخ حزب در حل این یا آن معضل نظری و عملی بر مبنای اعتقادات رسمی سخن گفت، و در مقام تصمیم گیری تشکیلاتی شاهد این بود که کادر های حزب یکی پس از دیگری شانه خود را از زیر مسئولیتی که این نظرات ببار می آورد خالی کنند. یا مدافعان فعال نظرات رسمی، مدافعان خط مشی تاکنونی ارگان مرکزی، باید از موقعیت های تشکیلاتی موجود خود کنار بکشند و اجازه بدهند خط مشی ای که واقعا قدرت فعال کردن و به شور آوردن کادر های ما را دارد مسئولیت فعالیت تشکیلاتی را نیز بر عهده بگیرد، و یا آنکه باید تشکیلات را بطور واقعی تحت کنترل و هدایت گرایشی در آورد که سیمای علنی حزب را ترسیم می کند. هر راهی بجز این جز تمکین به سازش های تلویحی و غیر اصولی برای همه ما معنایی نخواهد داشت.

من طرفدار راه حل دوم هستم. به این دلیل ساده که معتقدم اگر سکوت و نا فعالی موجود انعکاس نارضایتی است، خود نا راضی باید زحمت پیشروی خود را بکشد و اگر این سکوت علامت رضایت و هم نظری است، آنگاه دیگر وقت آن رسیده است که کادر های ما بطور واقعی تحت یک انضباط واقعی برای "نظرات خود" فعال شوند.

حزب ما به یک رهبری هم خط، هم رای، مصمم و صاحب نقشه احتیاج دارد. بعنوان یک فرد، شخصا حاضرم چنانچه این انسجام در رهبری بر مبنای نظراتی جز اعتقادات خود من بوجود می آید، بعنوان یک عضو با انضباط حزب در هر مکان سازمانی که تشخیص داده شود فعالیت کنم و نظراتم را در چهار چوب دموکراسی درون تشکیلاتی و با مسئولیت شخصی ترویج کنم. متقابلا خواهان آنم که اگر این رهبری بر اساس خط مشی بیان شده و رسمی‌تاکنونی حزب شکل می گیرد، رفقای دیگری که خود را با آن تماما همسو نمی یابند، چنین کنند. از نقطه نظر بحث حاضر، این نقطه عزیمت من در کاندید شدن برای دفتر سیاسی حزب است. پایین تر پلاتفرم عملی ای را که در درون دفتر سیاسی برای عملی شدن آن کوشش خواهم کرد فهرست وار ذکر می کنم. هر رفیقی، بهر دلیلی، اعم از هم نظری یا تشخیص فردی خود در باره مصالح حزب و غیره به من رای بدهد، به این پلاتفرم و به این سیاست رای داده است. قبل از طرح پلاتفرم عملی، لازم است چند کلمه ای نیز در باره کل انتخابات و نیز تفاوت مقولات دفتر سیاسی و

رهبری ذکر کنم.

دفتر سیاسی عالی ترین مرجع تصمیم گیری در حزب ماست. افراد با رای آزاد رفقای کمیته مرکزی و با تشخیص آنها، بر مبنای هر ملاکی که دارند، انتخاب می شوند. دفتر سیاسی حزب نمی تواند و نباید چیزی جز این باشد. بحث من در باره رهبری به هیچ عنوان ارائه قیود و شروطی بر انتخابات دفتر سیاسی نیست. ملاک خود من در انتخاب اعضای دفتر سیاسی تماما همفکری و هم خطی آنها با خودم نیست. ترکیب دفتر سیاسی باید بتواند رهبران شناخته شده، مجرب و صاحب تشخیص حزب را گرد هم آورد. درجه فعال بودن یا خط داربودن(یا نوع خط رفقا) در این یا آن مقطع معین تنها گوشه ای از مسئله است. ترکیب دفتر سیاسی به وحدت حزب، به اعتماد بنفس حزب، به تنوع تجارب و قابلیت ها در رهبری و حتی گاها به نمایندگی شدن خطوط و دیدگاههای معتبر درون حزب در سطح رهبری مربوط می شود.کمیته مرکزی بدرست به رفقایی رای می دهد که نه تنها خود ک.م، بلکه کل جنبش طبقه کارگر و کل حرکت انقلابی ای که چشم به حزب دوخته است، می تواند آن را به عنوان عالی ترین ارگان حزب بپذیرد. سابقه افراد، قدرت تشخیص و تجربه افراد، نقش دراز مدت آنها در حیات حزب در گذشته و آینده، اعتبار و نفوذ توده ای آنها، همه ملاک های معتبری در رای دادن است و من به سهم خود بر این مبانی رای می دهم. اما این انتخابات لزوما د.س را به آن رهبری مصمم و جانبدار مورد نظر من تبدیل نمی کند. من در باره رهبری عملی و روز مره حزب حرف می زنم و بنابراین بحث من نه بر سر ترکیب د.س، بلکه ترکیب ک.ر (در طرحی که قبلا ارائه کرده ام و ضمیمه است) و از آن مهمتر، سبک کار و شیوه عمل ک.ر است. رهبری جانبدار مورد نظر من اساسا به وجود یک ارگان و مجمع صاحب تجربه و تشخیص بالای سر خود نیازمند است. این برای من ضامنی است برای آنکه جانبداری ک.ر یکجانبگی و ناپختگی ببار نیاورد. بنابر این از لحاظ تشکیلاتی من مجددا طرح ک.ر را بعنوان مبنای کار دفتر سیاسی پیشنهاد می کنم، و ما به ازاء تشکیلاتی رهبری جانبدار در حزب را نه دفتر سیاسی، بلکه ک.ر می دانم.

در خاتمه. در نوشتن این نامه ناگزیر بوده ام تا حدود زیادی موقعیت را سیاه و سفید تر از خود واقعیت بیان کنم. بدون این قادر به بیان منظور خود نبودم. یک دستآورد ارزنده حزب ما،که آنرا از هر جریانی که تا بحال شناخته ام متمایز می کند، عنصر حسن نیت و رفاقت عمیق موجود میان کادرهاست. صراحت سیاسی نباید و نمی تواند به این لطمه بزند. یکی از معضلات امروز ما این است که جو ناروشنی و ابهام سیاسی، سکوت و بی تفاوتی، عملا نه تنها به پا بر جایی این رفاقت کمک نمی کند، بلکه آن را پوک و بی محتوا می کند. شرط لازم حفظ این مناسبات ارزنده در صفوف ما اینست که هر کس بداند از لحاظ سیاسی کجا ایستاده است و در فعالیت خود با چه موانع سیاسی روبرو است.

توسط داریوش نیکنام تایپ شده است. نامه فاقد تاریخ است، اما از محتوای نکات نامه میتوان حدس زد که در فاصله سالهای ۸۵- ۱۹۸۴ نوشته شده است. خط تاکیدها در اصل دست نوشته هستند.

چگونه جمهوری انقلابی را تبلیغ کنیم و طرح یک شعار "جدید"

رفقا،
میخواستم این نوشته را برای "به پیش" آماده کنم. متأسفانه "به پیش" زیادی تأخیر دارد و من هم برای منظم‌تر کردن بحث احتیاج به فرصت کمی دارم. بنابراین تصمیم گرفتم یک نسخه از این نوشته را در اختیار "دست‌اندرکاران" حزب بگذارم و نظر آنها را قبل از تحویل به "به پیش" بپرسم. نسخه‌ای از این نوشته را برای رفقا و ارگانهای زیر میفرستم:

۱. دفتر سیاسی
۲.هیات تحریریه کمونیست
۳. کمیته مرکزی کومه‌له
۴. رادیو صدای حزب
۵. رفقا خسرو و ابراهیم
۶. کمیته خارج کشور
۷. رفیق ایرج و کمیته سازمانده

موفق باشید نادر ۷ آبان ۱۳۶۳ (۲۹ اکتبر ۱۹۸۴)

وقتی در کنگره اول ا.م.ک فعالیت صرفا تاکتیکی و هویت منحصرا مرحله‌ای پوپولیستها را نقد کردیم، بدرست این را دستآورد مهمی در نقد سبک کار پوپولیستی نامیدیم. من قصد ندارم در اینجا تمام آن بحثها را در خاطره‌ها زنده کنم. متون مربوطه چاپ شده است و مدتهاست در دسترس تمام رفقای حزبی قرار گرفته است. آنچه میخواهم در این نوشته کوتاه به آن بپردازم گرایشی است که امروز در صفوف خودمان بصورت منحصر کردن (یا تقریبا منحصر کردن) تبلیغات به تاکتیک مشاهده میکنم. بنظر من این گرایش اولا خودبخودی است و ناشی از "انحراف" سیاسی خاص و تجدید نظری در دانسته‌های موجود ما نیست. این بیشتر ناشی از یک عدم هوشیاری در محک زدن دائمی تبلیغ با ملاک برنامه حزب است. ثانیا زمینه عینی این امر با قدرت‌یابی عملی ما، بویژه در مقیاس سراسری و در مقابل احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی – امری که هر روزه نشانه‌های بیشتری از آن را مشاهده میکنیم – تقویت میشود. حزب کمونیست بطور اجتناب ناپذیر به ابراز وجود "مرحله‌ای" در برابر "آلترناتیو"های بورژوایی و خرده بورژوایی حکومت موجود کشیده میشود (امری که ابدا ایرادی به آن وارد نیست و وظیفه ماست). اما در عین حال این واقعیت همواره ما را با این خطر مواجه میکند که نظرات خود را صرفا (یا عمدتا) بصورت "قیاسی" – در قیاس با اهداف اپوزیسیون غیر پرولتری و لاجرم در تبلیغات، ما نیز چون آنها، به مرحله خاصی از تکامل سیاسی جامعه محدود بمانیم. آنها از سرنگونی خمینی (و حداکثر فقط همین) سخن میگویند و ما نیز بطور خودبخودی بیشتر محدوده تاریخی‌ای تا "سرنگونی خمینی" را موضوع تبلیغات خود قرار میدهیم و این، تصویر جامع‌تر خود ما از انقلاب را تا حدودی به پشت صحنه میراند.

در این نوشته من به اختصار به این نکات میپردازم:

۱- با اشاراتی مختصر به نمونه‌هایی از تبلیغات ما، منظور خود را از منحصر کردن تبلیغات توضیح میدهم.
۲- بطور اثباتی و فشرده شیوه‌ای را که بنظر من باید در تبلیغ جمهوری انقلابی بکار ببریم توضیح میدهم.
۳ - درباره لزوم طرح شعار "آزادی، برابری، حکومت کارگری" بعنوان شعار مکمل جمهوری انقلابی نکاتی را مطرح میکنم.

۱- گوشه‌هایی از عملکرد تبلیغی ما

در صدها نامه‌ای که هر ماه از سراسر ایران بدست ما میرسد (عمدتا از شنوندگان صدای حزب)، شعاری که بیش از همه در پایین نامه‌ها جلب نظر میکند این است: "زنده باد حزب کمونیست، زنده باد جمهوری انقلابی". در موارد زیادی رفقای کارگر تازه کمونیست شده ما امید خود را مبنی بر اینکه در "جمهوری انقلابی" برای مثال کارگران رها خواهند شد، بیکاری و بدبختی از بین خواهد رفت، "حقمان را خواهیم گرفت" و غیره ابراز میکنند و دست ما را از دور برای آنکه میخواهیم نجات آنها، یعنی "جمهوری انقلابی" را متحقق کنیم میفشارند. من میدانم که صدای حزب کمونیست بویژه برنامه‌های آموزشی با ارزشی درباره سوسیالیسم و اهداف سوسیالیستی ما دارد و یا مقالاتی درباره لزوم وحدت کارگران، لزوم حزب، مصائب ناشی از سرمایه‌داری و غیره از رادیو خوانده میشود. اما انعکاس تبلیغات ما در آن بخشی از زحمتکشان که حزب را مستقیما از طریق خود ما میشناسند، تا حدود زیادی این بوده است که حزب کمونیست و یا رهایی کارگران را با "جمهوری انقلابی" تداعی کنند. نمونه دیگر، خود نشریه کمونیست است. صَرف نظر از برخی مقالات سبک کاری و یا چند مقاله درباره مبارزه اقتصادی کارگران و مقاله‌ای درباره شورا و سندیکا، عمده مقالات ما را تبلیغات تاکتیکی و معطوف به مراحل اولیه مبارزه سیاسی تشکیل میداده است (ما به سهم خود کوشیده‌ایم سوسیالیسم و مبارزه سوسیالیستی را حتی در اینگونه مقالات نیز تأکید کنیم). اما واقعیت این است که ترکیب و "حال و هوای" نشریه کمونیست هنوز عمدتا تاکتیکی-مرحله‌ای است. تبلیغ سوسیالیسم و مبارزه سوسیالیستی جای کمی در این نشریه اشغال کرده است. جایگاه تبلیغ سوسیالیستی در صدای انقلاب را، که محور عمده تبلیغاتش بناگزیر جنبش انقلابی خلق کُرد است، با قیاس با همین ارگانهای سراسری میتوان دریافت. برای توضیح ملموس‌تر ایرادی که میبینم توجه شما را به یادداشتی که چندی پیش بر مصاحبه رفیق عبدالله با صدای حزب نوشتم و به د.س ارائه کردم جلب میکنم:

برخی ملاحظات انتقادی به مصاحبه رفیق عبدالله مهتدی با صدای حزب کمونیست

الف- در پاسخ به سؤال دوم مربوط به علل برخورد تند و افشاگرانه ما به اپوزیسیون بورژوایی، مسأله تماما در سطح تاکتیک، در سطح مقایسه نوع حکومتهای "آلترناتیو" احزاب مختلف در برابر جمهوری اسلامی، مورد بحث قرار میگیرد. ما این احزاب را افشاء میکنیم زیرا ما خواستار جمهوری انقلابی هستیم و آنها میخواهند حکومتهای سلطنتی، دمکراتیک اسلامی و امثالهم را بر سر کار بیاورند. این محور و مضمون اصلی پاسخ به سؤال دوم است. کوچکترین اشاره‌ای به

دشمنی اصولی ما با مدافعان مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری، که لاجرم افشاگری دائمی ما از آنها را ایجاب میکند در پاسخ به این سؤال نیست.

ب- در پاسخ به سؤال چهارم، که در آن اهداف و شعارهای حزب در مبارزه برای "سرنگونی" پرسیده شده است (از این میگذرم که رفقای طرح کننده سؤال از فرصت استفاده نکرده‌اند تا مقدمتا اهداف حزب کمونیست را در مبارزه‌اش بطور کلی، و نه فقط در قبال سرنگونی - بپرسند و از این طریق بشناسانند) گفته میشود که "هدف" حزب تنها "براندازی" نیست بلکه جایگزینی جمهوری انقلابی بجای جمهوری اسلامی است. این به معنی اخص کلمه پاسخی درست به سؤال، اما توضیحی غلط از هدف حزب کمونیست است. هدف حزب کمونیست انقلاب کمونیستی در ایران به مثابه جزئی از انقلاب جهانی پرولتاریا است. اگر منظور هدف تاکتیکی ما در این مرحله است - که منظور همین است، باید با دقت تمام این کلمات تبصره‌ای را پس "هدف" آورد.

ج- در توصیف جمهوری انقلابی به این عبارات برمیخوریم (که در عین حال روح عمومی پاسخها را نیز منعکس میکند):

"طبقه کارگر باید به روشنی اهداف مستقل خودش را در این انقلاب بشناسد و تنها به سرنگونی رژیمی که آماج انقلاب قرار دارد اکتفا نکند بلکه به نیروی خویش و در رأس توده‌های زحمتکش و ستمدیده ایران آن رژیم مطلوب را که منافع اکثریت عظیم مردم را در بر دارد متحقق بکند. برنامه کار یک جنین حکومتی، یعنی جمهوری دمکراتیک انقلابی بروشنی در برنامه حزب کمونیست تعیین شده و کارگران انقلابی به محض رسیدن به قدرت بمورد اجرا در خواهند آورد."

"کارگران باید انتظارشان را از یک انقلاب پیروزمند به روشنی درک کنند. و بعد بهترین و کاملترین شکل تحقق این اهداف خودشان را جلوی چشم داشته باشند..." "بخش حداقل برنامه ح.ک.ا نمودار روشنی از این مبرم‌ترین و مهمترین و حیاتی‌ترین خواستهای طبقه کارگر و انتظارات او را از یک انقلاب پیروزمند بدست میدهد. و عالیترین شکل تحقق این را هم بروشنی تحت عنوان جمهوری انقلابی ترسیم میکند".

"در جمهوری انقلابی که حزب کمونیست ایران برای آن مبارزه میکند به ستم ملی و نابرابری‌ها و تبعیضات ملی خاتمه داده میشود."

"بجای جنگهای داخلی، سرکوبها و کشتارهایی که تاکنون در ایران وجود داشته، راه برای همزیستی ملتها و برای تحکیم پیوند بین کارگران و زحمتکشان ملیت‌های مختلف هموار میشود."

در همین حد اشکال این عبارات این است که:
۱- ذکر جمهوری انقلابی بعنوان رژیم مطلوب کارگران و زحمتکشان و در بر گیرنده منافع

اکثریت عظیم مردم، بدون آنکه در چهارچوب مبارزه برای سوسیالیسم معنی شده باشد. بدون آنکه علت ذینفع بودن طبقه کارگر در این جمهوری بیان شده باشد، درست نیست. دیکتاتوری پرولتاریا چه پیشرفتی بر این "حکومت مطلوب و در بر گیرنده منافع اکثریت" خواهد بود؟ مطلوبیت جمهوری انقلابی برای پرولتاریا قطعا یک مطلوبیت مشروط است.

۲- در هیچ جا گفته نشده (مگر در آخر مصاحبه و بصورت "تذکر") که حزب کمونیست برای سوسیالیسم و حکومت طبقه کارگر مبارزه میکند. در عوض جمهوری انقلابی به دفعات بعنوان هدف حزب و مضمون برنامه حزب توصیف شده است. شنونده نمیتواند از تداعی مطلق حزب با جمهوری انقلابی اجتناب کند.

۳- جمهوری انقلابی مساوی با بقدرت رسیدن (به همین صورت غیر مخفف و بدون توضیح) کارگران انقلابی نیست. بلکه گویای بقدرت رسیدن کارگران در سازش با (و در جریان مراعات اجباری منافع) بخشی از اقشار صاحب مایملک دیگر جامعه است. در غیر این صورت دیکتاتوری پرولتاریا معادل بقدرت رسیدن کیست؟

۴- انتظارات کارگران از یک انقلاب پیروزمند را نباید به جمهوری انقلابی کاهش داد. گفتن عبارت "این انقلاب" هم پاسخ را تبرئه نمیکند. زیرا ما نباید قبل از خود واقعیت مُهر محدودیت را بر پیشانی این انقلاب بکوبیم. آیا این انقلاب نمیتواند بی‌وقفه به انقلاب سوسیالیستی گذر کند؟ همینطور "مهمترین و حیاتی‌ترین- مطالبات و خواستهای کارگران نه در بخش حداقل برنامه بلکه در بخش حداکثر گفته شده است. جمهوری انقلابی نیز ابدا عالیترین شکل تحقق انتظارات کارگران از انقلاب و مهمترین و حیاتی‌ترین خواستهای آنها (حتی در معنای "حداقل") نیست.

۵- در جمهوری انقلابی نه ستم ملی (به مفهوم گسترده) و نه نابرابری‌ها و تبعیضات ملی، هیچیک پایان نمییابد. این، توهّم به راه نجاتی غیر از سوسیالیسم را دامن میزند. ستم ملی تنها با کسب حق تعیین سرنوشت (یک تحول سیاسی) رفع نمیشود. ابعاد فرهنگی و آثار اقتصادی این ستم با این تحول سیاسی از میان نمیرود. ستم ملی در اشکال غیر رسمی، خودبخودی و موروثی خود ادامه مییابد. در مورد نابرابری‌ها و تبعیضات ملی، مسأله از این هم روشن‌تر است. رفع اینها در خود سوسیالیسم هم کار جدی و طولانی ایدئولوژیک، آموزشی و ترویجی و برنامه‌ریزی اقتصادی ویژه‌ای را طلب میکند.

۶- محدود کردن =جنگهای داخلی" به "جنگهای ملی داخلی، توهّم‌زا است. وجود خصومت طبقاتی‌را نادیده میگیرد. اگر از لحاظ تبلیغاتی، آنهم در عید سالگرد تشکیل حزب وعده دادن "جنگ" به توده‌ها کار غلطی باشد، دامن زدن به این توهّم که جمهوری انقلابی ناظر بر صلح و صفای اجتماعی و فقدان سرکوب و جنگ داخلی خواهد بود، با این لحن اومانیستی، کاملا نادرست است. طبقه کارگر در جمهوری انقلابی نباید تصویر "حل مسالمت‌آمیز تضادهای درون خلق" را ببیند. سرکوب و کشتار ناشی از وجود اجتماعی بورژوازی و حاکمیت سرمایه است.

این را کارگران باید از ما بشنوند.

در مجموع این عبارات بر خلاف نیّت اعلام شده خود، "درک روشنی" از اهداف مستقل طبقه کارگر در انقلاب (که یعنی در انقلاب کردن) بدست نمیدهند.

د- ایده "سوسیالیسم" تنها در آخر مصاحبه در پایان سؤال مربوط به جنبش کارگری و آنهم پس از توصیف اوضاع مبارزات صنفی کارگران و نقش کارگران در انقلاب علیه جمهوری اسلامی آمده است. شروع پاراگراف مربوط به سوسیالیسم با لفظ "وانگهی" بیش از پیش مبحث سوسیالیسم را به حاشیه میراند. در مجموع دمکراسی امر واقعی، عاجل، جدی و قابل لمس و سوسیالیسم امر آتی، "نهایی" و متعلق به مراحل بعد ترسیم شده‌اند.

در خاتمه تذکر و یا بحث سلیقه ای، ذکر اینکه "جگر گوشه" های مردم را به جنگ میبرند را مناسب نمیدانم. (البته این بحث سلیقه ای است)، زیرا دارند خود مردم را به جنگ میبرند و لزومی ندارد ما از موضع پدران و مادران خانواده دوست وضعیت را ترسیم کنیم.

***

اگر از برخی فرمولبندی‌های اغراق‌آمیز در توصیف جمهوری انقلابی و محسنات آن بگذریم (که در تبلیغ شفاهی و برای مثال در یک گفتگوی رادیویی مجازیم چنین انعطافی نشان بدهیم)، بحثهای فوق به خودی خود ناقض اصول برنامه‌ای ما نیست. به هر حال جمهوری انقلابی یک خواست اساسی و گوَشه مهمی از برنامه ماست و باید تبلیغ بشود و خوب هم تبلیغ بشود. اما مسأله بیشتر بر سر آن چیزی است که غایب است. تصویر روشنی از مبارزه سوسیالیستی حزب و طبقه کارگر، اهداف سوسیالیستی و هویت سوسیالیستی ما. اگر کارگری فقط با تبلیغات ما درباره بیمه روبرو باشد به ناگزیر حزب کمونیست را با بیمه تداعی میکند. اگر مدام در یک برنامه تبلیغی که به معرفی حزب اختصاص داده شده، ما مختصات و خواص جمهوری انقلابی را توصیف کنیم، آنگاه حزب کمونیست اساسا با "جمهوری" تداعی خواهد شد. و این امری است که بنظر من متأسفانه دارد در صف هواداران جدید و بسیار رو به فزونی ما رخ میدهد.

۲- جمهوری انقلابی را چگونه تبلیغ کنیم

اولین پیشنهاد من این است که رفقای مبلّغ ما برنامه حزب و بویژه قسمت دوم مقاله "رزمندگان، راه کارگر، جدال بر سر سوسیالیسم خلقی" را بدقت مطالعه کنند. ما در آنجا نسبتا به تفصیل ماهیت گذرا و نقش سیاسی و عملی جمهوری انقلابی و همینطور برنامه حداقل حزب کمونیست را تشریح کرده‌ایم. اگر پرسیده شود "جمهوری انقلابی چیست؟" من بعنوان یک الگوی مناسب تبلیغی مطالب زیر را پیشنهاد میکنم:

۱- حزب ما برای سوسیالیسم، حکومت کارگری و رهایی قطعی طبقه کارگر و بشریت تحت ستم مبارزه میکند. امری که در جامعه کمونیستی و به نیروی مبارزه طبقاتی پرولتاریا، مبارزه‌ای که ماهیتا بین‌المللی است متحقق میشود. این هدف و فلسفه وجودی حزب ماست. رهایی

کارگران در گرو لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و استقرار مالکیت اشتراکی است که امکان هر نوع استثمار را از میان میبرد. ابزار عملی کردن این امر، یعنی خلع ید از استثمارگران، حکومت کارگری است که لازمه در هم کوبیدن هر نوع مقاومتی علیه این اقدام انقلابی است.

۲- اما ما در رسیدن به این هدف با موانع متعددی روبرو هستیم. کافی نیست تا چیزی را بخواهیم تا فورا در کف دست ما ظاهر شود. حکومت کارگری را باید در نبرد بدست آورد. باید برای آن جنگید، باید نیروی قادر به پیروزی را گردآوری کرد، باید دشمنان رهایی طبقه کارگر را عملا در یک نبرد قهرآمیز طبقاتی شکست داد. اگر طبقه کارگر در مقیاس بین‌المللی متحد و متشکل شده باشد، اگر تحت پرچم حزب و بین‌الملل کمونیستی صف صدها میلیونی کارگران آماده عمل انقلابی باشند، آنگاه استقرار حکومت کارگری کار یک روز است. اما واقعیت این است که این گردآوری قوا و متشکل کردن و آماده کردن نیروی طبقه خود جزئی از وظایف ماست. در شرایط کنونی کارگران بشدت متفرق‌اند. بخش وسیعی از آنان منافع طبقاتی خود را نمیشناسند و برخی از آنها که میشناسند ابزار و راه مبارزه خود را بدرستی نشناخته‌اند. بسیاری از کارگران بدنبال افکار و آراء و سیاستهای طبقات دارا، یعنی طبقاتی که در حفظ مالکیت خصوصی و بنیاد نظام موجود ذینفعند، کشیده میشوند و در خرافات و جهل و توهماتی که طبقات حاکم به آن دامن میزنند اسیرند. از سوی دیگر چپاول و ستمگری ذاتی نظام سرمایه‌داری اقشار اجتماعی دیگری را علاوه بر کارگران به میان ناراضیان کشانیده است. اقشاری که حاضرند ضرباتی بر پیکر وضع موجود وارد آورند. آنها حاضرند برای رفع این یا آن ستم سیاسی و اجتماعی و برای تحقق این یا آن اصلاحات معیّن مبارزه کنند، اما در تحلیل نهایی بخش وسیعی از آنها به مالکیت خصوصی وابسته‌اند، مدافع آنند و منافع خود را در سوسیالیسم جستجو نمیکنند.

۳- ما خواهان حکومت کارگری، آنهم فوری و بسرعت هستیم، اما قدرت کارگران در شرایط موجود برای تصرف سریع قدرت سیاسی کافی نیست. از این رو حزب کمونیست، حزب طبقه کارگر، برخی از اهداف تاکتیکی را روبروی خود قرار میدهد و در ضمن بسیج کارگران برای هدف نهایی، نیروی موجود آنها را برای پیشروی در این عرصه تاکتیکی که عملی شدن هدف نهایی را تسهیل میکند، سازمان میدهد. ممکن است کارگران فورا قادر به قبضه کردن دولت در دست خود و عملی کردن برنامه حداکثر خود نباشند، اما این قدرت را دارند که با برافراشتن پرچم حداقل خود در کنار اهداف حداکثر، با بسیج آن ناراضیان از نظام موجود که خواهان عمیق‌ترین اصلاحات ممکن هستند، ضربات جدی‌ای به حکومت و قدرت سیاسی بورژوازی وارد سازند و با دخالت و اِعمال اراده - ولو در اشتراک با دیگر اقشار تحت ستم در جامعه - از طریق دستگاه دولتی، یعنی هم از بالا و هم از پایین در ایجاد شرایط مناسب برای پیشروی خود نقش بازی کنند. کارگران میتوانند و باید پرچمدار مبارزه برای دمکراسی و اصلاحات اقتصادی و اجتماعی نیز باشند. این اصلاحات هر چند جزئی است، اما مبارزه کارگران را تسهیل میکند [ما میتوانیم در این چهارچوب نمونه‌های آزادی بیان، تشکل، برابری زن و مرد، تسلیح عمومی، جدایی مذهب از دولت، ۴۰ ساعت کار، بیمه بیکاری و غیره را تبلیغ کنیم]. بعبارت دیگر کارگران قرار نیست تا زمانی که قدرت کافی برای وارد کردن ضربه نهایی به بورژوازی را در خود جمع نکرده‌اند، نظاره‌گر اوضاع و دنباله‌رو و سیاهی‌لشگر اقشار دیگر باشند و صرفا

به اعتراض از پایین و فشار از پایین بسنده کنند. کارگران میتوانند و باید پرچمدار مبارزاتی نیز بشوند که ضربات موضعی بر بورژوازی وارد میسازد، حاکمیت او را تضعیف میکند، اصلاحاتی را بر خلاف میل او به او تحمیل میکند. در واقع کنار کشیدن از این مبارزه تاکتیکی به معنای دخالت نکردن در تعیین شرایط و اوضاع مناسب برای رشد جنبش پرولتری و زدن ضربه نهایی است.

۴- جمهوری انقلابی حکومتی است که کارگران آماده‌اند تا در این مبارزه تاکتیکی و به کمک دیگر اقشار تحت ستم بوجود آورند. حکومتی که ناظر بر یک دوره اوجگیری مبارزه طبقاتی خواهد بود. حکومتی که به کارگران امکان میدهد تا نه فقط از پایین، بلکه از بالا و از طریق ارگانهای قدرت دولتی نیز در سرنوشت خود دخالت کنند و موانع رشد بیشتر جنبش خود را بکوبند.

۵- واضح است که به این ترتیب جمهوری انقلابی هدف سیاسی نهایی ما نیست، بلکه یک ابزار دوره‌ای در مبارزه ما است. این جمهوری حکومت یگانه و نهایت مطلوب کارگران نیست. این حکومتی است که کمبود نیروی طبقه و اوضاع و احوال اجتماعی به کارگران تحمیل میکند. این حکومتی است که اولا کارگران بر مبنای حداقل اهداف خود و نه اهداف سوسیالیستی خود، ایجاد میکنند و ثانیا، به همین اعتبار بخشهای دیگری از جامعه، که گرچه علیه بورژوازی معترض بوده و مبارزه کرده‌اند، اما هنوز مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را مقدس میانگارند، بعنوان شریک قدرت به کارگران تحمیل شده‌اند. واضح است که مبارزه برای رهایی، حتی پس از تشکیل جمهوری انقلابی که کارگران در آن شریکند و حتی دست بالا را دارند، دقیقا بخاطر وجود این شرکای غیر پرولتر و تمایلات غیر سوسیالیستی و حتی ضد سوسیالیستی آنها، باید تا استقرار حکومت یکپارچه کارگری ادامه پیدا کند. جمهوری انقلابی ناظر به دوره‌ای است که در آن کارگران ضمن مساعد کردن اوضاع برای مبارزه هر چه گسترده‌تر و آزادانه‌تر خود، نیروی کافی برای پایان دادن به تمامی اَشکال قدرت بورژوازی را گرد میآورند. و راه حکومت کارگری به معنای اخص کلمه را باز میکنند. ما حکومت کارگری میخواهیم اما حاضریم در جریان مبارزه برای دستیابی به این حکومت، با آن اقشار ستمکشی در جامعه که دمکراسی وسیع و گسترده میخواهند، بعنوان یک گام به پیش، یک جمهوری انقلابی تشکیل بدهیم.

۶- اما همین جمهوری، با همه عمر کوتاه و نقش معیّنی که در یک دوره از مبارزات کارگران دارد، پاسخگوی نیازهای اقشار ستم کشیده جامعه خواهد بود. [ما میتوانیم در این چهارچوب مثال خواستهای ملی، دمکراتیک و رفاهی را بزنیم و تمام بحث درباره محسنات جمهوری انقلابی و لزوم حمایت توده زحمتکش جامعه از آن را طرح کنیم]. این جمهوری گویای اهداف حداقل کارگران است، اما همین اهداف حداقل و همین جمهوری از تمامی ادعاهای اصلاح‌طلبانه بورژواها و خرده بورژواها، در تأمین آزادی و اصلاحات اجتماعی فراتر میرود. طبقه کارگر در عمیق‌ترین اصلاحات ذینفع است و لذا در این جمهوری در حرکت خود برای عملی کردن آنها پیگیرتر و قاطع‌تر از همه است. کارگران در این جمهوری نشان خواهند داد که مدافعان راستین آزادی و رهایی‌اند، که کلید رهایی واقعی جامعه در دست آنهاست، و دقیقا از همین طریق است

که نیروی عظیم مبارزه برای سوسیالیسم را به دُور پرچم خود گِرد خواهند آورد.

واضح است که منظور من این نیست که هر جا صحبت از تبلیغ جمهوری انقلابی میشود ما تمام این مقدمات و تمام این تصویر را عرضه کنیم. منظور من این است که ما با توضیح فشرده اهداف اساسی خود جایگاه تاکتیکی-عملی جمهوری انقلابی را ذکر کنیم و آنگاه تمام نکات لازم در محسنات آن و خواص انقلابی آن را بشماریم و توده‌ها را به آن فرابخوانیم.

۳- "آزادی، برابری، حکومت کارگری"

ما باید این شعار را بدهیم. خیلی ساده برای اینکه درست است و تصویر عامه‌فهم و در عین حال علمی‌ای از هدف سوسیالیستی ما بدست میدهد. شخصا تصور میکنم این شعار قابلیت توده‌گیر شدن جدی‌ای در میان کارگران نیز برخودار است.

اما ممکن است با توجه به ذهنیات موجود این سؤال طرح شود که پس مسأله "جمهوری انقلابی" چه میشود؟ آیا این شعار سوسیالیستی نیست؟ و با دمکراتیک دانستن انقلاب ناسازگار نیست؟

۱- در مورد "انقلاب دمکراتیک" توجه رفقا را به مقاله بسوی سوسیالیسم در نقد وحدت کمونیستی جلب میکنم. ما "انقلاب" را "دمکراتیک" نمیدانیم، مگر آنکه با انقلاب دمکراتیکی مواجه باشیم. ما انقلاب دمکراتیک را به مثابه تاکتیک اصولی و درست، با توجه به سیر محتمل اوضاع، برای تحقق اهداف حداقل خود، در برنامه خود آورده‌ایم. ما مبارزه برای وجوه مختلف بخش حداقل برنامه را به بهترین وجهی در مبارزه برای یک انقلاب دمکراتیک پیروزمند یک کاسه و متمرکز میکنیم. اما انقلاب خودش به ما خواهد گفت که چیست. و ما امیدواریم، و میکوشیم، که از همان اول با صدای بلند بما بگوید که سوسیالیستی است.

۲- آیا این یک شعار سوسیالیستی نیست؟ چرا هست. ولی چه کسی گفته است که نباید شعار سوسیالیستی بدهیم؟! "زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری" و "مرگ بر سرمایه" هم شعارهایی سوسیالیستی‌اند و هیچ "مرحله‌بندی" تاکتیکی ما را تا بحال از طرح این شعارها منع نکرده است.

۳- آیا این با تبلیغ جمهوری انقلابی در تناقض نیست. بنظر من نه. اگر جمهوری را درست تبلیغ کنیم این شعار شرط ضروری و مکمل تبلیغ جمهوری خواهد بود. و گرنه ما نه جمهوری انقلابی، بلکه انقلاب دمکراتیک نوین را تبلیغ کرده‌ایم. اگر آدمهای مرحله‌بندی شده‌ای بما بگویند که شما در آن واحد چگونه برای دو نوع حکومت تبلیغ میکنید، پاسخ خواهیم داد زیرا داریم در آنِ واحد برای دو نوع حکومت مبارزه میکنیم. حکومتی که فورا عملی و در عین حال ضروری است و حکومتی که مال طبقه ماست و داریم برای برقراریش گردآوری قوا میکنیم. جمهوری انقلابی حکومتی است که ما حاضریم در آن قدرت را شریک شویم.

این پاسخ عملی ما به بحران سیاسی موجود جامعه است. این پاسخ ما در شرایطی است که نیروی کافی برای استقرار حکومت طبقه خود (که همواره باید شعارش را بدهیم) نداریم. این حکومتی است، و در واقع دیگر رقیق‌ترین حکومتی است، که حاضریم با توجه به کمبود قوای فعلی خود و منافع توده‌های وسیع زحمتکشان و مصالح مبارزه طبقاتی مشروعیت آن را، و مبارزه تحت چهارچوب قانونیت آن را، بپذیریم. زیرا این تنها حکومتی است - به غیر حکومت خالص پرولتری - که رسما مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی، تسلیح کارگران و قدرتهای شوراهای انقلابی آنان را مشروع و قانونی اعلام میکند. از این عقب‌تر نمیآییم. اما حکومت کارگری حکومتی است که میخواهیم در یک بسیج قوا از هم‌اکنون و نیز در دل همین جمهوری بر سر کار بیاوریم.

۴- آیا تبلیغ این نوع حکومت کارگران را گیج نمیکند؟ ابدا. کارگران وحدت کمونیستی و سوسیالیستهای انقلابی و فدایی و حزب رنجبران نیستند. آنها منطق نزدیک شدن به قدرت و تبلیغ برای کسب کل قدرت در آن واحد را درک میکنند. برای بسیاری بدون شک سؤال پیش میآید، اما تبلیغات ما پاسخ این سؤال را میدهد. و سؤال به روزنه‌ای برای آموزش واقعی منافع طبقاتی تبدیل میشود. آنگاه هر کارگری که سخن ما را شنیده باشد در خطاب به زحمتکشان غیر پرولتر و در تبلیغ خود علیه اوضاع موجود خواهد گفت ما برای تشکیل یک جمهوری انقلابی با نمایندگان دیگر اقشار ستم‌کشیده و طالب آزادی و دمکراسی آماده‌ایم. ما به دمکراسی، آزادی و حق برخورداری همه از رفاه و امنیت اقتصادی و اجتماعی بیش از هر کس دیگری معتقدیم و بیش از هر کس دیگری در آن ذینفعیم، آماده‌ایم تا در یک جمهوری انقلابی نیروی خود را برای تحمیل این اصلاحات به طبقات دارا بسیج کنیم. اما تنها قدرت یگانه خود ما، تنها برنامه حداکثر ما، نفس تقسیم جامعه به طبقات و ریشه نابرابری، استثمار و ستم اجتماعی را بر خواهد چید.

بنابراین حرفم را خلاصه میکنم. ما باید حکومت کارگری خود را تبلیغ کنیم. ما باید جمهوری انقلابی را در متن واقعی خود و بدون توهّم‌پراکنی به راه نجاتی غیر از سوسیالیسم تبلیغ کنیم و در عین حال آمادگی حزب خود را بعنوان یک نیروی سیاسی برای تشکیل چنین دولتی اعلام نماییم، و بالأخره ما باید شعار فوق را زیر نشریه و در تبلیغات خود طرح کنیم.

لازم به تأکید نیست که آنچه گفتم ابدا ناقض ضرورت تبلیغ فعال بر سر مسائل تاکتیک نیست(که هم‌اکنون هم احتمالا در حد مطلوب نیست) بلکه شرایط لازم حفظ هویت سوسیالیستی در جریان این تبلیغات است.

نادر ۷ آبان ۱۳۶۳ (۲۹ اکتبر ۱۹۸۴)

تایپ از روی دستخط اسکن شده توسط عبداله شریفی. خط تاکیدها در اصل دستخط وجود دارند.

درباره مقدرات و دورنمای کمیته سازمانده
چند ملاحظه خیراندیشانه

رفقای کمیته رهبری، با درود.

با توجه به اینکه از این پس نقش و وظیفه مستقیمی در رابطه با جنبه‌های تشکیلاتی فعالیت ک.س بر عهده من نیست و با توجه به اختلاف نظرهایی که در آخرین جلسه‌مان (۱۱ فوریه) بر سر شیوه نگرش به گذشته و یا احتمالا آینده ک.س بچشم میخورد، لازم میدانم برخی ملاحظات درباره سبک کار آتی ک.س را به اطلاع شما برسانم.

ک.س بعنوان کمیته مسئول سازماندهی نیروهای از هم گسیخته کومه‌له و ا.م.ک. در شهرهای ایران تشکیل شده. قبل از تشکیل حزب این کمیته اساسا بر ایجاد نوعی سلولهای سازمانی بر مبنای اعزام افراد آموزش‌دیده (با بحثهای سبک کار) - یعنی بازآموزی و تجدید سازمان فعالین جان بدر بُرده - خم شد. فعالیت ک.س دامنه محدودی داشت و برای فعالیت میبایست ا.م.ک. و کومه‌له عناصری را به آن معرفی کنند. با تشکیل حزب، ک.س در نقش خود ابقاء شد، بی آنکه تعریف مجددی از وظایف و دامنه عمل آن بدست داده شود. تنها بحث جدی در د.س یا پیرامون آن (در سطح پایه‌ای) در مورد سبک کار سازماندهی ما در شهرها که مستقیما به عملکرد ک.س مربوط میشد، شاید صحبت چند ساعته من قبل از جنگ آلان باشد که در آن میان دو نوع فعالیت تفاوت گذاشته بودیم. اول فعالیت سازمانیافته تشکیلاتی بر مبنای حوزه‌های منفصل و دوم سازماندهی تبلیغ و ترویج گسترده از طریق رادیو و خارج کشور، که علی‌الظاهر مورد اول به وظایف ک.س تعبیر میشد. رابطه میان این دو دسته وظیفه هم بحث شد و این بحثها، بی آنکه مرجع رسمی‌ای (مثلا د.س) درباره آن رسما تصمیم بگیرد مبنای فعالیت بعدی ما قرار گرفت.

با تشکیل رادیو حزب و آغاز تأثیرگذاری آن بر فعالین و هواداران در شهرها، به تدریج سیل روزافزونی از نامه‌ها و طبعا درخواستهای ارتباط‌گیری، بطرف ما سرازیر شد. شبکه آدرسهای مخفی خارج بدوا برای اتصال ک.س به فعالین سازمانیافته در شهر ایجاد شده بود و بار نسبتا کمی از نامه‌ها را حمل میکرد. اما بتدریج آدرسهای علنی و رهنمودهای عمومی ما به هواداران موجب دریافت نامه‌های بمراتب بیشتری شد. دامنه اتفاقاتی که در رابطه با ما در شهرها روی میداد بسرعت رو به گسترش گذاشت بی آنکه اولا وظایف و دورنمای کار ک.س مورد بررسی مجدد و جدی قرار بگیرد و ثانیا، بدون اینکه تلاش جدی‌ای برای یک کاسه کردن هدایت کلیه ابزارهای فعالیت ما در رابطه با شهرها یعنی رادیو، کمونیست و ک.س صورت بگیرد. در طول این دوره نظرات تشکیلاتی ما عمدتا در کمونیست و تا حدودی در رادیو (از طریق مصاحبه‌ها) باز میشود. ارگان رادیو به ابزار مؤثر بسیج و جلب

هواداران تبدیل میشود و ک.س در این میان با مجموعه زیادی از تماسها روبرو میشود و بطور ناگزیر و عکس‌العملی دامنه عمل خود را گسترش میدهد، بی آنکه وظیفه بیابد تا دامنه عمل خود را تا در بر گرفتن تمام اقداماتی که باید در این زمینه انجام شود گسترش دهد. در نتیجه بخش مهمی از کارهای ما یا بدون صاحب میماند یا باز بطور خودبخودی و عکس‌العملی توسط ارگانهای دیگر (کمونیست و رادیو) و با کمترین ارتباط ارگانیک با ک.س، بر عهده گرفته میشود.

امروز ما ظاهرا در نقطه تجدید تعریف وظایف ک.س هستیم. روی کاغذ میتوان یک ارگان را بر مبنای اساسنامه و یا اصول مدیریت به هر نحو که لازم باشد تعریف کرد. اما تنها یک دیدگاه جامد میتواند مسأله را به این چهارچوب منحصر کند و به آن روندها و گرایشاتی که در گذشته عواقب زیانباری داشته‌اند و یا در آینده موجب اشکالات در کار آن ارگان و بطو اخص مسخ مضمون سیاسی فعالیت آن خواهند شد و نیز به ترکیب کادرها و امکانات موجود بی‌توجهی نشان دهد. این روندها و محدودیتها کدامند:

۱- گرایش عمومی حزب ما و از جمله ک.س، به جایگزین کردن کارهای جاری روزمره و "ملموس" بجای کار سیاسی عمیق و هدفمند و مورد نیاز. این تقریبا اشکال تمام کمیته‌های ما و از جمله ک.س است. این یک ضعف ارگانیک حزب ماست که دوای آن نه در این ارگانها، بلکه اساسا در فعال شدن سیاسی-تئوریک رهبری و نظارت و هدایت سیاسی ارگانها توسط رهبری است. اما این فعلا به هر حال یک روند واقعی است. اصطلاح "ک.س خیلی کار دارد" و "نیرو میخواهد" و غیره، وقتی در پرتو این واقعیت بررسی شود که ک.س (لااقل تا این اواخر بطور شدید و هنوز بطور جدی) به فعالیت خود مضمونی سیاسی نداده است (استنتاج کنکرت‌تر از تئوری عمومی تشکیلات و زوایای متنوع کار تشکیلاتی، استفاده از ماتریال سیاسی تئوریک و سبک کاری موجود برای فرموله کردن اهداف و مراحل فعالیت خود، تدقیق گامهای آتی بر مبنای تحلیل سیاسی و غیره) خود گواه روند و گرایش موجود در این کمیته است. ک.س (و نه فقط دستیاران و منشی‌های آن) "خیلی کار دارند". اما از لحاظ سیاسی کار زیادی تحویل نداده‌اند، پس محتوا و مشغله کمیته اصلی سازمانی ما و نوع این "خیلی کار" را میتوان از همین مقایسه ساده حدس زد.

۲- گفته میشود، چرا این وظایف (سیاسی) را برای این ارگان تعریف نکردید، اگر آن وظایف را تعریف میکردید، انجام میشدند. این تعریف زنده کارمندمآبی و روحیه بوروکراتیک است. برای انسانهای سیاسی در یک کمیته تشکیلاتی با وظیفه تجدید سازمان فعالیت در شهر (یعنی یک کار تئوریک - سیاسی- تشکیلاتی)، آنهم تحت فشار نظری بحث سبک کار منفصل و مقالات کمونیست که ظاهرا برای همه کس غیر از خود ما تازگی دارد و بحث برانگیز است، ذکر همین نکته "هدایت سیاسی" در شرح وظایف کمیته باید کافی باشد. چرا برای دریافت تحلیلهای تشکیلاتی و سبک کاری، دریافت اخبار و تفسیر آنها، برای در

جریان قرار گرفتن با معضلات سیاسی و عملی فعالین حزبی، د.س باید به یک کمیته اصلی حزبی که اساسا اینکاره است، ابلاغ ۱، ۲، ۳ و ۴ صادر کند؟ چرا برای آنکه ک.س هم، لااقل مانند فلان حوزه تشکیلاتی در شهر، نظرش را راجع به مقالات کمونیست بدهد (مقالاتی که دارد مضمون کار ک.س را تعیین میکند)، باید دستورالعمل و هشدار صادر کرد؟ توجه کنید که منظور من طرح انتقاد نیست (چون مسأله بیشتر از اینها عمومیت دارد که بتوان این یا آن کمیته و یا فرد را بابت آن انتقاد کرد) بلکه تذکر به وجود گرایش واقعا موجودی در حزب ما برای جایگزین کردن کار تشکیلاتی و کار اجرایی بجای کار سیاسی و سیاست و کناره‌گیری از این دومی است.

۳- مسأله ترکیب ک.س در آخرین صحبت خودم با رفقای ک.س که طی آن درباره ضرورت توجه ک.س به کار سیاسی و شرکت در متابولیسم سیاست‌گذاری حزب (بویژه در زمینه تشکیلات) صحبت کردیم، خود رفقا به ضعف ترکیب خود لااقل از این لحاظ اشاره کردند و نبود رفیق ایرج را یکی از عوامل نامساعد کنونی میدانستند. هر چند من شخصا این حرف را چندان قبول ندارم، یعنی معتقدم ترکیب رفقا قاعدتا باید کافی باشد (برای مثال توجه شما را به دخالت رفیق بهروز در بحث کمیته‌های کارخانه جلب میکنم)، اما به هر حال بطور ایستا و در صورت عدم تحول جدی در مناسبات ک.س با د.س و هـ‌ت و رابطه سیاسی قویتری میان این ارگانها، احتمال چرخش بسمت کار اداری در این ترکیب کم نیست. به این موضوع هم باید توجه داشت که من به سهم خودم نقش دخالتهای سیاسی د.س و رهبری و نشستهای سیاسی مشترک با ک.س را در این میان تعیین کننده میدانم.

به این ترتیب از تعریف مجدد وظایف ک.س مسأله از دو حال خارج نیست: یا باید ک.س را به ارگانی جامع برای سازماندهی و هدایت مجموعه فعالیت ما در شهرها و در رابطه با شهرها تبدیل کرد، که در این حالت وظایف سیاسی و عملی گسترده و جدی‌ای بر دوش آن قرار میگیرد (ابتکار عمل و یا لااقل همراهی و همفکری در امر بسط و تدقیق تئوری تشکیلات و تحلیل تئوریک نیازها و دورنمای تشکیلاتی ما، استفاده فعال از رادیو و کمونیست برای امر هدایت فعالین، پاسخگو بودن به نیازهای هدایت و سازماندهی فعالین حزبی و هواداران علی‌العموم هر دو، ابتکار در امر گسترش ارتباطات فنی با فعالین، نظارت بر ارسال نشریات ریز و غیره) در چنین صورتی ترکیب تشکیل‌دهنده ک.س و همینطور دستیاران آن باید بطور جدی تقویت شود. و یا اینکه ک.س باید وظایف معیّن و تعریف شده‌ای را در مجموعه فعالیتهای ما در رابطه با شهرها بر عهده بگیرد (مثلا هدایت فعالین سازمانیافته، گسترش شبکه به معنی اخص حزبی و ارتقاء سطح ارتباطات و فعالیت عملی این شبکه بعلاوه تنظیم رهنمودهای کلی درباره هواداران و غیره) و بخشهای دیگر (جنبه‌های تئوریک، آموزش سراسری فعالین، تحلیل مسائل تشکیلاتی، رفع ابهامات سیاسی، ایجاد ارگانهای جدید و نیز نظارت و هدایت و فعالیت رادیو) به اشکال دیگری توسط خود رهبری سازمان داده شود. بعبارت دیگر رهبری رأسا مسئولیت فعالیت ما در شهرها را بر عهده بگیرد

و ک.س یک ارگان و یک ابزار رهبری بشمار آید. من راه اصولی سومی نمیبینم. اما راه غیر اصولی و غیر واقعبینانه سومی هست که به آن اشاره میکنم:

میتوان بدون توجه به روندها و گرایشات موجود، بر حجم پوشه و پرونده‌های ک.س و تعداد ارباب رجوع آن افزود. کارهای خُرد و ریز و دیرفرجام و کم‌راندمان زیادی به آن سپرد، میتوان واحدهای خدماتی متعددی را تحت اتوریته آن قرار داد و به این ترتیب بر "اهمیت" ک.س افزود و یا خیال آن را از بابت نظارت جامع‌اش بر هر آنچه به شهر مربوط است، تخت کرد، بی آنکه مضمون فعالیت ک.س را تا حد ارگان جامع و احاطه‌دار حالت اول ارتقاء داد. افزایش بر حجم کار اداری و خدماتی ک.س در چنین حالتی دقیقا نسخه‌ای برای تشدید روندهای نادرست پیشین و مُشوّقی برای دور کردن بیشتر این کمیته از سیاست خواهد بود. اگر ک.س قرار است سیاسی شود بنابراین یا باید الاهمّ و فی‌الاهمّ بکند و یا از نظر ترکیب و بخشها تا بعد به نحوی تقویت شود که مجموعه زیادی از مسائل آرشیو، بایگانی، دادن خدمات و اطلاعات به هــت و د.س، تنظیم پیامها و غیره در سطحی پایین‌تر از خود کمیته سازمانده (مثلا توسط یک زیرکمیته سازمانده) جواب قطعی خود را بگیرد. در غیر این صورت "کارهای" جدید ک.س معادل مشغله‌های جدیدی برای اعضای کمیته خواهد بود.

این در واقع هسته اصلی ملاحظات من است. واضح است که کسی با نقشه خرده‌کار کردن ک.س به سراغ آن نخواهد رفت. اما مسأله اساسی بر سر این است که تنها راه اجتناب عملی از این عاقبت، تشخیص این روندها و گرایشات و این ضعفها بدور از هر گونه یکجانبه نگری است

.

امیدوارم موفق باشید

نادر ۱۳ فوریه ۱۹۸۵
رونوشت به اعضای دفتر سیاسی (شامل رفیق ابراهیم)

برگرفته از سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت

پاسخ به ۱۲ سؤال درباره جنگ ایران و عراق

۱- ماهیت جنگ و علت تداوم آن چیست؟ آیا سیاستی که موجب آغاز جنگ شده است در طی این ۴ سال ثابت باقی مانده است؟

- خیر. سیاستی که علت ادامه جنگ در شرایط فعلی است با سیاستی که به آغاز آن منجر شد، یکی نیست. در مورد علل آغاز جنگ قبلا نظرم را به تفصیل نوشته‌ام (رجوع کنید به "جنگ، تئوری..." و "توضیحاتی بر قطعنامه ا.م.ک درباره جنگ" در بسوی سوسیالیسم ۳). بطور خلاصه جنگ در ابتدا حول محور سرکوب و خنثی کردن اثرات انقلاب ایران در ایران و منطقه آغاز شد. برای جمهوری اسلامی جنگ سیاستی در خدمت در هم کوبیدن اهداف انقلابی مردم، میلیتاریزه کردن جامعه، سرکوب دستاوردهای دمکراتیک، مغلوب کردن روحیه انقلابی توده‌ها با دامن زدن به شووینیسم و تعصبات مذهبی و بسیج توده مردم پشت سر حکومت مرکزی به بهانه وجود "دشمن خارجی" بود. برای عراق، جنگ ابزاری برای جلوگیری از اشاعه اثرات انقلاب (اعم از اثرات واقعی و عمیق آن، نظیر اشاعه شعارهای دمکراتیک و ضد امپریالیستی، مطالبات آزادی‌خواهانه، دخالت توده‌ها در قدرت و غیره و نیز تأثیرات پان-اسلامیسم رژیم که خود را از مجرای مطلوبیت انقلاب برای توده‌های زحمتکش منطقه به آنها قالب میکرد) بود. هدف عراق در هم کوبیدن جمهوری اسلامی و ترجیحا جایگزین کردن آن و یا لااقل خفه کردن داعیه پان-اسلامیسم این حکومت، محصور کردن انقلاب ایران در محدوده ایران، پُر کردن جای خالی رژیم آریامهری در منطقه و ظهور به مثابه نماینده فعال ناسیونالیسم عرب در برابر تهدیدات پان-اسلامیسم بود (امری که موقعیت عراق را در میان دول عربی تحکیم میکرد).

اما پس از فروکش کردن نسبی بحران حکومتی در بهار-پاییز ۱۳۶۰ در ایران، خروج گام به گام نیروهای عراقی از خاک ایران و اثبات عدم توانایی عراق در تحقق اهداف خود، جنگ فلسفه وجودی اولیه خود را از دست داد و از آن پس اساسا با پافشاری جمهوری اسلامی و به عنوان ابزاری برای اثبات کارآیی نظامی- اداری و قابلیت بسیج توده‌ای جمهوری اسلامی به محافل و قدرتهای امپریالیستی آمریکا و اروپای غربی، خروج رژیم از انزوای سیاسی- دیپلماتیک و جلب حمایت دول امپریالیست از خود، به عنوان یک حکومت "صاحب آینده" ادامه یافته است. جنگ ایران و عراق یک جنگ بورژوایی و ارتجاعی است.

۲- چرا ایران اصرار به ادامه جنگ دارد؟ آیا سیاست ادامه جنگ که علنا از جانب رژیم اعلام میشود، یک سیاست مستقل جمهوری اسلامی است که بر مبنای ضروریات و مسائل داخلی اتخاذ شده است؟

- علل ادامه جنگ از طرف ایران را در سؤال (۱) پاسخ دادم. سیاست ادامه جنگ یک سیاست

"مستقل" جمهوری اسلامی است (به این معنی که از طرف کسی یا دولت دیگری به آن دیکته نشده است). اما این به معنای آن نیست که این سیاست بر مبنای ضروریات و مسائل داخلی اتخاذ شده است. (مابقی پاسخ میماند برای سؤالات ۴ و ۵)

۳- جنگ ایران و عراق چه مکانی در سیاستهای دول امپریالیستی دارد؟ قدرتهای امپریالیستی غربی بویژه آمریکا، چه اهداف معینی را در این جنگ دنبال میکنند و در چه شرایطی خواستار پایان بخشیدن به آن میشوند؟

- از لحاظ اقتصادی اطلاعات کافی ندارم. همینقدر بنظر میرسد که جنگ نتوانسته است تأثیری در خلاف جهت سیر نزولی بهای نفت (که کاهش تقاضای غرب علت اصلی آن بوده است) داشته باشد - برعکس ایران بخصوص تلاش زیادی در ارزانتر فروختن و خرج جنگ کردن دارد. بنابراین استفاده اقتصادی بلافاصله جنگ نمیدانم به چه کسی میرسد (سوای شاخه‌هائی از سرمایه در ایران و خارج که از قبَل جنگ منفعتی بدست میآورند. منظورم این است که اهمیت اقتصادی، استراتژیک جنگ رَا بَرای این یا آن بلوک نمیدانم). ظاهرا ژاپن بیشتر از همه متضرر شده. بنظر من هیچ جناحی از امپریالیسم عامدانه تداوم جنگ را در این مقطع تشویق نمیکند. بلکه دول امپریالیستی اصلی میکوشند تا از خاتمه جنگ تحت شرایط نامطلوب جلوگیری کنند و این آنها را به حفظ تداومی در جنگ ناگزیر میکند. من استدلال "غرب بازار اسلحه پیدا کرده است" را اساسا یک استدلال جبهه‌ملی-مآبانه میدانم که بدون درک ماهیت سرمایه‌داری، نیاز سرمایه به امنیت سرمایه‌گذاری و مبادله، دنیا را صرفا بر مبنای منافع سوداگران اسلحه و "بخش بوروکرات نظامی" تحلیل میکند.
آمریکا علی‌الاصول در تحلیل نهایی خواهان ختم جنگ در صورت حفظ دول قدرتمند طرفدار غرب در دو کشور ایران و عراق است. اما مسائل زیر در شرایط امروز پذیرش تداوم جنگ را از سوی آمریکا ایجاب میکند:

۱- ختم جنگ بحران سیاسی دو کشور را تخفیف نمیدهد، بلکه تشدید میکند. مسأله قدرت سیاسی در ایران و عراق مسأله ریشه‌ای‌تری است. هر دو حکومت با ختم جنگ دچار بحران سیاسی عمیق‌تری خواهند شد. باید غرب بدواً بتواند تکلیف آلترناتیو حکومتی در این دو کشور (و بویژه در ایران) را معلوم کند. این مسأله‌ای است که اولاً بطور کلی سیاست امپریالیسم در قبال آن روشن نیست و جزئی از "بحران امپریالیسم" در دهه اخیر در کشورهای تحت سلطه بوده است و ثانیا، بطور مشخص نیروهای بورژوایی قابل اتکایی در اپوزیسیون دو کشور شکل نگرفته‌اند.

۲- ادامه جنگ در شرایط کنونی به نفع تثبیت اسرائیل و پیشرفت سیاست آمریکا در قبال مسأله فلسطین و لبنان است. تفرقه جهان عرب و جریانات ضد اسرائیلی، خارج شدن عراق از هر نوع محاسبه نیروهای ضد اسرائیل، بحران جنبش فلسطین، همه اینها در شرایط کنونی، اسرائیل و منافع آمریکا در منطقه را تقویت میکند. ختم جنگ بدون پیشروی‌های بیشتر سیاست آمریکا در خاورمیانه، مجددا امکان تمرکز جریانات ضد اسرائیلی را فراهم میکند. این مهمترین خدمت

سیاسی‌ای است که جمهوری اسلامی به اسرائیل و آمریکا کرده و میکند.

در هر حال بنظر من جلوگیری از گسترش جنگ، محدود کردن دامنه آن به نوار مرزی و جلوگیری از جنگی شدن جدّی خلیج فارس، و بویژه جلوگیری جمهوری اسلامی، هدف امپریالیسم آمریکا و اروپای غربی هست.

۴- جنگ چه رابطه‌ای با ثبات رژیم دارد؟ آیا بقای جمهوری اسلامی در گرو چگونگی خاتمه یافتن جنگ است؟

- رژیم جمهوری اسلامی ثبات خود را در ادامه جنگ جستجو میکند (و بطور قطع در صورت پیروزی تا حدود زیادی به این هدف میرسد). امروز خیرات و برکات داخلی جنگ در سرکوب انقلاب و انقیاد مردم عملا به عکس خود تبدیل شده است. جنگ در مجموع به نارضایتی و اعتراض دامن میزند و پایگاه جمهوری اسلامی را نزد اقشار معدود هوادار نیز سست میکند (این امر با این واقعیت که جمهوری اسلامی هنوز اختناق را با جنگ توجیه میکند، نه تنها تناقضی ندارد، بلکه دقیقا به آن مربوط است. این ضدیت مردم با جنگ را افزایش میدهد). برکات جنگ دیگر در خارج ایران جستجو میشود. ج.ا آخرین دستاوردها و نشانه‌های انقلاب ۵۷ را در هم کوبید، اما خود مداوما زمینه یک خیزش انقلابی جدید را ایجاد میکند. راه بقاء جمهوری اسلامی اثبات لزوم و مطلوبیت خود به امپریالیستهاست. جمهوری اسلامی خواهان حمایت فعال امپریالیستها است و ادامه جنگ و پیروزی در آن را ابزار تثبیت خود به عنوان حلقه‌ای در استراتژی منطقه‌ای امپریالیسم آمریکا میداند. مسأله این است که امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه دچار بحران سیاسی ناشی از ابهام در "نوع قدرتهای دولتی" در این کشورهاست. بحران حکومتی در غالب این کشورها بالا گرفته است، الگوهای قدیم بی خاصیت شده‌اند بی آنکه یک الگوی جدید فراگیر جای آن را گرفته باشد. راههایی که در مقابل غرب است، و یا به عبارت دیگر راههایی که بورژوازی محلی در این کشورها در مقابل غرب قرار میدهد، عمدتا اینهاست:

۱- رجعت به حکومتهای نظامی- آریامهری. این آلترناتیو که جزء اساسی سیاست نیکسون بود، امروز تا حد زیادی ورشکسته شده است. اینگونه حکومتها یکی پس از دیگری دچار بحران شده و در برابر جنبش توده‌ای سقوط میکنند. اعاده این اوضاع بشدت دشوار است.

۲- استقرار حکومتهای لیبرالی- پارلمانی. این یک شوخی است. تجربه موجود نشان میدهد که هر گونه توکّل به اینگونه حکومتها برای آمریکا و امپریالیسم غرب مهلک است. اینگونه حکومتها از مقابله با انقلاب عاجزند و بسرعت توسط توده‌های انقلابی به کنار انداخته میشوند.

۳- حکومتهای به ظاهر "ضد امپریالیست" و "مُنبَعث از انقلاب" با عملکرد معتدل و ملی، حکومتهایی نظیر آنچه شورای ملی مقاومت در ایران و مرکز-چپ در آمریکای لاتین تبلیغ

میکنند. اخیر حتی در ممالک غیر اسلامی نیز، "مسیحیّت مبارز" و "تئولوژی مبارز" خود را با این آلترناتیوها سازگار کرده است. اشکال کار اینها این است که بطور واقعی چرخشی جزئی بر خلاف منافع آمریکا را نمایندگی میکنند و نقطه تعادل جدیدی میان آمریکا و شوروی در این کشورها برقرار میکنند. پذیرش اینها به معنی پذیرش عقب‌نشینی از جانب غرب است.

۴- حکومت متکی بر اپوزیسیون ارتجاعی و فناتیسم محلی که جهت اصلی حرکت آنها را آنتی کمونیسم دو آتشه تشکیل میدهد. جمهوری اسلامی و جریان پان اسلامیستی خواهان یک چنین آلترناتیوی است. پان-اسلامیسم بطور مشخص این را بعنوان یک راه حل منطقه‌ای و یک استراتژی دراز مدت‌تر تبلیغ میکند و امید خود را به پذیرش این استراتژی از جانب آمریکا بسته‌اند. پذیرش این سیاست از جانب آمریکا، به مثابه محور اصلی قدرتهای دولتی در کشورهای تحت سلطه، نامحتمل است، زیرا اینها آتش انقلاب را تندتر میکنند بی آنکه از توانایی ایدئولوژیک، سیاسی و اداری لازم برای کنترل طولانی مدت اوضاع برخوردار باشند.

۵- اشغال مستقیم کشورهای بحران‌زده توسط نیروهای آمریکایی-اروپایی یا دول مزدور منطقه‌ای آنها. گرانادا و تهدیدی که بر فراز سر نیکاراگوئه چرخ میزند میتواند نشانه شروع اتخاذ این سیاست، لااقل در کشورهایی که از نظر ژئوپُلیتیکی دارای اهمیت بیشتری هستند، باشد. به هر رو این هم مشکل را حل نمیکند چون نیروی اشغالی باید بالأخره امور را بدست کسی بسپارد و خارج شود.

به این ترتیب دروازه این سیاست هنوز باز است و لذا آلترناتیوها مسابقه گذاشته‌اند (مقایسه شود با دوران نیکسون که خود اپوزیسیون بورژوایی در بسیاری کشورها اساسا داعیه قدرت نداشت و منتظر حکومت دمکراتها بود). جمهوری اسلامی نیز به فراکسیونی از بورژوازی در خاورمیانه و شمال آفریقا متعلق است که خواهان متحد کردن کل بورژوازی منطقه در یک اتحاد اسلامی است. اتحادی که بتواند به ظرف و محور اصلی حاکمیت سرمایه و امپریالیسم در منطقه تبدیل شود. این فراکسیون اساسا حول ضدیت با کمونیسم شکل گرفته است و لیبرالیسم و ناسیونالیسم را از بابت ناتوانی‌شان در برابر انقلاب پرولتری ملامت میکند. بقاء جمهوری اسلامی، اکنون که از پایین و در داخل کاملا مورد مخاطره است، تماما به تثبیت نقش این فراکسیون پان-اسلامیستی در سیاست منطقه‌ای امپریالیسم در مرحله کنونی بستگی یافته است. در خود ماندن جمهوری اسلامی، عدم توانایی این فراکسیون در ارائه یک نمونه موفق و عدم استفاده این فراکسیون از قدرت دولتی‌ای که در یک کشور بدست آورده است، بطور جدی احتمال پذیرفته شدن این آلترناتیو را کاهش میدهد و این افق را کور میکند.
تجربه سالهای اخیر نشان داده است که
۱- فراکسیون اسلامی قادر به متحد کردن بورژوازی منطقه تحت یک پرچم نیست، بلکه برعکس تفرقه صفوف این طبقه را شدت بخشیده است.

۲- این امر بطور جدی قابلیت چانه زدن بورژوازی محلی منطقه را با امپریالیسم، بر سر اضافه کردن "حقوق و مزایای" بورژوازی بومی بسیار کاهش داده است (تجربه درب و داغان شدن

اوپک و پشت کردن افکار عمومی اروپا و آمریکا به اینگونه دولتها نمونه‌های زنده اثرات این سیاست است).

۳- این فراکسیون بطور واقعی قابلیت مقابله طولانی مدت با انقلاب و کمونیسم را ندارد و در واقع در تحلیل نهایی نه تنها اسلحه مذهب را کاملا مستهلک میکند، بلکه عملا توده‌های وسیع را به کمونیسم و مبارزه انقلابی سوق میدهد.

۴- در عرصه دیپلماسی جهانی، "ضد امپریالیسم" و "ضد آمریکایی‌گری" صوری این رژیمها اگر - مانند ابتدای انقلاب در ایران - از سوی توده‌ها جدی گرفته شود و یا حتی اگر ضد امپریالیسم توده‌ها از سوی این رژیمها بطور لفظی تأیید گردد عملا زمینه را برای شکل‌گیری مخالف مادی و واقعی با آمریکا در این کشورها مساعد خواهد کرد. و این امر برای شوروی، که بخشی از سیاست جهانیش این است که دولتهای کشور تحت سلطه اقلا به آمریکا فحش بدهند، دارای منفعت‌هایی است.

از اینرو فراکسیون اسلامی باید عملا مطلوبیت آلترناتیو خود را در متن ناباوری و اکراه امپریالیست‌ها و حتی با قرار دادن آنها در برابر عمل انجام شده به کرسی بنشاند. تکاپوی جمهوری اسلامی در جنگ نیز بنظر من تلاشی برای کوتاه نیامدن از این دورنما و باز نگهداشتن پرونده تنها سیاست "آلترناتیو" امپریالیستی در منطقه است که ارزش پان-اسلامیسم را در استراتژی عمومی خود بالا میبرد و امکان میدهد تا اینگونه حکومتها نیز، مانند رژیمهای نظامی و آریامهری در دوران نیکسون، مورد حمایت فعال آمریکا و غرب قرار بگیرند.

۵- مکان جنگ در سیاستهای پان-اسلامیستی رژیم چیست؟ آیا طرح خواست سرنگونی صدام به عنوان پیش‌شرط قطع جنگ صرفا یک شعار تبلیغاتی توخالی است و یا از پان-اسلامیسم جمهوری اسلامی نشأت میگیرد؟

- قسمت اول را فوقا پاسخ دادم. خواست سرنگونی صدام، خواست حداکثر جمهوری اسلامی و گویای تمایل رژیم برای برقراری یک حکومت مشابه خود در عراق و یا اثبات قدرت جمهوری اسلامی است. اما خواست سرنگونی صدام الزاما به معنای توهّم رژیم به قدرتش در سرنگون کردن مستقیم رژیم عراق نیست. تصور رژیم میتواند این باشد که تحت فشار جنگ و جمهوری اسلامی رژیم عراق سرنگون شود و اپوزیسیون اسلامی به درجات مختلف در قدرت بعدی سهیم گردد.

۶- آیا جنگ تأثیر یکسانی بر شرایط زندگی و مبارزه پرولتاریای دو کشور دارد؟ آیا پرولتاریای ایران و عراق باید برخورد یکسانی به جنگ داشته باشند؟

- قسمت اول سؤال را درست متوجه نمیشوم (یعنی ربط آن را به بحث تحلیل جنگ). به احتمال قریب به یقین تأثیرات جنگ بر طبقه کارگر عراق مشابه با تأثیرات آن در ایران است.

ابعاد کمّی آن اگر شدیدتر و نتایج آن وخیم‌تر نباشد، بهتر نیست.

اما در مورد بخش دوم سؤال. برخورد دو پرولتاریا در اساس یکسان است اما در جزئیات نه. اساس برخورد را در پاسخ به سؤال بعدی جواب میدهم (انترناسیونالیسم، همبستگی پرولتری، مبارزه با بورژوازی کشور خود). اما تفاوت در جزئیات از اینجا ناشی میشود که اولا پیروزی عراق با پیروزی ایران عواقب یکسانی ببار نمیآورد. عراق ادعای سیاسی مشخصی در قبال ایران نکرده و بخصوص در این مرحله خواهان ختم جنگ است. پیروزی ایران، یعنی شکست بورژوازی عراق، میتواند به معنای حاکمیت ارتجاع پان-اسلامیستی در عراق باشد. نوعی از ارتجاع بورژوایی جای نوع دیگری را میگیرد. عناصر این ارتجاع اسلامی در اپوزیسیون دولت عراق وجود دارد و لذا پرولتاریای عراق باید سیاست خود را در قبال بورژوازی خود نه تنها در برابر دولت مرکزی بلکه در قبال فراکسیون اسلامی این بورژوازی که شدیدا خواهان شکست دولت عراق است روشن کند و با این احتمال بطور اخص مرزبندی کند.

۷- موضعگیری انترناسیونالیستی پرولتری در قبال جنگ ایران و عراق بر چه مبانی‌ای متکی است و باید چه خصوصیاتی داشته باشد؟

- پرولتاریای ایران و عراق باید:

۱- جنگ را بمثابه جنگ ارتجاعی‌میان دو بورژوازی محکوم کنند.

۲- باید هر دو اعلام کنند که رهایی از چنگال جنگها تنها با استقرار حکومت کارگری و نظام سوسیالیستی امکانپذیر است.

۳- باید امتناع خود از جنگ و خواست قطع جنگ را اعلام کنند.

۴- پرولتاریای هر کشور باید به مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی کشور خود شدت بخشد و صلح را به پیروزی پرولتاریا گره بزند.

۵- هر دو باید اعلام کنند که نفعی در جنگ نداشته و بر روی هم‌طبقه‌ای‌های خود اسلحه نخواهند گرفت.
اعلام این اصول و اتخاذ آنها از طرف پرولتاریای یک کشور بیانگر موضع انترناسیونالیستی آن خواهد بود.

۸- کمونیستهای ایران باید چه موضعی در قبال جنگ داشته باشند؟ در این موضعگیری از چه زاویه‌ای و در چه سطحی باید به بورژوازی و رژیم عراق برخورد کنند؟

۱- اعلام خصلت ارتجاعی و بورژوایی جنگ.

۲- اعلام اینکه تداوم جنگ در بحران سیاسی جمهوری اسلامی ریشه دارد. اشاره به پان-اسلامیسم جمهوری اسلامی.

۳- اعلام اینکه کارگران دو کشور هیچ نفعی در جنگ ندارند و باید بر مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی کشور خود شدت بخشند و با یکدیگر عملا همبستگی کنند.

۴- اعلام اینکه صلح پایدار تنها با استقرار حکومتهای کارگری و سوسیالیسم امکانپذیر است و جنگ جزء لایتجزای جامعه بورژوایی است.

۵- اعلام اینکه صلح در شرایط حاضر در گرو سرنگونی جمهوری اسلامی توسط توده‌های مردم زحمتکش است (صلح و سرنگونی) و حزب این هدف را دنبال میکند.

۶- اعلام اینکه جنگ باید بیدرنگ قطع شود.

۷- نتیجه‌گیری‌های عملی.

۹- آیا میان موضعگیری در قبال جنگ و تبلیغ توده‌ای بر علیه جنگ فرقی هست؟

- بله هست. اما ارتباط مستقیمی هم میان ایندو هست. موضعگیری شامل یک بیان فشرده و دقیق علمی- سیاسی و شرح رئوس وظایف ماست. حال آنکه تبلیغات توده‌ای مجموعه‌ای از آموزشهای تفصیلی، ترویج، تهییج و فراخوان به اقدام عملی است. از یک موضعگیری سیاسی تبلیغات متنوعی میتواند استخراج شود. در مقابل جنگ موضعگیری ما باید کاملا علمی و مارکسیستی و رئوس وظایف ما جامع و مانع باشد. اما در تبلیغات توده‌ای، زیاد و کم کردن حجم آن، شدت بخشیدن و تخفیف آن در دوره‌ها و مقاطع مختلف، لحن آن و غیره، همه قابل تغییر است. مسأله اساسی این است که تبلیغات از موضعگیری تبعیت کند، به هیچ وجه شامل نکاتی نباشد که بر آگاهی توده‌ها خاک بپاشد و یا نکاتی در آن نباشد که چنین کند. اما لحن و فُرم و مقدار بر حسب مخاطب، شرایط و اولویتها فرق میکند.

۱۰- در تبلیغات کمونیستی علیه جنگ، برخورد به بورژوازی عراق چه جایگاهی دارد؟

- جایگاه آن اساسا این است:

۱) افشاهی ماهیت هر دو طرف.

۲) کمک به امر آگاهی طبقه کارگر در عراق.

۳) همسو نشدن با امثال مجاهدین و غیره که یک رژیم بورژوایی را برای سرنگونی دیگری تطهیر میکنند.

۴) نشان دادن همبستگی کارگران ایران و عراق.

اما بطور مشخص:

۱- باید اقدامات ضد انسانی رژیم عراق را با قاطعیت محکوم کرد (ضمن اینکه حتی در چنین متونی باید به دقت و تأکید بسیار جمهوری اسلامی را بعنوان عامل ادامه جنگ شناساند و ایده صلح از طریق سرنگونی جمهوری اسلامی را تبلیغ کرد.)

۲- باید به پرولتاریای عراق هشدار داد که در مبارزه علیه بورژوازی خودی و در عین امتناع از جنگ، بطور جدی صف خود را از اپوزیسیون اسلامی در عراق جُدا کند. باید عواقب ارتجاع پان-اسلامیستی را به آنها شناساند.

۳- باید پرولتاریای عراق را به استقلال کامل از بورژوازی عراق و تفکرات ناسیونالیستی و شووینیستی فراخواند و حمایت طبقه کارگر ایران از مبارزه طبقاتی در عراق را اعلام کرد.

در مجموع بنظر من بخش اعظم تبلیغات ما باید علیه جمهوری اسلامی متمرکز شود. به رژیم عراق در چهارچوبهای زیر میتواند برخورد شود:

۱) محکوم کردن عواقب خانمانسوز جنگ در هر دو کشور، حملات غیر انسانی عراق به هدفهای غیر نظامی، رفتار با آوارگان.

۲) در بحثهای تحلیلی راجع به ریشه‌ها و علل تداوم جنگ که باید نقش بورژوازی عراق به روشنی توضیح داده شود.

دادن شعار: "مرگ بر صدام" و "سرنگون باد رژیم عراق" نه بدلیل محظورات بلکه بدلیل همسویی کامل این تبلیغات با مواضع جمهوری اسلامی در این مقطع کار ما نیست.

۱۱ - ...

- اگر فقط "دیپلماتیک" باشد نه. اما محظورات واقعی و فشارهایی وجود دارد که بالاجبار بر دامنه تبلیغات ما تأثیر میگذارد. من حساس‌ترین مسأله را اردوگاه مرکزی، امنیت ک.م و مراکز اصلی کومه‌له، مسأله رادیوها و ارتباطات میدانم. بنظر من محدود کردن تبلیغات در یک عرصه معیّن (برخورد به دولت عراق) بهایی است که باید بطور واقعی - در فقدان آلترناتیو عملی - برای این امکانات پرداخت. اما این مسأله را نباید کتمان کرد، نباید از طبقه کارگر پنهان داشت. بنظر من این مسأله کاملا قابل توضیح و تبیین است. راه برون رفت از این بی آلترناتیوی - راهی که باید همچنان برای هموار کردن آن با جدیت کار کرد - پیاده کردن هر چه سریعتر نقشه عملهای حزب، سازماندهی توده‌ای و پیوند عمیق‌تر با توده‌های طبقه خود و

کارکمونیستی در سطوح مختلف است.

دخالت دادن هیچ نوع محظوری را در تعیین و ابراز مضمون و موضعگیری طبقاتی تبلیغات مجاز نمیدانم. اما تحت شرایط معیّنی در صورت عدم وجود هر گونه آلترناتیو برای خروج از این تنگناها، کم کردن دامنه و کمیّت تبلیغات علیه دشمنان فرعی‌تر را برای حفظ قدرت و تمرکز جهت‌گیری در عرصه‌های اصلی مبارزه درست میدانم. نقض اصول هنگامی مطرح میشود که ما حقیقت را بخاطر نیاز قلب کرده باشیم. اما میتوان به روشنی به همه دنیا اعلام کرد که ما به دلیل شرایط مشخص و نیروی مشخصمان، برای دوره‌ای معیّن، با این یا آن جریان و نیروی بورژوایی گلاویز نمیشویم. بی آنکه ماهیت بورژوایی و جایگاهش را در عملکرد جامعه بورژوایی کتمان کنیم و تخفیف بدهیم.

این مسأله‌ای است که عینا به همین صورت باید برای نیروی بورژوایی مربوطه نیز توضیح داده شود. هیچکس به ما توهّمی ندارد که دست از مبارزه علیه بورژوازی در تمام وجوهش کشیده باشیم و آگاهی خود را در قبال این یا آن نیرو تعطیل کرده باشیم. ما نیز دقیقا از موضع تناسب قوا باید مسأله را برای توده کارگر توضیح بدهیم.

در عین حال معتقدم وظیفه حزب پرولتری خروج هر چه سریعتر، به نیروی طبقه کارگر و تحت سیاستهای اصولی، از چنین تنگناهایی است. تنگنایی که کسی در آن جا خوش کرده باشد دیگر تنگنا نیست. برای رفع این تنگناها باید تلاش حزب را ده برابر کرد.

۱۲- بر موضع کنونی ما در مورد جنگ (قطع فوری و صلح و سرنگونی) چه ایراداتی وارد است؟

- با توضیح داخل پرانتز، هیچ ایرادی به این موضع نمیبینم.

نادر ۱۹۸۳/۱۱/۱۹

برگرفته از سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت

سؤالاتی درباره جنبش کردستان، طبقه کارگر، خودمختاری و حق تعیین سرنوشت

۱- در چند ساله اخیر جنبش در کردستان دچار یک عقب‌نشینی مداوم بوده است.

۱) آیا این سیر وقایع اجتناب ناپذیر بوده؟ آیا میتوان سیاستها و روشهای دیگری را با توجه به دانسته‌ها و تجربه‌های امروز، در ذهن مجسم کرد که احتمالا در مقاطعی در گذشته نتایج دیگری داشته باشد؟

۲) چرا مبارزه مسلحانه در کردستان، بر خلاف اکثر مبارزات ملی-دمکراتیک، در یک مقیاس سازمانی محدود ماند؟ اگر این مبارزه شکل اصلی تداوم جنبش دمکراتیک در کردستان است، چگونه است که جنگ در کردستان بطور بالفعل توده‌ای نشده است؟

۳) آیا پیروزی نظامی بر جمهوری اسلامی امکان‌پذیر است؟ اگر آری، تحت چه شرایطی؟ اگر نه، مبارزه مسلحانه چرا به شکل محوری جنبش تبدیل شده است؟

۲- در رابطه با عمده بودن مبارزه مسلحانه در سالهای اخیر، این سؤالات مطرح میشود:

۱) مبارزه سیاسی (و نه مقاومتهای تک موضوعی بر سر مسائلی نظیر سربازگیری و...) برای کسب حق تعیین سرنوشت در چه اَشکالی جریان داشته و دارد؟ بروزات این بُعد مبارزه، شعارهای آن و نیروهای بالفعل آن کدام است؟

۲) با توجه به عمده بودن نقش شهرها از لحاظ سیاسی (و طبقه کارگر و تهیدستان شهری از لحاظ اجتماعی) مبارزه مسلحانه و پیشمرگایتی معطوف به جمعیت روستایی چگونه توجیه میشود؟ تلفیق (و یا ترکیب ارگانیک) اینگونه مبارزه مسلحانه و مبارزه سیاسی در شهرها در عمل چگونه ممکن است؟ آیا تناقضی اینجا وجود ندارد؟

۳) طبقه کارگر چگونه در این شکل مبارزه دخالت کرده است؟ چه رابطه مشخصی میان مبارزه مسلحانه و مبارزات کارگری از لحاظ سیاسی، عملی و سازمانی وجود داشته است؟

۴) آیا اگر به فرض بنا باشد از صفر شروع کنیم، یعنی یک مبارزه مطابق نقشه را مستقل از شرایطی که اوضاع تاکنونی ببار آورده است پیش ببریم، آیا باید همین وزنه و جایگاه کنونی را در سیاست و استراتژیِ خود به مبارزه مسلحانه بدهیم؟ (در قیاس با سایر اَشکال و از لحاظ صَرف انرژی سازمانی، اشکال متشکل شدن، خصوصیات عملی سازمان حزبی و...)

۵) آیا مبارزه نظامی میتواند مستقلا، بی آنکه هدف خود را پیروزی نظامی قرار بدهد، یک شیوه اصلی مبارزه تعریف شود؟ منظورم این است که نیروی نظامی بدون ایده آزادسازی، بدون قابلیت جایگزین کردن نیروی قهریه دشمن و از این طریق استفاده از قدرت نظامی برای تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی (تعییر قوانین، اصلاحات ارضی، مصادره‌ها و...) آیا ناگزیر از بی افق شدن و تبدیل شدن به یک ابزار حاشیه‌ای در مبارزه نیست؟
۶) تا چه حد اَشکال مبارزه نظامی، تقلیدی خودبخودی از سنتهای کار نظامی ناسیونالیسم در کردستان است و تا چه حد آگاهانه و بعنوان جزئی از یک استراتژی سیاسی بکار گرفته شده است و میشود؟ بعبارت دیگر تا چه حد ما مبارزه مسلحانه را انتخاب کرده‌ایم و تا چه حد مبارزه مسلحانه ما را انتخاب کرده است.

۳- در رابطه با طبقه کارگر:

۱) مستقل از مبارزه نظامی-سازمانی، اَشکال مبارزاتی کارگران کُرد چه بوده؟ تا چه حد کارگران کُرد مستقلا (یعنی در اَشکال مستقل) مطالبات مربوط به حق تعیین سرنوشت را طرح کرده‌اند. خواست حق تعیین سرنوشت تا چه حد بطور بالفعل خواست کارگران کُرد بوده.
۲) وجود یک سازمان پرولتری-کمونیستی با فعالیت عمدتا نظامی از یکسو و فقدان حداقل انسجام سیاسی و تشکیلاتی در میان کارگران کردستان (نبود حتی جنبش و مطالبات سندیکایی، شبکه‌های محفلی، رهبران شناخته شده - ولو یکی دو نفر) بنظر یک تناقض میرسد. این شکاف را چگونه میتوان توضیح داد. آیا این بنا به تعریف به یکی از این دو حالت نمیانجامد: الف) پافشاری سازمان کمونیستی بر اهداف و تعلّق کارگری خویش و لذا قطبی شدن جنبش ملی-دمکراتیک بی آنکه بطور همزمان حرکت توده‌ای کارگری به رهبری کمونیستها تقویت شود و دست بالا پیدا کند - انزوای سازمان کمونیستی و ب) انحلال تدریجی اهداف و مطالبات کارگری در خواستهای ملی-دمکراتیک، نزدیکی به ناسیونالیسم برای حفظ ارتباط با توده‌های وسیعتر و با سطح فعلی جنبش مردم.

۳) آیا اَشکال مبارزاتی فعلی ما و نیز تبلیغات و سیاستهای عملی ما، در صورت توجه جدی‌تر ما به امر سازماندهی کارگری دستخوش تغییرات جدی نخواهد شد؟ اگر نه، این توجه ما بطور مادی خود را در چه چیز نشان میدهد؟ اگر آری، کدام تغییرات؟

۴- در مورد حق تعیین سرنوشت و خودمختاری:

۱) آیا مبارزه برای خودمختاری (مستقل از مطالبات مربوط به شکل حکومت خودمختار) فی‌النفسه یک مبارزه ترقی‌خواهانه است؟ آیا خودمختاری‌طلبی (یا استقلال‌طلبی) یک جریان پیشرو است؟

۲) منظور از حق تعیین سرنوشت چیست؟ آیا منظور اجازه یک انتخاب دمکراتیک از جانب مردم نسبت به نوع رابطه با دولت مرکزی است، یا برقراری یک جامعه دمکراتیک؟ در تبلیغات

ما این تفکیک وجود ندارد. حق تعیین سرنوشت بعنوان یک مطالبه که به یک وضعیت بهتر ادامه‌دار منجر میشود تعبیر میشود. منظورم این است که آیا اگر یک رفراندوم آزاد در کردستان برقرار شود و مردم به اتحاد رأی بدهند، مبارزه برای حق تعیین سرنوشت (به معنی برقراری یک دولت دمکراتیک خودمختار) هنوز محلی از اِعراب دارد یا اینکه مردم حق تعیین سرنوشت خود را گرفته و از آن استفاده کرده‌اند.

۳) اگر خودمختاری‌طلبی و مبارزه برای حق تعیین سرنوشت (یعنی انتخاب آزاد) امری مترقی است، آیا نیروهایی که فقط همین مطالبه را دارند نیروهای مترقی و قابل همکاری هستند؟

۴) در برنامه کومه‌له برای خودمختاری (فصل سوم) گفته میشود که مبارزه انقلابی مردم کردستان نمیتواند صرفا به رفع ستم ملی و خودمختاری منحصر شود، بلکه برقراری نوع معیّنی از دولت خودمختار هدف است. در این صورت چه چیز "کردستانی"ای در این مبارزه انقلابی باقی میماند؟ مبارزه انقلابی مردم کردستان برای چیزی بیشتر از حق تعیین سرنوشت به چه مناسبت از مبارزه کل مردم ایران برای دمکراسی مُنفک شده است. آیا چنین مبارزه‌ای نیروهای محلی مستقل خود را دارد.

۵) اگر خواست حق تعیین سرنوشت (به معنی محدود) به خودی خود منشاء مبارزات ترقیخواهانه است، چرا عملا سازمانهای درگیر این مبارزه به دلیل تَفاوتهایی که خارج از حیطه حق تعیین سرنوشت قرار میگیرد (مطالبات طبقاتی)، قادر به یک اتحاد عمل نشده‌اند؟ این به معنی نقش فرعی مبارزه برای خودمختاری در کردستان امروز در قیاس با مبارزه طبقاتی است یا سکتاریسم سازمانهای کُرد یا چه؟ خلاصه کلام فقدان یک نیروی متحد برای کسب خودمختاری را چگونه باید توضیح داد؟

۶) در همین رابطه آیا ناتوانی ما در پیشبرد یک اتحاد عمل مبارزاتی با حزب دمکرات، یک قصور و خطای ما بوده یا منشاء عینی مادی در خصلتهای جنبش موجود دارد؟

برگفته از سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت

ملاحظاتی بر ملاحظات کمیته خارج کشور به طرح دفتر سیاسی

ص۱: منظور از سازش با میراث گذشته، سازش با کل میراث گذشته نبوده است. اگر پذیرش ایده سازمان هواداران و تداوم این امر تا امروز و یا محروم بودن ک.خ.ک از حق عضوگیری، حتی پس از اعلام موجودیت ک.خ.ک، سازش با میراث گذشته نیست، چیست؟

ص۲ و صفحات دیگر: مسأله کمیّت اعضای حزب در تشکیلات خارج کشور بنظر من بیش از حد مایه نگرانی است. یادآوری میکنم که تعداد اعضای کمیته خارج کشور در شرایط موجود (یعنی پس از ۸ عضوگیری)، بیش از تعداد اعضای گروه نبرد در راه آزادی طبقه کارگر، اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر، سازمان وحدت کمونیستی، چریکهای فدایی خلق، (آرخا یا اشرف دهقانی هر کدام) و یا حتی بیشتر از تعداد اعضای سچفخا (اگر نه در کل، بلکه در خارج کشور) و کمابیش معادل اعضای جان بدَر بُرده ا.م.ک در سال ۱۳۶۳ است. آیا اگر این تعداد عضو یک سازمان سیاسی بعلاوه چیزیَ شبیه ۳-۴ برابر این تعداد هوادار آن سازمان امروز در اروپا وجود پیدا بکند، قادر نیست (فورا) بخود یک آرایش منطقه‌ای مناسب بدهد؟ بنظر من میتواند و موظف به این کار است. آیا یک چنین جمعیتی از کادرها موظف نیست تا بلافاصله پس از انتخاب یک رهبری (ک.خ.ک) اعضای خود را در مناطق مختلف فعالیت خود مستقر کند و شکل هرمی بخود بدهد؟

ص۳: "شکل تشکیلاتی‌ای که دفتر سیاسی مدّ نظر قرار داده" ابدا تشکیل حوزه‌های سه نفری تکمیل در هر کشور نبوده است، صفحه ۱۱ طرح مشخصا شروع کار را با ۱۴ عضو، در کشورهای معیّن، ممکن ارزیابی کرده. هدایت انجمنها توسط مرکزی غیر از حوزه کشوری همان کشور هم در طرح پیش‌بینی شده.

ص۴: در طرح د.س این مسأله پیش‌بینی شده که تا تکمیل ارگانهای ستادی ک.خ.ک وظایف پروژه‌ای میتواند توسط حوزه‌های کشوری (در کشورهایی که هواداران هم‌اکنون همان پروژه‌ها را انجام میدهند) انجام شود. بنابراین اتفاقا این طرح انسجام این پروژه‌ها را جدی‌تر و عملی‌تر میکند. یادآوری میکنم که حوزه کشوری ت.خ.ک دیگر یک ارگان "رهبری" به معنای مجزا از کار "یدی" نیست. بلکه یک حوزه است که اعضای آن میتوانند و لازم است بخشی از وقت خود را در کنار ماشین چاپ، صندوق پست، میز نشریه و... صَرف کنند.

ص۴: اختلاف اصلی من با ملاحظات رفقا در اینجاست. بنظر من رفقا مسأله انجمن هواداران بعنوان یک محمل و یک ابزار تکمیلی برای وظایف حزبی را با انجمن به عنوان ظرف تفکیک ناپذیر انجام این وظایف مخدوش میکنند.

بله، بنظر من حوزه‌های حزبی وظیفه دارند که مستقل از هواداران قادر به انجام وظایف پایه‌ای

و روتین خود باشند. نفس توزیع نشریات، جمع‌آوری کمک مالی، دخالت در جلسات نیروهای اپوزیسیون، تماس با طبقه کارگر کشور مربوطه و... کارهایی است که سلول حزبی در هر کشور باید خود برای انجام آن دست بکار شود. انجمن هواداران اصولا در پروسه این دست بکار شدن و به عنوان یکی از ابزارهای انجام گسترده‌تر این وظایف تشکیل میشود. در تعریف رفقا، انجمن حوزه را از لحاظ تشکیلاتی در خود محاط میکند. مثال بزنم. حزب روزنامه را برای حوزه میفرستد، حوزه باید خود مستقلا (بدون قاطی شدن هیچ هواداری) بتواند این نشریه را دریافت کند. حوزه باید بتواند نشریه را بفروشد (حال بدون انجمن ۱۰ عدد و با انجمن ۱۰۰۰ عدد)، یعنی باید با خریداران نشریه رابطه برقرار کند. حوزه باید پولها را نزد خود، در صندوق حوزه جمع کند، بشمارد و خودش پست کند. حوزه باید خودش و به نام خودش با بالا در تماس باشد. اتصال ک.خ.ک به حوزه نه از طریق انجمن و نه الزاما به کمک انجمنی یا هیچ هواداری باید بتواند صورت بگیرد. تا آنجا که به انجمن مربوط میشود حزب در آن کشور حضور دارد. این به چه معنی است؟ یعنی حوزه‌ای وجود دارد که نشریه دارد، اطلاع دارد، تاکتیکهای جدید را میداند، سخنران میفرستد، نشریات را به کارگران پیشرو آن کشور میدهد، و هوادار پیدا میکند و به انجمن حواله میدهد. حوزه خارج انجمن و به اعتبار خود (یعنی به اعتبار تشکل و انجام وظیفه خود) وجود دارد. مسأله امنیتی هم اگر موجب انجام دادن کار حزب از طریق شورای کارخانه (طرفدار حزب) در تهران شد میتواند در خارج هم موجب انجام شدن کار حزب از طریق انجمن بشود. اینکه عضو حوزه خود را با داشتن کارت عضویت انجمن توجیه میکند یک مسأله است و اینکه میان حوزه (در انجام وظایفش) نمیتوان با انجمن مرز قطعی کشید یک مسأله دیگر. بنظر من اتفاقا معنی اینکه وظایف حزب باید توسط خود حزب قابل انجام باشد دقیقا همین است که این جمله میگوید. کیفیتا، ماهیتا، این وظایف باید توسط حوزه قابل انجام باشد، هیچ ک.خ.کافی نمیتواند این استدلال احتمالی را که نشریه حزب در فرانسه توزیع نشده چون در انجمن هوادار بحران افتاده بپذیرد. پس حوزه چکاره است؟

بنابراین این فرمولاسیون هم که "کل فعالیت در هر کشور باید تحت نام هواداران انجام گیرد" را کاملا نادرست میدانم. کارگر فرانسوی در فرانسه باید بتواند از عضو حزب و از خود حزب نشریه دریافت کند. بعلاوه بعضی فعالیتها ابدا لازم نیست "تحت نام" کسی انجام بگیرد (مانند دریافت و شمارش نشریات، دادن اخبار مبارزات کارگری به مرکز، کسب اطلاع از دعواهای داخلی شورای ملی مقاومت از طریق کشیدن زیر زبان x و y و z، شناسایی مخفیانه حزب‌الله کشور مربوطه، انتخاب پیک از میان اعضای حوزه و...

اگر ک.خ.ک واقعا به معنی این حرف که حزب کمونیست ایران یک تشکیلات مخفی است دقت کند فورا درمییابد که بخش اعظم فعالیتهای حزب در هر کشور اساسا نمیتواند و نباید "تحت نام" یک انجمن علنی انجام شود و اتفاقا مسائل امنیتی چنین حکم میکند که بخش اعظم امکانات، روابط و تماسهای خود حزب در هر کشور نه تنها از کانال انجمن صورت نگیرد، بلکه از لحاظ فنی هم ابدا از طریق انجمن قابل ردیابی نباشد. همه اینها یعنی "کل فعالیت" در هر کشور هیچ مناسبتی با مسأله انجمنها ندارد و ما دقیقا به همین دلیل هم احتیاج

به حوزه‌های مخفی حزبی داریم که وظایف خاص حزبی خود را دارند و کاملا از این لحاظ، یعنی از لحاظ انجام وظایف حزبی میتوان "مرز قطعی" میان آنها و انجمن کشید. به هر حال تصویب این "ملاحظه" ک.خ.ک، با این فرمولاسیون، معادل نیمه کاره گذاشتن و خالی کردن طرح از محتوای آن خواهد بود.

ص۵: نمیدانم تشکیل (حوزه حزبی) در انگلستان چرا مقدور نیست. آیا ما حتی ۱-۲ عضو هم در انگلستان نمیتوانیم داشته باشیم؟ اگر میتوانیم درست این است که حوزه حزبی انگلستان را هم در اولویت فوری قرار دهیم.

ص۶: ۴۵ روز از کی؟ آیا با این فرصتی که بخودمان میدهیم (در سازماندهی ۴۵-۵۰) هرگز کسی خواهد توانست کتابی تحت نام "۱۰ روزی که دنیا را تکان داد" با شرکت حزب کمونیست ایران بنویسد؟ آیا این یک خواست منطقی نیست که بخواهیم در دنیایی که کنگره‌های احزاب سیاسی عظیم ۴-۵ روز طول میکشد، انتخابات آمریکا و اعلام کابینه جدید انگلستان در چند روز تمام میشود، جنگ مالویناس در ۴۵ روز شروع و انجام میشود و خاتمه میابد، ک.خ.ک طی یک هفته طرحی را تصویب و طی ۲ هفته آن را اجرا کند؟

در کل این نکته را هم اضافه میکنم که بنظر من ک.خ.ک زیاده از حد در جزئیات از د.س اجازه گرفته است و میگیرد. مسأله دستیاران، اینکه کدام وظیفه اولویت دارد، اینکه ۵۰۰۰ فرانک خرج تلفن و پست خواهد شد (وقتی یک قلم کمک مالی در پیام بلشویک چند صد دلار است)، همه مسائلی است که ک.خ.ک میتواند در گزارش پس از اقدام خود به آن اشاره کند. من شخصا اینکه ک.خ.ک منتظر رهنمودهای بعدی د.س (برای اجرای طرح؟) است در شرایطی که تصمیم گرفته طرحی را اجرا کند را هم زیاد درست نمیدانم. طرح معلوم است، ملاحظات ک.خ.ک معلوم است، اگر این ملاحظات بنظر خود ک.خ.ک ناقض طرح است، جدل میتواند ادامه پیدا کند، اگر نه، آنگاه بهتر است ک.خ.ک اقدام کند و سپس گزارش بدهد.

به امید موفقیت کمیته خارج کشور در اسرع وقت

نادر، ۲۲ فوریه ۱۹۸۵

برگرفته از سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت

در مورد بیانیه حقوق زحمتکشان کردستان

(نامه به ابراهیم علیزاده)

رفیق ابراهیم عزیز در رابطه با بیانیه حقوق پایه ای (ابتدایی؟ و یا؟) زحمتکشان در کردستان (نامی که بنظر من مناسب تر است. زیرا:
۱ ـ دامنه حقوق با تکامل اجتماعی گسترش می یابد و؛ ۲ - هر زحمتکش عجمی هم در کردستان این حقوق را دارد) نکات زیر را عرض می کنم،
۳ - این بند ها اضافه شوند (ویا اصلاح شوند)

۱) حق تعیین سر نوشت حق سلب ناپذیر هر ملت است. مردم کردستان آزادند تا بهر نحو که خود اراده کنند، از طریق رای مستقیم، آزادانه و همگانی خود، سرنوشت کردستان، شکل و ساختمان حاکمیت سیاسی و روابط حقوقی و اداری در کردستان را تعیین کنند. اعمال زور از جانب هر دولت و نیروی سیاسی برای جلوگیری از اعمال اراده آزادانه مردم کردستان در تعیین سرنوشت خویش مردود و در مقابل مبارزه حق طلبانه یک ملت محکوم به شکست است. قیام و مبارزه مسلحانه در برابر چنین اقداماتی حق بی چون و چرای مردم کردستان و عکسل العملی عادلانه و برحق است. (اضافه شود)

۲) بند مربوط به کسب کار به این ترتیب اصلاح شود:

هر فرد زحمتکش، اعم از شاغل و بیکار، و هر انسان که برای تامین معیشت خود آماده به کار است، باید از زندگی آسوده و تامین اجتماعی کامل بهرمند باشد. رفاه و تامین اجتماعی کامل، حق مسلم تمام آن کسانی نیز هست که به دلائل مختلف، اعم از کهولت، بیماری، نقص عضو و غیره، از توانائی کارکردن محرومند. هرکس در انتخاب شغل آزاداست. برخورداری از اوقات فراغت، استراحت، تجدید قوا، و فرصت پرداختن به رشد فرهنگی و معنوی خویش، حق مسلم مردم زحمتکش است.

۳) این جمله در انتهای بند مربوط به سفر و اقامت اضافه شود:
... تبعید افراد و هرگونه نقل و مکان اجباری آنها، اعم از فردی و گروهی، بعنوان یک عمل ضد انسانی و ناقض حقوق اولیه بشری، محکوم و ممنوع است.

۴) این جمله در بند مربوط به قضاوت و قوانین اصلاح شود
جمله فعلی ... هیچ گونه تنبیه و آزار بدنی نباید بعنوان مجازات مجرمین اعمال شود..
جمله اصلاح شده: هیچگونه تنبیه وآزار بدنی نباید چه بعنوان مجازات و چه در جریان هریک از مراحل مختلف بازداشت، بازپرسی، دادرسی، و محاکمه ودوره زندان، بر متهمین و مجرمین اعمال شود.
اما در باره ابهاماتی که مطرح کرده بودید :

۱ – بیانیه باید با برنامه فرق کند، زیرا ما اینجا از حقوق بشر سخن می گوییم که برنامه باید آن را در قالب قوانین، طرح ها و اقدامات معین متحقق کند. بعلاوه این حقوق در واقع حقوق اولیه، ابتدائی و پایه ای افراد است که بدون اینها نفس موجودیت و حرمت انسانی به زیر سوال می رود، حال آنکه برنامه ما می تواند حقوق فردی بسیار متکامل تری را، که متناظر با رشد امکانات و ظرفیت های جامعه در آینده است پیش بینی کند. ثالثا، این بیانیه در موارد متعدد آنچه را در چند بند برنامه گفته شده در یک بندی گنجاند، زیرا روح مساله را، که آن بندهای برنامه باید تدقیق و تعریف کنند، بیان می کند. مثلا اینکه هر کس کار می کند از جامعه تامین اجتماعی طلبکار می شود مساوی است با تمام بند های مربوط به بیمه و غیره، یا بند مربوط به زنان حدود ۵ـ۶ بند برنامه را در سطح کلی تر ترسیم می کند.*

۲ – ما باید این را اعلام کنیم بویژه با اشغال کردستان ایران و آغاز بی حقوقی مطلق توده های وسیع، وهمچنین با مذاکرات در کردستان عراق که به طریق دیگری دارد همین حقوق را با زبان "خودمانی" از مردم سلب (ویا دریغ) می کند.

۳ – هیچکس نمی تواند ما را به تخفیف از برنامه متهم کند، زیرا تخفیفی نداده ایم. اگر برنامه ما این حقوق را عملی کند وظیفه خودش را انجام داده است. اگر بیانیه حقوق نقص دارد، باید رفع شود، اما حتی در حالت اصلاح شده هم از برنامه موجزتر و کلی تر خواهد بود. ما نمی توانیم مجموعه ای از قوانین اداری و رفاهی وحقوقی و صنفی را بسوی مردم پرتاب کنیم، ما حق داریم که در سطوح مختلف اقلام این رفاه و حقوق را جمع بزنیم و "چکی" برای مردم بشماریم. خود برنامهٔ حداقل یک صدم قانون کار و قانون رفاه اجتماعی و قانون شوراها و غیره سند و ماده دارد. خود برنامه حداقل هم هنوز حساب سرانگشتی "حقوق" مردم را نکرده است. بهرحال ابهامات شما را کاملا بر حق می دانم و بخصوص وقتی از جانب شما مطرح شود، کافیست که آدم موظف به تعمق بشود. اما معطل کردن و بلاتکلیف گذاشتن مساله را درست نمی دانم. امیدوارم صحبت هایتان با رفقا در آنجا گره گشا بوده باشد و نیازی به این روده درازی من نبوده باشد.

با ایمان به پیروزی مارکسیسم و کمونیسم دستتان را می فشارم نادر

از آنجا که نمی دانم متن قبلی دم دستتان هست یا نه یک نسخه از نامه و متن قبلی را ارسال می کنم.

---

*.یک مثال بزنم در باره ضرورت موجزتربودن بیانیه ـ ما اینجا داریم حقوق مردم را بیان می کنیم و نه طرح و نظر خودمان را در باره نحوه استفاده از این حقوق. مثلا می گوییم مردم حق تعیین شکل حکومت خود را دارند، در برنامه خود این شکل را بصورت شوراها بیان کرده ایم. اما این جمله که" مردم حق تشکیل دولت شورائی را دارند" از لحاظی ناقص، زیاده از حد کنکرت و لذا نادرست است، زیرا مردم حق تشکیل دولت پارلمانی را هم دارند(اگر آزادانه تصمیم بگیرند). بنا بر این وقتی مساله از "طرح و برنامه" به "حق و حقوق" ارتقا یا

تنزل (بسته به میل شما) می یابد، بدیهی است که بیان هم باید به تناسب آن عوض شود. ما تعیین شکل حکومتی را حق مردم می دانیم، اما تشکیل حکومت شوراها یکی از اشکال بهره مند شدن از این حق است. و واضح است که ما آن حق اولیه را می خواهیم و می دهیم تا این شکل معین را بتوانیم با اراده آزادا مردم متحقق کنیم. در عالم واقعیت این هر دو با هم اتفاق می افتد، یعنی "حق" زودتر از شکل تحقق آن متحقق نمی شود، اما در تبلیغ اصول، این تفکیک کاملا مجاز و درست است. عینا مانند حق داشتن و نداشتن مذهب و تاکید ما بر لزوم نداشتن مذهب. یا حق داشتن بیمه بیکاری مکفی و تعیین مقدار این بیمه و چگونگی پرداخت آن است. با شما موافقم که نباید مساله بزرگی از قلم افتاده باشد. اما ادغام مسایل بنظر من جایز است.

---

۴ – ما در این بیانیه در لحظه معین تاریخی با مردم معین حرف می زنیم. حسن بیانیه در این است که رابطه آن با این مردم برجسته شده و به زبان غیرحقوقی و عامه فهم مفاد برنامه ما را می گوید. اهمیت تاریخی مساله در این است که ما توقعات دموکراتیک مردم را بالا می بریم، نیروی مدافع دموکراسی را در ابتدای آغاز بربریت اسلامی بورژوائی در مقیاس وسیع و بربریت بروکراتیک پان عربیستی در آن سوی مرز، به مردم می شناسانیم. بدون آنکه چوب لای چرخ این و آن بگذاریم، به مردم می گوئیم که از خود و از زندگی خود چه توقعی داشته باشند، به مردم ایران می گوییم که حرف حساب ما چیست و بشر را به زبان ساده چطور ارزش می گذاریم.

۵ – و بالاخره این را یا باید اعلام کرد چون مصوبه کنگره ۴ است و یا درغیر اینصورت باید با یک مبارزه واقعی آن را از دستور خارج کرد. حالت انتظار سم است. درخلاء ناشی از انتظار، پوپولیسم (که ماشاالله امروز از توی جیب بغلمان صدای سکسکه سلامتی اش می آید) "خلاء را پر می کند". اگر شما برای تعیین تکلیف این مصوبه مهم بحث حاکمیت از وقت کارهای اجرائی تر بزنید، بنظر من ارزش دارد. ما به شما و رفقائی که باید وقت شان را صرف رفع ابهام این مساله کنند، برای د.س رای داده ایم. (البته جواب سوال"پس خودت چی" را هم دارم)

۶ – نقش این بیانیه در اجرا شدن آن نیست. اجرا شدن این بیانیه اعلام شدن و ثبت شدن هر چه درخشان تر آن بر ذهن هر زحمتکش کرد است. از اول هم قرار نبود بتوانیم اجرایش کنیم. اگر زحمتکشی برای ازدواجش، یا سلامتی اش، یا اسلحه، به نزد ما آمد تا حقش را بگیرد، ما به او نشان می دهیم که تمام سازمان ما برای این است که این حق را از آنکه آنرا غصب کرده است بگیرد. اگر هم رفقای کمیسیون پزشکی، وکمیسیون های دیگر، مایه بگذارند به سهم خودمان، در قلمرو تحت اتوریته خودمان قدرت این را داریم که به مردم نشان بدهیم مایه می گذاریم، اگر زورش را نداریم دیگر تقصیر آنها است که هنوز با ما نیستند.

تایپ شده توسط غفار غلام ویسی از روی نسخه اسکن شده دستخط. خط تاکیدها در اصل دست نوشته موجوداند.

نامه به رفقای دست اندر کار تدوین
دو پیش نویس بیانیه حقوق زحمتکشان کردستان

رفقای بسیار عزیز، سلامهای گرم مرا بپذیرید.

دو فرم بیانیه "حقوق..." را خواندم این نکات بنظرم رسید و خودم هم فرم پیشنهادی خود را نوشته ام:

نکات:

۱ - بنظر من این بیانیه باید بصورت حقوق مردم زحمتکش یا محروم یا استثمار شده و بهرحال جماعت طبقه خودمان و همسایگانش اعلام شود. نه به این عنوان که مردم دیگر دارای این حقوق نیستند، بلکه از این لحاظ که رو کردن به طبقه خود و بیان کردن ادعانامه ویژه خود (که طبعا هرکس خواهان دموکراسی باشد ازآن استفاده خواهد کرد) را در این بیانیه درست تر می دانم. به صدای ما قاطعیت یک طبقه زنده را می دهد تا یک مصلح اجتماعی منزوی.

۲ - در مورد خواست ملی کردن زمین در متن مبنای یک، مطمئن نیستم درست باشد. هم اکنون این خواست، چون ضمانت اجرائی ندارد و بندهای مکمل آن، یعنی کشت توسط ارگانهای منتخب مردم سازمان داده شود- عملی نیست، بیشتر به یک سلب مالکیت از همه می ماند، تا تقویت مالکیت جمعی بر زمین.

۳ - درمورد سفر به کردستان در دیگر کشورها، بنظر من جهت گیری برای این خواست و مبارزه برای این خواست حواس کارگران را پرت می کند.

این مطالبه ای علیه مقررات بین المللی و مقررات مرزی چند کشور دیگر است. خواست از میان رفتن مرز کشوری، بدون خواست انقلاب در این کشورها ـ که در بیانیه نمی آید ـ و اعلام آن بعنوان یک حق انکار ناپذیر دموکراتیک براستی برایم سنگین است. البته اگر این مطالبه از زمینه تاریخی ای برخوردار است، یا در نقاط دیگر جهان توسط انقلاب (در یک کشور) عملی شده، من بی اطلاعم خود شما حتما بهتر می دانید.

۴ - در مورد حق قرار گرفتن تحت تکفل دولت : در اینجا مجبور خواهیم شد دولت را، نه بعنوان پرداخت کننده مخارج، مانند مورد پزشکی و آموزش، بلکه بعنوان یک نظام اداری که قابلیت تحت تکفل گرفتن دارد، یعنی بعنوان یک نهاد هم در بیانیه ترسیم کنیم، که در سایر بندها نکرده ایم (مثلا بیمه بیکاری را مطرح نکرده ایم). اگر کسی از ما بپرسد کدام دولت؟ جواب ما یا اینست هر دولت، که شامل قرار گرفتن زحمتکشان کردستان تحت تکفل جمهوری اسلامی هم می شود، که اگر پول دستی هم به ما بدهند این بساط جمهوری اسلامی را نمی

پذیریم و یا می گوئیم دولت ما که در اینصورت خاصیت اپوزیسیونی، مورد نیاز این بیانیه (همان مقدار که بهر حال لازم است در این شرایط اپوزیسیونی هم باشد) کمرنگ میشود و طبعا بقیه خواستهای بیانیه هم تلویحا به استقراردولت ما موکول می شود. بنظرمن این دیگر برای بیانیه امروزما که باید مبنای مبارزات اعتراضی و (به درجه ای اعمال حاکمیت ما) باشد زیادی است و مطلوب نیست.

۵ – فرم متن باید آمرانه و تهییجی باشد. لیست کردن مطالبات بنظر من کافی نیست. درمتنی که نوشته ام سعی کرده ام منظورم را بیان کنم. خود شما بیشتر صاحب صلاحیت هستید. بهرحال روی فرم پیشنهادی من هم فکر کنید.(خسرو هم گویا در نامه اش همین نظر را داده بود)

۶ – مقدمه و موخره بیانیه نباید جزء متن بیانیه محسوب شود و لذا باید در فرم انتشاربه این مساله دقت شود– وگرنه از ترس مقدمه و موخره نیروی دیگری جرأت حمایت از آن را نخواهد کرد!

۷ – بیانیه باید بصورت جزوه منتشر شود/ در رادیو خوانده شود / حول آن مصاحبه شود/ بصورت پوستر ـ (قابل چسباندن به دیوار) چاپ و دراقصی نقاط شهرها و مساجد روستاها چسبانده شود /نوار بیانیه با موزیک و سرود باید تنظیم و تکثیر شود، از رادیو پخش شود وبه فروش برسد/ در سفرهای پیشمرگان در حوالی روستاها، این نوار باید با همراه مارش منظم پیشمرگان پخش شود/ نوار باید در مجامع عمومی پخش شود و حول آن بحث شود/ دستورالعمل لازم درباره شیوه های تبلیغاتی، نوار و ضبط صوت کوچک باید برای جوله ها به پل ها داده شود/ مسئول سیاسی پل و مسئولین کمیته های بخش باید گزارش کار کرد خود وعکس العمل مردم را منظما بدهند/ در قسمت سوال و جواب رادیو باید در باره بندهای این بیانیه سوال شود و یک آدم خوش صدا واحتمالا صاحب اتوریته جواب بدهد/ بیانیه باید ترجمه شود/ در اروپا رسما صادر شود/ یک نسخه آن به عفو بین الملل و مجامع بین المللی حقوق بشر فرستاده شود و از آنها طلب پاسخ شود/ حمایت اتحادیه های کارگری از بیانیه بصورت پیام تلگرافی جمع آوری واعلام شود.

اما در باره متن پیشنهادی خودم:

۱ – هیچ تبعیضی بر کلمات و جملات آن ندارم ـ چون با عجله نوشته ام وحتم دارم خسرو و دکتر جعفر و رفقای دیگر اگر دست به قلم ببرند کار درست می شود.

۲ – روی لحن و فرم اصرار دارم. ما باید با قاطعیت از "مردود بودن" "ممنوع بودن"، "مجازنبودن"، و غیره حرف بزنیم/ ما باید در هر بند به نحوی حرف بزنیم که احتیاج به معرفی نباشد، مثلا فلان چیز حق مردم است، فلان چیز باید فلان طور باشد، فلان کار ممنوع است و غیره. و گر نه بیانیه توده گیر نمی شود.

۳ – مقدمه حتما باید ما را به کمونیسم مرتبط کند، حقوق را از جنبش نتیجه نگیرد، بلکه از وجود مردم زحمتکش وسر بریده شدن این حقوق نتیجه بگیرد، خلاصه هم باشد. در فرم تا می توانیم پاراگراف های یک یا دو جمله ای بنویسیم و همه جملات را در یک پاراگراف طولانی جا ندهیم.

۴ – موخره باید به مردم بگوید که این حق شماست و از آن دفاع کنید.

۵ – درباره ترتیب بندها اصرار خاص ندارم، مال من چندان مرتب نیست.

۶ – با اجازه شما من نوشته خودم را به دو تای دیگر ترجیح می دهم.

بهر حال اگر از لحاظ محتوائی کار درست باشد در باره فرم نباید خیلی وسواس به خرج داد. بالاخره یک روز باید کاغذ از دست آدم جدا شود و به مطبعه برود و نویسنده را با خودش در قضاوت عموم قرار دهد.

از قول من به همه رفقا سلام برسانید

قربان همگی

۵/۲/۶۳ (۲۵ آوریل ۱۹۸۴) نادر

تایپ از روی متن اسکن شده دست نویس توسط غفار غلام ویسی. خط تاکیدها در اصل دستخط وجود دارند.

ملاحظاتی بر جایگاه وحقوق ویژه کومه له

(از سخنرانی در کنگره موسس حزب کمونیست ایران)

با توجه به سخنان رفیق عبدالله مهتدی در سمینار مقدماتی تدارک حزب، که در نشریه پیشرو نیز منتشر شده است، قاعدتا نیازی به بازگوئی پایه های تئوریک مساله حقوق ویژه کومه له نیست. آیین نامه حقوق ویژه کومه له بر همان مبنای تئوریک متکی است و رفقائی که ملاحظات یا انتقاداتی برآن مباحثات داشته باشند می توانند با استناد به آنها نظرات خود را بیان کنند، اما من برای یادآوری بر برخی جنبه های مساله مروری می کنم.

همانطوری که در سمینار نیز تاکید شد، اصل پایه ای کمونیست ها اتحاد در بزرگترین و وسیعترین مقیاس آن است. بعبارت دیگر وحدت بین المللی جنبش کمونیستی اصل اساسی و نقطه عزیمت ما در درک و توضیح خصوصیات تشکیلات کمونیستی است. نظام سرمایه داری یک نظام جهانی است، و از اینرو کمونیست ها هم که می خواهند به نیروی طبقه کارگرجهانی در مقابل این نظام بایستند طبعا به یک وحدت جهانی به یک بین الملل کمونیستی نیاز دارند. تنها پس ازدرک و تاکید این نقطه عزیمت می توان رهسپارتوضیح ضرورت وجودی احزاب کمونیست کشوری شد.

چرا باید احزاب کمونیست کشوری بوجود آورد؟ این سوال در سخنرانی منتشر شده رفیق عبدالله به تفصیل و روشنی پاسخ گرفته است.

دولت - کشور یک موجودیت بورژوائی مشخص است. یعنی در جهان واقعی امروز می بینیم که بورژوازی در مقیاس کشوری دولت های خود را بوجود آورده و توسط دولت های کشوری و در محدوده کشورهای معین و تعریف شده قدرت سیاسی خود را برای انقیاد طبقه کارگر و حراست از نظام اقتصادی خود سازمان داده است. کمونیست ها و طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی مبارزه می کنند و لذا ناگزیرند تا به این منظور در مقابل دولت های بورژوائی در هر کشورمتحد و متشکل شوند و برای در هم کوبیدن ماشین دولتی بورژوائی (که پدیده ای کشوری است) آنها نیز در مقیاس کشوری خود را سازمان دهند. البته در عصر ما به وضوح دیده می شود که کشورها و دولت های بورژوائی آنها در پیمان ها واتحادیه های بین المللی مختلف با یکدیگر ارتباط نزدیک برقرارکرده و بلوک های قدرت بوجود آورده اند. طبعا به همین درجه، یعنی به درجه ای که بورژوازی قدرت سیاسی خود را در مقیاس ماوراء کشوری سازمان می دهد، ما کمونیست ها هم باید برای کسب و حفظ و دفاع از قدرت سیاسی پرولتاریا خود را در مقیاسی وسیع تر از محدوده یک کشور عملا متحد سازیم. (این علاوه بر ضرورت وجودی یک بین الملل کمونیستی است که ایجاد آن بنا بر خصلت جهانی جامعه و اقتصاد بورژوائی و خصلت جهانی طبقه کارگر، یک وظیفه حیاتی و مبرم کمونیست هاست). اما بهرحال شکل عمده و رایج سازمان یابی قدرت سیاسی بورژوازی دولت است ولذا کمونیست ها موظفند تا دروهله اول در هم شکستن دولت های کشوری بورژوازی را هدف قرار بدهند و قدرت سیاسی را در

مقیاس کشورها بدست بگیرند. این اولین نتیجه گیری تشکیلاتی از این حکم مانیفست کمونیست و برنامه حزب کمونیست ایران است مبنی بر اینکه "کمونیست ها در وهله اول باید کاررا با بورژوازی کشور خود یکسره کنند".

به این ترتیب ما به عنوان نقطه شروع از اصل پایه ای وحدت سراسری و بین المللی پرولتاریا و کمونیست ها حرکت می کنیم. ما معتقدیم نظام اقتصادی بورژوازی، جهانی است، استثمار بورژوائی امری جهانی است، و در مقابل آن به لزوم وحدت جهانی طبقه کارگر تاکید می کنیم و خواستار یک حزب کمونیست جهانی، یعنی بین الملل کمونیستی می شویم. اما در گام بعدی، بلافاصله اولین عامل و مولفه مشخص را در بحث خود وارد می کنیم. یا بعبارت دیگر در کاربست اصل پایه ای وحدت جهانی پرولتاریا، بلافاصله با یکی از شرایط مشخص جهان امروز مواجه می شویم: بورژوازی در هر کشور قدرت سیاسی خود را بصورت دولت های جداگانه سازمان داده است، و از اینرو ما هم موظفیم به شکل احزاب کشوری نیز متشکل شویم و سرنگونی بورژوازی و در هم کوبیدن دولت او را درهر کشور هدف قرار بدهیم.

اما واضح است که کشورها تصادفی بوجود نیامده اند(بعنوان یک قاعده). کشورها شامل ملت هائی هستند که در سرزمین مشخص تحت نظام سیاسی واحدی زندگی می کنند. جامعه بورژوائی دولت ـ کشورهائی بوجود آورده است که با سرزمین معین، مناسبات اقتصادی و بازار داخلی معین و قوانین و مناسبات سیاسی و قوانین مدنی مشخص خود از یکدیگر تفکیک می شوند. ما پرولتاریا و بورژوازی را طبقاتی جهانی می دانیم، اما در چهار چوب یک کشور معین با بازارداخلی و رژیم سیاسی خاص خود، ما از وجود "پرولتاریا" و "بورژوازی" این کشورها سخن می گوئیم (مثلا پرولتاریای ایران، پرولتاریای آلمان و...) و همانطورکه اشاره کردم برای سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریای هرکشور علیه بورژوازی آن، به ضرورت تشکیل احزاب کمونیست کشوری می رسیم. اما تقسیم بندی پرولتاریا وبورژوازی جهانی به پرولتاریا وبورژوازی کشورهای مختلف آخرین تقسیم بندی این طبقات نیست. ملت یکی از ارکان وجودی کشورهاست. اما این بدان معنی نیست که هر کشور صرفا یک ملت را در خود جای می دهد. کشورهای چند ملتی (کثیر المله) وجود دارند که در آن برخی ملل، به صورت اقلیت های ملی، زندگی می کنند. این ملت های اقلیت طبعا بصورت یک کشور مجتمع شده اند و دولت های خاص خود را بوجود نیاورده اند. اما به درجه ای که این ملل اقلیت از موقعیت ویژه ای از لحاظ اقتصادی برخوردار باشند و به درجه ای که فرهنگ مشترک آنها و یا موقعیت عینی سیاسی آنها در چهار چوب کشور به آنها موقعیت ویژه ای بدهد، ما می توانیم بطور نسبی از وجود پرولتاریا و بورژوازی این ملل سخن بگوئیم. حتی اگر با سر زمین و دولت مستقل و به رسمیت شناخته شده این ملت ها مواجه نباشیم. این یک تجزیه دیگر در درون پرولتاریای جهانی در جامعه بورژوائی است. تجزیه ای که کمونیست ها آن را می بینند، به آن توجه می کنند و برای مقابله با آن ـ یعنی برای رفع اثرات آن بر وحدت طبقه کارگر خود را آماده و تجهیز می کنند. این آمادگی طبعا بر شیوه سازمان یابی و تشکل خود کمونیست ها نیز تاثیر می گذارد.
بحث ما در باره "حقوق ویژه کومه له " از لحاظ تئوریک در حقیقت از مشاهده این واقعیت شروع می شود که در جهان امروز، ما با یک بورژوازی و یک پرولتاریای جهانی یکپارچه و

فاقد تفکیک و تجزیه درونی روبرو نیستیم. در درون این قطب بندی طبقاتی، تقسیم بندی های کشوری و ملی دیگری نیز وجود دارند. این تقسیمات در جهان واقعی وجود دارد. البته شاید از نقطه نظر سرمایه این مرزهای کشوری و ملی مکان تعیین کننده ای نداشته باشد و این یک واقعیت است که بورژوازی بیش از پیش اقتصاد جهانی خود را علنا در ماورای مرزهای کشوری و ملی سازمان می دهد. اما تا آنجا که به طبقه کارگرمربوط می شود، انعکاس این تفکیک های ملی و کشوری در جمعیت جهان، خود را بصورت تجزیه طبقه کارگر جهانی به پرولتاریای کشورها و ملت های مختلف نشان می دهد. این تجزیه درونی طبقه ما خود یکی از مبانی بقاء حاکمیت سیاسی و اقتصادی بورژوازی بر کارگران و زحمتکشان است. تفرقه در صفوف جنبش کارگری جهانی، بنا بر تقسیم بندی های اینچنینی، نظیر تعلق به این یا آن کشور، این یا آن ملت، مذهب، نژاد و جنسیت، این وضعیتی است که بورژوازی برای حفظ جامعه در حال احتضار خود مداوما به آن دامن می زند. آری ممکن است بتوان جامعه بورژوائی ای را بطور انتزاعی در نظر مسجم کرد که اینگونه تقسیمات در آن بسیار کمرنگ شده باشد. اما واقعیت جهان امروز اینست که این تقسیمات وجود دارد، جنبش طبقه کارگر را عذاب می دهد، بورژوازی به آن دامن می زند و بطورعینی در مناسبات طبقاتی تاثیر می گذارد.

این تقسیمات کشوری و ملی یکی از محمل های رقابت در میان بخش های مختلف بورژوازی است این رقابت میان بورژوازی کشورهای مختلف برای کسب امتیازات بیشتر برای خود، هر روز جریان دارد و جزو کارکرد دائمی نظام سرمایه داری است. اما تا آنجا که به طبقه کارگر مربوط می شود، طبقه ای که در چهار چوب کشورها و ملت های مختلف بنا بر عوامل غیر طبقاتی متعددی تجزیه شده است، اصل اساسی ما از میان بردن این تجزیه درونی است.

خوب بدیهی است که وقتی میگوئیم طبقه کارگر "تجزیه شده" به یک واقعیت مادی اشاره می کنیم. این "تجزیه" روی کاغذ انجام نشده بلکه در جهان خارج از ذهن ما بخش های مختلف طبقه کارگر را از هم جدا و حتی با هم بیگانه کرده است. پرولتاریای ملت تحت ستم نسبت به پرولتاریای ملت ستمگر، پرولتاریای کشور تحت سلطه نسبت به پرولتاریای کشور امپریالیست، و بالعکس، بدرجات مختلف احساس جدائی و بیگانگی می کنند. گاه گوئی حتی از یک طبقه نیستند. این یک واقعیت است که کمونیست ها باید در سازماندهی طبقه کارگر در هرشرایط مشخص در نظر بگیرند.

رفیق عبدالله مهتدی در سخنرانی خود در سمینار مقدماتی تدارک حزب به تفصیل توضیح داد که اصل ما، متحدکردن است، اما دیدن این واقعیت ها و این تقسیمات و تجزیه ها نیز لازمه متحقق کردن این اصل است. ما دقیقا برای فائق آمدن بر این شکافها در درون طبقه کارگر به خود آرایش های ویژه ای می دهیم.

اما مساله حقوق ویژه کومه له چه ارتباطی با این مساله دارد؟ ما در مورد کشورها، وجود احزاب کشوری مستقل را به رسمیت شناخته ایم. یعنی اینکه پرولتاریای هر کشور حزب کمونیست خودش را تشکیل بدهد امری کاملا طبیعی بنظر می رسد. اما در مورد ملت هائی که در

چهارچوب یک کشور زندگی می کنند چطور؟ آیا آنها هم هر یک باید حزب کمونیست خود را بسازند؟ مثلا در ایران آیا تشکیل حزب کمونیست کردستان، حزب کمونیست پرولتاریای عرب، یا ترکمن و غیره باید ایجاد شود؟ در سمینار این سوال پاسخ منفی گرفت. چرا؟ اساسا به این دلیل که حزب کمونیست برای کسب قدرت توسط طبقه کارگر تشکیل می شود (برانداختن قدرت دولتی بورژوازی و استقرار حکومت کارگری). بنابراین قبل از هر چیز این نکته باید روشن شود که این یا آن حزب کمونیست قدرت را در کدام چهارچوب و ظرف کشوری می خواهد کسب کند. اصل ما وحدت بین المللی پرولتاریا است، اما برای کسب قدرت ـ در شرایطی که قدرت سیاسی (دولتی) بورژوازی در مقیاس های کشوری سازمان یافته است، ما تشکیل احزاب کشوری جداگانه را مجاز می شماریم. بنا براین ایده حزب کمونیست کردستان (یا کردستان ایران) در سمینار از جمله بخاطر لنگ بودن هدف سیاسی آن (یعنی اینکه چگونه ودر کجا می خواهد قدرت را تصرف کند) رد شد.

اما آیا باید بلافاصله از این نتیجه گرفت که پس بنا براین باید حزب سراسری طبقه کارگر ایران کاملا همگن باشد و هیچ نوع تفکیک و تمایزی میان بخش های مختلف آن وجود نداشته باشد؟

خیر، درست است که ایران یک کشور است، اما ملت های مختلف در درون این کشور مناسبات ویژه ای با یکدیگر بر قرار کرده اند و این بر روابط پرولتاریا در این ملت ها تاثیر گذاشته است. حزب ما باید این واقعیت موجود را به حساب بیاورد، به نحوی که طبقه کارگر از این امر لطمه نخورد که حزب بر این واقعیت مسلط شود و نه این وضع واقعی به حزب. به نحوی که حزب این واقعیت را تغییر بدهد و نه این واقعیت حزب را. بنا بر این لزوم حقوق و جایگاه ویژه کومه له از اینجا ناشی می شود که حزب ما شکاف ناشی از ستم ملی در بین پرولتاریای ملت های مختلف در ایران را به حساب می آورد و از آن غافل نمی ماند. در مورد کشورهای مختلف که هر یک دارای بازار داخلی و حکومت خاص خود هستند ما وجود احزاب جداگانه را مجاز و منطقی می شمریم، اما آیا وجود عینی تفرقه ناشی از ستم ملی درجه ای از اختیارات ویژه برای پرولتاریای ملت تحت ستم که در مبارزه برای کسب حق تعیین سرنوشت در گیر است را ایجاب نمی کند؟

اجازه بدهید برای اینکه در این فرصت کوتاه از طرح مفصل مسائل تئوریک اجتناب کنم، مساله را به نحو دیگری مطرح کنم. البته آنچه را که تاکنون گفتم در این خلاصه می کنم که : اولا اصل ما وحدت بلاتفکیک تمام طبقه کارگر جهانی است و ثانیا، ما به تناسب شرایط مشخص به خود آرایش تشکیلاتی مشخص می دهیم. اما "حقوق ویژه" را چگونه نتیجه می گیریم. بیائید سوال را به این ترتیب مطرح کنیم: چه کسی این حقوق را می خواهد وچه کسی قرار است بدهد؟ پاسخ به این سوال تعیین می کند که این حقوق چیست، چه دامنه ای باید داشته باشد، از چه حد و حدودی نباید فراتر برود واز چه حدی کمتر نباید باشد. اگر پاسخ سوالی را که مطرح کردم مستقیما از رفقای حاضر در کنگره بخواهم، ممکن است برخی رفقا بگویند بخش کردستان حزب این حقوق را می خواهد و حزب سراسری دارد می دهد. بنظر من این ابدا فرمولبندی

درستی نیست. کسی این حقوق را می خواهد که فکر می کند با این حقوق پرولتاریای کردستان را به شیوه بهتری در حزب سیاسی طبقه کارگر ایران، در حزب کمونیست، متحد می کند. و کسی دارد این حقوق را می دهد که دقیقا از همین زاویه، یعنی وحدت حزبی پرولتاریای ایران، حرکت می کند و دارد در اینجا اساسنامه حزب را می نویسد. این حقوق ویژه از جانب رفیقی که این شکاف و تعصبات واقعی را ببیند و خطر تاثیرگذاری ناسیونالیسم بر صفوف حزب ما را بر این زمینه مساعدناشی از ستم ملی، تشخیص دهد باید مطرح شود.

من بعنوان یک کمونیست غیر کرد، که بنا براین، قاعدتا دارای تعصبات ناسیونالیستی کرد نیست، در مورد تشکیل حزب و سر نوشت کومه له در حزب بطور جدی فکر می کردم. بنظر من رسید که اگر کومه له در حزب نام و هویت سیاسی ای را در میان کارگران و زحمتکشان کرد یافته است از دست بدهد، حزب ما در کردستان از موضع ضعیف تر و نفوذ کمتری برخوردارخواهد بود. اعتماد کارگران کردستان به کومه له به عنوان نماینده سیاسی و تشکیلاتی و مدافع مجموعه آرمانهای آنان به سادگی به حزب منتقل نمی شود. خوب، اگر ما اعلام کنیم که کومه له بخشی از حزب است دیگر چرا باید این نفوذکمترشود؟ دلیل روشن است. رابطه ما با کارگران کردستان یک رابطه خصوصی نیست. بورژوازی از پای ننشسته و او هم به سهم خود تبلیغ می کند و بر توده ها تاثیر می گذارد. اما این تبلیغات چرا باید بر توده ها تاثیر بگذارد، چه زمینه ای برای این تاثیر گذاری بورژوازی در جهت جدا کردن حزب ما از کارگران و زحمتکشان کردستان وجود دارد؟ باز هم دلیل روشن است. این تبلیغات بر زمینه وجود عینی ستم ملی، ستمی که عواطف و احساسات معینی را حتی در توده های طبقه ما بوجود آورده است، امکان تاثیرگذاری دارند. حاکمیت آراء و افکار و فرهنگ بورژوائی و وجود عینی سالها ستم ملی، نه تنها عواطف و احساسات، بلکه حتی مفروضات ذهنی خودبخودی در میان کارگران بوجود می آورد که منافع واقعی طبقاتی آنها را در نزد آنان استتار می کند. یک کارگر کمونیست انترناسیونالیست تهرانی هم وقتی به سنندج می آید بطور خودبخودی انتظار دارد مردم زبانش را بفهمند، حال آنکه کارگر کرد در تهران بطور طبیعی عکس این احساس را دارد. همین رفیق تهرانی ما به نوبه خود به خوبی می داند که برای صحبت با کارشناس خارجی کارخانه اش، این اوست که باید زبان خارجی یاد بگیرد. بورژوازی کاری کرده است که حتی انترناسیونالیست ترین کارگر تهرانی هم بطور خودبخودی در کردستان در هیات فردی از ملت بالادست قرار می گیرد، و کارگر کرد در کارگاه ها و کارخانه های تهران، حتی در میان هم طبقه ای های خودش، بطور خودبخودی در قالب یک فرد از ملت فرو دست قرار می گیرد و حتی لهجه خود را پنهان می کند. این احساسات و تعصبات باید از بین بروند، ما باید اینها را از بین ببریم، اما اینها امروز وجود دارند، شریف ترین و انقلابی ترین کارگران نیز در مراحل اولیه پیوستن به حزب این علائق بورژوائی را با خود حمل می کنند. آیا ما می خواهیم ابتدا همه را عمیقا انترناسیونالیست و نسبت به همه عواطف و تعصبات بورژوائی کاملا خود ـ آگاه کنیم و سپس حزب مان را تشکیل دهیم؟ آیا ما می خواهیم همه کارگرانی را که می خواهند به حزب ما بپیوندند ابتدا چنان تزکیه و تصفیه اخلاقی و ایدئولوژیکی کنیم که اثری از آثار این تعصبات در آنها نماند و سپس آنها را به حزب راه دهیم؟ ابدا چنین نیست این ذهنی گرائی روشنفکرانه است. خود حزب، خود فعالیت در حوزه های حزبی، عرصه ای است که در آن کارگران و روشنفکران انقلابی همه این تعصبات را

بدور می ریزند و به معنی واقعی کلمه کمونیست و انترناسیونالیست می شوند (در غیر اینصورت آموزش و انتقاد درون حزبی لازم نمی بود). بنا بر این نه فقط توده های زحمتکش بلکه بسیاری از مبارزینی که برنامه و اساسنامه حزب را می پذیرند و به حزب وارد می شوند بطورخودبخودی تا حدودی این علائق و تعصبات را به درون حزب حمل می کنند.

تعصبات ملی چیزی نیست که با توصیه حزب و یا خواندن مقاله لنین در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به فوریت از ذهن کسی بیرون برود. جنبش چپ مدعی کمونیسم در ایران هم اکنون نشان داده است که تا چه حد به این عواطف و تعصبات بورژوائی آلوده است. ۵ سال است که ما وسیعا وعلنا خواست برسمیت شناختن بی قید و شرط حق تعیین سر نوشت ملت کرد را تبلیغ می کنیم. امثال راه کارگر تا همین اواخر از این شعار ترسیده بودند و بالاخره تحت فشار واقعیات به آن تمکین کردند. مدتی آنها نیز درحرف این شعار را پذیرفتند. اما وقتی ما اخیرا شعار خروج بی قید و شرط نیروهای اشغالگر جمهوری اسلامی از کردستان را طرح کردیم، راه کارگر مجددا فریاد زد "اینها می خواهند کردستان مستقل شود !" یعنی دوباره در شکل دیگری از اعمال حق تعیین سرنوشت ترسید. و ۵ سال به عقب سقوط کرد و مجددا به "داریوش فروهر" تبدیل شد. خوب، یک چنین شوونیستی نام خود را کمونیست گذاشته است. فردا ممکن است بیاید و بگوید من برنامه و اساسنامه حزب کمونیست ایران را می پذیرم حتی ممکن است به مواضع امروز خود انتقاد کند، ودر یکی از ارگانهای حزب سازماندهی شود. یعنی به درون حزب راه یابد. چه مکانیسمی برای جلوگیری قطعی از ورود این تعصبات شوونیستی، که در شرایط عادی پنهانند اما بر سر تند پیچ های سیاسی بروز می کنند وجود دارد؟ عکس این مساله هم صادق است. یعنی رفقای کمونیستی از کردستان به حزب می پیوندند (قطعا با پذیرش برنامه و اساسنامه) که بطور خودبخودی علائق ناشی از ستم ملی را با خود حمل می کنند. همین امروز شما می توانید در این باره تحقیق کنید. رفقائی را در صفوف کومه له می یابید که بدون دلیل به رفقای غیر کرد در سازمان خود اعتماد و اتکای کمتری دارند. یک فرد تهرانی در کومه له بسیار باید بیشتر از یک فرد کرد زحمت بکشد تا خود را بعنوان انسانی شایسته به برخی پیشمرگان و فعالین کومه له بشناساند. این احساسات و عواطف واقعیاتی عینی هستند. اینها بر مبنای وجود یک واقعیت عینی، بنام ستمگری ملی، توسط بورژوازی بوجود آمده اند. ما نمی توانیم روابط و مناسبات درون حزبی را به فرض "تزکیه" همه جانبه و قطعی همه افراد متکی کنیم ـ در اینصورت شاید اصولا "اساسنامه" و تعریف دقیق حقوق متقابل لزومی نمی یافت. بلکه ما باید مناسبات تشکیلاتی را بر اصولی متکی کنیم که در نتیجه آن خطاهای افراد، انحرافات آنها و عدول آنها از موازین واقعی کمونیستی کمترین تاثیر منفی را بر امر مبارزه ما بگذارد.

ما باید کاری کنیم که این انحرافات و خصوصیات غیر پرولتری به مانعی بر سر راه حزب تبدیل نشود، بلکه در روند حرکت حزب تضعیف شود و از میان برود. از جمله ما باید کاری کنیم که تعصبات ناسیونالیستی کمترین زمینه و توجیه را برای مخدوش کردن مباحثات و روابط درون حزبی داشته باشند و نتوانند خود را بر هر مجادله و اختلاف نظر سیاسی و ایدئولوژیک تحمیل کنند، و به اختلافات واقعی رنگ اختلافات ناسیونالیستی بزنند.

چه باید کرد؟ ترویج توده ای و مبارزه ایدئولوژیک درون حزبی برای استواری ایدئولوژیک حزب وطبقه؟ بله این کاملا درست است. اما هنوز کافی نیست. دموکراسی درون حزبی نیز باید به حد لازم بر قرار باشد، تا اولا این مبارزه درونی در مجرای سالمی جریان یابد وثانیا، دراین میان حرکت و تصمیم گیری حزبی در قبال مسائل سیاسی مختل نشود.

حقوق ویژه کومه له گوشه ای است از دموکراسی درونی حزب ما برای مقابله با خطر انحرافات ناسیونالیستی و شوونیستی است.کسی که در این مبحث، یعنی بحث اساسنامه، تنها بر این حکم متکی می شود که ما همه کمونیست و انترناسیونالیست هستیم و لذا حقوق ویژه معنائی ندارد، بنظر من اساسا لزوم اساسنامه را بزیر سوال برده است. اگر ما همه کمونیست و انترناسیونالیست هستیم(که باید باشیم) و همه بر مبنای اصول انترناسیونالیسم و کمونیسم عمل می کنیم وتصمیم میگیریم، آنگاه دیگر نیازی به دخالت "اساسنامه " میان خود نداریم، با حرکت از کمونیسم و انترناسیونالیسم در مقابل هر مساله تنها به یک موضع می توان رسید و ما مشترکا به این موضع خواهیم رسید!

اما اساسنامه ای که حق وحقوق متقابل من و شما را بدقت تعریف می کند دارد احتمال بروز اختلاف میان ما را هم در نظر می گیرد. این مبحث مشخص اساسنامه دقیقا در باره وضعیتی است که اختلاف میان بخش های مختلف حزب در مورد مساله ملی و اشکال مختلف برخورد به گوشه های گوناگون جنبش ملی ـ دموکراتیک در کردستان بروز کند. اختلافاتی که می تواند، یا به دلیل بقای شوونیسم و ناسیونالیسم در صفوف ما، ویا به دلیل تحریفات ناسیونالیستی و شوونیستی در اختلاف نظرهائی که ابدا به این مقولات مربوط نیست، به مساله وجود تعصبات ملی در این یا آن بخش حزب ربط داده شود. این اختلافات می تواند به آنجا بکشد که بخش های مختلف حزب یکدیگر را ناسیونالیست و شوونیست قلمداد کنند. یا حتی ممکن است بطور واقعی گرایشات ناسیونالیستی و شوونیستی در اختلافات نقش داشته باشند و یا آن را تشدید کنند. ما می خواهیم اساسنامه ای بنویسیم که به این امر اجازه نشو و نما ندهد. آنهم در شرایطی که بسیار بیش از آنکه اصولا چنین اختلاف نظرهائی بروز کند، یعنی از همین فردای تشکیل حزب، بورژوازی به کاشتن بذر تفرقه و نفاق در صفوف حزب ما اقدام می کند. بورژوازی می کوشد تا ستمگری ملی را که جزئی از جامعه و تفکر خود اوست به مناسبات درون طبقه ما و حزب ما نیز نسبت دهد. متاسفانه احزاب رویزیونیست، با مناسبات سرکوبگرانه درونی خود در این زمینه نیز خدمت خود را به بورژوازی کرده اند و "شواهد" متعددی از شوونیسم و ناسیونالیسم در درون "احزاب کمونیست" فراهم نموده اند.

دموکراسی درون حزبی زمینه دخالت کردن و تاثیر گذاشتن تحریفات وتبلیغات ناسیونالیستی و شوونیستی را از میان می برد. به این ترتیب واضح است که این حقوق ویژه به چه اموری مربوط می شود. امور مربوط به حل و فصل مساله ملی و سازماندهی مبارزه برای کسب حق تعیین سر نوشت از جانب پرولتاریای کردستان. با تصویب این حقوق ویژه، حزب به طبقه کارگر در کردستان اطمینان خاطر می دهد که حزب سراسری به هیچوجه مانعی بر سر راه به ثمر رساندن مبارزه برای کسب حق تعیین سرنوشت نیست. منافع عمومی پرولتاریا با این بخش از منافع

مستقیم پرولتاریای کردستان، بعنوان بخشی از یک ملت تحت ستم، ابدا تناقضی ندارد. این آئین نامه مانع از آن می شود که شوونیسم ملت ستمگر با رسوخ در حزب جائی برای اعمال نظر تفرقه افکنانه خود داشته باشد. این آئین نامه مانع از آن می شود که وجود مساله ملی و ستمگری ملی در جامعه بخشی از پرولتاریای ایران (پرولتاریای کردستان) را نسبت به پرولتاریای کل کشور و حزب سراسری کم اعتماد کند.

این آئین نامه همچنین مانع از آن می شود که تعصبات سراسری حزب و انتقادات و نظرات مرکزی حزب درباره شیوه وشعارهای مبارزه در کردستان بتواند به خوراکی برای تحریکات ناسیونالیستی بورژوازی ملت تحت ستم بدل شود.

اعتماد و وحدت درون حزبی نه تنها انعکاس اشتراک در ایدئولوژی و سیاست در درون حزب، بلکه انعکاس دموکراسی درون حزبی نیز هست. این دموکراسی تنها به مساله متحد کردن پرولتاریای ملت ستمگر و ستمکش مربوط نمی شود. ما این دموکراسی را در تمام سطوح حزب به اشکال مختلف می بینیم. اینکه ـ علیرغم همه وحدت ایدئولوژیک ـ سیاسی حزب ـ هر رفیق عضو حزب ما حق دارد نماینده خودش را از میان فعالین حزبی که می شناسند و یا حتی ترکیب کمیته حزبی مافوق خود را انتخاب کند.

اینکه کمیته های تشکیلاتی حقوق و اختیارات دقیقا تعریف شده ای دارند، اینکه عالیترین کمیته حزبی، یعنی کمیته مرکزی نیز منتخب نمایندگان اعضای حزب است و به آنها جوابگو است، همه نمونه های ضرورت اعمال دموکراسی در حزب است. این که "ما همه کمونیست و انترناسیونالیست هستیم، همه به یک طبقه تعلق داریم و همه در ایدئولوژی و سیاست وحدت داریم" تا بحال باعث این نشده است که ما این دموکراسی را غیر لازم اعلام کنیم و زمام امور را مطلقا بدست بهترین "کمونیست ها و انترناسیونالیست ها" در میان خودمان بسپاریم، وازنوشتن اساسنامه منصرف شویم.

بنا بر این تعریف حقوق ویژه برای کومه له در اساسنامه ابدا از این زاویه نیست که گویا بخش کردستان حزب کمونیست الزاما مسائل مربوط به جنبش ملی ـ دموکراتیک را بهتر درک می کند و سیاست های درست تری در پیش می گیرد. من با چنین استدلالی در "دفاع" از حقوق ویژه مخالفم. ممکن است در صفوف ما عده ای از رفقا چنین فکر کنند. اما این نادرست است. مارکسیست ها برای آنکه مسائل یک جنبش ملی ـ دموکراتیک را درک کنند و منافع زحمتکشان را در آن تشخیص دهند نیازی ندارند حتما خود عضوی از ملت تحت ستم بوده باشند. مارکسیسم ـ لنینیسم و تحلیل مشخص از شرایط مشخص راهنمای آنهاست. بنا براین حقوق ویژه از اینجا ناشی نمی شود که ما می خواهیم به این ترتیب دست افراد "صالح تری" را در رهبری یک جنبش بالفعل باز گذاشته باشیم، و به آنها اختیارات داده باشیم. این مساله تماما به امر سد کردن تاثیرات زیانبار تبلیغات، تحریکات و انحرافات ناسیونالیستی و شوونیستی بر صفوف حزب و طبقه ما مربوط می شود. اما آیا تعریف این حقوق ویژه به مساله وجود و یا عدم وجود یک جنبش بالفعل و گسترده بی ارتباط است. بنظر من نه. اگر چه وجود یا عدم وجود

جنبش همانطور که گفتم منشاء این حقوق نیست. اهمیت وجود یک جنبش بالفعل در اینست که در چنین شرایطی، یعنی شرایطی که توده ها وسیعا به میدان کشیده شده اند، در شرایطی که حزب ما گسترده ترین تماس وپیوند را با توده ها دارد، در شرایطی که کارگران در یک بخش ازکشور از امکان اعمال اراده و حاکمیت مستقیم خود برخوردارند، تاثیرات تفرقه افکنی بورژوازی، تاثیرات ناسیونالیسم و شوونیسم بر ما مارا و توده های طبقه ما را از موقعیت بسیار مساعدی محروم می سازد. تضعیف رابطه حزب و توده ها در چنین شرایطی به معنی جدا افتادن حزب از یک جنبش عملی و توده ای گسترده است ـ به معنی جدا افتادن حزب از توده های وسیع است.

اما اگر چنین جنبشی در کار نبود، مثلا در آذربایجان، آنگاه خطر ناسیونالیسم و شوونیسم نیز بهمان اندازه کم تر و ابعاد تاثیرات آن بر رابطه ما و توده ها و در مناسبات درون حزبی به همان اندازه کوچک تر بود. در آنجا دیگر لازم نمی بود برای مقابله با این انحرافات بورژوائی به اقدامی چنین دامنه دار، یعنی اقدامی در سطح متمایز کردن حقوق بخشی از تشکیلات حزب، دست بزنیم. آنجا هم فرصت و هم توان این را می داشتیم که با ترویج، با توضیح و با مبارزه ایدئولوژیک پاسخگوی این تحریفات و تحریکات باشیم، بی آنکه در این خلال چیز مهمی برای از دست دادن داشته باشیم. بعبارت دیگر خطر ناسیونالیسم و شوونیسم یک خطر "مجرد" و "تئوریک" نیست، بلکه یک امر واقعی است. آنجا که ستمگری ملی و مبارزه علیه این ستمگری به اوج رسیده است، طبقات وسیعا بر سراین امر به میدان کشیده شده اند و جنگی طولانی در جریان است، بدیهی است که واقعیت عینی مساله تعصبات و تمایلات ملی را به خوراکی برای تبلیغات و تحریکات بورژوازی در صفوف طبقه ما تبدیل می کند. اما اگر مساله به این حدت نباشد آنگاه ما نیز برای خنثی کردن این اقدامات تغییرات کمتری باید در آرایش درون حزبی خود بدهیم. بنا بر این روشن است که حقوق ویژه به مساله وجود یک جنبش واقعی بر سر حق تعیین سر نوشت ربط دارد. اما نه به این عنوان که با این حقوق، ما در صلاحیت و توانائی کل حزب برای اعمال رهبری پرولتری بر این جنبش تردید کرده ایم و لذا کار را به بخش کردستان حزب سپرده ایم. بلکه به این معنی که وجود این جنبش و تحرک انقلابی گسترده توده های زحمتکش یک ملت و خصوصیات ملی ـ دموکراتیک این جنبش، آرایش ویژه ای را برای مقابله با ناسیونالیسم و شوونیسم به ما تحمیل می کند. آرایشی که در غیاب یک جنبش گسترده بر سر این مساله لازم نمی بود بخود بپذیریم.

از آنچه گفتم چنین نتیجه می گیرم که تعریف حقوق ویژه برای کومه له خود یک اصل از پیشی نیست. اصلی نیست که ما مستقیما از احکام مارکسیسم نتیجه گرفته باشیم. این حقوق به دلیل وجود شرایط عینی مشخص ضرورت می یابد. ما می خواهیم پرولتاریای سراسری ایران را متحد کنیم و ما می خواهیم یک حزب واحد طبقاتی بوجود آوریم. بخشی از این پرولتاریا در جنبشی ملی ـ دموکراتیک برای رفع ستم ملی درگیر است. وضعیت عینی به نحوی است که در آن عواطف و احساسات ملی به شدیدترین وجه برانگیخته می شوند و، شوونیسم و ناسیونالیسم بورژوائی زمینه رشد پیدا می کند. ما باید تشخیص دهیم که اصل خود را، یعنی اصل متحد کردن پرولتاریا را مستقل از ملیت، نژاد و مذهب و غیره در این شرایط مشخص چگونه باید عملی کنیم. ما آرایش تشکیلاتی ویژه و حقوق ویژه ای را برای یک بخش تشکیلات از اینجا نتیجه می

گیریم. ما به شیوه ابتدا به ساکن طرفدار حقوق ویژه برای هیچ بخش حزب نیستیم، اما ما حزب خود را در جهان واقعی می سازیم و لذا این واقعیات را در محاسبات و ملاحظات خود منظور می کنیم. ما دموکراسی درون حزبی را تا این حد بسط می دهیم تا در برابر فشارهای واقعی بورژوازی، در برابر شکافهائی که او در صفوف ما جستجو می کند و در برابر تاثیرات عقب ماندگی هائی که هنوز در صفوف طبقه ما و حتی حزب ما وجود دارد، یک سد دفاعی محکم بسازیم. سدی که در پناه آن امکان می یابیم وحدت ایدئولوژیک طبقه خود را تقویت کنیم و به کلیه بخش های آن نشان دهیم که پرولتاریا را نه بر مبنای منافع دموکراتیک، نه بر مبنای منافع ملی، بلکه فقط وفقط بر مبنای منافع طبقاتی و سوسیالیستی می توان متحد کرد. حقوق ویژه، بیانگر سطح معینی از تناسب قوای ایدئولوژیک و عملی طبقاتی در شرایط حاضر است. اگر این تناسب قوا به نفع ما بهم بخورد، اگرستمگری ملی بر چیده شود، اگر طبقه ما هر چه بیشتر بر منافع طبقاتی خود واقف شود،آنگاه این حقوق ویژه نیز ضرورت تاریخی ـ مشخص خود را بتدریج از دست می دهد. اما، تا بورژوازی در درون طبقه ما قادر به تفرقه افکنی است، تا طبقه ما از علائق و تعصبات بورژوائی تاثیر می پذیرد، ما باید بعنوان جزء مکمل ترویج و مبارزه ایدئولوژیک، بر دموکراسی، مبارزه دموکراتیک و دموکراسی درون حزبی به مثابه ابزارهای مقابله با این وضعیت اتکاء بیشتری کنیم.

همانطورکه ضرورت و موضوع حقوق ویژه کومه له از شرایط مشخص نتیجه می شود، دامنه آن نیز باید با توجه به وضعیت معین تعیین شود. کومه له باید در زمینه برخورد به مسائل مربوط به مبارزه برای حق تعیین سر نوشت دارای اختیارات ویژه ای باشد. اما این اختیارات تا چه حد است؟ اگر ما می پذیریم که این حقوق ویژه را مسائل عینی بر کل حزب (شامل بخش کردستان) تحمیل می کنند، آنگاه باید این را بپذیریم که هر جا فشار واقعی وجود ندارد، یا هر جا این فشار بدون دست زدن به یکدستی و همسانی بخش های مختلف حزب از طرق دیگرمی تواند دفع شود، ما نباید این اختیارات را بیش از آن بسط بدهیم.

هیچیک از ما، اعم از اینکه به بخش کردستان تعلق داشته باشیم یا نه، به وجود این آئین نامه ویژه نمی بالیم. این سندی بر آسیب پذیری طبقه ما در برابر تحریکات بورژوازی است. بنا بر این هر جا دیگر لزومی به تعریف اختیارات ویژه جدید نباشد، ما چنین حقوقی را تعریف و تصویب نمی کنیم. پس باید ارزیابی مشخص از وضعیت ذهنی طبقه خود، در کردستان و در سراسر ایران داشته باشیم. آسیب پذیری طبقه کارگر را در برابر تحریکات شووینیستی و ناسیونالیستی به درستی ارزیابی کنیم، نه آنرا دست کم بگیریم و نه در آن اغراق کنیم و در مورد هر بند از اختیارات ویژه که تصویب می کنیم اصل وحدت بخشیدن و فشارهای واقعی وضعیت عینی را در کنار هم و در ارتباط با هم مد نظر داشته باشیم. تنها این ارزیابی مشخص، و نه هیچ حکم از پیشی و جهان شمول تئوریک، می تواند ما را در تعیین حدود و ثغور حقوق و اختیارات ویژه کومه له به درستی راهنمائی کند.

غفار غلام ویسی از روی نسخه دست نویس متن اسکن شده، آنرا تایپ کرده است. خط تاکیدها در نسخه اصلی وجود دارند

یادداشتهائی برای بررسی "سوسیالیسم روسی" و زمینه های روسی "تز سوسیالیسم در یک کشور"

طرح مساله در چهارچوب تاریخی

– تئوری سوسیالیسم در یک کشور در ابتدا ضربه ای در برابر ترتسکی بود.
– استالین نخستین بار در مقاله "اکتبر و تئوری انقلاب مداوم رفیق ترتسکی"، ۲۰ دسامبر ۱۹۲۴ (در زمان خود تاثیری ببار نیاورد) به این مساله می پردازد. به عنوان آلترناتیوی در برابر انقلاب مداوم.
ترتسکی در انقلاب مداوم "سوسیالیسم در یک کشور" را از بالا تا پائین مخالف تئوری انقلاب مداوم ارزیابی می کند.

– تا ۱۹۰۵ مارکسیست های روسیه معتقد بودند که انقلاب سوسیالیستی در کشور عقب مانده ای مانند روسیه عملی نیست(در غیاب انقلاب بورژوائی و در شرایط کمبود پرولتاریا) بعد از انقلاب ۱۹۰۵ تنها منشویکها به این فرمول می چسپیدند.
لنین به اتحاد با دهقانان و دولت انقلابی – دموکراتیک تکیه کرد. ایجاد شرایط مساعد انقلاب سوسیالیستی.
ترتسکی معتقد بود انقلاب باید تا انقلاب سوسیالیستی ادامه پیدا کند.

لنین در آوریل ۱۹۱۷

این مباحثات قبل از ۱۹۱۷ به این نپرداخته بود که بعد از پیروزی انقلاب پرولتری چگونه می توان (آیا می توان) اقتصاد سوسیالیستی راسازمان داد. اعتقاد عمومی به ضرورت انقلاب جهانی بود. اینهم یک معنی از "انقلاب مداوم" است، اما نه به معنائی که ترتسکی مد نظر داشت.

مساله ایجاد اقتصاد سوسیالیستی به بحث علیه ترتسکی تبدیل شد. گویا "انقلاب مداوم" ترتسکی به معنای رد امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور است. ترتسکی طرفدار دامن زدن به انقلاب آلمان بود(۱۹۲۳) (برخلاف استالین)

– هنوز هم بر طبق درک عمومی حزب ساختمان اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور مانند روسیه عملی نبود.

مادام که امید به انقلاب جهانی وجود داشت، این مساله ای ببار نمی آورد. اما بعد از شکست پائیز ۱۹۲۳ در آلمان زیر پای حزب خالی شد. انقلاب روسیه چه میشود؟ استالین به این سوال

پاسخ داد. پاسخی که تلاش اقتصادی را معنی می کرد و در خود جای می داد. (زینوویف در باره انقلاب جهانی سخن رانی می کرد. کامنف و بوخارین از مساله صرفنظر می کردند) ترتسکی هم به مبرمیت انقلاب اروپا تاکید می کرد.
لنین در حاشیه مباحثات دیگری اشاراتی داشت مبنی بر اینکه ساختن اقتصاد سوسیالیستی در روسیه غیر ممکن نیست. استالین به نقل قول های مربوطه از لنین چسپید. (گویا استالین ادامه دهنده راه لنین بوده است)

مراحل تفکر استالین

در آوریل ۱۹۲۴ همان فرمولبندی سنتی را تکرار می کند که:
" برای سرنگونی بورژوازی تلاش یک کشور کافی است. این را تاریخ انقلاب ما اثبات کرده است. برای پیروزی نهائی سوسیالیسم، برای سازماندهی تولید سوسیالیستی، تلاشهای یک کشور، بخصوص یک کشور دهقانی مانند روسیه کافی نیست. برای این امر تلاش پرولتاریای چندین کشور پیشرفته لازم است." ۳۵۹ -۳۵۸ .p **i..e..egnum**

بعدا در مسائل لنینیسم در ژانویه ۱۹۲۶ استالین این فرمولبندی را ناقص و لذا نادرست توصیف می کند و در چاپهای بعدی اصلاح می شود.

در بحث علیه تروتسکی در نوامبر ۱۹۲۴ استالین ترتسکی را به ندیده گرفتن دهقانان یعنی "متحدین پرولتاریا" متهم میکند(با کمک نقل قول از لنین)

چند هفته بعد در ۲۰ دسامبر ۱۹۲۴ در مقاله "اکتبر و تئوری انقلاب مداوم رفیق ترتسکی" که بعدا با نام "انقلاب اکتبر و تاکتیک های کمونیست های روسیه" به عنوان مقدمه ای به مجموعه مقالات تحت عنوان "در مسیر اکتبر" در ژانویه ۱۹۲۵ به چاپ رسید، استالین به دو خصلت انقلاب اکتبر انگشت گذاشت:
- برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بر مبنای ائتلاف کارگران و دهقانان
- پیروزی سوسیالیسم در یک کشور بعنوان شکلی که انقلاب به خود گرفت

لنین مانند ترتسکی و بقیه رهبران بلشویک بارها گفته بود که پیروزی نهائی سوسیالیسم در یک کشور، بویژه در روسیه عقب مانده، ممکن نیست. اما در مقاله ای در ۱۹۱۵ بدون رجوع به روسیه دورنمای دقیق تری داده بود:

"ناموزونی توسعه اقتصادی و سیاسی یک قانون قطعی سرمایه داری است. لذا پیروزی سوسیالیسم در بدو امر در معدودی کشورهای سرمایه داری یا حتی یک کشور ممکن است. پرولتاریای پیروز در چنین کشوری پس از سلب مالکیت از سرمایه داران و سازماندهی تولید سوسیالیستی، علیه جهان سرمایه داری قد علم می کند و طبقات تحت ستم دیگر کشورها را دور خود جمع می کند و آنها را به انقلاب علیه سرمایه داران می کشاند و در صورت لزوم

حتی علیه طبقات استثمارگر دیگر کشورها و دولت های آنان با نیروی مسلح دست به عمل می زند"

نقل قولهای دیگری از لنین که اظهار امیدواری میکند روسیه نپ در ظرف چند سال به روسیه سوسیالیستی تبدیل می شود و نیز اینکه: "آیا کنترل دولت پرولتری بر وسائل تولید و اتحاد پرولتاریا با میلیونها دهقان خرد ملزومات اصلی ساختمان یک جامعه کاملا سوسیالیستی ایجاد نمی کند؟"

در ۱۹۱۸ لنین گفته بود که استراتژی بلشویک ها اینست: انجام حداکثر ممکن در یک کشور به منظور حمایت و تشویق و توسعه بخشیدن به انقلاب در کشورهای دیگر"
اینجا استالین "سوسیالیسم در یک کشور" را به عنوان یک "ایده لنینی"، در تقابل با "انقلاب مداوم" جا می اندازد و ضمن اینکه هم چنان به این انقلاب بعنوان مبدا یک انقلاب جهانی رجوع می کند موضع ترتسکی را تحت عنوان "منفی بافی"، "پاسیفیسم" می کوبد.
(نقل قول ص ۲۴)

البته هنوز اظهار می کند که کمک جهانی برای پیروزی نهائی سوسیالیسم در روسیه ضروری است.

احتمالا استالین در بدو امر اهمیت این تز را در نمی یافت، ضربه ای به ترتسکیسم شاید تمام هدف بود. کسی به این مقالات استالین در این مقطع توجه نکرد.
سه ماه سکوت شد.(بعد از دسامبر) شکست پائیز ۱۹۲۳ در آلمان مساله را مجددا مطرح کرد جلسه IKKI در مارس ۱۹۲۵ به "ثبات سرمایه داری" توجه کرد. در مقابل قدرت اتحاد شوروی باید افزایش یابد.

بوخارین در سخنرانی در کمیته مسکو در آوریل ۱۹۲۵:

" آیا ما می توانیم سوسیالیسم را در یک کشور بسازیم مادام که پرولتاریای اروپای غربی به هیچ پیروزی دست نیافته است؟ وقتی در این سوال تعمق کردیم متوجه شدیم که پاسخ آن آنقدرها هم ساده نیست."

جلسه دفتر سیاسی قبل از کنفرانس ۱۴ حزب: در مقابل "ثبات سرمایه داری" اتحاد شوروی علیرغم اینکه هنوز سوسیالیستی نشده با شتاب زیادی به سمت سوسیالیسم می رود.
در مقابل ثبات سرمایه داری – امکان پذیری سوسیالیسم در یک کشور

در جلسه دفتر سیاسی بحث حول این مساله به این نحو ادامه پیدا کرد که کسی ادعا نکرد ساختمان سوسیالیسم ممکن نیست و در عین حال کسی هم نگفت پیروزی نهائی سوسیالیسم در یک کشور (روسیه) عملی است، بلکه بحث بر سر این رفت که چرا عملی نیست. کامنف

و زینوویف تکنیک عقب مانده روسیه را دلیل می گرفتند، بوخارین و استالین تهدید خارجی را.
نقل قول از بوخارین در باره این جلسه در کنگره ۱۲، ص ۴۵
کنفرانس در قطعنامه خود "سوسیالیسم در یک کشور" را گنجاند.
"پیروزی نهایی= تضمین عدم اعاده: لنین (کنفرانس ۱۴ به همین معنی بکار می برد)

قطعنامه کنفرانس:
بطور کلی پیروزی سوسیالیسم (نه به معنای پیروزی نهایی) قطعا در یک کشور ممکن است.
موانع پیروزی نهایی: تکنیک عقب مانده و تهدید جهانی سرمایه داری.
این یک پیروزی استالین بود که ارزش آن بعدا معلوم شد.
استالین در سخنرانی بعد از کنفرانس در یک جلسه حزبی در مسکو، به استناد به بحث الکتریفیکاسیون لنین، برای اولین بار تز "سوسیالیسم در یک کشور" را به صنعت مرتبط می کند.

اولین استنباط از سوسیالیسم در یک کشور در تابستان ۱۹۲۵ این بود که این بحث تئوریک جدی ای نیست، در تقابل با ثبات سرمایه داری است، و ادامه نپ است. (در مقابل کم بها دادن ترتسکی به دهقانان): نپ سنگ بنای سوسیالیسم در یک کشور دهقانی است. نپ شکل روسی رسیدن به سوسیالیسم است.

"سوسیالیسم در یک کشور" رنگ ملی به انقلاب داد و به روسهائی که انقلاب را "ضدملی" می دانستند چراغ سبز می داد. غرور ملی و میهن پرستی را بیدار می کرد. دولت دیگر سخنگوی انقلاب نبود، بلکه سخن گوی منافع روسیه بود. (شاید هنوز غرور ملی در امر انقلاب بود)

تاکید تئوریزه کنندگان بر قسمت "در یک کشور" بود. نپی ها و مهاجرین را خوشنود کرد.
اوستریالف: "ملی کردن اکتبر"
ترتسکی و زینوویف آن را بعنوان "محدود نگری ملی" رد کردند(بعدها) ۱۶۶ – ۱۶۳

لنین دو عامل را در پیروزی انقلاب روسیه تاکید کرده بود:

۱ – اتحاد با دهقانان
۲ – انقلاب جهانی

دومی رخ نداد. اولی مهم شد. "سوسیالیسم در یک کشور" با چرخش به سمت دهقانان مصادف شد. با لغو اتکاء به انقلاب جهانی، اتکاء به دهقانان روس تاکید شد.
اما این ظاهر قضیه بود. هر دو شرط با این فرمولبندی رد شد. در سالهای پس از ۱۹۲۵ "سوسیالیسم در یک کشور" درست در مقابل نپ قرار گرفت. به تئوری صنعتی کردن تبدیل شد.

توسعه اقتصادی از روی غرب علیه غرب. کنت ویته (وابستگی) و استالین (خودکفایی) تزی که علیه ترتسکی بود، به تزی تبدیل شد که نظرات او را عملی می کرد. ابزار مکتب "صنعتی" علیه مکتب "کشاورزی".
"سوسیالیسم در یک کشور" عملا به تنها سیاست و آلترناتیو سازنده برای خروج از مخمصه تبدیل شد. علیه منفی بافی، شکاکیت و انتظار.

– مدافعان سوسیالیسم در یک کشور در این مرحله روی "پروسه" تاکید می کردند و نه "فرجام نهایی". مخالفین امکان پیشروی را قبول داشتند، اما روی نا فرجامی آن تاکید می کردند.

ابزاری حیاتی در قدرت یابی استالین

مثلث استالین، زینوویف، کامنف بر مبنای یک پلاتفرم دهقانی به قدرت رسید.
زینوویف در تحبیب کمیته لنینگراد مدافع پرولتاریا(در تقابل با سیاست دهقانی شد) (زینوویف و کروپسکایا)
فاکت: مبارزه علیه ترتسکی در دسامبر ۱۹۲۳ شروع شد و با استعفای او از وزارت جنگ در ژانویه ۱۹۲۵ به فرجام رسید.

بحث در باره نپ: آیا این عقب نشینی بود یا گامی بسوی سوسیالیسم

مادام که سیاست دهقانی برقرار بود و مثلث هم رای بود، حالت دوم فرض گرفته می شد. فقط تروتسکی با این فرمول مخالف بود. با تبدیل شدن زینوویف به مخالف و بوخارین به تئوریسین اصلی (سیاست دهقانی)، بحث باز شد.
زینوویف در "لنینیسم" به این می پردازد، نپ سرمایه داری دولتی، در باره سرمایه داری دولتی ص ۷۱ – ۷۰

زینوویف، "لنینیسم"

در اکتبر ۱۹۲۵ منتشر شد. نیمه دوم کتاب فصل لنینیسم و دیکتاتوری پرولتاریا:
از اوستریالف نقل می کند که شعار "خود را ثروتمند کنید" را نه تاکتیک بلکه تکامل خوانده است. دو خطر وجود دارد ۱) دیکتاتوری پرولتاریا تنگ نظر و محدود بشود ۲) خرده بورژوازی دولت را رقیق و تضعیف کند و به بورژوازی فرصت عمل بدهد. خطر دوم عمده است.

فصل های بعد "لنینیسم و نپ": توضیح اینکه از نظر لنین نپ یک عقب نشینی بود. سیستم اقتصادی نپ "سرمایه داری دولتی" تحت دولت کارگری بود. سرمایه داری دولتی گامی در جهت سوسیالیسم است. با نقل قولهای طولانی از لنین نشان داد که "سوسیالیسم در یک

کشور" یعنی سوسیالیسم در کشور عقب مانده ای مانند روسیه غیر ممکن است.
اما این خود زینوویف بود که در کنفرانس ۱۴ آوریل ۲۴ پیشنهاد کننده قطعنامه ساختمان سوسیالیسم بود.
این کتاب اولین حمله علنی تئوریک به تز سوسیالیسم در یک کشور بود.
زینوویف به "سوسیالیسم در یک کشور" حمله می کند. سوسیالیستی دانستن نپ با سوسیالیسم در یک کشور جور است" ص ۷۳

" بحث های زینوویف و کامنف در باره نپ و سرمایه داری دولتی آنها را با این اتهام روبرو ساخت که بدبین و بی ایمان اند. این ادعا که نپ صرفا یک عقب نشینی است، و اینکه روسیه موجود سرمایه داری دولتی است، به معنای رد هر نوع پیشروی است که به سمت سوسیالیسم شده است، یا می تواند بدون کمک خارج بشود." ص ۷۵
" سوسیالیسم در یک کشور" از ابتدا بنظر از لحاظ اقتصادی دوپهلو می رسید. هم به نفع سیاست دهقانی هم به نفع صنعتی شدن اما بهر حال بیانیه ای علیه سرمایه داری دانستن نپ و رد پیشروی به سمت سوسیالیسم بود.

فاکت: پلاتفرم چهار نفر زینوویف، کامنف، کروپسکایا، سولنیکف، سپتامبر ۱۹۲۵
مقادیری از بحث زینوویف(لنینگراد) با کمیته مرکزی(مسکو) بر سرمایه داری دولتی بود.
کنگره ۱۱ محل شکست زینوویف و لنینگرادیها

کنگره ۱۴، ۱۸ دسامبر ۱۹۲۵. گزارش استالین در باره کار سیاسی دفتر سیاسی در آخر بحث:

۱) تاکید به اولویت مبارزه با سیاست دهقانی

۲) حمله به مخالفین ساختمان سوسیالیسم در یک کشور بعنوان "خسته" و "انحلال طلب" و ترسو.
زینوویف و کامنف: حمله به سیاست دهقانی و شعار "خود را ثروتمند کنید"

در اثنائی که اپوزیسیون (زینوویف) تحت کنترل قرار می گرفت، استالین پیروزی خود را با اشاعه تز سوسیالیسم در یک کشور تحکیم می کرد.
تز سوسیالیسم در یک کشور در کنگره ۱۴ در مقایسه با بعدها زیاد مورد بحث قرار نگرفت

در کنگره ۱۴

کامنف: آیا می توانیم سوسیالیسم را در این کشور عقب مانده، علیرغم تاخیر انقلاب جهانی بسازیم:
بله، این از لحاظ تئوریک توسط لنین نشان داده شد. اما به شرطی که مشکلات را بشناسیم و اجازه ندهیم اختلافات ایدئولوژیک به مبارزه سازمانی بکشد. باید حمله را متوجه خطرناک

ترین عوامل کرد.

زینوویف در باره محدودنگری ناسیونالیستی صحبت کرد.

قطعنامه کنگره ۱۴ از "مبارزه برای ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی" و ضرورت تضمین استقلال اقتصادی روسیه از طریق توسعه "تولید وسائل تولید" صحبت کرد، اما لفظ سوسیالیسم در یک کشور در این قطعنامه نیامد.

استالین تاثیر عمومی این شعار را دریافت. در آخر ژانویه ۱۹۲۶ در مقاله مفصل "مسائل لنینیسم" که پاسخی به مباحث کنگره ۱۴ بود، ضمن چاپ مجدد مقالات او در باره سوسیالیسم در یک کشور، پلمیک تندی علیه زینوویف بر سر مسائل قدیمی بود.
۱ - شیوه برخورد به دهقانان
۲ - کاراکتر نپ
۳ - دو دیدگاه در موانع ساختمان سوسیالیسم: الف) عقب ماندگی فنی (قطعنامه رد شد)
ب) خطر خارجی: مانع تحقق کامل سوسیالیسم دانسته شد.

"امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور به چه معنی است: به معنی امکان حل تضاد میان پرولتاریا و دهقانان با نیروی داخلی کشور ماست. امکان کسب قدرت توسط پرولتاریا و استفاده از این قدرت برای ساختن یک جامعه کاملا سوسیالیستی در کشورما با حمایت و همبستگی پرولترهای دیگر کشورها، اما بدون پیروزی الزامی انقلاب پرولتری در کشورهای دیگر.
بدون این امکان، ساختن سوسیالیسم به معنی ساختن بدون افق است. بدون ایمان به امکان ساختن آن."

غیر ممکن بودن پیروزی کامل و نهائی سوسیالیسم در یک کشور بدون پیروزی انقلاب در کشورهای دیگر به چه معنی است؟ = نبودن تضمین کامل علیه دخالت خارجی و اعاده شرایط بورژوایی.

با چاپ مسائل لنینیسم، سوسیالیسم در یک کشور بعنوان رکن ارتدوکسی روسیه جا افتاد.

بعد از کنگره ۱۴ بوخارین فعال ترین و پیگیرترین مدافع سوسیالیسم در یک کشور بود.

بوخارین در سخنرانی خود در فوریه ۱۹۲۶ در کنفرانس تشکیلات لنینگراد:

اگر سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست، خود انقلاب برای چه بود؟ پس منشویکها و ترتسکی راست می گفتند که بدون انقلاب جهانی ما با دهقانان سرشاخ می شویم و او ما را سرنگون می کند.

این رایکف بود که در جلسه کمیته اجرائی شوراهای سراسری در آوریل ۱۹۲۶ میهن پرستانه ترین تعبیر را بدست داد: "بدون کمک خارجی مملکت خود را می سازیم"

کنگره ۱۴ فراخوان صنعتی شدن داده بود.

توسط ایرج فرزاد تایپ و مقابله شده است. تیتر نوشته در اصل دست نویس وجود ندارد و عنوان از روی محتوای یادداشتها انتخاب شده است، خط تاکیدها در اصل دست نوشته وجود دارند.
تاریخ این یادداشتها، به اواسط سال ۱۹۸۵ نزدیک است.

صنعت

نکاتی پیرامون رابطه پایه ای اقتصاد سوسیالیستی، کنترل کارگری، دولت "کارگران" یا دولت"شهروندان" و ابهامات بلشویک ها در برخورد به این معضلات و تمایز آشکار خط لنین در این رابطه

در ابتدا به نظر نمیرسید سیاست صنعتی برای متفکرین بلشویک همان مشکلات سیاست کشاورزی (ارضی) را ببار آورد. برای انقلاب سوسیالیستی به رهبری پرولتاریا، تدقیق و اعمال یک سیاست ارضی که در عین نقض نکردن اصول خود، دهقانان را به خصومت نکشاند، احتمالا کار دشواری است. اما سیاست صنعتی به اندازه کافی سرراست بود. کنترل صنعت طبیعتا بدست خود کارگران میافتد، کارگرانی که از جانب خود و به نام خود عمل میکنند.
کنفرانس حزبی آوریل ۱۹۱۷ در این خصوص چیز زیادی به طرح خلاصه تزهای آوریل اضافه نکرد و "برقراری کنترل دولتی... بر قدرتمندترین کارتل های سرمایه داران" را بعنوان یکی از "اقدامات فوری" خود در دستور گذاشت. لنین در دفاع از این قطعنامه اعلام نمود که هنگامی این کارتل ها در اختیار گرفته شوند و تحت کنترل شورا درآیند "روسیه یک پای خود را در سوسیالیسم نهاده است". در عمل این مساله دشوارتر از این از آب در آمد. بلشویک ها کمابیش همان را در کارخانه ها تجربه کردند که در مزارع. سیر انقلاب با خود نه تنها تصرف خودبخودی زمین توسط دهقانان، بلکه تصرف خودبخودی کارخانه ها توسط کارگران را به ارمغان آورد. در صنعت، نظیر کشاورزی، حزب انقلابی وسپس دولت انقلابی، به دنبال جنبشی کشیده شد که از جنبه های بسیاری برای آن دست و پا گیر بود، اما بعنوان نیروی محرکه انقلاب نمی توانست بر آن مهر تایید نگذارد.

در روسیه مانند سایر دول متخاصم، جنگ، پس از یکدوره سردرگمی اولیه، انگیزه موقتی برای (افزایش) تولید صنعتی بوجود آورد. اما روسیه، با ابزار صنعتی محدودش، با انزاوایش از منابع عمده مواد اولیه، بارآوری نازل کار و سازمان ضعیف صنعتی و سیاسی، عکس العمل از دیگر کشورها سست تر بود و (پروسه افزایش تولید) به سرعت به حد نهایی خود رسید.

در همان سال ۱۹۱۶ تحت تاثیر فرسودگی ناشی از جنگ، کمبود مواد اولیه حیاتی و استهلاک کارخانه ها و ماشین آلات، تولید دیگر رو به کاهش گذاشته بود.

انقلاب فوریه همه عوامل (مغایر با افزایش تولید) را تشدید کرد. کمبود از هر نوع، مزمن شد و در موارد زیادی کارخانه ها بدلیل فقدان مواد خام به تعطیلی کشیده شدند. این شرایط گرایش جدیدی به ملی کردن و کنترل دولتی، که در زمان جنگ امری عادی و متداول است، ایجاد کرد.

یکی ازاولین اقدامات دولت موقت تشکیل یک "کنفرانس دائمی برای توسعه نیروهای مولده روسیه" بود. در ماه ژوئن ۱۹۱۷ این کنفرانس توسط یک شورای (**council**) اقتصادی و یک "کمیته اقتصاد عالی" جایگزین شد که وظایف آنها عبارت بود از "طرح یک نقشه عمومی برای سازماندهی اقتصاد ملی و همچنین تدوین قوانین و اتخاذ اقدامات عمومی برای تنظیم حیات اقتصادی". شورای اقتصاد یک مجمع مباحثاتی و مشورتی بزرگ بود، کمیته اقتصادی عالی، هسته اصلی یک اداره برنامه ریزی را تامین میکرد. اما تحت دولت موقت، هیچیک از این ارگانها این توان را نداشتند و بعید بود بتوانند این قدرت را بدست آورند که جلوی پروسه سقوط و اضمحلال روز افزون اقتصاد را بگیرد.

مهمتر از این تلاشهای آشکارا نیم بند برای برنامه ریزی زمان جنگ، تحرکی بود که انقلاب فوریه به جنبش کارگری داد. کمیته های کارگری به سرعت در کارخانه ها پدیدار شدند و طبق یکی از فرمانهای دولت موقت مصوب ۲۲ آوریل ۱۹۱۷، بعنوان ارگانهای صاحب صلاحیت نمایندگی کارگران در برخورد و مذاکره با کارفرمایان و دولت به رسمیت شناخته شدند.

اولین مطالبات، روز کار ۸ ساعته و ازدیاد دستمزد بود. اما این مطالبات به زودی با تلاشهای کمابیش سازمانیافته ای، ابتدا بصورت پراکنده و سپس بتدریج مکرر، از جانب کارگران برای مداخله و تصرف مستقیم کارخانه ها، به اوج رسید. این، همانطور که تروتسکی مشخصا در سال ۱۹۰۵ پیش بینی کرده بود، عکس العمل اجتناب ناپذیر کارگران در یک موقعیت انقلابی به رد شدن مطالباتشان بود و در مقابل هرگونه تلاشی برای محدود کردن انقلاب به چهار چوبی بورژوا - دموکراتیک قد می افراشت. کارفرمایان گاه تسلیم میشدند و با کمیته های کارخانه کنار می آمدند، اما در بیشتر موارد با بستن در کارخانه برروی کارگران و تعطیل کارخانه خود در مقام مقابله برمیامدند. بلشویکها هر چه در توان داشتند برای شدت بخشیدن به این کشمکش انجام دادند. موج اوجگیرنده آنارشی در کارخانه ها به اهداف انقلابی آنها خدمت میکرد. آنها، حتی اگر میخواستند، نمیتوانستند این اقدمات را سد کنند، اما میتوانستند تا حدودی، مادام ظرفیت همسویی با آن را داشتند، سکان آن را بدست بگیرند. این چنین موقعیتی بود که آنان را وادار ساخت تا پراتیکی را بعنوان پراتیک خود بپذیرند و از آن خود اعلام کنند که نه بلشویکی، بلکه آنارشیستی و سندیکالیستی بود.
اما بهرحال چیزی که کسی پیش بینی نکرده بود این بود که تصرف کارخانه ها توسط کارگران

در دراز مدت، حتی کمتر از تصرف زمین توسط دهقانان، با استقرار نظام سوسیالیستی سازگاری داشته باشد. این دشواری تا مدتی در پس پرده عبارت مبهم و قابل تفسیر کنترل کارگری (کنترل کارگران **workers control**) پوشیده ماند. هنگامی که لنین در آوریل ۱۹۱۷ مطرح کرد که کارتل شکر باید به "دولت تحت کنترل کارگران و دهقانان" منتقل شود، داشت مثال مشخصی از اصل کنترل "شورایی" یا "دولتی" که در تزهای آوریل و در قطعنامه کنفرانس آوریل بیان شده بود را ارائه میکرد. قسمت دوم عبارت صرفا حجابی برای قسمت اول بود. کارگران و دهقانان کسانی بودند که از طریق آنها و به نام آنها دولت قرار بود عمل کند. هنگامی که چند هفته بعد تصمیم دولت موقت مبنی بر ایجاد کمیته ای برای استقرار "کنترل اجتماعی" بر بنگاه های صنعتی لنین را به این اظهار نظر واداشت که"آگاهی بر ضرورت کنترل پرولتاریایی بر کارخانه ها و کارتل های سرمایه داران، در محافل کارگری رشد کرده است"، خود او نپذیرفت – واحتمالا متوجه نبود – که چیز تازه ای را عنوان کرده است، و اینکه محافل کارگری بهر صورت چیز دیگری را غیر از آنچه او قبلا خواستار شده بود، مطالبه میکنند. چند روز بعد در اواسط ماه مه ۱۹۱۷ لنین ایده "کنترل" مورد نظر خود را بیشتر بسط داد: شوراها یا کنگره های کارکنان بانکها می بایست طرحی را برای ایجاد یک بانک واحد دولتی و اعمال "دقیق ترین کنترل" تنظیم کنند؛ شوراهای کارکنان در کارتل ها و تراست ها باید بهمین ترتیب تدابیری را برای اعمال کنترل بر موسسات خود در دستور بگذارند؛ حق کنترل نه تنها به همه شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان، بلکه باید به شوراهای کارگری در هر کارخانه بزرگ و به "نمایندگان کلیه احزاب سیاسی بزرگ" نیز تعلق بگیرد. اما از این توصیه های بنیادی دو نکته نمایان شد: اولا اصرار لنین، در این چهارچوب، بر علنی شدن حساب ها نشان میدهد که او در فکر اعمال کنترل از طریق دفاتر حساب بر تصمیمات مالی و تجاری بود و نه کنترل بر پروسه تکنیکی تولید یا سازمانیابی داخلی امور (تولیدی) کارخانه؛ در این مرحله این نکات برای او مطرح نشده بود (تا مدتی بعد یعنی تا هنگامی که لنین به هوادار سر سخت الکتریفیکاسیون تبدیل شد، علاقه ای به پروسه فنی صنعت نشان نداده بود. او در عین اینکه ذهنیت سیاسی کارگر فابریکی را کاملا میشناخت، بیشتر در باره حیات تولیدی دهقانان اطلاع داشت تا کارگران کارخانه- زیر نویس)، ثانیا بنظر میرسد که لنین عمل "سیاسی" از جانب شوراها – در ظرفیت حاملین و عاملین محلی و مرکزی قدرت دولتی – را مد نظر داشت و نه عمل "مستقیم" از جانب آنها به مثابه نمایندگان منافع حرفه ای کارگران در یک کارخانه، صنعت یا شاخه اداری معین.

این تمایز میان عمل "سیاسی" و عمل "مستقیم" هم در تئوری هم در عمل حائز اهمیت بود. از لحاظ تئوریک، این تمایز حدفاصلی میکشید میان کمونیستها که به سازماندهی قدرت اقتصادی از طریق یک اتوریته سیاسی متمرکز اعتقاد داشتند که می باید توسط کارگران به مثابه یک کل اعمال شود، با آنارشیست ها و سندیکالیست ها، که ابتکار اقتصادی مستقیم و خودبخودی کارگران را شکل نهایی هر گونه عمل انقلابی موثر و آلترناتیوی برای قدرت سیاسی متمرکز میدیدند، قدرتی که به نظر آنان ناگریز از فاسد شدن و تبدیل شدن به استبداد بود. از لحاظ عملی، تمایزی بوجود می آمد میان رهبران بلشویک که استراتژی اصلی انقلاب را بر پایه فرضیه وجود یک سازمان منظم و با انضباط کارگری طرح میریختند، با آن کارگرانی

در کارخانه ها که تحت فشار مشقات خرد کننده زندگی روزمره در آتش اشتیاق انقلابی به گسستن یوغ صاحب کار سرمایه دارخود، از فرصت برای دست زدن به حرکت موضعی، بدون در نظر گرفتن سیاست ها و استدلالات رهبران حزب در ستادهای حزب، استفاده می کردند. از آنجا که همه شوراها، شوراهای کارگران یا نمایندگان کارگران بودند، خط فاصل میان عمل "سیاسی" و عمل "مستقیمی" که توسط خود آنها یا بنام آنها صورت می گرفت به سادگی محو می شد. شوراها، همانطور که قبلا اشاره شد، از یک رگه سندیکالیستی مشخص برخوردار بودند. لنین به دلیل علاقه زیادش به شوراها و اصل کنترل اداری توسط خود کارگران، به سهم خود این حدفاصل را با اظهارات آوریل و مه ۱۹۱۷ خود محوتر کرده بود. اگر"کنترل کارگری " به معنای مدیریت توسط کنگره مرکزی شوراها و کمیته اجرائی آن بود، این چیزی بیشتر از بیان دیگری برای ملی کردن و اعمال کنترل در یک "دولت کارگران و دهقانان" نبود. از طرف دیگر اگر کنترل کارگری به معنای اعمال کنترل توسط کمیته های کارخانه یا شوراهای فابریک بود، آنگاه این کاملا چیز دیگری می شد، واین چیز دیگر به سادگی می توانست نه فقط با کنترل دولتی، بلکه با سیاست "برنامه ریزی" برای پایان دادن به هرج ومرج کاپیتالیستی در تولید درتعارض قرار گیرد.[بنا بر این] اظهارات یکی از رهبران سیاست اقتصادی بلشویکها (ن.اوسینسکی) در مدت زمانی بعد، خالی از حقیقت نبود:

"اگر از خود بپرسیم که حزب ما قبل از۲۵ اکتبر از سیستم کنترل کارگری چه برداشتی داشت و بر مبنای کدام نظم اقتصادی قصد بر پا کردن این کنترل را داشت، درهیچ جا پاسخ روشنی پیدا نمی کنیم".

اولین آزمون در کنفرانسی متشکل از ۴۰۰ نماینده "کمیته های کارخانه و کارگری" منطقه پتروگراد (که در ۳۰ ماه مه ۱۹۱۷ در این شهر منعقد شد) پیش آمد. لنین برای کنفرانس طرح قطعنامه ای را آماده کرده بود که [قبل از ارائه به کنفرانس] بوسیله کمیته مرکزی حزب و همچنین توسط کمیته سازمانده کنفرانس، که عمدتاً از بلشویکها تشکیل می شد، به تصویب رسیده بود. این قطعنامه، که مهمترین بیانیه بلشویکها در دوره قبل از انقلاب پیرامون سازماندهی صنایع به شمار می رود، بر پایه تز "کنترل کارگری" استوار بود (ظاهراً این نخستین بار بود که شعار کنترل کارگری که دیگر همه گیر شده بود، در یک سند حزبی بکار میرفت). قطعنامه پس از اشاره به " آشفتگی کامل زندگی اقتصادی در روسیه " و فرارسیدن " مصیبتی با ابعادی بی سابقه " چنین ادامه می یافت : " راه جلوگیری از این مصیبت استقرار کنترل واقعی کارگری بر تولید وتوزیع کالاهاست. برای استقرار این کنترل لازم است اولاً در تمام موسسات اصلی کارگران در اکثریت ــ حداقل سه چهارم آراء ــ قرار داشته باشند، و اینکه تمام آن صاحبان بنگاه هائی که کار خود را رها نکرده اند و همچنین پرسنل آموزش دیده علمی و فنی موظف به شرکت (درکنترل) شوند، ثانیاً، تمام کمیته های کارگاه ها (یا احتمالاً فروشگاه ها ــ م) و کارخانه ها، شوراهای مرکزی و محلی نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان و همچنین اتحادیه های کارگری از حق شرکت در این کنترل برخوردارباشند و مدیریت موظف به ارائه آمار به آنها گردد، و ثالثا نمایندگان تمام احزاب نسبتا مهم سوسیالیست و دموکرات از همین حق برخوردار باشند.

کنترل کارگری، که هم اکنون در برخی برخوردها توسط سرمایه داران به رسمیت شناخته شده است، باید بلافاصله توسط یک سلسله اقدامات سنجیده و گام به گام، اما فورا "قابل تحقق، به تنظیم کامل تولید و توزیع کالاها توسط کارگران بسط داده شود."
(جلد ۲۰ صفحات ۴۲۴ـ۴۲۳)

قطعنامه سپس در ادامه خود از یک "سازمان سراسری" برای "سازماندهی مبادله وسائل کشاورزی، پوشاک، کفش و کالاهای مشابه، در یک مقیاس وسیع منطقه ای و نهایتا سراسری"، برقراری "کار وظیفه همگانی"(و مانند سربازی وظیفه **Universal labaur service** – مترجم) و "میلیس کارگری " سخن می گوید. قطعنامه توسط زینوویف به کنفرانس ارائه شد. در قرائت اول ۲۹۰ رای آورد و پس از اصلاحات جزئی توسط کمیته تدوین، با ۲۹۷ رای موافق، ۲۱ مخالف و ۴۴ ممتنع به تصویب رسید. کنفرانس، نخستین ارگان نمایندگی مهمی بود که دارای یک اکثریت قابل توجه بلشویک بود واز این لحاظ حائز اهمیت است.

ساختمان و تاکتیک های قطعنامه نمونه عالی ای از نبوغ سیاسی لنین بود. او با آغوش باز ازجنبش خودبخودی برای کنترل کارگری استقبال کرد؛ او حتی بنظر می رسید با بسط دادن این کنترل به بیشترین تعداد ممکن از سازمانهای کارگری ـــ کمیته های کارخانه، شوراهای محلی وسراسری، اتحادیه های کارگری و "احزاب سوسیالیستی و دموکراتیک" همه در قطعنامه ذکر شده بودند ـــ این جنبش را مورد حمایت و تشویق قرارمی دهد؛ و در عین حال از همین طریق لنین تلویحا وجوه آنارشیستی کنترل کارگری، در برداشت و پراتیک متداول، را روشن می ساخت و برای "اقدامات سنجیده و گام به گام" که لازمه برقراری "تنظیم کامل تولید و توزیع توسط کارگران" بود، فراخوان می داد. برای لنین این قطعنامه تنها یک مانور تاکتیکی نبود، بلکه یک پروسه آموزش بود. در کنفرانس، او به ایراد یک سخنرانی فرعی قناعت کرد که طی آن خاطر نشان ساخت که "برای تحقق کنترل واقعی بر صنعت، کنترل کارگری لازم است"، اما این گفته را به نحوی تعدیل کرد تا این معنی را برساند که "اکثریت کارگران باید به تمام موسسات صاحب مسئولیت وارد شوند و مدیریت باید حساب تمام اعمال خود را در اختیار کلیه سازمانهای کارگری صاحب اتوریته قرار دهد". و برای اینکه مبادا معنی این گفته بدرست فهمیده نشود، لنین در یک مقاله پراودا به گونه ای مشخص تر و گویاتر از سخنانش در کنفرانس، تاکید کرد که لازم است "که سازمان کنترل و مدیریت به مثابه یک سازمان "سراسری" توسط شورای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان رهبری شود " (جلد ۲۰ ص ۴۷۲). بعید بود تمام کسانی که در کنفرانس به نفع قطعنامه رای داده بودند این تفسیر از آن را هم بپذیرند.

یکماه بعد عامل جدیدی، یعنی کنفرانس سراسری اتحادیه های کارگری، مطرح شد. اتحادیه های کارگری روسیه در ابتدا بعنوان یک نیروی فعال در انقلاب ۱۹۰۵ ظهور کرده بودند و سپس در انقلاب فوریه، پس از ده سال غیبت کمابیش کامل، مجددا زنده شدند. کنفرانس ژوئن ۱۹۱۷ از یک اکثریت بزرگ اس.آر و منشویک برخوردار بود. امری که بار دیگر نشان می داد که قشرممتاز(**elite**) کارگران سازمان یافته کمتر از توده های این سازمانها رادیکال و

انقلابی بودند. کنفرانس طبعا تمایلی به میدان دادن به "آنارشی اقتصادی" کمیته های کارخانه نداشت. کنفرانس در عین حمایت لفظی از وجود این کمیته ها، خواهان تبدیل آنها به ارگانهای یک سیاست اتحادیه ای از مرکز تعیین شده، بود و معتقد بود که کمیته ها باید تحت نظارت اتحادیه ها و از میان لیست پیشنهادی آنها انتخاب شوند. مهم ترین اقدام کنفرانس پایه گذاری یک سازمان مرکزی اتحادیه ای بود. کنفرانس برای اولین بار شورا(**Council**)ی مرکزی اتحادیه های کارگری را انتخاب کرد، که اعضای آن از میان احزابی که در کنفرانس شرکت داشتند (به نسبت تعداد شرکت کنندگان هر حزب) انتخاب می شدند. نمایندگان بلشویک ها شلیاپنیکوف(**Shlyapnikov**) و ریازانف بودند.

از این مهم تر، کنفرانس تصمیم به تعیین یک دبیر گرفت و لوزوفسکی(**Lozovsky**) یکی از اعضای گروه مژرایونتسکی (**Mezhraiontsy**) که چند هفته بعد به بلشویک ها پیوست، به این سمت منصوب شد. لوزفسکی روشنفکر قابل و جاه طلبی بود که در طی چند سال بعد نقش موثری در سرنوشت کل جنبش تریدنیونی ایفا کرد. اما در این مقطع اتحادیه های کارگری از میان گروه ها و سازمانهائی که به نحوی از انحاء مدعی نمایندگی کارگران بودند، از همه کم اهمیت تر بودند. بیشتر اتحادیه ها تحت نفوذ منشویکها و دیدگاه های منشویکی بودند. آنها نقشی درتدارک برای انقلاب اکتبر نداشتند، و برخی از آنها حتی آن را محکوم کردند. شورای مرکزی که در کنفرانس ژوئن بوجود آمد، نه از امکانات و نه از سازمان لازم برای اعمال رهبری برخوردار نبود. شورای مرکزی تنها یک سازمانده برای اعزام به مناطق داشت و حداکثر توانست قبل از انقلاب اکتبر دو شماره از نشریه ماهانه خود را منتشر کند. در مقابل، قدرت کمیته های کارخانه روزافزون بود. کنفرانس کمیته های کارخانه های پتروگراد در ماه مه ۱۹۱۷ اولین از چهار کنفرانسی بود که در فاصله مه تا اکتبر برگزارشد، پس از آخرین کنفرانس یک مجمع نمایندگی وسیع تر و انتخابی تر ایجاد شد که طی یک اجلاس یک هفته ای در آستانه انقلاب اکتبر به عنوان اولین کنفرانس سراسری کمیته های کارخانه اعلام موجودیت کرد و ایجاد یک سازمان مرکزی برای کمیته ها را در دستور گذاشت. این تصمیم خطر برخورد فوری با شورای مرکزی اتحادیه های کارگری را در بر داشت و اختلاف بین این دو رقیب با حرارت در کنفرانس مورد بحث قرار گرفت. بلشویکها که در کنفرانس اکثریت قطعی داشتند خود دچار چند دستگی بودند، زیرا در میان اس آر ها و آ نارشیستها از یک طرف، که از استقلال کمیته های کارخانه دفاع می کردند، و منشویکها از طرف دیگر، که مدافع یک سازمان منظم اتحادیه ای بودند، در موضعی بینابینی قرار داشتند. این عدم قطعیت اثر خود را بر قطعنامه های کنفرانس بر جای گذاشت. حمایتی که از "کنترل کارگری در مقیاس سراسری" بعمل آمد مبهم و قابل تفسیر بود. همچنین تمایزی که کنفرانس میان " کنترل بر شرایط کار"، که می بایست " تحت رهبری اتحادیه های کارگری" اجرا شود و " کنترل بر تولید" که تلویحا بر عهده کمیته های کارخانه قرار می گرفت، قائل شد، با تردید و دودلی همراه بود. همچنین تصویب شد که یک ارگان مرکزی، که وظیفه آن در قطعنامه صراحتا "تنظیم اقتصاد ملی" اعلام شده بود، توسط سازمان سراسری کمیته های کارخانه انتخاب شود، اما بعنوان بخشی از شورای مرکزی سراسری اتحادیه های کارگری به فعالیت بپردازد(زیر نویس: ریازانف که در کنفرانس از ادغام کامل کمیته ها و اتحادیه ها دفاع کرده بود، بعد ها

این قطعنامه را "حکم اعدام" کمیته های کارخانه نامید،" رهبری کامل را برای بهبود شرایط طبقه کارگر به اتحادیه ها داد". اما ریازانف اذعان کرد که خود کمیته های کارخانه این بر داشت از قطعنامه را قبول نداشتند)

در جوش و خروش آخرین ماههای قبل از انقلاب این اختلافات و رقابتها اهمیت زیادی نمی یافت. حملات کارگران به کارخانه ها و مدیریت، تشنج انقلابی را بالا می برد و پروسه در هم پاشی اقتصاد را تسریع می کرد. لنین از این اعمال به عنوان علائم دوره انقلابی استقبال کرد و همچنان به حمایت از "کنترل کارگری" ادامه داد. در جزوه ای تحت عنوان خطر فلاکت و راه مقابله با آن، که در اوایل سپتامبر ۱۹۱۷ نوشته شد، اما تا چند هفته بعد منتشر نشد، او خطوط اولیه و مبهم یک سیاست صنعتی را ترسیم کرد. لنین نوشت که آنچه برای مقابله با خطر قحطی ضروری است" کنترل، بازرسی، حسابداری، مدیریت(**regulation**) (از جانب دولت)، برقراری توزیع صحیح نیروی کار درگیر در تولید و توزیع کالا ها، نگهداری از منابع ملی، جلوگیری از هر نوع هدر دادن منابع و صرفه جویی در استفاده ازآنها" است. او اضافه کرد که دولت ائتلافی کادت- اس آر- منشویک هرگز به چنین اقداماتی دست نخواهد زد "زیرا از دست بردن به قدرت ملاکان و سرمایه داران و سودهای بی سابقه، فوق العاده و افتضاح آمیزآنها می ترسد". لنین خواستار ۵ اقدام مشخص شد: ملی کردن بانکها، که با یک اشاره قلم می تواند عملی شود، ملی کردن "کارتل های بزرگ تجاری و صنعتی(شکر، ذغال سنگ، آهن، نفت و غیره)" و برقراری انحصارات دولتی که آنهم می تواند به سادگی عملی شود، زیرا (بقول لنین- م) انحصارات هم اکنون در عمل توسط سرمایه داری ایجاد شده اند؛ الغاء اسرار بازرگانی، متحد کردن اجباری بنگاه های کوچک، زیرا این هم تولید با راندمان و هم کنترل را تسهیل می کرد، و "تنظیم مصرف" از طریق جیره بندی موثر و عادلانه. در این طرح کنترل کارگری مکان خود را داشت. لنین این را ایده خوبی می دانست که کارگران و کارفرمایان به "کنفرانس ها و کنگره های مشترکی فراخوانده شوند" و " فلان درصد سود، به شرط اینکه آنها کنترل عمومی و افزایش تولید را عملی سازند، به آنها تحویل داده شود". این به معنی "کنترل بر مالکان و سرمایه داران توسط کارگران و دهقانان" بود. اما اینجا لنین - عمدتا از زاویه تبلیغی- از اقداماتی حرف می زد که از لحاظ تئوریک، حتی در چهار چوب انقلاب بورژوا- دموکراتیک، دولت موقت می توانست به آنها دست زند. او هنوز با مساله کنترل کارگری در یک دولت سوسیالیستی مواجه نبود.

چند هفته بعد لنین جزوه به مراتب مهم تری نوشت، آیا بلشویک ها می توانند قدرت دولتی را نگاهدارند، که در آن برای نخستین بار در جزئیات به مساله سیاست اقتصادی پس از انقلاب پرداخت. او نکات قبلی خود را در باره ملی کردن بانکها و کارتل های بزرگ و "کارتلیزه کردن اجباری" بنگاههای کوچک را تکرار کرد. او هر چند بدوا با قدری احتیاط، کلمه "برنامه" را بکار برد، و جانبداری خود را از " تمرکز و برنامه دولت پرولتاریایی" اعلام نمود. این نخستین طرح فلسفه برنامه ریزی لنین (چرا که هنوز یک سیاست برنامه ریزی نبود) با اعلام صریح و قاطع کنترل کارگری همراه شد:
"مشکل اصلی انقلاب پرولتاریایی تحقق یک کنترل و حسابرسی بسیار دقیق و سختگیرانه در

مقیاس کشوری است؛ تحقق کنترل کارگری بر تولید و توزیع کالا ها"
اما لنین، ضمن رد کردن اتهام سندیکالیسم، بحث خود را به روشن ترین و دقیق ترین بیان، با تاکید مجدد بر همان تفسیری که از عبارات (قطعنامه) کنفرانس ماه مه بدست داده بود، ادامه داد:

" هنگامی که می گوییم" کنترل کارگری" و این شعار را در کنار دیکتاتوری پرولتاریا و همواره بعد ازآن قرار می دهیم، داریم روشن می کنیم که چگونه دولتی را مد نظر داریم. دولت ابزار حاکمیت یک طبقه است. کدام طبقه؟ اگر منظور بورژوازی است، که مردم زحمتکش روسیه قریب ۶ ماه است از دست آن در عذابند. اگر منظور پرولتاریا است، اگر ما یک دولت پرولتاریایی، یعنی دیکتاتوری پرولتاریایی را مد نظر داریم، آنگاه کنترل کارگری می تواند به یک حسابرسی سراسری، فراگیر وگسترده تولید و توزیع کالاها بدل شود"(جلد ۲۱ ص ۲۶۹- ۲۷۰)

لنین آنگاه اضافه کرد که ماشین حسابرسی و کنترل دولتی موجود مانند اجزاء " سرکوبگر" ماشین دولتی توسط انقلاب نابود نخواهد شد، بلکه صرفا از دست سرمایه داران خارج خواهد شد و تحت تابعیت "شوراهای پرولتاریایی" قرار خواهد گرفت. به این ترتیب "کنترل دولتی" معادل کنترل توسط " شوراهای پرولتاریایی" قرار داده شد و مرز ظریف میان نقش و ظرفیت سیاسی و حرفه ای شوراهای کارگری ترسیم نشد. بالاخره در دولت و انقلاب، لنین کل این تضاد را با حرکت زیبای قلم به این شیوه حل کرد:

"اینجا تمام شهروندان، مانند کارگران مسلح، به کارمندان مزد بگیر دولت تبدیل می شوند. تمام شهروندان کارمندان و کارگران یک "کارتل"(**syndicate**) دولتی سراسری واحد خواهند شد. مساله اساسی این است که آنها باید به یکسان کار کنند، قواعد کار را رعایت کنند و بطور برابر مزد دریافت نمایند. حسابرسی (**accounting**) و کنترل این امر به طرز فوق العاده ای توسط سرمایه داری ساده شده است، و به عمل فوق العاده ساده مشاهده (شمارش **observe**) و ثبت که هر انسان با سواد از آن سر در می آورد، به چهار عمل اصلی حساب و صادر کردن قبض های لازم، کاهش یافته است"(جلد ۲۱، ص ۴۴۰)

هنگامی که دولت و کارگران به یک چیز تبدیل شده باشند، دیگر تضادی میان کنترل دولتی و کنترل کارگری نمی توانست بر جای بماند. این از بهترین نمونه های مهارت فوق العاده لنین در ساز گار کردن تعقیب سرسختانه هدف نهای ای که ضروری می دانست، با پاسخگویی به مطالبات فوری و فراگیر توده ها بود، مطالباتی که با آن هدف در تناقض به نظر می رسیدند.

---

*. تیتر این دست نوشته، "صنعت" است. سوتیتر از متن ارزیابی منصور حکمت در باره سیاست بلشویکها و خط متمایز لنین، استخراج شده است. متن اسکن شده دست نویس توسط داریوش نیکنام، عبداله شریفی و غفار غلام ویسی تایپ شده است. خط تاکیدها در اصل دست نوشته موجوداند. تاریخ این یادداشتها نیز به اواسط سال ۱۹۸۵ نزدیک است.

در مورد سیر تشکیل و اضمحلال کمینترن

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران

۲۰ اکتبر ۱۹۸۵

نوبت اول

من دو تا سؤال داشتم راجع به دو گوشه صحبت رفیق تقی. یکی اینکه فاکتهایی از نوعی که به یک عده‌ای گفته‌اند جاسوس پلیس یا بی پرنسیبی‌هایی از این دست، بنظر من فاکتهای تاریخی کم است برای اینکه نشان بدهیم اینها درست از سال ۱۹۲۴ شروع میشود و درست برمیگردد به ۶ ماه بعد از مرگ لنین. سؤال من این است که آیا بنظر رفیق این فاکتها به اندازه ای هست که مثلاً نشان دهد تغییر کیفی در متدولوژی کمینترن بوجود آمده؟ چون رفیق تکه دوم بحث را بردِ روی متدولوژی کمینترن و مقایسه‌اش با کنگره ۱۹۲۰ - ۱۹۲۲ روسها. سؤال من این است مثلاً فرض کنید شیوه برخورد به رضاخان یا اصلاً خود کنگره باکو و آوردن آن مسلمانها آنجا و یک جنبش بلا تبعیضی از مسلمان- غیرمسلمان تراشیدن علیه امپریالیسم انگلیس متحد شود با آن وضعیت، اینها خودش جزء آن بی پرنسیپیها نیست؟ یا فرض کنید ایده بلشویزه کردن احزاب اگر غلط است آیا بطور واقعی این ایده با ۲۱ ماده خودِ کمینترن در سالهای قبلش آغاز نشده؟ آیا لغو فراکسیونیسم در حزب کمونیست شوروی مثلاً قابل اغماض بود فقط برای اینکه لنین در آن مقطع زنده بود یا خودش از مدافعین فراکسیونیسم بود ولی لغو آن یک جای دیگر غلط است؟ یک مقدار باید بیشتر روی این چیزها استدلال شود برای اینکه تفاوت کیفیی که رفیق میگوید، کمینترن را تا کنگره ۴ و بعد از آن را متمایز میکند، روشن شود.

در مورد اشتباهات سیاستهایش، رفیق گفت مثلاً سیاستهای کمینترن بنظر رفیق زمان حیات لنین هم بعضیهایش غلط است و بعد از لنین هم باز غلط است. این یک نکته‌ای بود که میخواستم راجع به تفاوت کیفی این دو دوره، که آدم بتواند بطور مجاب کننده‌ای با یکی بحث کند و بگوید این دوره با آن دوره فرق دارد، چه است؟ نکته دوم درباره بحث سوسیالیسم در یک کشور و نپ NEP بود که بنظر من درست است که ناسیونالیسم حاکم میشود به حزب کمونیست روسیه و کمینترن، منتها من درست این را متوجه نشدم. رفیق یک جایی گفت لنین گفته بود نپ سرمایه‌داری است و ما باید دیکتاتوری پرولتاریا را به هر قیمت با نپ نگهداریم تا منتظر فعال شدن انقلاب جهانی شویم. به هر حال لنین از سال ۱۹۲۴ نبود که در بحثهای مهم سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ شرکتی داشته باشد یا نمیدانیم چه خطی لنین را نمایندگی میکند، همه خطوط معتقدند دارند لنین را نمایندگی میکنند. ولی به هر حال نظر خود رفیق را متوجه نشدم که در مقابل ایده سوسیالیسم در یک کشور، استالین یا بوخارینِ و یا در مقابل پلاتفرم اقتصادی اپوزیسیون مشترک یا چیزهایی شبیه این، خط لنینیستی قاعدتاً منظور رفیق این است که باید نپ را ادامه میداد یا مثلاً دیکتاتوری پرولتاریا را با یک اقتصاد کاپیتالیستی ادامه میداد تا انقلاب جهانی بوقوع بپیوندد؟ این استنباط درست است از حرف رفیق؟

نوبت دوم

سؤال من این است که لنین این بحث را که راجع به نپ گفتید، موقع نپ در مقابل کمونیسم

جنگی مطرح میکند نه چهار سال یا سه سال بعدش در مقابل ایده سوسیالیسم در یک کشور. سؤال من این است که فرض کنید لنین زنده میماند با آن نظرهایی که راجع به نپ و کمک به انقلاب جهانی و غیره داشت، در جواب به ساختمان سوسیالیسم در یک کشور هم همینها را باید گفت بنظر شما؟ یعنی اینکه آن موقع هم در جواب کسانی که میگویند سوسیالیسم را در یک کشور میشود ساخت و انقلاب جهانی - حالا باید بیاید تابع آن شود یک بحث دیگر است - لنینیست میبایست آن موقع موضع ادامه دادن هر نوع اقتصادی (حالا کاپیتالیستی یا هر چیزی) را میگرفت برای نگهداشتن قدرت سیاسی و کمک به انقلاب جهانی؟ این بحثی بود که من استنباط کردم. فرق این موضع را با موضع بوخارین هم آن وقت بگویید.

نوبت سوم

چند تا نکته داشتم در مجموع صحبتهای رفیق تقی، در مورد گرایشات ناسیونالیستیی که به هر حال به مسخ و نابودی کمینترن کشیده شد را من قبول دارم. منتها راجع به یک سری مفروضات بحث رفیق یا جهت‌گیری بحث رفیق یک مقدار ابهام یا صحبت دارم که آنها را میگویم. یکی مسأله جنگ امپریالیستی دوم است. رفیق طوری بحث میکند که گویا مفروض است که جنگ دوم موضع طبیعی لنینیستی در آن میبایست تبدیل این جنگ به جنگ داخلی باشد. من نمیگویم این غلط است، سؤال من این است که چرا این ثابت شده فرض میشود؟ هنوز من بحث مستدلی نشنیده‌ام که چرا موضع درست در این جنگ "تبدیلش به جنگ داخلی" است. یک تفاوتی که میفهمیم این جنگ با جنگ قبلی دارد این است شیوه معیّنی از سیاست و روبنای سیاسی در اروپا زیر خطر است، یعنی دمکراسی بورژوایی زیر خطر است، آزادی اتحادیه‌ها زیر خطر است، وجود سیستمهای چند حزبی زیر خطر است و به یک معنی فرق دارد با جنگ جهانی اول که یک عده آدم مثل هم افتاده بودند به جان همدیگر. این یکی جنگ بر علیه فاشیسم که عملکردش را تاریخاً میشناسیم چه بوده. بعد از پایانش این عملکرد مشخصاً مستند شده است.

با این صحبتی که رفیق تقی میکند ما باید تمام نهضت‌های مقاومت در این کشورها را و نقشی که کمونیستها در آن داشتند را با تحقیر نگاه بکنیم. مثلاً مقاومت فرانسه، مقاومت در یونان، مقاومت در آلبانی، مقاومت در همه کشورهایی که علیه فاشیسم دست به اسلحه بردند و جنگیدند و کمونیستها نقش جدی داشتند را بگوییم اینها هم همان سوسیال- شووینیستهای بین‌الملل ۲ هستند و اینها هم کاری نکردند و فی‌الواقع داشتند یک سیاست انحرافی را نمایندگی میکردند. برای من اینقدر مفروض نیست که "جنگ به جنگ داخلی" باید شعار میبوده که بعد بعنوان یکی از انحرافات کمینترن بیاییم این را بشمریم که این شعار را داده. من این را میفهمم که جنگ دوم جهانی موقعیتی بود که قاعدتاً میبایست انقلاب جهانی در آن شکل بگیرد و کمینترن از این سیاست پیروی نکرد. یعنی کمینترن یک سیاستی اتخاذ نکرد که در نتیجه این جنگ ما با گسترش وسیع جنبش سوسیالیستی و جنبش انقلابی طبقه کارگر همراه باشیم و مثل یک قدرت دیگری در این جنگ ظاهر شد که بر سر تقسیم جهان مبارزه میکند. ولی واقعیتش این است که در این جنگ بخشی از قدرتهای بورژوا- امپریالیستی در مقابل

شیوه معیّنی از تشکل بورژوازی هم میجنگیدند و آن فاشیسم بود، شکل مشخصی که فاشیسم ببار میآورد. به هر حال در عین اینکه میدانم سیاست کمینترن در مقابل جنگ دوم قطعاً سیاست درستی نبود و ماحصل آن باید یک انقلاب خیلی گسترده‌تر کمونیستی در جهان باشد، تازه آن هم نه تبدیل کشورهای شبه-سوسیالیستی یا بلوک شرقی که دقیقاً به اندازه پیشرویهای ارتش سرخ، یک مقدار کمتر، اینها را در بر میگیرد، فکر میکنم انقلاب جهانی حتماً تکان میخورد از این به بعد، ولی این فرض رفیق تقی که در بحث خودش نشان میدهد برای من اثبات نشد.

نکته بعدی مسأله اقتصادی بود. باز رفیق تقی در بحث خودش که بعداً من مشخصاً سؤال کردم که "لنینیسم در بحث سوسیالیسم در یک کشور کجا میایستد" این هم بنظر من مفروض گرفته شد که لنینیسم میایستد روی موضع "سرمایه‌داری را باید ادامه داد و دولت پرولتری را باید حفظ کرد"، منتها - گویا همه لنینیسم بحث اینجا است که - به همه میگوییم این سرمایه‌داری است! حالا هر روز باید بیایند بمن بگویند "این سرمایه‌داری است" ولی اگر راه واقعی باشد برای اینکه یک فکری به حال این سرمایه‌داری بکنند من طرف این دومی هستم که میخواهد یک فکری به حال سرمایه‌داری بکند وگرنه ۳۰ سال، ۴۰ سال هی سرمایه‌داری را نگهدارند و هنوز در رادیو بگویند "این سرمایه‌داری است"، من فکر نمیکنم از این زندگی لذتی ببرم. منتها دولتش کارگری است. من فکر میکنم این موضع ضعیفی است، موضعی که صرفاً یک نوع اعتراف، اعتراف به مثلا به وجود پدیده سرمایه‌داری را برای انقلابیگری خودش کافی میداند در صورتی که هدف قرار بوده تغییر واقعیت باشد. قرار بوده سرمایه‌داری نباشد در روسیه. اگر این تاریخاً غیر ممکن است این را باید اثبات کرد. که من باز اینجا اثباتی ندیدم. خودم فکر کنم موضع لنینیزم در بحثهای راجع به سوسیالیسم در یک کشور در سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸ این نمیتوانست باشد که رفیق تقی میگوید. بحثهایی که از لنین نقل میشود راجع به سرمایه‌داری و غیره، همه‌اش مربوط به نپ است در مقابل کمونیسم جنگی. ما هیچ بحثی نداریم از لنین در مقابل پلمیکهای مربوط به "ساختمان سوسیالیسم در یک کشور". بله بحثهایی که از لنین داریم این است که همه‌اش پیروزی انقلاب روسیه را به انقلاب جهانی ربط میدهد. تک و تک نقل قولهایی هست در مورد ضرورت ساختن اقتصاد. نقل قولهای بیشتری هست راجع به این که انقلاب جهانی تعیین کننده است. منتها فکر میکنم آن لنینی است قبل از این بحث. نقل قولهایش مربوط به ساختمان اقتصادی را باید وقتی میگفت که ساختمان اقتصادی به معضل مملکت تبدیل بشود، یعنی وقتی که شد در سال ۱۹۲۵. که در آن حالت فکر میکنم منطقی است که ادامه انقلاب در بُعد اقتصادی در روسیه معنایی غیر از سرمایه‌داری دولتی، به اضافه اسمش که با چسب روی آن چسبانده‌اید، داشته باشد. این هم بنظر من مفروض جلوه داده شد یا لااقل رفیق تقی فرض میگیرد در بحثش که بنظر من در بحثهای بعدی‌مان اگر داشتیم رفیق تقی باید به سَمت اثبات این بحث برود نه فرض گرفتن آن. بنظر من شخصاً میشود موضع بوخارین به اضافه اعتراف به این که این سرمایه‌داری است. چون او هم میخواست اتحاد خودش را با دهقانان نگهدارد، او هم میخواست صنعتی شدنی را به آن صورت دنبال نکند. چون فقط صنعتی شدن نبود و فقط صنعتی شدن را نگفت. جوهر اقتصادی ساختمان سوسیالیسم در یک کشور بعد از یک دوره کوتاهی که بنظر آمد این تقویت نپ است فورا "سوسیالیسم در یک کشور" بعکس نپ تبدیل شد. اولش بنظر آمد که ایده سوسیالیسم در یک کشور در مقابل جریاناتی دارد قرار میگیرد که از نپ دارند انتقاد میکنند. و این "گویا میشود

ساخت"، "از همین راه میشود ساخت" اصلاً بنظر آمد که ظاهراً این ادامه طبیعی نپ است، منتها معلوم شد وقتی بخواهید سوسیالیسم در یک کشور را بسازید، صنعتی باید بکنید و این بحث مقابل آن نپ قرار گرفت. مدافعین ادامه نپ، حالا بوخارین هم میگوید سوسیالیسم در یک کشور، ولی بطور واقعی تا آنجا که من میفهمم بوخارین از نظر اقتصادی ادامه سیاست نپ را دنبال میکند، یعنی امتیاز بیشتر دادن به دهقانان و همچنان نگهداشتن ائتلاف با آنها است. از لحاظ اقتصادی من فکر میکنم حتی این بحث از نظر اقتصادی حتی از بوخارین راستتر قرار میگیرد، حتی از جناح راست حزب بلشویک در آن سالهای ۱۹۲۶– ۱۹۲۵تا ۱۹۲۷ این بحث "لنینیست"های توی گیومه‌ای که قرار بوده بعداً اینطوری فکر کنند خیلی راست قرار میگیرد و مردم اصلاً به آنها اعتراض میکنند که خُب چرا یک کار دیگری غیر از سرمایه‌داری دولتی نکنیم؟

من این بحثهای رفیق تقی را قبول دارم و در مورد صحبتهای رفیق امیر تا آن بخشش که شنیدم میخواستم یک نکته بگویم. بنظر من سوسیالیسم در یک کشور به مسأله کمینترن بطور جدی و تنگاتنگی مربوط است، یعنی حاکمیت ناسیونالیسم در کمینترن و جهت دادن ناسیونالیسم روسی به کمینترن کاملاً مربوط میشود به حاکم شدن تز ساختمان سوسیالیسم در روسیه، بعنوان حلقه تکامل بعدی انقلاب جهانی حتی. و اینکه بقیه احزاب باید بیایند یک کاری بکنند که اجازه بدهد اینها سوسیالیسم خودشان را بسازند. بنظر من به این معنی مسخ کمینترن مربوط میشود به همان ایده‌هایی که سوسیالیسم در یک کشور نتیجه‌اش بود. آن سوسیالیسم در یک کشوری که در آن دوره مطرح شد و من از آن خط مشی معیّن دارم صحبت میکنم. به هر حال هر دوشان جلوه‌های مختلف ناسیونالیسم در روسیه بودند و مقدّم قرار گرفتن منافع ملی بر منافع جهانی. رفیق امیر گفت "این با یک دولت پرولتری تناقضی ندارد". من نمیدانم ممکن است بشود گفت ندارد. ولی فرق است بین منافع انقلاب در یک کشور و تضاد نداشتن آن با منافع انقلاب جهانی و تضاد منافع ملی با منافع انقلاب جهانی. واقعیتش این است که روسیه به سَمت منافع ملی چرخید نه به سَمت ادامه انقلاب در روسیه. چون ادامه انقلاب در روسیه بی معنی بود. در بُعد سیاسیش باید معنی میکردید که زیاد نمیتوانستید به آن معنی بدهید. در بُعد اقتصادیش همان بود که آنها میگفتند یعنی اقتصادش را بسازیم. یا لااقل آن طوری که تصمیم گرفتند انقلاب را در روسیه ادامه دهند، تصمیم گرفتند به راه ناسیونالیستی ادامه بدهند. منافع ملی تعریف کردند که این منافع ملی با انقلاب جهانی در تناقض قرار میگرفت بطور جدی. جوهر بحث سوسیالیسم در یک کشور هم همین بود. یعنی بیان منافع ملی بورژوازی روسیه و رفرمیسم روسیه. این کاملاً با کمینترن (حالا هر چه برایش مسأله ایجاد شده بود) در تناقض بود. یکی دلایل انحلال رسمی کمینترن آن طوری که خودشان گفتند میشود بحث کرد و یکی هم از انحلال واقعی آن. نمیدانم رفیق تقی به انحلال رسمی آن اشاره کرده یا نه؟ در آن بیانیه‌ای که میدهند میگویند این [کمینترن] دست و بال ما را بسته، این میخواهد انقلاب کند، این آبروی ما را پیش متفقین میبرد و بهتر است جمعش کنیم که اینقدر اذیت نشویم، در رابطه با فشاری که انگلیسها و غیره میگذارند، که شما نمیتوانید هم بعنوان علیه فاشیسم بجنگید هم کمینترنی دارید که میخواهد در کشور من انقلاب کند. به هر حال این را در یک رودربایستی با متفقین و برای اینکه پشت سرشان حرف در نیاورند که گویا ما میخواهیم در دنیا انقلاب

کنیم (عین همین جمله) به این دلیل کمینترن را بستند. منتها مسخ تاریخی و انحلال تاریخی آن را که رفیق تقی بحث کرد، بنظر من درست بحث کرد. یعنی هر دلیلی که میخواهد بعد از سال ۱۹۴۳ برای خودش بیاورد از لحاظ تاریخی کمینترن از ابزار رهبری انقلاب جهانی تبدیل شده به یک چیز دیگری که ابزار بخط کردن کمونیستهای جهان پشت سر حزب روسی و از سر اولویتهای روسی است. دیگر این اولویت را نداشت. مسأله این است که در خود سیاست خارجی روسیه هم مسأله انقلاب جهانی و منافع ملی چند بار به هم تبدیل شد. یعنی با توجه به شلوغی هایی که در آلمان و فرانسه و غیره میدیدند، یک موقع سیاست خارجی این بود که انقلاب جهانی را دامن بزنند از آن طریق به امپریالیستهایی که روسیه را تحت فشار قرار میدهند اعمال فشار بکند اتفاقاً. یک موقع سیاستش این بود که با آنها قرارداد ببندد و حتی در همان سالهای اول که اتفاقاً لنین هم زنده است این را میبینیم که موقعی که انقلاب جهانی را میخواهد تقویت کند موقعی است که با آنها قرارداد نمیبندند، ولی موقعی که حاضرند با آنها قرارداد ببندند انقلاب جهانی را زیاد تبلیغ نمیکند این کمینترن، یعنی سیاست خارجی روسیه.

من میخواهم این را بگویم که خود انقلاب جهانی هم یک پله بعد در مشتق دومش باز یک مقدار برمیگردد به منافع ملی روسیه، یا منافع یک عده آدم معیّنی که در روسیه انقلاب کردند – آن انقلاب معیّن، که میخواهد از اعمال فشار بر رویش دست بردارند. دارند با او میجنگند و میخواهد پشت جبهه آنها را شلوغ کند. حتی به این معنی یک عده‌ای کمینترن را دیده‌اند که ظاهراً داشته به انقلاب جهانی کمک میکرده. به هر حال مسخ و انحلال کمینترن از نظر تاریخی و بی محتوا شدن آن جدا نیست از منافع ملی روسیی که کمونیستها – بدرست یا بنادرست – با آن سازش کردند در روسیه. این که آیا میشده انقلابی یک کله بود و در روسیه ایستاد و مدام گفت همه جا انقلاب میکنم، اینجا هم انقلاب میکنم و در انگلستان هم انقلاب میکنم، و سرِ کار هم ماند، یک چیزی است که باید آمد و نشان داد.

بنظرِ من، سازش در کمونیسم جا دارد. من فکر نمیکنم کمونیستِ واقعی آن کسی است که اصلاً سازش سرش نمیشود. ولی این که آیا این سازشهایی که مثلاً در سالهای ۱۷ تا ۲۴ شده یا بعدها شد در چهارچوب سازش کمونیستها جای میگیرد یا نمیگیرد بحثی است که اینجا هم زیاد روی آن مکث نشد. من استنباطم این است که رفیق تقی هر سازشی را نشاندهنده انحراف از خط مشی پرولتری میگیرد، مگر اینکه بگویید سازش است! چون اگر بیایید و بگویید این سرمایه‌داری است دیگر سازش نیست. من میگویم این محتوی را هم باید یک خرده تفکیک کرد. یک سازشهایی را هر چقدر هم بگویید سازش است نباید بکنید و یک سازشهایی را میتوانید بکنید احتمالاً شاید هم نگویید سازش است. لزومی به گفتن نداشته مثل صلح برست، حال گیریم لنین نیامد بگوید این یک سازش است. خُب همه عالم دارند میبینند که اینها رفتند نصف بیشتر خاکشان، مرغوبترین خاکشان را که مملکتشان روی آن میچرخید دادند به آلمان، خُب معلوم است که این سازش است. خلاصه میخواهم در بحثهای ما این روشن شود که اگر روی انحراف حزب کمونیست شوروی یا کمینترن حرف میزنیم هر سازشی را نمیشود علیه‌اش سند گرفت در عین حال باید نشان داد چه سازشهای تاریخی ای را بدرست انجام داده و چه سازشهایی را نمیبایست انجام بدهد و میبایست بایستد و هزینه‌اش را بپردازد. و رفیق تقی

وارد این بحث نشد. نمیگویم رفیق تقی میتوانست یا حتماً باید میشد، که این هم یک بُعدی از مسأله است که صحبت نشد.

نوبت چهارم

صحبت من یکی راجع به همین یادداشت آخری و بحث رفیق تقی است، اینهایی که اسم برد، شوروی ۱۹۲۵ را سوسیالیستی میدانند چون بحثها راجع به آن موقع است. در مورد سالهای ۱۹۲۸ وقتی که هیچکدام از این اسامی وجود خارجی ندارد صحبت نمیکنیم. راجع به همان دوره بعد از مرگ لنین صحبت میکنیم و هیچکدام اینها اقتصاد روسیه را سوسیالیستی نمیدانستند، هیچکدامشان. نه بوخارین، نه زینوویف، نه خود استالین هیچکدام نمیگویند اقتصاد روسیه سوسیالیستی است چون در این صورت اصلاً پروبلماتیک سوسیالیسم در یک کشور نمیتوانست معنی شود. چیزی را میتوانیم بسازیم آیا که فی‌الحال وجود دارد؟! راجع به این بحث نمیشد کرد در روسیه، میگفتند خُب فی‌الحال وجود دارد دیگر جوابش را میدادند میرفت. این از این. صحبت از اینکه آن چیزی که الآن در روسیه سال ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ برقرار است سوسیالیسم است هیچکس در آن دوره تا آنجا که من اطلاع دارم نکرده. مسأله بر سر این است که آیا میشود در این روسیه ساخت یا نه؟ دعوا میرود سر اینجا و بحث "سوسیالیسم در یک کشور" این نیست که در سال ۱۹۲۴ "سوسیالیسم در یک کشور" پیاده شده یا نه! بحث سر این است که سوسیالیسم در یک کشور میتواند پیاده شود؟ و آن یک کشور روسیه است. میتواند پیاده شود یا نه؟ بحث اینجا است و تا آنجا که من میدانم بوخارین (بوخارین کمتر)، زینوویف لااقل وقتی اولین بار این بحث توسط استالین مطرح میشود اینطوری میگیرد که اینهم یک میخی است که میگویند به تابوت تروتسکی دارد میکوبد و دارد حمله‌ای را علیه تروتسکی سازمان میدهد، حالا استالین هم میخواهد تئوری بافی بکند بگذارید تئوری بافی بکند. بعداً خود زینوویف هم جزو کسانی است که برمیگردد بر علیه ایده سوسیالیسم در یک کشور حرف میزند اصلا. خود زینوویف یکی از جریاناتی است که بعداً جزو مخالفین ایده "سوسیالیسم در یک کشور" در میآید، در فاز بعدی که از مثلث قدرت میافتد بیرون.

به هر حال تا آنجا که من میدانم اینها بحثشان راجع به چگونگی خروج از نپ، ادامه یا عدم ادامه نپ و عاقبت نپ است، و پروسه صنعتی شدن، برنامه اقتصادی که این جریانها دارند و صحبت هیچکدامشان سر این نیست که این واقعیت الآن سوسیالیستی هست یا نه. اصلا همه میدانند که نپ رشد سرمایه‌داری را به بار آورده، همه این را میدانند. این چیزی نیست که لنین گفته باشد و بعد از فوت لنین هیچ کسی نگفته باشد، فقط کروپسکایا یک جایی گفته باشد. همه‌شان میدانند آن چیزی که رشد کرده سرمایه‌داری و عنصر دهقانی و تاجر و دلال و واسطه‌ها در اقتصاد، معادلش تکنوکراتها و غیره در بوروکراسی است. همه‌شان این را میدانند و همه‌شان میدانند که این سوسیالیسم نیست. بحث سر این است که آیا میشود ساخت یا نه؟ به هر حال بنظر این تصویر از استالین یا بوخارین یا زینوویف مسأله را بیش از حد وضع را بطرز غیر قابل فهمی ساده میکند. آنوقت دیگر پس چرا اصلا اینهمه بحث ما روی مسأله چرا میشود، کافی بود اقتصاد آن موقع را با یک کم آمار و ارقام نشان داد تا بفهمد که سوسیالیسم

برقرار نیست.

تروتسکی که اصلاً این را نمیگوید که آنجا سوسیالیستی است و آن اینکه تروتسکی دوره گذار را مطرح میکند و میگوید "روسیه وارد یک دوره گذار شد"، که بنظر من هم وارد یک دوره گذار شد. حتی اگر سرمایه‌داری دولتی رفیق تقی را قبول کنیم که حکومتش دیکتاتوری پرولتاریا است باید بگوییم روسیه وارد یک دوره گذار شد. نمیشود به روسیه گفت یک جامعه سرمایه‌داری است مثل انگلستان، مثل یک سرمایه‌داری دولتی آلمان، نمیشود این را گفت. شکل اقتصادی روسیه دوره گذار این است که در روابط بمعنی اخص اقتصادی "سرمایه‌داری دولتی" است که فکر میکنم خود رفیق تقی در نقل قولش از لنین اشاره کرد که او چند سال قبلش پنج تا شکل شمرده که در کنار هم دارند رشد میکنند شکل سوسیالیستی، دولتی و... میخواهم بگویم این تصویر هم از روسیه درست نیست. به هر حال مسأله را تقلیل میدهد به مسائل غیر واقعی که نه آن موقع مطرح بوده و نه الآن میتواند بحث جدی حول آن بشود.
اینکه در حزب ما، جهانی بودن امر سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی و ساختن سوسیالیسم یک مسأله‌ای است که از مارکس و انگلس شروع شده و طبیعی است هر کس در حزب ما میتواند به آن اعتقاد داشته باشد بنظر من یک خرده صحبت برمیدارد. اولاً واضح است که هر کس در حزب ما میتواند به آن اعتقاد داشته باشد نه فقط میتواند، اگر اعتقاد دارد موظف است که این را تبدیل کنند به یک مبنایی برای انسجام حزب روی این نظر. خُب واضح است بحث عدم اعتقاد به امکانپذیری سوسیالیسم در یک کشور تا آنجا که من میفهمم در چهارچوب برنامه حزب کمونیست است و احتمالاً بحث پیشرو در این چهارچوب. ولی من این را از اینجا نمیفهمم که مارکس و انگلس گفتند الا و بالله سوسیالیسم در یک کشور نمیشود. من میدانم که مارکس و انگلس از انقلاب جهانی صحبت کردند و انقلاب کمونیستی را یک انقلاب جهانی دانستند ولی این را هم میدانم که در مانیفست کمونیست اسمی از دیکتاتوری پرولتاریا نیست چندین سال بعدش یک جای دیگر اولین بار اسم دیکتاتوری پرولتاریا میآید. این را میدانم که تئوری مارکسیسم خودش را تدقیق کرده در طول یک دوره‌ای و این را هم میدانم که در "نقد برنامه گوتا" دو فاز، مشخصاً مارکس برای کمونیسم مطرح میکند. اینطور نیست که آدمهای اولیه مارکسیسم تفکیکی بین دو تا فاز بالایی و پایینی سوسیالیسم نداشتند، اتفاقاً داشتند. در نقد برنامه گوتا این دو تا فاز را خیلی روشن از هم جدا میکنند، لااقل روی فاز پایینی و مسائلش یک مقدار زیادی مارکس روشن است.

یک فرق اساسی دارد کمونیسم به معنی اینکه انقلابش جهانی است، به آن معنی که در یک کشور نمیشود ساخت و به آن معنی که هر کسی توهمّی داشته باشد که میشود در یک کشور ساخت مارکسیست نیست، آن هم این است که اقتصاد وفور است. یعنی شما با کمیابی روبرو نیستید چون میگویید به هر کس به اندازه احتیاجش. اگر هر کس به اندازه احتیاجش میتواند از اقتصاد جامعه برداشت بکند به معنی این است که اقتصاد دچار کمیابی نیست، یا لااقل در یک سطحی از وفور داریم صحبت میکنیم که در حاشیه خیلی جزئی اقتصاد ما ممکن است دچار کمیابی باشیم. اقتصاد دوره قبلش که مارکس باز هم در نقد برنامه گوتا مطرح میکند افتصادی است مبتنی بر کمیابی، لاجرم سیستم توزیعی سیستمی است برمبنای بازدهی. میگوید

از هر کس به اندازه کارش میگیریم و به هر کس به اندازه کارش باید داد در این اقتصاد. این یک تفکیک خیلی اساسی است که در اقتصادیات این دو دوره گذاشته شده و در مارکسیسم هست. آیا این معنی اقتصادی خاصی دارد برای مثلا بحثهای بعدی که در روسیه شده یا نه؟ این را میتوانیم بحث کنیم، بنظر من دارد.

به این معنی بحث من میشود این. آن چیزی که در روسیه مورد بحث است ممکن است اینطوری تفسیر شود که بحث سر این است که آیا ساختمان کمونیسم، جامعه بی طبقه و جامعه بی نیاز از دولت و جامعه‌ای "از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه احتیاجش" در روسیه مقدور است؟ من هم میگویم مقدور نیست. این یک انقلاب جهانی و آن انقلاب صنعتیی که رفیق تقی میگوید احتیاج دارد، که حتماً باید بوجود بیاید تا بتواند یک رابطه‌ای بین فرد و جامعه برقرار شود. ولی بحث اگر سر فاز پایینی باشد یعنی سر اینکه آیا در روسیه ۱۹۲۴ به بعد میتوانند آگاهانه بروند برای ساختمان یک روابط اقتصادی و یک سطح معیّنی از نیروهای مولده که از هر کس به اندازه کارش بگیرند و به هر کس به اندازه کارش بدهند، و عنصر کار مزدی را این وسط از بین ببرند و نیروی کار دیگر کالا نباشد من جوابم به این مثبت است. بنظرم این هیچ احتیاجی به انقلاب جهانی ندارد. بنظر من همچنین احتیاجی به یک کشوری به وسعت روسیه ندارد این کار. جامعه دیگر تا یک حدی فتیش نباید بشود دیگر، شما میآیید بورژوازی را از بین میبرید، کسی در مکان تولیدی مالک سرمایه بودن نیست و انباشت کن، انباشت کن، انباشت کنی که مارکس در مورد کاراکتر کاپیتالیست در جامعه سرمایه‌داری میگوید صادق نیست به هیچ فردی. وگرنه پس صحبت خلع ید را باید بگذاریم کنار! چون از بورژوازی میتوانید خلع ید کنید.

کسی به طریق طبیعی بر مبنای رقابت ثروت اندوزی نمیکند و برمبنای تولید جنس بر مبنای کاری که دیگران میکنند تولید نمیکند و نمیبرد بعنوان مالکیت خصوصی خودش در بازار بفروشد و غیره و غیره. ولی قانونمندی این جامعه هنوز میگوییم قانونمندی اینکه کاملا بورژوایی است باید کاپیتالیستی باشد. چرا؟ اینجا دیگر بنظر من روابط اقتصادی که نمیشود از چنگش فرار کرد فتیش است. اگر شما بنیادهای جامعه قبلی را آنقدر از بین بردید که میتوانید آگاهانه برنامه بریزید و یک نیازهایی را حساب کنید بنا به تعریف امکان بازتولید آن روابطش را از آن گرفته‌اید. شما میتوانید آگاهانه یک کاری بکنید که مطابق نقشه خودت جامعه‌ات پیش برود. درست است، کمیابی، ندرت، عدم یکسان بودن آدمها در تخصص و توان به شما اجازه نمیدهد صبح ماهیگیر و عصر ویلن‌نواز باشید - یک چیزی که مارکس انتظار دارد آدم در جامعه کمونیستی باشد. کارگر نمیتواند فوراً مسئول کل پروژه برق رسانی باشد، یک کارگر عادی را که از توی کارخانه بردارید، به اندازه یک کارگر باشد. اینها میراث بورژوازی است که برایتان مانده. ولی معنیش این نیست که آن کارگر الا و بالله باید نیروی کارش را بفروشد آن چیزی که بابت آن میگیرد معادل نیروی کارش است که اجتماعاً به رسمیت پذیرفته شده، محصول کارش خودش را در ثروت بخش کوچکی از جمعیت نشان میدهد که آن بخش کوچک بر این مبنا مالک وسائل تولید است و روی وسائل تولید تجمع و انباشت میکند؟ چرا، چون انقلاب جهانی نشده؟ اگر این تئوری درست است من سؤال میکنم "هیپی"های معیّنی

که یک جزیره را در اطراف آمریکا میخرند و میروند در آن کمونی زندگی میکنند اینها اشتباه میکنند، روابط ملکی بین آنها برقرار است؟ امکانپذیر نیست یک عده‌ای یک جزیره‌ای را منزوی کنند و با اراده خودشان داوطلبانه به سیستم کمونی زندگی بکنند؟

بنظر من یک حدی دارد این تئوری. اگر دارید میگویید تئوریک است باید بگویید "نمیتوانید"، "گریز ناپذیر است"، "پدر شما را در میآورند" و غیره و غیره، که من اینها را نمیپذیرم. مشکلاتش را میشود بحث کرد ولی این را نمیشود بحث کرد که بوجود آوردن یک اقتصاد متکی به نقشه که در آن آدمیزاد بعنوان یکی از سهامداران نیروهای اجتماعی تولید شرکت میکند، ولی مُهر تقسیم کار جامعه قبلی، آرایش نیروهای مولده، فرهنگ جامعه قبلی و حتی گرایشهای خرده مالکی جامعه قبلی در آن هست، نمیتوانید بگویید این را نمیشود بوجود آورد، بنظر من کاملاً میشود بوجود آورد و دقیقاً نتوانستن برای مطرح کردن این پروسه است که هر کسی را در مقابل ایده ناسیونالیستی "سوسیالیسم در یک کشور" در سال ۱۹۲۵ منزوی کرد. دفعه پیش هم گفتم، بحث از این زاویه که مطرح میشود عملاً تمام ضعف مارکسیسم انقلابی در سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ تقدیس میشود بعنوان" ما به انقلاب جهانی اعتقاد داریم" که به بحث آن موقع روسیه نامربوط است.

رفیق حیدر پرسید آیا دو فاز اقتصادی را بنابراین میتوانیم توضیح بدهیم؟ بنظر من نه فقط دو فاز اقتصادی توضیح داده شده، من میگویم سه فاز اقتصادی داریم بعد از انقلاب کارگری. دفعه پیش هم گفتم یک فازی که اقتصاد برایتان مسأله نیست بلکه اقتصادی است که باید بنحوی بگردانید تا بتوانید حکومت کارگری را تثبیت کنید و به آن فرم دیکتاتوری را بدهید و آن ساختارهای اجتماعی که ما از آن حرف میزنیم. طبقه کارگر بعنوان طبقه حاکمه متشکل شده باشد. ولی دیگر نمیفهمم بعد از اینکه طبقه کارگر بصورت طبقه حاکمه متشکل شد یک سرمایه‌ای علیه خودش خلق کند بخودش مزد بدهد برود بعنوان تحت انقیاد آن سرمایه و نیروی ناشناخته برایش کار کند، این را دیگر نمیفهمم.

یعنی اقتصادیات متناظر با طبقه کارگر متشکل شده بمثابه نیروی طبقه حاکمه، اقتصادی است که طبقه کارگر در آن آزادانه دخالت میکند و مُهر اعمال اراده این طبقه را باید داشته باشد. سرمایه‌داری انحصاری دولتی که بنا است کارگر از طَریق یک دولت (که مفهوم دولت را اینجا کسی برای ما توضیح نمیدهد که چه است این را هم اگر توضیح بدهند شاید روشنتر شود) در نقش کارگر در آن ظاهر شود، تحت تابعیت سرمایه‌ای قرار گرفته که انحصاری و دولتی است. بخشی از کارگرها قیم یک شیئ میشوند که آن شیئ کارگرها را تحت سلطه میگیرد. دلشان به این خوش است که در عین اینکه بطور روزمره روزی ۸ ساعت میلیونها نفرشان تحت این سرمایه باید کار کنند و حتماً هم ۸ ساعت کار کنند و کمترش صَرف نمیکند، در عین حال صدها نفرشان در همان ساعات احتمالاً از طریق یک اداراتی این ماشین را دارند کنترل میکنند، خُب نکنند.

اگر شما بیایید تئوری دولتی را بدهید که معلوم شود آن موقع دولت دیکتاتوری پرولتاریا اصلاً

آرایش تصمیم گیری اش چطوری است، من همانجا به شما نشان میدهم که اقتصادش دیگر نمیتواند سرمایه‌داری انحصاری دولتی باشد. شما میگویید "طبقه کارگر به سیستم شوراها متشکل شد" بسیار خوب این یکی. پس طبقه کارگر در نقش کارفرما که ظاهر میشود دستجمعی و در محل دستجمعی ظاهر میشوند. من میگویم دارید میروید به سَمت توضیح برخی از اَشکال تعاونی تولید، چرا نمیشود تعاونی کار کرد در آن جامعه؟ شما میگویید "کارگرها خودشان تصمیم میگیرند چه تولید کنند"، برنامه داریم. خُب خودش اگر تصمیم بگیرد چه تولید کند و باید چقدر تولید کند تمام مسأله روزکار، نوع مصرف، شیوه بکارگیری ابزار تولید و رابطه آدمهایی که با آن ابزار تولیدی کار میکنند تغییر خواهد کرد، باز هم سرمایه‌داری انحصاری دولتی است؟ چرا اسمش را روی این میگذارید؟ من از "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" این را میفهمم سرمایه سرمایه است ولی مالکش دولت است. این را از آن نمیفهمم که پرولتاریا بمثابه طبقه حاکم متشکل شده است ولی با دل خودش و خودش به عنوان کارگر و خودش به عنوان کارفرما یک پدیده موهومی به اسم سرمایه را درست کرده که تنها چیزیش شاید شباهت دارد به سرمایه این است که به اعداد رقمی و به پول میشود نشانش داد، که حتی آنجا هم نمیشود نشان داد و یکی از مشکلات روسیه، همین روسیه، نه مشکلاتش، یکی از خصوصیات اقتصادیش این است که نمیتواند به تمام تولیدش بیان پولی بدهد همین امروز که بفهمیم چقدر از پول ثروتمند است در مقایسه با آمریکا. برای این که بخش مهمی از تولیدش از تولید به مصرف است. به هر حال این فاز اولیه تمام شود گفتم فاز دوم آن فازی است که باید بحث نقد برنامه گوتا" یک ربطی به زندگی ما پیدا بکند و بعد هم فاز کمونیستی است.

راجع به این که "سوسیالیسم در یک کشور ممکن است یا نه" رفیق تقی گفت "کنکرت است و به آن جامعه بستگی دارد و غیره". رفیق حیدر گفت "نه، این جزو اعتقادات مارکسیسم است". اگر ایده "سوسیالیسم در یک کشور" (به معنی فاز پایینی سوسیالیسم) در یک کشور نمیشود و بگویند این مارکسیستی است من موافق نیستم. من میگویم این مارکسیستی نیست. فاز پایینی "سوسیالیسم در یک کشور عملی نیست" من فکر نمیکنم اثبات شده باشد که مارکس و انگلس و لنین این اعتقاد را داشتند. در همان نقل قولی که رفیق تقی گفت یک عبارت "در آینده خیلی نزدیک" هست که رفیق بسادگی از آن رد شد. گفت ما باید سرمایه‌داری دولتی را به دست بگیریم و رشد دهیم تا بتوانیم در آینده خیلی نزدیکی سوسیالیسم را آنجا پیاده کنیم (میتوانیم دوباره برگردیم و این نقل قولِ را نگاه کنیم). آینده بسیار نزدیک، سخن از بالا رفتن سطح نیروهای مولده روسیه به حّد مثلاً فرانسه همان موقع هم نمیگویم، اگر الکتریفیکاسیون ۱۰ سال طول میکشد این را میتوانم بفهمم که نیروهای مولده در چهارچوب سرمایه‌داری انحصاری دولتی بنا باشد اینقدر آماده شود که بشود سوسیالیسم را روی آن بنا کرد چقدر طول میکشد؟

نوبت پنجم

به هر حال این را میگفتم که اگر لنین را بخواهید بگذارید در موقعیت تاریخیی که بحثهای سوسیالیسم در یک کشور مطرح شد باید لنینی را فرض کنید که دارد به این معضل جواب

میدهد یعنی به معضل اقتصاد روسیه از این به بعد چه خواهد شد دارد جواب میدهد. و نه لنینی که دارد رابطه انقلاب جهانی را با این اقتصاد فقط مطرح میکند. تمام اعتقادات قبلی کمونیسم روسی را من میپذیرم که این است که انقلاب روسیه ربط دارد به انقلاب جهانی و پیروزیش در گروی انقلاب جهانی است. این را باز هم میگویم که حتی استالین و زینوویف بطور اخص که روی بحثهای ضد تروتسکی خودشان کمینترن را توجیه کردند، اینها هم در همان سال میگویند پیروزی نهایی سوسیالیسم بدون انقلاب جهانی ممکن نیست. نهایی را میگذارند و یک خط هم زیرش میکشند که بگویند یک خرده پیروزی هم ممکن است. اینطوری میروند به سَمت بحث سوسیالیسم در یک کشور که اول میگویند نهایی آن ممکن نیست، که بینابینی و در حال گذار آن ممکن است و تا این حد هم روی این بحث پافشاری میکنند (تا سال ۱۹۲۵- ۱۹۲۴). بیش از این نیست. این را به هر حال قبول دارم جزء اعتقادات کمونیسم روسی است. منتها کمونیسم روسی سال ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ بطور جدی میخورد به معضل سوسیالیسم در یک کشور که شده کلیدیِ در دست گرایش ناسیونالیستی- سانتریستی در حزب کمونیست که دارد میزند اپوزیسیون به اشکال مختلف را از بین ببرد. جواب این ناسیونالیسمی که خیلی هم محبوب است، خیلی هم بنظر میآید جواب همه را دارد، از خارج برایش تلگراف و تبریک میفرستند، در داخل تمام آپارات حزبی پشتش هست و دهقانان برایش کف میزنند، هر کسی ریگی به کفشش است آمده پشت این را، با این بحث که "پیروزی ما در گرو انقلاب جهانی است" نمیتوانید جواب بدهید. چون همان موقع بودند این حرف را زدند نتوانستند بدهند. جواب این بحث جواب اقتصادی است. تهییج به خرج کارگر روسی نمیرود و اگر لنینی که من میشناسم، تا آن حدی که من از لنین خواندم، آن موقع خودش را میگذاشت به این مسأله برخورد میکرد به این معنی میگفت؛ آقا ناسیونالیستها آمده‌اند پشت بحث سوسیالیسم در یک کشور، آمده‌اند با خواست یک پروسه بوروکراتیک را تثبیت کردن و به بوروکراسی پایه مادی دادن و تبدیل کردنش به رهبر برنامه‌ریزی اقتصادی صنعتی روسیه و این را تبدیل کردن به طبقه متمتع از این پروسه، قایم شدن. بحث سوسیالیسم در یک کشور را مطرح میکنند جوابش چه است برای ما؟ نمیآید بگوید "انقلاب جهانی" چون آنها دنبال یک چنین برخوردی میکردند که سر طرف را زیر آب کنند دیگر.

اگر متدولوژی لنین چیز واقعی است مربوط کردن خودش به مسأله کنکرت است دیگر. نه فقط مسأله‌ای که آن واقعیت کنکرت دارد خودش را در آن بیان میکند. واقعیت کنکرتی که در سال ۱۹۲۶ و ۱۹۲۸ خودش را بیان میکند این است که ناسیونالیسم دارد خودش را تحت پوشش یک فرمولبندی قابل عرضهٔ شبه-مارکسیستی به اسم "سوسیالیسم در یک کشور" در روسیه عرضه میکند، جوابش این است که نه، ما سرمایه‌داری را ادامه میدهیم تا انقلاب جهانی به داد برسد؟! نه، بنظر من قبل از اینکه بوخارین را بزنند همگی‌شان میریختند این را میزدند. اگر لنین است، درست است، خیلی هم محبوب است ولی اگر در ساک "کروپسکایا" ویدیو پیدا میکردند میگفتند این زنش ویدئو نگاه میکند، بالأخره یک جوری به‌اش بند میکردند دیگر. ما میدانیم چکار کردند راجع به این و آن دیگر. اینطور نیست که چون لنین است و اگر هم میگفت "سرمایه‌داری باشد تا من فلان میکنم" قبول میکردند و آن جماعت تکنوکراتها و آن روسهای سفیدی که از خارج فشار میآوردند و با آن نیازهای اقتصادی روسیه میرفتند

و میگفتند خُب لنین است دیگر دارد میگوید پس ۶ سال دیگر سرمایه‌داری است! اینطور نبود ناسیونالیستها او را میزدندش، یا همرنگ جماعتش میکردند یا مثل تروتسکی تصفیه‌اش میکردند. تروتسکی خیلی آدم کم ارزشی در انقلاب روسیه نبود که مثلاً بگویید تروتسکی بود کسی حرفش را گوش نمیکرد زدنش رفت (بعد از ۲ سال). همان موقعی که او را زدند کمیسر جنگ بود. لنین را هم میتوانید فرض کنید که در مقابل بورژوازیی دارد حرکت میکند که راهش را بکوبد و برگردد روسیه بزرگ را احیاء بکند، مقاومتش یک حدی دارد و اگر بتواند بطور مارکسیستی مقاومت کند این است که جواب آن معضل را بدهد و آن جریان را خلع سلاح بکند. با این بحثی که شما مطرح میکنید آن جریان خلع سلاح نمیشود، چون بطور تاریخی همین سلاح را در دست صاحبش شکسته، "روسیه در گرو انقلاب جهانی است" را زده شکسته و داغان کرده و راهش را کوبیده و رفته. دوباره بعد از ۷۰ سال نمیشود با این آمد و توضیح داد. این از این نظر.

ولی بنظر من در آن مقطع کاری که لنین میکرد این بود که یک برنامه رادیکال برای تحول اقتصادی روسیه میداد. من فکر میکنم این کار را میکرد. موضعش را در مورد اینکه "سرمایه‌داری را باید رشد داد" بنظر من آنجا تغییر میداد و فکر کنم اصلاً این موضعش نبود راستش. من فکر میکنم لنین از فاز اولی (از سه تا فاز) بیرون نرفته در زندگی خودش، در حیات خودش و به تحلیل سیاسی خودش. هزار و یک جور بحث خودش را بیان کند ولی میشود در روش فعالیت یک نفر فهمید چه چیزی برایش در آن دوره اولویت دارد. بنظر من لنین برایش حفظ قدرت پرولتری اولویت دارد. در سالی که لنین میمیرد خطر نابودی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه منتفی نشده است. حتی سالها بعدش دوباره مطرح میشود تروتسکی را به این بهانه میزنند که در شرایطی که روسیه دارد به نابودی تهدید میشود جلوی ساختمان ما را میگیری، جلوی اینکه ما خودمان را بسازیم در مقابل این تهدیدات داری میگیری. لنین وقتی میمیرد خیلی دورتر از این است که حس کند دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه تثبیت شده بخصوص که خود شما فاکت میآورید که از این پدیده‌ای که وجود دارد بشدت ناراضی است. آخرین چیزی که مسأله‌اش است اقتصاد است. مسأله‌اش این است که حزبش چرا اینطوری شده، دولتش چرا به این صورت درآمده، چرا نماینده طبقه نیست و غیره.

من فکر میکنم به این معنی باید تفکیک کرد بین سوسیالیسم در یک کشور بعنوان یک تز معیّن یک جریان معیّن در تاریخ روسیه و من اینجا با رفیق تقی کاملاً موافقم که این خط ناسیونالیستی و سانتریستی روسیه است که میخواهد روسیه بزرگ را احیاء کند و فاکتهایش هست که چطور تمام بورژوازی میرود پشت سرش. و بنظر من لنین آنجا اشتباه میکند وقتی فقط عنصر دهقانی را در تکامل بعدی روسیه حامل کاپیتالیسم میبیند. برای اینکه سرمایه بزرگ آمد پشتش. پشت خط استالین سرمایه بزرگ اروپایی آمد، سرمایه بزرگ روسیه آمد، تمام بافت تکنوکراسی آمد که محصول روسیه تزاری بود، اینها آمدند پشتش اتفاقاً. دهقانان نبودند دهقانان را که زدند داغان کردند با کمک سرمایه‌های بزرگ. یعنی میخواهم بگویم لنین آنجا یکی از خطرات را نمیبیند. این واقعیت تاریخی این تز است؛ "سوسیالیسم در یک کشور". من موافقم که باید به این تز حمله کرد و گفت یک تز ناسیونالیستی ارتجاعی و در

آن مقطع مشخص تاریخی روسیه اپورتونیستی است در مقابل هر ایده دیگری که در مقابلش قرار گرفت. منتها بحث ما اینجا است در مقابلش چه باید قرار داد؟ یک بحث این است که این ضعف تاریخی چپ را در جوابگویی به استالین و مسأله تئوری اقتصادی استالین در آن مقطع تئوریزه و تقدیس میکند به این صورت که اصلاً معضل را نباید اقتصاد روسیه قرار داد. یا اگر اقتصاد روسیه قرار میدهید هیچگونه نوآوری در اقتصاد روسیه نباید معضل قرار بدهید چون این تاریخاً و تحلیلاً غیر ممکن است زیرا انقلاب کمونیستی جهانی است. من این را نمیپذیرم. بشر خیلی بیشتر از این حاکم به سرنوشت خودش است. قوانین کور یک مقداری بیناتر از این است بنظرم. بخصوص که پایه‌اش را زده باشید. این یک بحث است، یک بحث این است که برگردید به جواب واقعی و بگویید اگر شما یک مارکسیست بودید در آن دوره چکار میکردید؟

من میگویم این استدلال را کردند خلع سلاح شدند جوابی ندادند. اصلاً اینقدر این استدلال بُرد نداشت، که کسانی که بعداً یاد این استدلال افتادند و آن موقع هم زنده بودند و این استدلال را داشتند آن موقع حرفش را نزدند. یعنی خود تروتسکی هم گفت بله، میشود یک مقدارش را ساخت، حالا یک مقدارش را بسازیم ببینیم چه میشود. بعداً رفت بیرون و شروع کرد فحش دادن به این وضعیت. خود زینوویف گفت بله، بعد رفت بیرون به آن فحش داد، برای اینکه این جریان پشت پرچمی است که میگوید آقا جان میخواهیم پرولتاریا را به یک اقتصاد مسلح کنیم، میگویید چی؟ این ادامه انقلاب است در روسیه. بالأخره اگر بخواهید به پرولتاریای جهانی کمک کنید این است راهش، اگر میخواهید گرسنگی نکشید این است راهش، اگر میخواهید از وابستگی به دهقانان خلاص شوید راهش این است، این بحثها را مطرح کرد. و آن ایده‌ها بنظر من تاریخاً نشان داد که هیچ بُردی ندارد در مقابل یک جریانی که حرف پیدا کرده است. بنظر من شما به اهمیت تز "سوسیالیسم در یک کشور" برای استالین کم بها میدهید، برای حاکم شدن این خط. چرا؟ برای اینکه نمیبینید که این تز بطور مادی پاسخگوی معضلات تکامل روسیه در یک دوره شد. بطور واقعی جواب چیزهایی را داد که هیچکدام از خطوط دیگر در حزب بلشویک جوابش را نداشتند. آن چیزی که من از این بحثها میفهمم در بحثهای رفیق حیدر و رفیق تقی این است که هنوز هم جواب مسأله را نمیخواهند بدهند. هنوز هم یکی از پلمیکهای همان دوره را بعنوان آلترناتیو درست مطرح میکنند، که میگویند مارکسیستی است، که عجز تاریخیشان را نشان داده.

نوبت ششم

من یک نکته در مورد صحبت رفیق امیر بگویم راجع به رابطه سوسیالیسم در یک کشور و مسأله کمینترن. برمیگردم به آن صحبت ترمینولوژی که رفیق حیدر کرد و من با آن موافقم. ببینید فرمولبندی "سوسیالیسم در یک کشور" منظور صحبت رفیق امیر را میفهمم ولی این فرمولبندی هر پرچمی نیست که هر کسی با هر حرف درستی بتواند برود پشت آن. وقتی تأکید را روی این فرمولبندی گذاشتند تأکیدشان روی سوسیالیسم نبود روی یک کشور بود، یعنی تمام بحث این بود که این را درست در مقابل انقلاب جهانی مطرح کردند و به این ترتیب

فقط میتوانست پرچم جریانی باشد که میخواهد از انقلاب جهانی دست بکشد، یا افت آن را در اروپا توجیه کند و خودش را با آن سازگار کند. این بحث بود. یک کار شبه تحریفی هم که میکنند این است که این بحث را عمدتاً در مباحثاتشان علیه تروتسکی و در فاز زدن تروتسکی باب میکنند، که بعداً این بحث بالا میگیرد، و تئوری انقلاب مداوم تروتسکی را اینطوری جلوه میدهند که گویا این گفته؛ "... انقلاب روسیه باید بطور مداومی در اروپا انقلاب بشود تا ما به یک جایی برسیم". که تروتسکی در رابطه با خود روسیه گفته بود "انقلاب دمکراتیک روسیه باید بطور بی وقفه‌ای به انقلاب سوسیالیستی تبدیل شود". میخواهم بگویم این را میگذارند در مقابل آن. یک اشتباه تئوریک اینجا مطرح میشود ولی بعداً کشف میکنند که این فرمولبندی خیلی خاصیت داشت. این را میخواهم بگویم که بله این فرمولبندی بطور مستقیم حتی بعنوان یک فرمولبندی علیه ایده یک کمینترن فعالی است که انقلاب جهانی را تبلیغ بکند، خود این فومولبندی. یعنی لنینیسم نمیتوانست در روسیه بیاید پشت این فرمولبندی حرف اقتصادی خودش را بزند و من هم کاملاً با رفیق حیدر موافقم که هر موضع لنینیستی روی اقتصاد روسیه در آن سالها نمیتوانست این جمله‌اش باشد: "سوسیالیسم در یک کشور". در حالی که کسی چیزی نپرسیده بود از شما که بگویید چند کشور! بگو سوسیالیسم میخواهم بسازم دیگر یا بگو اقتصاد را میخواهم سوسیالیستی کنم. ولی وقتی میگوید یک کشور عامدانه دارد در مقابل کسانی میگوید که روی فعالیت بین‌المللی و رابطه‌اش با آینده انقلاب روسیه انگشت میگذارند، و میخواهد آن را تضعیف بکنند. ولی محتوای حرف امیر را قبول دارم. به هر حال باید دید چه نیروی طبقاتی مشخصی دارد کمینترن را داغان میکند، تا بیشتر از اینکه خودش را در چه فرمولبندی تئوریکی میگوید. اگر تاریخ ایده‌ها را در کمینترن دنبال کنیم این هم یکی از ایده‌هایی است که به اضمحلالش انجامیده است. چند تا ایده دیگری هم هست که ممکن بود آدمهای اصولی هم آن ایده‌ها را بگویند و به اضمحلال کمینترن هم نیانجامد.

اگر کسی میآمد روی اقتصاد شوروی مکث میکرد و یک راه انقلابی برای برون رفت از بحران مسائل اقتصادی آن نشان میداد خُب هیچ لزومی نداشت این آدم چون روی اقتصاد شوروی نظر دارد و میگوید باید ساختش و یک فکری بحالش کرد حتماً باید برود زیرآب انقلاب جهانی را بزند. ولی در مورد این فرمولبندی فکر میکنم عامدانه با این هدف ساخته شده یا لااقل خیلی آگاهانه روی یک کشور تأکید گذاشتند. چند تا نکته دیگر داشتم، همینجا بگویم که من به این ترتیب با عرضه کردن آلترناتیو بعنوان اینکه میشود یک "تئوری انقلابی سوسیالیسم در یک کشور" داشت موافق نیستم. کسی هم اینجا نگفت. یعنی با رفیق حیدر موافقم کسی که بخواهد حرفش را بزند در آن دوره، اگر آدم جدی و انقلابی باشد نمیگوید سوسیالیسم در یک کشور، یک چیز دیگر باید بگوید، ما هم اگر بخواهیم یک وقت بحثی را باز بکنیم به هیچ قیمتی نباید برویم پشت سر این فرمولبندی.

یک بحث رفیق حیدر این است که اگر لنین بود مکانیسمهای دیکتاتوری پرولتاریا، شوراها و به هر حال ابعاد سیاسی- ایدئولوژیکی فعالیت طبقه کارگر را شاید برجسته میکرد. ما زیادی روی مسأله اقتصادی دور زدیم و آنها هم زیادی اقتصاد را مطرح کردند! میخواهم بگویم این دست لنین یا هیچ کس دیگری نیست که بگوید در سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ در روسیه باید چه

مسأله‌ای باب باشد و باید راجع به آن حرف زد. قطعاً راجع به آن چیزهایی که رفیق حیدر گفت صحبت میکرد و قطعاً هم آنها مربوط است، ولی اقتصاد روسیه خودش را تحمیل میکند به حزب بلشویک که راجع به آن حرف بزنند دیگر. در صورتیکه در دوره جنگ با آلمان اصلاً اقتصاد روسیه خودش را به این شکل تحمیل نمیکند یا لااقل همه میدانند که باید چکار بکنند، باید اقتصادشان را یک کاری بکنند که جنگ با سفیدها و غیره را تأمین کنند. این دست لنین نیست. یعنی شناختن معضلات جامعه روسیه را شناختن یکی از خواص قدیمی حزب بلشویک است و نقطه قدرت همه آنها هم است. یعنی مستقل ار هر ذهنیگرایی و دنبال کردن ایده‌ها بخاطر خودش، مثل احزاب ایران نیست. تمام بلشویکها در طول تاریخشان حتی استالین و هر خطی برگشته و روی مسائل واقعی انگشت گذاشته و بحثهایشان جزو جدیترین بحثها است بخاطر همین. میشود یک تاریخ جدی راجع به اینها نوشت یا نوشته‌اند که آدمها کی بودند و به چه مسائلی جواب دادند. به هر حال دست لنین نبود که بگوید به اقتصاد کم بپردازید یا عمده‌اش نکنید. عمده شده در ذهن، نه فقط در ذهن، در واقعیت زندگی میلیونها انسان دیگر، باید جوابش را داد.

یک نکته دیگر اینکه بفرض لنین اصلاحات سیاسی را پیشنهاد میکرد یا خط سیاسی را میگرفت در جهت دمکراتیزه کردن حزب و دولت که من شک دارم، فوراً یک چنین بحثی مطرح شود، چون خود لنین فعال است در کنگره ۱۰ در مورد بحث فراکسیونیسم. بنظر من لنین آنجا مسأله‌اش این است که حرف بعد از تثبیت دولت - یک چنین موضعی را دارد که بعداً جریانهای دیگر و باصطلاح مثلث قدرت این را دنبال میکنند - که حرف را بگذارید بعد از اینکه تثبیت شدیم یا چیزهایی شبیه این. فکر نمیکم سال ۱۹۲۴ سالی باشد که لنین فوراً به این نتیجه برسد که الآن باید درها را باز گذاشت ملت حرفشان را بزنند. من خودم نظرم این است که بحث کنگره ۱۰ روی فراکسیونیسم غلط است، نباید یک چنین مصوبه‌ای میداشتند. میتوانستند از فراکسیونها بخواهند که داوطلبانه بمدت ۶ ماه یک سال بحثشان را متوقف کنند. میتوانستند این کار را بکنند بجای اینکه یک بند بگذارند که در ساختمان و سبک کار حزبی‌شان که اصلاً کسی حق ندارد فراکسیون تشکیل بدهد، و بعد هم مستقل از اینکه فردا کی چی میگوید، درست میگوید یا غلط میگوید، بگویند به صرف اینکه شما فراکسیون تشکیل داده‌اید میخواهیم شما را بیرون بکنیم. که با خیلی‌ها هم همین کار را کردند. امضاء بگیرند که من دیگر فراکسیون تشکیل نمیدهم.

به هر حال این رفرمهای سیاسی که لنین میتوانست مطرح بکند باید در آن دوره دیگر مابه‌ازاء اقتصادی خودش را معنی میکرد. من دیکتاتوری پرولتاریا را اینطور میفهمم که بالأخره یک طبقه کارگری که با خودش تمرین دمکراسی و تصمیم گیری نمیکند که، راجع به چیزهای واقعی تصمیم میگیرد که مهمترین آن وضعیت اقتصادی است. یعنی وسط هر جور ساختن دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه تشکل طبقه کارگر بعنوان طبقه حاکم، رابطه این دیکتاتوری با اقتصاد هست که شما باید توضیح بدهید. تناقض بحث من با بحثی که رفیق تقی مطرح میکند این است که من نمیتوانم تجسم کنم دیکتاتوری پرولتاریا با آن ساختار تصمیم گیریش، از جمله تصمیم گیری های اقتصادیش، که محلی است، تلفیقی از کار محلی و سراسری در تصمیم گیری است،

که اراده آدمها دخیل است، که هر کسی کار میکند به هر حال نقش دارد در تصمیم گیری، اقتصادی که این اداره میکند و این تصمیم میگیرد و این جهت میدهد و قوانینش بر مبنای وجود این اجتماعی انسانها در جامعه تعیین میشود "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" است. ما سرمایه‌داری را با قوانین حرکتش میشناسیم، نه فقط با فرض موجودیت آدمهای اولیه‌اش یا با کارمزدی و غیره. قوانین حرکت سرمایه‌داری متکی است به وجود اجتماعی طبقات معیّنی و وجود اجتماعی انسانهای معیّنی که رابطه معیّنی دارند با وسایل تولید.

شما گرایش نزولی نرخ سود یا قوانین اقتصادی سرمایه‌داری را فرض میگیرید که سرمایه هست، سرمایه‌دار هست، کارگر هست بعد میروید قوانین سرمایه‌داری را توضیح میدهید. اگر سرمایه‌دار و طبقه سرمایه‌دار دنبال ابقاء موقعیت خودش نباشد، کارگر هم بنا نباشد بتواند هر چیز دیگری غیر از کارگر باشد در جامعه، این قوانین زیر سؤال است. برای اینکه قانون ناشی از روابط ملکی است که اگر قرار است آنها ابقاء شود این جامعه اینطوری حرکت میکند. اگر آن روابط ملکی را بهم بزنید این قوانین دیگر مستقل از رابطه ملکی موجودیت ندارد. شما روابط ملکی بین کارگر و ابزار تولید، سرمایه‌دار و ابزار تولید را از بین ببرید - که حالا به این میپردازم که چرا بحث نقد برنامه گوتا گویاتر از این حرفها است که رفیق حیدر میگوید - به هر حال شما این را از بین ببرید بعد بگویید هنوز سرمایه‌داری است! چه چیزش سرمایه‌داری است؟ قوانین حرکتش؟ من نمیپذیرم این را. قرار بوده اصل انباشت و انباشت یکی از تعاریف سرمایه‌داری است، گرایش نزولی نرخ سود یکی از تعاریف سرمایه‌داری است، ارتش ذخیره بیکاران یکی از تعاریف سرمایه‌داری است. اینها اصول و پایه‌های سرمایه‌داری است. اگر کسی میگوید اینها در سرمایه‌داری انحصاری دولتی نابود میشود برود کاپیتال را خط بزند و اصلاحش کند. که باز هم آنجا من دگم نیستم، بنشینیم و اصلاحش کنیم. ولی اگر سرمایه‌داری است که لابد این قوانین حرکتش است. من نمیفهمم این قوانین حرکت از چه مناسبات ملکی و تلاش کدام آدمها برای حفظ موقعیت اجتماعی‌شان ناشی شده؟ یعنی قرار است به وجود کدام شکاف طبقاتی در جامعه خدمت کند و ابقاء و بازتولید کدام شکاف طبقاتی؟ کارگری که مجبور نیست دیگر نیروی کارش را بفروشد چرا پرولتر است - به آن معنی که در کاپیتالیسم پرولتر است؟

به هر حال خلاصه کنم نمیفهمم ساختار دیکتاتوری پرولتاریا با همه آن شاخ و برگهای تصمیم گیریش و دخالت آزاد کارگرها در سرنوشت سیاسی و تصمیم گیری‌های اجتماعی‌شان چه تناسبی دارد با سرمایه؟ حالا چه خُردش، چه کلانش، چه انحصاری دولتی‌اش. این را من نمیفهمم. و بنظر من یک درجه زیادی بی دقتی در صحبتهای بلشویکها هست وقتی که از دیکتاتوری پرولتاریا حرف میزنند. آن دیکتاتوری بنظر من نمیتواند جز حکومت موقت انقلابی طبقه کارگر باشد، یعنی شکل سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا را میفهمم. یک عده‌ای دولت را گرفته‌اند و تصمیم میگیرند و شورای کمیساریایی دارند و رییس برنامه‌ریزی و یک عده کارمند هم دارند. اینها دولت پرولتاریا است. استدلال من هم این بود که این دولت پرولتری است و دیکتاتوری پرولتاریا هم هست و هیچ ایرادی هم به آن نیست، یک شکل گذرای دیکتاتوری پرولتاریا است، شکل تولدش است. این را میفهمم که سرمایه وجود دارد و این بابا خودش را

به آن تحمیل میکند. ولی وقتی دیکتاتوری پرولتاریا شد آن چیزی که ما در برنامه ما میگوییم، یعنی در هر شورایی میگویند اینقدر تراکتور لازم است تولید کنیم، چرا، برای اینکه اینقدر زمین را باید زیر کشت ببریم و اینقدر باید برای دارو کنار بگذاریم، سرمایه انباشتش این وسط دارد به چه ترتیبی خودش را نشان میدهد؟ قانونمندی تولید سرمایه‌داری کجا است؟ من این را نمیفهمم و برای همین میگویم این اصلاحیه را میگذارم روی بحثهای بلشویکها در آن موقع، آن هم روی بعضی بحثهایشان، که آنها دارند راجع به فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا حرف میزنند وقتی سرمایه‌داری انحصاری دولتی را مطرح میکنند. بحثی غیر از این بنظر من نفی آرمان سوسیالیسم است. بعد از نود و بوقی حکومت افتاده دست ما، بعد ما حالا ملت را حواله میدهیم به اینکه دوباره بروند بشیوه سرمایه‌داری نیروهای مولده‌شان را رشد بدهند! خُب میگفتند انقلاب نمیکردید دیگر! یک عده داشتند این را به همان جهتی که میگویید رشد میدادند، من هم در همان وضعیت بودم، خوب هم رشد میکرد، از شما هم بهتر بلد بودند و تاریخاً نشان دادند از ما بهتر میدانند چطور نظام خودشان را رشد بدهند و احتمالاً زودتر هم میرسید به نیروهای مولده‌ای که من حتی شاید بدون انقلاب، و با یک تکان دادن خودم قدرت را میگرفتم و همان روز سوسیالیستی میکردم. حالا شما آمدید قدرت را گرفتید که من دلم خوش است قدرت را دارم ولی بعنوان یک موجود اجتماعی در همان مناسبات سابق هستم؟! این بنظر من نفی آرمان سوسیالیسم است، اگر "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" را نسبت بدهیم به اقتصاد فاز دیکتاتوری پرولتاریا.

ولی چرا بحث نقد برنامه گوتا مشخص‌تر است؟ رفیق حیدر گفت از هر کس به اندازه کارش و به هر کس به اندازه کارش هیچ چیز را بیان نمیکند، تاچر هم همین را میگوید. چند تا فرق اساسی هست بین این بند. "از هر کس به اندازه کارش و به هر کس به اندازه کارش" یعنی کسی حق ندارد کار نکند. این اولین بحث مارکسیسم است سر این فرمولبندی. یعنی برای زندگی کردن باید کار کنید و کار شما باید کاری باشد که جامعه تعریف کرده بعنوان کار، نه اینکه یک پولی دارید به گردش انداخته‌اید یا فرض بکنید یک نقش مدیریتی را خودتان بخودتان اختصاص داده‌اید و برگشتی دارد درآمد طرف، از مقامی که دارید نان میخورید، یک چیزی شبیه این، مرجع تقلید شیعیان مثلاً روسیه هستید یا از بابت آن پولی گیر شما میآید. اینها را آن جامعه قبول ندارد. میگوید "از هر کس به اندازه کارش" یعنی اگر کسی کار نکند هیچ چیز به او نمیدهد و بنابراین همه جامعه باید کار کند. این اولین فرق آن سیستم است که الغاء میکند وجود زیست اجتماعی بورژوازی را (به هر حال در شکل زیستش)... رفقا یادآوری میکنند که فرمولبندی این "از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه کارش" من حالا راستش مطمئن نیستم ولی به هر حال منظورم تکه دومش است "از هر کس به اندازه کارش"، حالا چه کاری میگیرند "به اندازه توانش" است یا "به اندازه کارش" نمیدانم.

نکته بعد این است که اگر همه مجبور باشند کار کنند نیروی کار دیگر کالا نیست بنظر من. یعنی کالا بودن نیروی کار یعنی این نیروی کار جنس من است و شما یک چیز دیگری دارید که من میتوانم این را با تو مبادله کنم. این برمیگردد به جزء وظایف شهروند. این کالای من نیست که از این راه میتوانم زندگی کنم. شما هم مجبورید از این راه زندگی کنید، هر کسی

در این جامعه مجبور است از این راه زندگی کند. این دیگر کالا نیست که بگوییم دارند به اندازه بازتولیدش هم به من میدهند. نه، بعنوان یک شهروند باید زنده بمانم و یک حدی از معیشت را داشته باشم و بعنوان یک شهروند باید کار کنم. اگر دقت کنید در ادبیات اولیه بلشویکها کار موظف همگانی را خیلی جاها ذکر میکنند، که باید بیاییم بگوییم همه باید کار کنند. بنظر من وقتی که شما اصل را گذاشتید که همه باید کار کنند، امکان مبادله نیروی کار با پول را بعنوان معادله دو بخش از جامعه از بین برده‌اید، وقتی که به یک وظیفه اجتماع تبدیلش کرده‌اید و خصلت کالایی نیروی کار را تا یک حد زیادی لااقل در محتوایش تغییر داده‌اید، فرمش میتواند هنوز داد و ستد باشد در ازاء کار. لااقل اوایلش من روی این بحثی ندارم. ولی دیگر نمیشود فروش نیروی کار شرط لازم زندگی یک بخشی از جامعه است، یا شکل مشخصی که یک بخشی از جامعه حیاتش را در آن دنبال میکند. نه، همه جامعه، جزء تعریف عضویت در جامعه است.

و بالأخره در "نقد برنامه گوتا" یک فرقی که با مارگرت تاچر و غیره دارد، این است که آنجا مارکس در ادامه صحبتش میگوید که منظورش از "کار" چه است و یک مقدار صحبت میکند. یعنی اینطور نیست که هر کاری. اگر تحصیل کرده‌اید برای کارتان ماهی ۱۰۰۰۰ تومان میگیرید، اگر تحصیل نکرده‌اید کارگر ساده هستید ماهی ۵۰۰ تومان میگیرید، اینطور نیست. آنجا مارکس عمدتاً به شدت کار و زمان کار رجوع میکند. یعنی باز هم استنباط من این است که در فاز اول نگاه نمیکنند که ایشان ۲۰ سال زحمت کشیده دکتر شده یا مهندس شده. آن بحث دلجویی از متخصصین را حالا فعلاً میگذاریم کنار. ولی به هر حال نگاه نمیکنند به اینکه نوع کارش از چه مرغوبیتی برخوردار است یا خودش را در محصول دارد چطور نشان میدهد و غیره، من استنباطم این است. دو سه بار آن بند را خواندم بنظرم این تفسیر منطقی‌تر است، ولی تفسیرهای دیگر هم از آن ممکن است، لااقل مهارت و مرغوبیت کار بتواند مورد بحث باشد ولی تفسیر من این است که اینطور نیست. یعنی مارکس دارد بعنوان اینکه این آدم میآید ۶ ساعت برای جامعه کار میکند، ابزار خوب به او بدهید بهتر کار میکند ابزار بد دستش بدهید بدتر کار میکند. ولی خودش را ۶ ساعت در خدمت جامعه میگذارد و کار میکند، شدت کار و مدت کار ملاکهایی است که مارکس بکار میبرد.

یک نکته دیگر هم که رفیق حیدر در تناقض این بحث گفت این بود که پس بازتولید چه میشود، آن بخش چه میشود و سهم اضافه چه میشود؟ خُب مارکس همانجا میگوید "پس از کسر آن مقداری که برای بازتولید نیروهای مولده (البته در مقیاس گسترده) لازم است به هر کس به اندازه کارش میدهند". خُب رفیق حیدر میگوید چه قانونمندیی، این همان قانون ارزش اضافه است؟ من میگویم نه دیگر، اگر شما بیایید و بالأخره دیکتاتوری پرولتاریا را توضیح بدهید که چگونه کار میکند، من بعد از اینکه خوب حرفهای شما را شنیدم فقط با دو تا جمله میتوانم بگویم که چطوری تصمیم میگیرند چه مقدار از ثروت مجدداً صرف بازتولید وسایل تولید بشود. همان طوری که روی کُل آن تصمیم گرفتند روی این تکه‌اش هم همانطور تصمیم میگیرند. همان موقعی که تصمیم گرفتند چند در صد چه چیزی تولید کنند با خود نوع اشیائی که تصمیم گرفته‌اند تولید کنند، دارند میگویند چقدر آن نیروهای مولده است و چقدر

آن وسائل مصرف است. این مشکلی نیست و این هیچ رگه‌ای از کاپیتالیسم در آن نیست و مارکس هم خود پروسه این فاز را پیش‌بینی کرده است.

به هر حال من با این حرفش موافقم که باید حرف اثباتی زد، ولی زودتر از اینکه این خط، یا این دیدگاه بیاید حرف اثباتی بزند، آنکس میگوید "دیکتاتوری پرولتاریا شکلش اقتصاد سرمایه‌داری است" بیاید در مورد دیکتاتوری پرولتاریا که اینقدر راجع به آن شنیده‌ایم بگوید چه است. چون اگر این را نشان بدهد تناقض حرف او، لااقل به اندازه کافی برای این که محیط مساعد و لااقل سمپاتیکی نسبت به این حرف من (که این دو تا تناقض دارد) بدست میآید و بهتر میشود روی آن کار کرد. اگر یک رفیقی بیاید بگوید دیکتاتوری پرولتاریا آن رگه‌های تصمیمگیری عجیب و غریب و آن ابتکار محلی و آن نقش فعال هر انسان در سرنوشت خودش و دمکراسی برای کارگران و غیره و غیره را دارد، ولی اقتصادش سرمایه‌داری است، بنظر من خودش فوراً متوجه تناقض حرفهایش میشود. این باید باز شود، این حرف من هم باید باز شود اگر بخواهد گرهی از کار کمونیسم باز شود باید حرف اثباتی راجع به راه حل لنینیستی تکامل انقلاب روسیه داده شود. ولی من انتظارش را ندارم که من بتوانم بدهم. ولی بنظر من میشود رگه‌هایی از بحث آن را پیدا کرد، مثل اقتصاد انقلابی و یا تحول انقلابی اقتصاد روسیه یا وظایف اقتصادی انقلاب روسیه. بنظر من میشد همه اینها را در این عنوان در سال ۱۹۲۴ مطرح کرد و رفت دنبالش. وظایف اقتصادی انقلاب روسیه، نه اینکه چه آوانسی بدهم به دهقان که من را نزند و غیره و غیره! همه این بحثها مربوط به فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا است. ولی بپرسید از وظایف انقلاب روسیه چه است؟ رفیق حیدر اتفاقاً صحبتی کرد که بنظر من کلید درک این است که چرا بلشویکها جواب نداشتند. میگوید "تروتسکی گفت از دستآوردهای انقلاب ملی کردن این و بند جیم و ملی کردن آن"! خُب من میگویم کسی که وظایف اقتصادی انقلابیش این را میفهمد، بهتر است همانی که به سرش آمد به سرش بیاید.

بطور عمده مارکسیستهای آن دوره این تصور را داشتند، قبول دارم. و همین اشتباه است بنظر من. ایشان هم همین تصور را دارند "ملی میکند" و "بند جیم" و غیره و میگوید این سرمایه‌داری انحصاری دولتی است! من میگویم این کافی نیست دیگر. این همان وضعیت را از نو پیش میآورد. من میگویم وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری وظایفی است که بطور جدی به نفع پرولتاریا باید تمام شود و از نظر اقتصادی شرایط مساعدی برای پرولتاریا بوجود بیاورد، بورژوازی را بزند. سرمایه‌داری انحصاری دولتی نمیفهمم چطوری این کارها را میکند! و بالأخره یک بحث آخر رفیق حیدر که گفت "نمیشود". یک جاهایی آدم مواجه میشود با این تصمیم که یا نمیشود و باید بیایم پایین و خودم را برای رُوند بعدی آماده کنم، یعنی اصول خودم را به این ترتیب حفظ کنم و بیایم کنار چون واقعیت اجازه نمیدهد من کاری بکنم. بنظر من این مشکلی است که یک منطق مکانیکی دنبال آنچه که میشود یا نمیشود را قبلاً مطابق جدول برای خودش زیادی متبلور کرده و "میشودهایی" که از تئوری صِرف در آورده ممکن است به این مشکل دچار شود. ولی کمونیستی را من نمیتوانم تشخیص بدهم که رفته زندانها و دادگاههای دشمن را گرفته، رفته قدرت تصمیمگیری اقتصادی و سیاسی را گرفته، به او حمله کرده‌اند، فوقش میآیند سرش را میبُرند دیگر، دولتش و خودش و همه را به خاک

و خون میکشند. قبل از اینکه اینطوری بشود، خودش بیاید پایین و بگوید من میروم دوباره از موضع یک نفر که "به من حق رأی بدهید" میایستم با بورژوازی مبارزه کنم. من این را نمیفهمم، اعتراضی ندارم به این حرف، میتواند یکی بیاید نشان بدهد چرا باید این کار را کرد. ولی تجربه کمون نشان داد که مارکس هم وقتی [کموناردها قدرت را] میگیرند میگوید خوب کاری کردید، ولی ولش نکنید دیگر، وقتی گرفتید دیگر ول نکنید. من نمیتوانم بفهمم چطور از موضع قدرت، به میل خود، میشود رفت در اپوزیسیون؟! استنباط خودبخودی الآن من این است که وقتی قدرت را گرفتید دیگر آنقدر به آن میچسبید تا بالأخره آنها ضد انقلاب کنند بر علیه شما. میخواهم بگویم بگذار که معضل برای بورژوازی دست زدن به یک ضد انقلاب باشد چرا من بروم کنار بگویم حالا شما مسالمت‌آمیز بفرمایید بالای سر قدرت خودتان؟! بنظر من کمونیستی که قدرت را میگیرد فقط میتواند در یک ضد انقلاب شکست بخورد و نه اینکه به میل خودش و با ارزیابی عینی از توانایی و ناتوانی و انتخاب تاریخی که آن موقع در آن است مثلا بیاید کنار. به هر حال اگر این توضیح داده شود روشن میشود.

راجع به خودکفایی، هیپی‌های کازرون و غیره، من این مثال را زدم برای اینکه بگویم کسی که میگوید از نظر تئوریک یک چیزی غیر ممکن است، بنظر من دارد میگوید این در هر حالتی غیر ممکن است. منظور من این بود. یعنی اینطور نیست که افراد بشری که خودشان را از یک عده‌ای گسستند و داوطلبانه تصمیم گرفتند طور دیگری زندگی کنند و آن موانع عینی اجتماع خودشان را که مانع این بود آن طوری که میخواهند زندگی کنند، از بین بردند، باز هم نتوانند! من میگویم قاعده این است که میتوانند ولی نیروهای دیگری - که رفیق حیدر یکی از آنها را گفته "تجارت با جهان خارجی" - میشود باز مسأله برایشان، حمله میشود به آنها و غیره. من میگویم آن جامعه روسیه میتواند توافق کند به رهبری حزب انقلابی، بشیوه تعاونی یا همان که رفیق حیدر گفت "مخلوطی از تعاونی"، "اقتصادیات دولتی" و غیره به اضافه یک "قانون کار فوق دمکراتیک" به اضافه یک "قانون بیمه‌های اجتماعی" فوق‌العاده سخاوتمندانه، موافقت کنند این طوری زندگی کنند. تا بفهمند چقدر ثروت دارند آن طوری تقسیمش کنند که واقعاً هر کسی بفهمد ظلمی به خود او نشده این سطح نیروهای مولده جامعه است که اجازه نمیدهد بهتر از این زندگی کنند، باید کار کنند. این را فکر میکنم بتوانند. بعد میگویید این فرضش خودکفایی است؟ من این را قبول ندارم. ولی بنظر من فشار اقتصاد سرمایه‌داری روی جامعه سوسیالیستی که در درون خودش این مناسبات را توانسته بوجود بیاورد یا مطرح کرده و نیروی اسلحه و نیروی آگاهیش را هم ضامن آن قرار داده، یک سازشهایی را در لبه مرز با آن بورژوازی ایجاب میکند نه در داخل خودش. من هر چقدر هم عسل را بیندازم در کار تجارتی سیستم داخلی زنبوران را به سیستم کاپیتالیستی تبدیل نمیکنم. او همان طور زندگی میکند و عسل تولید میکند، من عسل را از او کیلویی اینقدر میخرم - از او هم نمیخرم از یک کسی که صاحبش است اساساً میخرم - زنبوره یک طور دیگری مطابق غریزه‌اش دارد زندگی میکند. بنظر من این "تلاقیی که ما با جامعه دیگر داریم"، ما سوسیالیسم هستیم او سرمایه‌داری، او میخواهد روی هر چیزی روی شرف من، روی جنس من، روی همه چیز قیمت بگذارد، قیمت میگذارد دیگر. یا صَرف میکند به او میفروشم یا صَرف نمیکند نمیفروشم و میروم یک مشتری دیگر پیدا میکنم. حالا با ضرر به او میفروشم. بالأخره احتیاج اگر داشته باشید این هم میشود

جزو فاکتهای نیروهای مولده‌ات دیگر. یک آرایش سیاست رشدی را تحمیل میکنید. نه اینکه الزاماً بگویید چون او روی جنس من قیمت میگذارد جنس من برای خودم کالا میشود و برای آنهایی که تولیدش میکند هم کالا میشود. چون دارد محصول کارگری را که نیروی کارش کالا است و به من میفروشد بنابراین تأثیر متقابلش ممکن است این باشد که در جامعه من هم این رشد کند. گرایشهایی را دامن میزند ولی بنظر من یک قانونمندی کور را بوجود نمیآورد که نشود جلوی آن مقاومت کرد. یک اقتصادهای خیلی کوچکی را اگر بحث میکنید که بنظر من دنیا نمیگذارد یارو اقتصادش را شروع کند سوسیالیستی کردن. قبل از اینکه صحبتش را بکند که میخواهم اقتصادم را چه بکنم میآیند برکنارش میکنند. بحث من راجع به کشوری است که توانسته از نظر سیاسی علیرغم مخالفت بورژوازی خودش را سر پا نگهدارد. یعنی یک قدرت معیّن اجتماعی- سیاسی را فرض مسأله باید بگیریم وگرنه اگر خیلی ناچیز باشد، خُب شاید هم بر عکس، مثل آلبانی کاری به کارش نداشته باشند. باز هم الآن کسی به مردم آلبانی حمله‌ای نمیکند یک جنسی به آنها میفروشند و یک جنسی هم از آنها میخرند. اگر این آدمها حزبشان انقلابی بود نمیتوانستند، بخصوص که تحت نام کمونیسم هم انقلاب کردند، یک جور دیگر زندگی کنند؟ بنظر من میتوانستند. اینکه باید بیایم نشان بدهم حرف درستی است ولی اثبات عکس آن هم لازم است. شما باید ثابت کنید قوانین کور اقتصادیی هست که علیرغم توافق ۲ میلیون و نیم جمعیت آنجا، که یک جور دیگر زندگی بکنند و جنس خودشان را بیاورند با هم یک جور دیگر بخورند، مجبورشان میکند مدام رابطه کارگر و بورژوا را بین خودشان برقرار کنند، من این را نمیفهمم. نمیدام چرا، این قانون از کجا میآید؟

نوبت هفتم

راستش من با این حرف رفیق حسین موافق نیستم با این تصویری که از بحث رفیق حیدر داد. چون لااقل روی اقتصاد انقلابی رفیق مشخص گفت که با ترمینولوژی "سوسیالیسم در یک کشور" موافق نیست ولی با برنامه‌ریزی اقتصادی انقلابی جامعه موافق است و راه دارد. ولی بعضی کشورها به این ترتیب نمیشود و آن شرایط جهانی به این ترتیب مشکلات بوجود میآورد، حتی ممکن است بگوید آن را غیر ممکن کند. ولی بنظر من آن تصور پاسیفیستی که رفیق حسین از بحث رفیق حیدر داد دقیق و درست نیست. من شخصاً فکر میکنم در این تکه‌اش، اغراق شد.

اما در مورد صحبت‌های رفیق حیدر، آن نکاتی که راجع به بیکاری و اینها گفتم در چهارچوب فاز اول، در "نقد برنامه گوتا" گفتم. نگفتم شوروی بیکاری دارد یا ندارد یا پنهان است و غیره. من گفتم در "از هر کس به اندازه فلان و به هرکس به اندازه فلان" فرقش با مارگرت تاچر و شوروی که شما میگویید این است دیگر. که در اینجا همه باید کار کنند، نیروی کار به این اعتبار دیگر یکی از دارایی‌های یک قشر معیّن اجتماعی برای زندگی نخواهد بود، که به این اعتبار برای همین نیروی کار کالا نیست و غیره. روی سطح تئوریکی بحث کردم. راجع به تصور خودم و تصویر "نقد برنامه گوتا" و تفسیر خودم از فاز اولی، نه راجع به روسیه و نه راجع به اینکه مثلاً بیکاری اگر نباشد ممکن است به آن بگوییم سوسیالیستی شده، بیکاری

پنهان میشود باز. به هر حال به آنها نمیپردازم. بحث را میبرم روی مسأله شورا.
ببینید، دلسوزی کردن برای دمکراسی پرولتری در شوروی و مسأله شورا تازگی ندارد. این خط وسیعی را نمایندگی میکنند، که چرا دیکتاتوری پرولتاریا شورایی نشد و چرا دمکراسی حزبی از بین رفت و دمکراسی دولتی، آنطور که مارکس پیش‌بینی میکرد، به وقوع نپیوست. این بحثها کمکی نکرده به خروج جنبش کمونیستی از بحران روی تحلیل شوروی. اگر کمک کرده بود و کافی بود بنظر من بحثی نداشتیم. کافی بود دلسوزی خودمان را به حال دیکتاتوری واقعی پرولتاریا و سیستم شورایی آن بیان کنیم، مؤتلفین بین‌المللی‌مان را هم پیدا کنیم، این جریان فوری وجود دارد. آن چیزی که باید بنظر من نشان داد تناقض جریانی است که میخواهد دلسوزی به حال سیستم شورایی و دیکتاتوری شورایی پرولتاریا را بدون دست بردن به مضمون اقتصادی این جنبش شورایی و واقعیت شورایی دیکتاتوری پرولتاریا حل و فصل کند و بگوید میشود بود. من گفتم ما که دمکراسی تمرین کردن کارگرها را که فقط نمیخواستیم، میخواهیم مضمونی برای تصمیم گیری به اینها بدهیم، و باید مضمونی برای تصمیم گیری داشته باشد. هر بحث دمکراتیزه کردن دیکتاتوری پرولتاریا، یا آن طوری که من گفتم تبدیل کردن آن به دیکتاتوری پرولتاریا، مطابق آن برنامه‌ای که ما در برنامه حزب کمونیست داریم، یعنی نحوه تصمیم گیری پرولتاریا راجع به اقتصاد. راجع به سیاست که بله، معلوم است، فرض بحث است. یعنی مضمون مسأله انقلاب اجتماعی، اقتصاد است دیگر. یعنی فرق بین انقلاب اجتماعی با انقلاب سیاسی این است که مضمون این یکی تحولات اقتصادی است دیگر.

چرا اصلاً دیکتاتوری پرولتاریا به این وضع دچار شد در روسیه؟ در صورتی که میدانیم شوراهایی که در سال ۱۹۱۷ بودند دیگر در سال ۱۹۲۳ نیستند به آن ترتیب. کمیته کارخانه‌هایی که در آن سالهای ۱۹۱۷ بودند دیگر در آن سال نیستند، چرا اینطور شد؟ بخاطر اینکه دولت بلشویکی نتوانست تصمیم گیری در باره مضمون اقتصادی جامعه را بدهد دست آن شوراها و آن کمیته‌ها. این بود که آنها بتدریج بی مصرف و زائد شدند و کسی دنبالش را نگرفت. وگرنه همه‌شان دوست داشتند کارگرها جمع شوند و بحث کنند. شما بمن بگویید راجع به چه چیزی تصمیم میگیرند. بحث من راجع به این نبود که شوراها پس چه شد، این تحریف بحث من است که عجب، ناگهان در فاز دوم هم میبینیم که شوراها نیست! برعکس. دلسوزی به حال شوراها یعنی این که بتوانید در مقطعی که دیگر دارید راجع به دیکتاتوری پرولتاریا و آینده روسیه و تکامل انقلاب در خود روسیه حرف میزنید. چون یک موقع است میگویید "تکامل انقلاب در انقلاب جهانی است" که آن بحث را ظاهراً کسی اینجا پیگیری نکرد، پس ما راجع به تکامل انقلاب در خود روسیه حرف میزنیم و در یک چنین شرایطی بتوانید ساختار دیکتاتوری پرولتاریا را به مضمون اقتصادی انقلاب پرولتری ربط بدهید دیگر. وگرنه همین حرفهایی زده‌اید که هر دمکراتی از نوع "چپ نو" دارد میزند دیگر. اینکه نشد، کمیته‌های کارخانه‌ها را بستند، شوراها را بستند، دیکتاتوری پرولتاریا بالأخره شورا نشد! من میگویم این دلسوزی به حال شوراها نیست. برای اینکه از عرصه اصلیی که باعث شکست جنبش شورایی شد عقب مینشینید انتظار دارید در فرم آن را به شما اهداء کنند؟! نمیکنند. تصمیم گیری اقتصادی دست "گاس‌پلان" و وزارت مالیه است، ولی "شوراها را بسط بدهیم"! بابا جان اگر بنا است شوراها بسط پیدا کند با جایگیر شدنش بعنوان عنصر تصمیم‌گیرنده

اقتصادی- اجتماعی. اقتصاد بالأخره خیلی مهم است. من نمیدانم این را به چه زبانی میشود گفت. اقتصاد خیلی مهم است برای یک انقلاب، چون انقلاب بر سر همان اقتصاد است. اصلاً تفاوت مارکسیسم با هر سوسیالیسم اتوپیک دیگری، یا هر جنبش لیبرال- دمکراتیک دیگری این است که میخواهد دست بگذارد روی اقتصاد و پایه‌های حتی آن غیردمکراتیک بودن جامعه را واژگون کند دیگر.

بحث بنابراین این میشود که مدافع واقعی سیستم شورایی در روسیه و مدافع واقعی دیکتاتوری پرولتاریا کسی نیست که از صبح تا شب با شعار زنده باد شوراها حرکت میکند و بعد میگوید تکامل اقتصادی"انقلاب" در انقلاب جهانی است. بنظر من این اصلاً دلی به حال شورا نسوزانده. یا کسی که میگوید "سرمایه‌داری انحصاری دولتی زیربنای اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا است" از ما میخواهد قبول کنیم که "شوراها باید بسط پیدا بکنند" و غیره. من میگویم کدامشان را باور کنم؟ اگر دارید میگویید "شوراها باید بسط پیدا بکنند" که من بحثم این است نشان دهید این شوراها چه جوری در حیات اقتصادی جامعه دارند دخالت میکنند. و اگر شوراها دارند در حیات اقتصادی جامعه دخالت میکنند به من نشان دهید چرا این سرمایه‌داری انحصاری دولتی است؟ این بحث من است اتفاقاً. خودم اینطوری میفهمم که من دارم یک دفاع بهتری از شوراها و سیستم شورایی در دیکتاتوری پرولتاریا میکنم یا کسی که فقط قدوسیت دمکراسی را فی‌النفسه جدا از هیچ مضمون اقتصادی میگوید باید داشت. من اصلاً مخالف نیستم، و بحث ما نرفت روی این مسأله که اگر لنین در بحثهای دوره سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ تصمیم میگرفت بطور کلی چه میگفت؟ بحث این بود که در قبال معضل مشخص ساختمان سوسیالیسم در یک کشور چه میگفت؟ یعنی قطعاً در مقایسه با هزار مسأله دیگر نظراتی میداد و چیزهایی میگفت. حالا شاید هم نمیگفت ولی به هر حال باید لنینیسم میگفت. یعنی بحث اساسی من، که هر کسی که از سر دمکراسی دارد شوروی را نقد میکند، باید بفهمد و به هر حال باید به آن جواب بدهد، این است که چه رابطه‌ای بین این دمکراسی که شما میخواهید با اقتصادیات شوروی باید برقرار باشد؟

ببینید، بوروکراتیسمی‌که این دمکراسی قرار است آلترناتیو و آنتی تزش باشد و آن دمکراسی‌طلب‌ها از بوروکراتیسم روسیه یاد میکنند و از آن در رنج هستند و نقدشان را به آن میگذارند آن بوروکراتیسم هم بخاطر خبث طینت استالین که سر کار نیامد. آن شکل مشخص پیشبرد پروسه ساختمان "سوسیالیسم در یک کشور" به روایت استالین، یعنی صنعتی شدن بورژوا- کاپیتالیستی روسیه بود. آن بوروکراسی تا قبل آن مدتی که این برنامه ۵ ساله آمد من میگویم اخلاق فلانی بود، عادت دزرژنیسکی بود، سنن و میراث جامعه کهن بود و غیره، ولی از بعد از برنامه ۵ ساله میگویم این روبنای سیاسی تحقق برنامه ۵ ساله است. این روبنای سیاسی اقتصادیاتی است که روسیه بالأخره انتخاب کرد یا برایش انتخاب کردند. به همین اعتبار میگویم هر دمکراسی هم اگر بخواهید مطرح کنید باید به من بگویید که "روی چه سوارش میکنید"؟ رفیق تقی یک تزی دارد که میگوید روی "سرمایه‌داری انحصاری بعنوان زیربنای اقتصادی" که من آن را رد میکنم. اتفاقاً من بودم که بحث کردم گفتم بحث شما با ایده دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه حکومت شوراها در تناقض است. و اتفاقاً من بودم که گفتم

این با ایده دولت پرولتری مثل همان قبلیش هیچ هم تناقض ندارد قبول دارم. باز من هستم که میگویم تا موقعی که لنین این را به آن دولت اولی ربط میدهد نه به سیستم حکومت شوراها حرفهایش را میفهمم، ولی بعد از آن نمیفهمم چون با شوراها در تناقض است دیگر.

میخواستم به هر حال این مشخص شود. سؤالی که باید به آن جواب بدهیم این نیست که شوراها خوب است یا بد، یا دیکتاتوری پرولتری شورایی است یا نه، یا اصلاً اگر از حکومت موقت انقلابی پرولتاریا فراتر برویم اولین وظیفه ساختار سیاسی، تا آنجا که داریم از آن حرف میزنیم، دامن زدن به جنبش شورایی و دادن قدرت واقعی به شورا ها است. روی این بحث اختلافی نداریم. حتی اگر من چیزی راجع به آن نگفته باشم مخالف بحث شما نیستم. اینجا با هم اختلاف داریم که مضمون اقتصادی این مبارزه برای شوراها دیده نمیشود. همان پروسه‌ای که از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ لغوش کرد و همان پروسه‌ای که از ۱۹۲۴ (دیگر خدا میداند تا چه زمانی) بوروکراتیسم را در روسیه مستقر کرد، به این اعتبار بود که محتوای اقتصادی این پروسه توانست در آن نقش بازی کند. چون بیرون رفتن کمیته‌های کارخانه و شوراها از هر نوع تصمیم گیری، حتی کمتر شدن قدرت آنها از آن چیزی که در اوان انقلاب اکتبر داشتند، در مسائل اقتصادی روسیه نقش بازی کرد. برای اینکه دولتی را میخواست بگیرد و بچرخاند و کارش را بکند. در تثبیت بوروکراتیسم هم مسائل اقتصادی روسیه نقش بازی کرد. نه تروتسکیست میخواهد این مسأله را جواب بدهد نه "چپ نو" حاضر است به این مسأله جواب بدهد و نه رفیق تقی جواب میدهد و نه رفیق حیدر جواب میدهد. خُب در مناقب ساختار دمکراتیک دیکتاتوری پرولتاریا من هم حاضرم بنشینیم و شب شعر بگذاریم و مدحش را بگوییم. یک مسأله واقعی انقلاب روسیه با ربط دادن دیکتاتوری پرولتاریا به اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا است، چیزی که رفیق تقی روی آن دست میگذارد. لااقل در سؤال و جواب مشخص است که یک تز کاملی دارد راجع به این.

روی این جنبه با رفیق حیدر، روی این که اقتصادیات انقلابی چه نقشی دارد مخالفتی نبود. روی رابطه‌اش با دیکتاتوری پرولتاریا من میخواستم روشن کنم که من نه فقط آلترناتیو ندیدم، بنظر خودم تنها شکل واقعی مطرح کردن جدی بحث شوراها این است، که باید به آن مضمونی برای تصمیم گیری بدهید. آن حکومت پرولتری که شوراها را میخواهد یا آن طرفدار پرولتاریا که بعد از ۶۰ سال میگوید ضعفشان روی مسأله شوراها بود بدون اینکه بیاید توافق کند که شرط لازم هر جنبش شورایی مادی که فقط به صدقه سر حزب و به تشویق حزب "شورا" نیست، بلکه شورای واقعی است که قدرت را دارد این است که قدرت اقتصادی داشته باشد در جامعه روسیه. بنابراین اگر قرار است قدرت اقتصادی دست شوراها باشد من میگویم اَشکال تولیدی و اَشکال ملکی معیّنی را ایجاب میکند که من حاضرم به آن بگویم ساختمان یک اقتصاد انقلابی. من میگویم راه برون رفت جامعه روسیه بوده و میگویم یکی هم به آن نپرداخته و میگویم از این زاویه با همه کسانی که میگویند "اشکال روسیه این بود که انقلاب جهانی باید به مدد میرسید" یا اشکال روسیه این بود کَه ناگهان استالین بعنوان یک گرجی خشن آمد و با چهار تا مثل خودش سر مثلاً آدمهای خیلی ظریف و انتلکتوئلی مثل تروتسکی را زیر آب کرد، یا هر چه که میگویند، هر چی، با

کسانی که از موضع دمکراتیک به تجربه روسیه نقد میکنند، من بحثم این است. من میگویم نقد سوسیالیستی از تجربه روسیه مثل هر چیز دیگری محورش اقتصاد است، ولی روی نقد دمکراتیک از تجربه روسیه موافقم نقد دمکراتیک هم داریم به آن. ولی من میخواهم بین آن نقد دمکراتیک با آن اقتصاد، مثل هر کار دیگری که حزب ما دارد میکند، دیگر رابطه‌ای برقرار کنم.

برگرفته از سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت. اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته‌ای است که توسط دینیس میر(آزاد) از روی نوار این جلسه پیاده شده است.
اسامی مورد اشاره در این سمینار: تقی(غلام کشاورز)، امیر(حمید تقوائی)، حیدر(فرهاد بشارت) و حسین(جواد مشکی)

نامه به عبدالله مهتدی در باره موازین انضباطی اتخاذ شده توسط ک.م کومه له و نامه به طاهر خالدی

عبدالله عزیز، با سلام امیدوارم که خوش و خرم باشی،

ضمیمه نامه های ه.ت مرکزی و متن یکی دو بحث را که آماده بود برایت می فرستم. باقی صحبت ها روی نوار است.مباحثی‌که نوار آنها فرستاده نشده بحث ها جالب نبوده و باید اگر بخواهی بیایی همینجا گوش بدهی. این طرح ها را بده امیر هم بخواند. رفقای دیگر متاسفانه طرح هایشان را به مرحله "پاکنویس" رسانده بودند(که معنی آن در حزب ما یعنی متن قابل عرضه ای نداشتند)

یک مقدار صحبت های جدی در مورد خودم دارم که امیدوارم به موقع قبل از پلنوم برگشته باشی و فرصت باشد که با ذهن باز با نظراتم موافقت کنی!

ضمیمه دیگرنامه، نامه طاهر خالدی و پاسخی است که من برایش نوشته ام. به نظر من ک.م کومه له حق بود می گذاشت د.س با دریافت نامه طاهر با خود او صحبت کند. اما اکنون که اینکار(تعلیق عضویت) شده است، بنظر من د. س باید توافق خود را با اقدام انضباطی ک.م.ک نشان بدهد و نگذارد مسئله "تاخیر" خیلی برجسته بشود.

در مورد قرار د.س مربوط به سفت گرفتن تشکیلات و استفاده از اهرم های انضباطی، من استدلال های سید ابراهیم را قبول ندارم. بنظر من رواج بی حرمتی، شایعه ساز کردن و هجو گفتن علیه حزب و رهبری کو مه له در تشکیلات کردستان را تخفیف می دهد. مشاهدات امیر مربوط به همین دو ماه قبل بود. خود من و شما وجود این محافل بی پرنسیب ولغز گو را همیشه شاهد بوده ایم. اگر ترس این است که کسی فکر کند یک برنامه اخراج و تصفیه

در کار است، باید برای این نگرانی فکری کرد. و گر نه مسکوت گذاشتن موضع د.س (وقتی اقدامی برای ساکت کردن اراجیف گوها نمی شود) درست نیست. به چند دلیل خواهش من این است که این متن در مشعل چاپ شود. ک.م کو مه له میتواند توضیح کوتاهی بدهد در مورد اینکه این اصول مورد توافق اوست و از این پس رعایت خواهد شد و اینکه مساله مورد رجوع قرار د.س بر طرف شده و فیصله پیدا کرده. اما دلایل من:

۱) ساکت کردن خرده محافل بی اصول
۲) معلوم شدن موضع د.س در این ماجرا
۳)دادن یک درک روشن در باره شیوه کار ما در موارد آتی
۴) روحیه دادن به رفقای مبارز و اصولی

بنظر من این تصور که مساله سابق ختم شده خوشبینانه است. ما در د.س این متن را خواندیم و هیچکس نکته مضری در آن ندید. بهر حال اگر تصمیم بر این شد که این متن را به اطلاع اعضا حزب نرسانید لطفا به من اطلاع بدهید تا نوشته ای با امضا شخصی برای مشعل تهیه کنم. از قول من به همه رفقا سلام گرم برسان. خدمت کاک فاروق، ماموستا ابراهیم و رفقایی که خیلی وقت است خدمتشان نرسیده ام سلام مخصوص دارم. موفق و مواظب باشید.

قربان تو، نادر

رفیق طاهر عزیز،

با سلامهای گرم. امیدوارم که خوب و سر حال باشی و کار معالجه ات زودتر به انجام برسد. از دریافت نامه ات خیلی خوشحال شدم. من هم مشتاق هستم که در اولین فرصت خدمت برسم تا علاوه بر احوالپرسی در باره مسائل زیادی که مطرح بوده صحبت بکنیم. متاسفانه آمدن من فورا مقدور نیست. کار و بار زیادی روی سرم ریخته که نمیتوانم از جایم تکان بخورم. اما حتما در اولین فرصت ممکن سعی می کنم همدیگر را ببینیم.

اما در مورد نکاتی که در نامه مطرح کرده ای، اجازه بده اول مسا له را از نظر دفتر سیاسی توضیح بدهم. دفتر سیاسی بر مبنای گزارشات رفقایی که از داخل آمده بودند به این جمعبندی رسید که ک.م کومه له در برخورد به برخی جوانب ناشی از مباحثات مربوط به رفقای منتقد قاطع بر خورد نکرده و اهرم های تشکیلاتی و انضباطی را آنطور که موظف بوده در دفاع از حفظ حرمت و سلامت مناسبات درون تشکیلاتی، یعنی خواست کل اعضا حزب، با هر دیدگاه و نگرشی، بکار نبرده است. ک.م فرصت کافی برای پخته شدن و ابراز نظرات رفقای منتقد داده است، و این کاملا درست و بجا بوده است، اما در مواردی که تحت پوشش اختلافات سیاسی، نفس حرمت حزب، اعتبار ارگانها و اعضای آن، آرمانهای آن و سلامت مناسبات درونی آن توسط افراد معدودی مورد تعرض قرار گرفته، ک.م کو مه له از حق و وظیفه خود در مقابله قاطعانه انضباطی با این موارد تا حدودی عدول نموده است. حزب کمونیست اهانت بخودش

را در خارج خودش بی جواب نمی گذارد، تا چه رسد به اینکه از درون صفوف خودش مورد توهین قرار بگیرد. هر اغماضی در این موارد به معنای پا مال کردن حق هر مبارز شریف حزبی، مستقل از مواضع و سیاست هایی که درست می داند، برای داشتن یک تشکیلات محترم، معتبر و منضبط است. من و شما و ک.م کو مه له و هر عضو حزب بطور کلی، اگر چنین حزبی را می خواهیم باید طرفدار چنان قاطعیتی در برخورد به موارد تخطئه و تحقیر حزب باشیم. محیط سالم برای برخورد نظرات مختلف، برای حل و فصل اختلافات سیاسی، فقط در چنین شرایطی میتواند بوجود بیاید و حفظ بشود.

خود تو اذعان می کنی که بطور مکتوب بر خورد "تحقیرآمیز" به ک.م کو مه له داشته ای. ک.م کو مه له از " تحقیر و اهانت و افترا" صحبت می کند، و بعلاوه می گوید که در جلسه اخیرتان مجددا چنین مواردی تکرار شده است. من متاسفانه نامه اولیه تو را دریافت نکردم. گزارش جلسه اخیرتان هم بدست ما نرسیده. با این وجود فکر می کنم که کلید تصحیح و اصلاح وضعیتی که پیش آمده از ابتدا -و هم امروز هم- در دست خود توست. رفیقی که - تحت هر شرایط- روحی به حزب، رهبری، اعضا و ارگانهای آن اهانت می کند، باید مورد باز خواست قرار بگیرد، و برای اینکه جایش را در صفوف حزب پیدا بکند باید از خودش انتقاد کند. من می پرسم اگر رفیقی که به قول خودت " ۱۰ سال با چنگ و دندان از کو مه له و سیاست های آن دفاع کرده " بخودش اجازه بدهد که با پیدا شدن اختلافات سیاسی بر خورد اهانت آمیز و تحقیر آمیز بکند، حرمت و سلامت همسنگران خودش را بزیر سوآل بکشد، چه چیزی از ارزش و اعتبار همان ۱۰ سال مبارزه و همان حزبی که به " عضویت در آن افتخار می کنیم" باقی می ماند. در چنین حالتی دیگر به دشمنانی که اهانت به حزب و تحقیر حزب امر طبقاتی شان است چه میتوان گفت؟ بنابر این اگر ایرادی به ک.م کومه له وارد باشد تاخیر در بر خورد به چنین مواردی است و نه نفس این برخورد، بخصوص که بعد از اینهمه مدت خود تو حاضر نیستی الفاظ و عباراتی را که ظاهرا در شرایط دیگری بر قلم ات جاری شده پس بگیری و از چنین بر خورد هایی انتقاد کنی. گذشت ۱۰ ماه از نامه تو تغییری در اصل مساله نمی دهد. اگر این ۱۰ ماه باعث تغییر بر خورد تو به نامه ات شده بود، اگر این فرصت ده ماهه امکان داده بود تا تو به انتقادی جدی از " برخورد توهین آمیز و تحقیرآمیز" قبلی ات برسی، آنوقت چنین اوضاعی اصلا پیش نمی آمد. در همان جلسه، بعنوان یک کادر حزب که بقول خودت " عضویت در حزب را مایه افتخار خود می داند"، آن نامه را محکوم می کردی و مساله تماما حل می شد. اما متاسفانه، به دلایلی که بر من معلوم نیست، تو از انتقاد از اقدامی که بنظر می رسد خودت هم آن را خطا می دانی امروز استنکاف می کنی. این بنظر من علت وضعی است که پیش آمده است.

اما در باره سوالاتت. در باره سوال اول : پذیرش اساسنامه و برنامه و انضباط حزبی شرط لازم عضویت در حزب است. شرط های دیگری هم هست که جزو وظایف بدیهی اعضاست و یکی از آنها حفظ حرمت و سلامت مناسبات درون حزبی است.خود تو کسی را که برنامه و اساسنامه حزب را قبول داشته باشد اما مثلا امنیت حزب، اموال حزب و یا سلامت اخلاقی درون حزب را به مخاطره بیاندازد قطعا عضو نگه نمی داری. آیا قبلا چنین مواردی

نداشته ایم؟ آیا خود تو در مسئولیت های مختلف بر مبنای این شاخص ها (غیر از پذیرش برنامه و اساسنامه) تقاضا ی تنبیه تشکیلاتی برای کسی نکرده ای؟

۲- تنبیه تشکیلاتی برای یک خطای مشخص تشکیلاتی صورت می گیرد. درست است. اما آیا " توهین و تحقیر" یک ارگان حزبی که مسئولیت هدایت و حفظ یکپارچگی و رزمندگی صفوف حزب را دارد یک خطای مشخص تشکیلاتی نیست؟ آیا میتوان کسی را به اتهام کش رفتن یک بیسکویت از سهمیه تدارکات پل تنبیه کرد و دیگری را علیرغم تعرضش به حرمت رهبری کو مه له یعنی تعرض به اعتماد سیاسی درونی حزب، بی جواب گذاشت؟ خود تو بعنوان مسئول تا بحال چنین عمل کرده ای؟

۳- آیا کسی را بخاطر نگرش خاص به پدیده ها می توان تنبیه کرد؟ قطعا نه. اینبار هم چنین نبوده. اگر منظورت اختلافات سیاسی است، بارها و بارها تذکر داده شده که هیچ کس به خاطر نظرات سیاسی مورد باز خواست قرار نمی گیرد. آیا واقعیات این مدت پایبندی ک.م کومه له به این پرنسیب را ثابت نکرده است؟ آیا خود تو صمیمانه و صادقانه معتقدی نه بخاطر " توهین و تحقیر" بلکه بخاطر " نگرش ات به پدیده ها" مورد بازخواست قرار گرفته ای؟

۴- آیا در خود ک.م کو مه له هم فقط یک نگرش به موضوعات وجود دارد؟ بطور قطع در ک.م کو مه له مانند هر ارگان حزبی دیگر ارزیابی ها و تحلیل های مختلف از مسایل وجود دارد. اما این چه ربطی به مساله مورد بحث دارد؟ مساله اینجا بر سر جلوگیری از بی ارزش شدن حرمت و اعتبار تشکیلات و آرمانهای مبارزه اش است. فکر می کنی اگر بساط تحقیر و توهین روزگاری در حزب عمومیت پیدا کند چه کسی قربانی اول آن خواهد بود؟ قطعا کسانی که بخواهند تحلیل و نگرش متفاوتی از " خط رسمی" را ابراز کنند. آیا فکر نمی کنی کسی که خودش حاضر نیست اهانت به حزب را محکوم کند دارد با عمل خود زمینه درز گرفته شدن هر نوع بحث سیاسی، تقابل آرا به شیوه سیاسی و کمونیستی و تحمل اقلیت درحزب را هموار می کند؟ فکر نمی کنی که ک.م کو مه له با مقابله (بنظر من با تاخیر) با اهانت به حرمت حزب و اعضایش دارد عملا از حرمت و ارزش کسانی دفاع می کند که اتفاقا نظرات مخالفی دارند و می خواهند در یک جو سالم بحث سیاسی بکنند و بر سیاست های تشکیلاتشان تاثیر بگذارند؟ بنظر من که جز این نیست.

۵- آیا این بر خورد رفقا " در شرایطی" که تو " عازم سفر بوده ای" مبارزه با لیبرالیسم است؟ ما طرفدار این بوده ایم که ک.م زودتر اقدام کند، اگر ک.م اقدام نمی کرد، دفتر سیاسی بهر حال دیر یا زود می بایست چند مورد عمده ای را که به نظرش می رسید خودش بررسی کند تا لااقل رفقای خاطی فکر نکنند مرور زمان می تواند چنین بر خورد هایی را موجه کند. من به سهم خودم، اگر نامه ات را دریافت کرده بودم، به تو اعتراض می کردم و می خواستم که بعنوان یک رفیق حزبی، بعنوان یک کمونیست، این اهانت ها را محکوم کنی. آمدن تو بهر حال مقارن شده است با اطلاع رفقای ک.م از جهت گیری دفتر سیاسی و ظاهرا رفقا اینطور تشخیص داده اند که بهتر است قبل از رفتن موضوع را با تو مطرح کنند. سفر تو گسستی

در امکان تو برای پاسخگویی و یا تجدید نظر در بر خوردت ایجاد نمی کند. بنظر من مساله ۱۰ ماه تاخیر را نمی توان و نباید بزرگ کرد. تقاضای من اینست که مضمون بحث را جدی بگیری و قضاوت کنی.

۶- آیا این بر خورد " برای بی حیثیت کردن و بی اعتبار کردن" تو بدلیل " ابراز انتقادات و نظرات مخالف ات" نیست؟ آیا از روز روشن تر نیست که چنین نیست؟ آیا همان ک.م کومه له تریبون های مختلفی برای ابراز نظر رفقای منتقد بوجود نیاورد؟ در ثانی اعمال شدن انضباط حزبی کسی را بی اعتبار و بی حیثیت نمی کند. آنچه که میتواند به این اعتبار و حیثیت لطمه بزند استنکاف از محکوم کردن عملی است که خودت آن را بصورت " توهین و تحقیر" بیان می کنی. اگر تعلیق شدن از عضویت از حزب اینچنین دردناک است، خودت میتوانی قضاوت کنی که عضو حزب بودن و به حزب ایمان داشتن و شاهد این بودن که هر کس بتواند با هر رنجشی این یا آن ارگان حزب واین یا آن تلاش حزب را تخطئه و تحقیر کند به مراتب دردناک تر است. ک. م کومه له یک رهبری مشروع و فداکار و با درایت است که تشکیلات را در لحظات خطیری به جلو هدایت کرده. هر قدر انسان با این یا آن سیاست مخالف باشد نمی تواند و نباید بخودش اجازه بدهد که این رهبری را "تحقیر" کند. این کار به اعتبار و حیثیت سیاسی انسان لطمه می زند و نه پذیرفتن صادقانه و صمیمانه این واقعیت که اهانت به حزب و تحقیر کادرها و اعضای حزب نادرست و محکوم است. اگر امروز ک.م کومه له چنین موضعی نگیرد، فردا نمیتواند از اعتبارو حیثیت سیاسی اعضا و کادرهای خود، و از جمله طاهر خالدی هایی که با این یا آن سیاست رهبری مخالف اند، قاطعانه در برابر تخطئه و تحقیر دفاع کند.

۷- آیا برخورد ک.م " منصفانه، عادلانه، کمونیستی و انقلابی" است؟ من جزئیات این برخورد را نمی دانم، اما اقدام انضباطی در مورد رفقایی که به حزب بی حرمتی کنند را کاملا عادلانه و منصفانه می دانم. نظر خود من، که در پلنوم قبلی از آن دفاع کردم و خواستار اجرای آن شدم، پایان دادن به هر نوع بر خورد لیبرالی و مماشات جویانه به موارد هتک حرمت حزب است. مخالف سیاسی موجود ارزشمند محترمی است، اما کسی که بخود اجازه بدهد انگیزه ها و آرمانهای حزب ما را زیر سوال ببرد، کسی که حس اعتماد متقابل و مناسبات رفیقانه و کمونیستی درون حزب را با برخورد موهن تضعیف کند، اعم از اینکه " موافق یا مخالف" باشد، باید مورد بر خورد قرار بگیرد. من متاسفم که رفیقی که "۱۰ سال با چنگ و دندان در جهت سیاست های این تشکیلات مبارزه کرده"، رفیقی که " قلبش برای صد ها کمونیست و انقلابی می طپد که در سخت ترین شرایط مشغول فداکاری هستند"، رفیقی که " عضویت در حزب برای او افتخار آمیز است"، باید خود را در موقعیتی بیابد که بعنوان کسی که حرمت و اعتبار حزب را جریحه دار کرده مورد اقدام انضباطی قرار بگیرد و از این بدتر حاضر نباشد برخورد نادرست گذشته خود را محکوم کند. طاهر عزیز، من اگر جای تو بودم نامه " تند و تحقیر آمیز" خود را پس می گرفتم، آن را محکوم می کردم و از ک.م کو مه له می خواستم که در تصمیم خود مبنی بر تعلیق عضویتت تجدید نظر کند و امکان بدهد که هر چه زودتر جای خودم را در صف مبارزه حزبی پیدا کنم. بر خورد تو(چه نامه اولیه و چه امتناع از محکوم کردن آن و برجسته کردن مساله ۱۰ ماه تاخیر) برای من قابل هضم نیست.

امیدوارم بتوانم هر چه زودتر ترتیبی برای دیدارمان بدهم. آنچه گفتم موضع من و آندسته از رفقای دفتر سیاسی است که امکان صحبت با آنها وجود داشت. من جدا از وضعی که پیش آمده متاسفم. اما مقصر را خود تو می دانم و معتقدم خود تو می توانی با برخورد اصولی به این مساله پایان بدهی. حضورا میتوانیم مفصل در این مورد بحث کنیم.

همه رفقا سلام می رسانند و بویژه در مورد سلامتی ات می پرسند. امیدوارم که مساله جدی نباشد و درمان سخت و طولانی نشود و هر چه زودتر مشکل بر طرف بشود. در این فرصت شاید امکان قدری مطالعه و کار نوشتنی برایت باشد. خیلی خوشحال می شوم اگر مقاله و نوشته ای داری (اعم از اینکه مربوط به بحث هایت با ک.م یا هر موضوع دیگری) برای من و سایر رفقا بفرستی. دستت را می فشارم و برایت آرزوی تندرستی می کنم.

رفیق تو
نادر(م. حکمت)
۱۴ خرداد ۱۳۶۶(۴ ژوئن ۱۹۸۵)

داریوش نیکنام از روی دست نویس اسکن شده، متن را تایپ کرده است. خط تاکیدها در نسخه اصلی وجود دارند.

خارج از نوبت، نکات از قلم افتاده درباره فعالیت حزب در خارج کشور

مساله گرهی ما در خارج کشور در اساس مساله ای"سبک کاری" است. اما این مانند هر مساله دیگر از این نوع بلافاصله به مساله کادرها گره می خورد. تعریف و تئوریزه کردن اصول سبک کار حزب در خارج کشور بخودی خود هنوز کافی نیست. باید مقدار معینی از رفقای حزبی که قادر باشند فعالیت حزبی به روش مورد نظر را دنبال بگیرند و آن را در حین عمل در ظرایف و جزئیات بیشتر معنی کنند و به دیگران آموزش دهند وجود داشته باشند. هر راه حلی، بنا براین، باید در درجه اول بتواند مقدار معینی کادر برای اجرا شدن خود پیدا کند. در این نوشته ابتدا به رئوس مسائل سبک کاری اشاره می کنم و سپس نکاتی را در مورد نحوه عملی پیشبرد کار در خارج کشور ذکر می کنم.

سبک کار حزبی در خارج: برخی مسائل از قلم افتاده

در این کسی تردید ندارد که کار کمونیستی توسط حزب کمونیست ایران در خارج کشور هم معنی دارد، که این کار مهم و موثر است، که این شامل فعالیت در عرصه بین المللی و کار درمیان ایرانیان مهاجر و تبعیدی می شود، که هم جنبه های سوسیالیستی و هم دمکراتیک در فعالیت ما وجود خواهد داشت و. ... فکر نمی کنم بحث حول اینها اختلافات ما را از میان ببرد یا ابهامات ما را کم کند. نکته مهم تر درک آن عواملی است که تاکنون مانع از پیشرفت موفقیت آمیز فعالیت ما شده اند. عمده اینها را در گزارش به پلنوم از نظر خودم لیست کرده ام اینجا فقط به اختصار به آنها اشاره می کنم و به نکاتی می پردازم که در آن نوشته غائب بودند.

۱ – فقدان یک نقد همه جانبه از سنت های جاری و موجود فعالیت در خارج
۲ – عدم تحلیل اوضاع کنونی در خارج، چه در رابطه با ایرانیان، بافت و مسائل آنها و چه در رابطه با فضای سیاسی بین المللی، اوضاع طبقه کارگر، وضعیت افکار عمومی و غیره.
۳ – بی توجهی به تناقضاتی که بافت نامتجانس و نامناسب فعالین ما در خارج ببار آورده است (مساله خاستگاه ها و بینش های سیاسی متفاوت در میان فعالین ما)
۴ – ابهامات مزمن در تعریف، تفکیک و ترکیب وظایف کمیته حزبی در خارج و نمایندگی کومه له و اثرات مخربی که این ابهامات در تبلیغات و آکسیون ها و در توانائی بسیج ما داشته است.

"معضل دو سازمان"

بحث این نوشته از زاویه ای دیگر این نکات را در بر می گیرد. از نظر محتوائی بحث من عمدتا در چهارچوب نکته اول، سبک کار ما، قرار می گیرد.

از لحاظ سبک کاری ما باید به چند خصوصیت اصلی کار در خارج توجه کنیم.
۱ـ محیط فعالیت ما در خارج (ترکیه و پاکستان به کنار) عمدتا محیطی بورژوا ـ دموکراتیک است که امکان فعالیت علنی به ما می دهد. حزب انقلابی در شرایط علنی ـ دموکراتیک چگونه فعالیت می کند؟ این سوال فردا ـ با تغییر تناسب قوا ـ در خود ایران برای ما مطرح می شود. جوانبی از این معضل فی الحال در مناطق آزاد شده در کردستان خود را نشان داده است.

۲ـ موضوع کار بلاواسطه ما طبقه کارگر ایران نیست. چه درصحنه همبستگی بین المللی و تاثیر گذاری بر مبارزه طبقاتی در خارج کشور، وچه در رابطه با انقلاب کارگری در ایران، نیروئی که ما می توانیم در خارج کشور به میدان بیاوریم، پرولتاریای ایران نیست، بطور عمده اصولا "پرولتاریا" نیست. معضل کار در میان اقشار غیر پرولتری، معضل امروز و فردای ما در ایران، هم اکنون به عینه در خارج کشور دارد خود را نشان می دهد.

۳ـ بهمین ترتیب، تشکیلات ما در خارج بطور مستقیم، چه در صحنه بین المللی و چه در قبال ایران، در متن مبارزه بر سر قدرت سیاسی نیست. از هر دو سو خصلت اساسی کارها بسیج نیرو برای همبستگی با اردوی مبارزاتی ای است که نیروی عمده و اساسی آن خارج حدود تاثیرگذاری تشکیلات خارج ما قرار دارد.

اگردقت کنیم متوجه می شویم که حزب ما تاکنون در قبال این مسائل کمترین تحلیل ها را داشته است. کار ما در خارج کشور تاوان این عدم حضور ذهن در کل حزب و فقدان سنت های متناسب با چنین شرایطی را پس می دهد. ضعف های امروز ما در خارج کشور، تنها جلوه ای از ضعف عمومی حزب ما در شرایط اعتلای جنبش سیاسی و انقلابی است.

بحث مفصل این نکات اینجا مقدور نیست (این بحثی خواهد شد به تفصیل بحث های سبک کاری اصلی ما در رابطه با ایران). اما ذکر برخی نکات بی فایده نیست.

۱ـ کار علنی

کمونیسم ایران به اختناق خو کرده است. تمام سنت های مبارزه جویی، سازماندهی، تبلیغ و ترویج، و تمام معیارهای انقلابیگری کمونیسم ایرانی عامل اختناق سیاسی را بعنوان یک فرض دائمی همراه دارد. این خواصی داشته است ومعایبی. خواص اصلی آن، بالا رفتن انتظارات از فعالین کمونیست، سطح بالای فداکاری و از خود گذشتگی کادرها، علم مبارزه با پلیس سیاسی، درک عمیق از ضوابط امنیتی، رازداری، اتوریته پذیری و قابلیت ادامه کاری در شرایط سخت، و غیره است. اما این سنتی است که بنا به تعریف با بهبود تناسب قوا به نفع طبقه کارگر کارآئی و ارزش مصرف خود را از دست می دهد. کمونیسم ایران مبلغ توده ای و رهبر عملی پرورش نمی دهد. نمی تواند آراء و افکار خود را خطاب به توده های وسیع و در انظار عموم اشاعه دهد و تبلیغ کند. در مقابل عوام فریبی سخنگویان بورژوائی زبان بسته است. در تبلیغ کلیشه پرداز است. قابلیت ایجاد سازمانهای علنی ـ توده ای را ندارد. نمی تواند سطوح

مختلف مبارزه جوئی را سازمان دهد (فقط با انسانهای از خود گذشته تمام وقت می تواند کار کند)، از جلب سمپاتی عمومی و سازماندهی آن ناتوان است. روش های دخالت در سازمانهای علنی را نمی داند. میان توطئه گری و دنباله روی نوسان می کند. قابلیت ظاهر شدن در ظرفیت های مبارزاتی مختلف(از رهبری سندیکا و کانون هنرمندان تا میلیس، عضو پارلمان و...) را ندارند. قدرت راه اندازی کمپین های اعمال فشار را ندارند. قادر به اتحاد عمل کردن با مخالفین فرقه ای خود نیست. مقولاتی نظیر پلاتفرم، کمپین، کمیته های همبستگی و... در فرهنگ این کمونیسم به تازگی راه یافته است. در سطح ایدئولوژیکی، سنت کار در دوره اختناق، نوعی رادیکالیسم را با کمونیسم اصیل ممزوج می کند که بسادگی قابل ردیابی و شناسائی نیست. انقلابیگری ضد رژیمی، یعنی رفرمیسمی که در عمل سیاسی خود آمادگی برای شدیدترین اعمال قهر را داراست، بهمین اعتبار در کنار کمونیسم (ایدئولوژی انقلاب کارگری) قرار می گیرد. دفاع از قهر برای رفرم، برای انقلابی ماندن نیازمند اختناق است. با حذف ضرورت ویا امکان اعمال قهر، آنچه می ماند نه انتقاد رادیکال از جامعه موجود، بلکه تماما موعظه اصلاحات است.. ..

خارج کشور تمام این معایب رابیرون می کشد و روی صحنه می ریزد. هم سستی های ایدوئولوژیک و هم ناتوانی های عملی کمونیسم ایران در خارج بالاجبار عیان می شود.

در درجه اول انقلابیگری ضد رژیمی، مگر علیه سفارت های رژیم، بی خاصیت می شود. این نوع کمونیسم قادر به ارائه هیچگونه نقدی(مگر از موضع حقوق اقلیت ها) به جامعه سرمایه داری اروپای غربی نیست. (اگر خودش را رها کنید، حتی از" دستاوردهای" این جوامع دچار حیرت می شود ـ برخی از این دستاوردها برای انقلابی "کمونیست" ایرانی هنوز قابل هضم نیست). این خلع سلاح نظری با خود یک بی وظیفگی ارگانیک عملی در قبال محیط سیاسی موجود را به همراه می آورد.

از لحاظ عملی، اینجا عرصه ای است که مانند ایران جلوی دهان کسی را نمی گیرند، در سازمان کسی را به سهولت نمی بندند. هر کمیته ای بخواهید می توانید تشکیل بدهید و هر کمپینی می توانید راه بیندازید. اما کمونیسم ایرانی راه و رسم این عرصه مبارزه را نمی شناسد. حاصل این ناتوانی در اشکال مختلف نمودار می شود. برای مثال ۱ـ کنار کشیدن از این عرصه، و کپی کردن نوع فعالیت "انقلابی" در ایران، در محدوده های ذهنی در خارج: این سنت فدائی است. ۲ـ حل شدن در امکانات علنی فعالیت و از کف گذاشتن هر نوع حزبیت و عمل انقلابی حزبی: این سنت تروتسکیست ها و لیبرال چپ هاست. ۳ـ روی آوری به عرصه های جدید با حفظ الگوهای قدیمی و لذا منزوی شدن، بی راندمانی و گرایش به پشت پا گرفتن به خود. این بیشتر سنت خود ماست.(راه اندازی کمیته های همبستگی و بعد در لیست کسانی که نمی توانند و نباید در آن شرکت کنند!) ۴ـ تفکیک هویت علنی از مخفی و معادل قرار دادن دومی با کمونیسم و انقلابیگری و اولی با "کاردموکراتیک و جلب همبستگی". این هم جزئی از سنت ماست.

اولین شرط اصلاح کار ما در خارج کشور، بنا بر این، تعریف و ترسیم سیما و چهره یک حزب کمونیست انقلابی در شرایط امکانپذیری کار علنی است. امکان کار علنی گواه وجود تناسب قوای مساعدتر به نفع طبقه کارگر است. و این بسیار تاسف بار است که این تناسب قوای بهتر مترادف با فلج سیاسی و عملی حزب انقلابی باشد.

کار در میان غیرکارگران

این مساله بطور مشخص معضل ماست و نه چپ ایران بطورکلی، چون کمونیسم ایران اصولا قبائی است به اندازه تن اقشار غیر پرولتری دوخته اند وکافی است موضوع کار این چپ از دیپلم دبیرستان و ناسیونالیسم کافی بر خوردار باشد تا بتوان تحت هر شرایطی "کار کمونیستی" را شروع کرد. این چپ در خارج کشور به سرعت "پیشگام" و "دانشجویان مبارز" خود را می سازد و مشکلی از این لحاظ ندارد.

اما تاکیدات حزب ما بر کارگری شدن، تشکیلات خارج ما را در یک بن بست قرار می دهد. موضوع کار انسانی مورد نظر حزب در خارج کشور وجود ندارد. از دو حال خارج نیست:

یا باید مستقیما سراغ پرولتاریای این کشورها رفت ویا "ایرانیان مبارز"، خط سومی، سابقا پیکاری، کنارمیزکتابی را که می توانند در صورت صرف انرژی ما به حزب ما بپیوندند، موضوع فعالیت قرار داد. این دوراهی یک دوراهی کاذب است. ما باید از موضع حزب کارگران ایران در خارج کشور هم پرولتاریای بین المللی و هم ایرانی مهاجر ناراضی و ستم کشیده را موضوع کار خود قرار بدهیم. در مورد اولی باید همان کاری را بکنیم که اگر کمینترن سراغ کار در ایران می آمد می کرد. یعنی سراغ فعالین، سازمانها، سازماندهان، رهبران و کمونیست ها در جنبش کارگری این کشورها برویم(کمینترن هم سراغ ما می آمد و هم سراغ شوراها و اتحادیه های انقلابی ای که وجود داشت). اما مورد دوم، دیگر بحثی است مربوط به رابطه حزب کارگران با سایر اقشار اجتماعی تحت ستم و ناراضی. قانونمندی کار در این عرصه را باید شناخت و به فعالین تشکیلات خارج کشور آموخت. شاید بسیاری از مهاجرین کارگر باشند. چه بهتر. اما قاعده عمومی اینست که چنین نیست. شاید برخی از مهاجرین بتوانند کادرهای انقلابی حزب ما بشوند. باز هم چه بهتر، اما قاعده عمومی این نیست. حزب ما بایدبتواند روش روتین کار خود را بر مبنای خصوصیات عمومی موضوع کار خود تعریف کند.

قطعا یک لایه بندی از مهاجرین ایرانی در بهبودی کارها موثر است. اگر فلسفه این لایه بندی تشخیص و تفکیک قشری از مهاجرین باشد که به اندازه کافی برای پیروی از سیاست حزبی رادیکال هستند، این دیگر بنظر من درست نیست. بخش اعظم مهاجرین ایرانی، آواره، دربدر و از لحاظ ذهنی سیاسی اند. موقعیت اجتماعی آنها در کشورهای میزبان موقعیت یک اقلیت فرودست است. چنین قشری، مستقل از ملیت اش، دیریا زود توسط سیاست محلی پلاریزه خواهد شد(محتمل ترین وجه ـ قربانیان راسیسم یا آنارشیسم یا تسلیم و تلاش در جلب احترام

از طریق دستیابی به نوعی مالکیت و کسب کار خرده بورژوایی). ما باید این پلاریزاسیون را به نفع سیاست حزبی و سیاست کارگری تحت تاثیر قرار بدهیم. حاصل بلافاصله این نقش ما اینها خواهد بود ۱ـ بسیج یک نیروی عظیم علیه جمهوری اسلامی ۲ـ پیدایش یک نیروی عظیم به نفع ترقی خواهی ـ علیه راسیسم و فاشیسم در این کشورها ۳ـ بسیج کمک های وسیع پشت جبهه ای برای امر انقلاب در ایران ۴ـ انتقال سیاست کارگری از طریق مهاجرین به ایران، چه بطور مستقیم با موج برگشت چه بطور غیر مستقیم با ابراز وجود سیاسی اینها به پیروی از حزب در خارج کشور و انعکاس آن در داخل ۵ـ جلوگیری از پیدایش انواع جدید لیبرالیسم، رفرمیسم، سوسیال دموکراسی و نیز ناسیونالیسم علنی، بدنبال آشنائی این مهاجرین با محیط سیاسی حزب.

کار در میان اقشار پرولتری به معنای بردن سیاست پرولتری به درون این اقشار و بسیج آنها به دنبال این سیاست است. اما سیاست پرولتری باید بدوا بصورت موضوعات و تاکتیک های مربوط به زندگی این اقشار معنی شده باشد. هدف ما متشکل کردن و سازمان دادن مبارزه برای مطالبات و منافع خرده بورژوائی این اقشار نیست. هدف ما تبدیل کردن اعتراض این اقشار به نیروئی در خدمت انتقاد و اعتراض عمومی طبقه کارگر است. اعتراض ضد آخوندی باید به اعتراض علیه دولت مذهبی بطورکلی تبدیل شود. اعتراض مدرنیستی، باید به اعتراض علیه واپس گرائی طبقاتی بورژوائی در ایران در قبال زنان و حقوق فرهنگی مردم تبدیل شود. ما باید موضوع کمپین ها را تعریف کنیم و نارضایتی این اقشار را در آن کانالیزه کنیم. سبک کار "کمپینی" سبک کاری است که باید آموخت و این قطعا از "اعلام" کمیته های همبستگی فراتر می رود و مستلزم دخیل کردن خود این اقشار در مبارزه و سازمان مبارزه است.

عامل دیگری در همین عرصه، سازمانیابی این اقشار در دفاع از حقوق صنفی شان است. نفس این سازماندهی هدف در خود ما نیست، اما بدون شرکت در این سازماندهی، اعمال هژمونی سیاسی بر این اقشار وجود ندارد. بنابر این بخش مهمی از کار ما سازمان دادن این اقشار در سازمانهائی برای بهبود اوضاع و موقعیت شان است. روش کمونیست بودن و این فعالیت را دنبال کردن را باید آموخت. و....

مساله قدرت سیاسی

کمونیسم ایرانی اگر نتواند علیه رژیم حی و حاضری بشوراند، تمام خصلت انقلابی خود را از دست می دهد. در خارج این شوراندن بطور مستقیم معنی ندارد. "چه کسی باید سرنگون شود، چه قشری باید نابود شود". این سوال رزمندگان وراه کارگر در خارج کشور جواب نمی گیرد. اما برای کارگر کمونیست و حزب کمونیست کارگران، امر قدرت سیاسی یک مبارزه ادامه دار و سازنده در جبهه های متنوع را ایجاب می کند.

تشکیلات حزب در خارج باید بتواند:

خصلت انقلابی فعالیت خود را، چه در تبلیغ و ترویج و سازماندهی و چه در آکسیون بشناسد و معنی کند. باید ارزش فعالیت های همبستگی، پشت جبهه ای، اعمال فشار سیاسی، جمع آوری کمک های مالی و غیره را شناخت و آموزش داد. باید ارزش شرکت در مبارزه کارگران در محل، همبستگی با جنبش های انقلابی در اقصی نقاط جهان را شناخت و آموزش داد. باید رادیکالیسم سیاسی رادر محیط جدید از نو معنی کرد. سرنگونی دیگر شاخصی نیست. کارگر سوئدی و آلمانی و انگلیسی باید نقد عمیق تر و همه جانبه تری از نظام موجود و روش کار سازتری برای امر انقلاب اجتماعی را از ما بشنود. اینجا بنظر من فاکتورهایی، نظیر تکیه برنقد مالکیت بورژوائی و خصلت بین المللی سرمایه، بر همبستگی بین المللی کارگران و هویت جهانی طبقه، بر روبنای فکری و فرهنگی این جوامع و نقش آنها در توجیهه نظام موجود، باید در تبلیغات ما منظور شود. بعنوان یک حزب کارگری ما باید بتوانیم نقد زیروروکننده ای از جوامع اروپای غربی ارائه کنیم. ما باید در رابطه با طبقه کارگرمحلی نیز جزء عنصر پیشرو قرار بگیریم.

عامل غیر مستقیم بدون دخالت ما در امر قدرت سیاسی، چه در ایران و چه در محل، تاثیر خود را بر نحوه سازماندهی و انتظارات عملی ما از اقشار و افرادی که با آنها کار می کنیم خواهد داشت.

ما باید بتوانیم طیف وسیعی از فعالیت های رادیکال در خدمت انقلاب کمونیستی را تعریف کنیم که هیچیک بلافاصله به اوضاع انقلابی منجر نمی شود، بلکه خشت های یک جنبش وسیعتر آتی را روی هم می گذارد. (بسیاری امور فرهنگی، فعالیت های همبستگی، کانون های ارتباطاتی برای تبادل اطلاعات، اشاعه اخبارکارگری و... ، که در شرایط ایران "کار آرام سیاسی" محسوب می شود، در صورت داشتن یک محتوای رادیکال و نقاد در خارج کشور عین عمل انقلابی است).

در رابطه با انقلاب ایران ما باید بتوانیم جایگاه فعال خارج کشوری و اعتراض در خارج کشور را بشناسیم و انتظارات خود از این عرصه را تعریف کنیم. نه صرف سیاست سفارت گیری و نه غیبت چنین سیاست هائی درست نیست. حزب ما باید بتواند خاصیت انواع آکسیون را دررابطه با تسهیل امر انقلاب کارگری تعریف کند وبه تناسب موقعیت به آن دست بزند.

***

در باره هر یک از این نکات، و نیز نکات تکمیلی دیگر، می توان با تفصیل و دقت بیشتری صحبت کرد. بحث من این نیست که مجلدات قطوری ابتدا در خصوص این نکات باید نوشته شود تا ما بتوانیم یک ک.خ.ک موفق داشته باشیم. بخش مهمی از آموزش مربوط به این عرصه ها در حین پیشرفت کارها و در برخورد گیر و گرفت های مشخص می تواند داده شود. اما آنچه حیاتی است، آموزش نکات مربوط به سبک کار حزب در خارج به کادرهائی است که قرار است این سیاست ها را جلو ببرند. بنظر من اولین قدم ما در هر نقشه عملی انتخاب استخوانبندی اصلی تشکیلات خارج و توجیه آنها در قبال وظایف و سبک کارشان است.

اقدامات عملی لازم بنظرمن اینجاست.

الف ـ انتخاب ۸ - ۱۲ نفر برای سازمان حزبی در خارج کشور (شامل اعضاء ک.خ.ک)

ب ـ برقراری یک سلسله سمینارها و نشست ها برای توضیح اهداف، وظایف و سبک کار ما در خارج

ج ـ ایجاد یک استخوانبندی سازمان حزبی(محلی) در خارج با استفاده از این کادرها و تعریف ضوابط عملی این تشکیلات

دـ انتشار یک نشریه خارج کشور توسط ک.خ.ک که بطور مستمر به موضوعات زیر بپردازد

۱ـ مبارزه طبقاتی در کشورهای محلی/ در سطح سازمانی و در سطح پایه توده ای
۲ـ سازماندهی کمونیستی و انقلابی در میان ایرانیان/
۳ـ سیاست های حزب کارگران در قبال مسائل مبارزاتی در خارج کشور
۴ـ کمپین ها، تشکل ها و... پیشنهادی ما/
۵ـ تبلیغ به نفع انقلاب کارگری در ایران و سیاست های ما
۶ـ تبلیغ به نفع انقلاب کارگری و سوسیالیسم، همبستگی بین المللی و سیاست های ما

هـ تعریف یک رابطه منظم میان ک.خ.ک و مرکز حزب

وـ تعریف اعضاء موجود حزب در خارج بعنوان روابط پیرامونی تشکیلات خارج کشور و ایجاد کمیته های غیر حزبی و انجمن ها و غیره از آنها \ تصفیه تدریجی و با حساب و کتاب افراد نامناسب و جلب افراد جدید به این ارگانها \ عضوگیری با دقت و محدود از میان آنها به تشکیلات خارج کشور

زـ ادغام تدریجی کلیه فونکسیون های مربوط به خارج کشور (تدارکاتی، تبلیغی و روابط بین المللی)
تشکیلات خارج و رفع دوگانگی های موجود میان سازمانهای مختلف حزبی در خارج

غفار غلام ویسی از روی دست نویس اسکن شده، این متن را تایپ کرده است. خط تاکیدها در اصل دست نوشته موجود اند.

نامه به فاروق بابامیری
پاسخ به چند سوال او

کاک فاروق عزیز– با سلام وآرزوی موفقیت. نکات مختلفی را، البته با یک تم واحد – عدم تشخیص اولویت ها توسط د.س و ک.م – مطرح کرده ای که در باره هر کدام توضیحاتی عرض می کنم. بدون اینکه ابدا بخواهم صحت و حقانیت انتقاداتت را کمرنگ کرده باشم.

۱ – مساله بولتن. مشکل ما اینست که راضی کردن افراد به اینکه نظرات و مسایلی را که حاضرند در جلسات مطرح کنند و از آن دفاع کنند، به اینکه همین ها را بنویسند کار ساده ای نیست.

مباحثات ما قدیمی است، اما نویسندگان ما، به هر دلیل، خیلی پرکار و پر راندمان، واز آن مهمتر دارای یک حس تعجیل نیستند. بنظرمیرسد انتشار مطالب افراد تا حدودی آنها را می ترساند.

مبادا مطلب به اندازه کافی خوب، علمی،کافی و غیره نباشد. در مورد بحث شوروی ما روش های مختلفی را آزمودیم. برای دوره ای یک کمیسیون شوروی وجود داشت که خوب بحث می کرد، اما کم موضع می گرفت و از آن هم کمتر می نوشت. بعد سمینارها و بعد جلسات د.س – ک. م. اولویت مساله چندان مورد سوال نیست – یعنی اصلا مورد سوال نیست – نحوه سازماندهی کار، فعال کردن و خلاق کردن افراد، ظاهرا جائی است که ما می لنگیم.

۲ – در مورد مباحث کنگره. اولا تازه امروز "یکسال از کنگره گذشته"، حال آنکه قسمت آخر مصاحبه به سه ماه قبل برمی گردد. اما تاخیر بهرحال وجود داشت و علت آنهم این بودکه د.س ابتدا تقسیم کاری برای تنظیم خود گزارشاتی که به کنگره داده شده بود نمود. این کارها بخشا سرموقع آماده شد اما مساله این بود که گزارشات شفاهی گویائی کافی را نداشت. بسیاری از فرمول بندی ها می بایست دقیق تر شود. بحث های تکراری زیاد بود. برخی مسایل، مانند گزارشات سیاسی یا عملکرد تشکیلاتی، یا کهنه شده بود، یا می توانست بهتر عرضه شود.

به هرحال ما در مقابل دو انتخاب قرار داشتیم. فرم خود کنگره را بچسبیم و در نتیجه محتوای اصلی مباحثات را با گویائی کافی بیان نکنیم، یا اینکه، از طریق مصاحبه هائی که خواندید، محتوا و جهت گیری های اصلی در بحثها را، فارغ از فرم، ارائه کنیم؟ این دومی را در اولویت قرار دادیم و فورا انجام دادیم. برخلاف نظر تو، اینها یک "مباحثه خبرنگاری"نبود. مجموعه مصاحبه ها یک جزوه فشرده پنجاه وچند صفحه ای شده است. بنظر من می شد دنبال این بحثها راگرفت (البته بحثهای سیاسی کمونیست + سیاست سازماندهی ما در واقع چیزی جز ادامه دادن به این مباحث نبود). اما ادامه بحث بطور ویژه در باره کنگره پس از مصاحبه ها

برای ما اولویت نداشت. معنی کردن این جهت گیری ها در مرحله های مختلف اصل مساله بود. در مورد رادیو. باز هم اهمیت آن را کسی کم رنگ نمی کند. مسله نیرو و سازماندهی است. اخیرا طرح هآی جدیدی دادیم که شخصا امیدوارم بهبودی به کار رادیو بدهد. اما در باره مسایل روز، من مثل تو فکر نمی کنم. رادیوی ما نمی تواند رادیوی مسایل روز باشد. روزی که این رادیو به دلایل مختلف بسته شود، تمام تفسیرهای سیاسی ما در باره گروگان گیریها، اسلحه فروشی آمریکا، کنفرانس اسلامی و غیره، چیزی جز روایات کمونیستی در برابر برنامه های روز رادیو ایران و نمازهای جمعه نخواهد بود. ما باید از این فرصت برای بردن یک آگاهی عمیق طبقاتی استفاده کنیم ـ ما باید بتوانیم یک قشر از کارگران را با نوع متفاوتی از کمونیسم و سوسیالیسم بار بیاوریم. قطعا برنامه های ما باید زنده و ملموس باشد.اما این با مسایل روز فرق می کند. بنظر من قضاوت در باره رادیو تا حدود زیادی از موضع "اردوگاه مرکزی" و نیازهای آن صورت می گیرد، و نه از موضع کارگری که باید در ورای مسایل روز، به حقایق اساسی ای در باره سوسیالیسم و تجربه تاریخی یک دهه اخیرپی ببرد. بهرحال این بحث دور و درازی است که باید حضورا با هم راجع به آن بحث کنیم. تا کی این فرصت دست بدهد؟ باز هم برای من ملاحظات و نظراتت را بنویس. روی کارمان تاثیر جدی دارد. همه رفقا سلام می رسانند(قاعدتا). دستت را می فشارم. به همه رفقای مبارز آنجا سلام برسان و بگو مشتاق دیدارشان هستم.

قربان تو. نادر

از روی نسخه اسکن شده دست نوشته، توسط غفار غلام ویسی تایپ شده است. خط تاکیدها در نسخه اصلی وجود دارند. نامه فاقد تاریخ است اما با توجه به اشاره ای که به "یک سال پس از کنگره"(کنگره دوم حزب کمونیست ایران) شده است، تاریخ نامه به روزهای نیمه اول اسفند ماه سال ۱۳۶۵ (مارس ۱۹۸۷) نزدیک است.

دفاع از دستاوردهای اتحاد مبارزان کمونیست، فقط وظیفه من نیست!

(نامه به خسرو داور)

خسرو عزیز، با درود و آرزوی سلامتی و خوشی شماها

درحاشیه پلنوم کومه له

رفقا رسیدند و فشرده بحث های آنجا را برای ما گفتند. من بعدا مقاله تو را درمشعل خواندم. در مورد قطب بندی ای که در میان نظرات تو و گویا سید ابراهیم، با امیر پیش آمده، پس از مطالعه مشعل، فکر می کنم حق بیشتر با شماهاست. من بحث مشعل را در مجموع قبول دارم (نکاتم را پائین تر می نویسم) اما برای امیر توضیح دادم که انتقادات او به نقاط ضعف ک.م کومه له در واقع انتقاد او به پیگیری جهتی است که کنگره ۴ تعیین کرده است توجه به تشکیلات، ساختمان تشکیلات و نقشه عمل های مشخص برای حرکت مبارزاتی. اینها چیزهائی است که کنگره ۴ به آن تاکید کرد و نظرات منهم بود. به امیر گفتم که در این خصوص با ارزیابی شما موافقم. مساله خلاء سیاسی و رهبری سیاسی(که من درابتدا چنین استنباط کردم که منظور امیر و عبداله از این خلاء کار ک. م، خلاء تاکتیکی و کار سراسری- توده ای است و سپس آنها اظهارکردند که معنی و سیعتری را در نظردارند) بنظرمن بحث پیشبرنده ای نیست(نه بصورت درخود البته، بلکه بصورتی که آلترناتیو- حتی در تاکید- توجه به تحکیم ساختمان و حرکت حزب قرار می گیرد). این خلاء در کار ما هست، اما اکنون زمان آن است که ابزارهای رهبری و نقشه های تشکیلاتی بطور جدی پیگیری شوند. من فکرمی کنم اگراین کار درمیانه راه رها شود، ما باز بطور جدی با جدائی رهبری از تشکیلات و هیاهوی بسیار در حرف برای اقدامات کم عملی، مواجه خواهیم شد. البته واضح است که نه منظور من و نه منظور دیگر رفقائی که حلقه تشکیلات را می گیرند، برخورد خرده کارانه به سازماندهی و سازمان یابی نیست. قرار نیست رهبران مسائل جزئی را زیر میکروسکوب بگذارند و حضوری حل کنند و تا جائی که چنین عمل شده باشد قطعا نادرست است. مساله گرفتن حلقه تشکیلات به سبک یک رهبری است. درمورد اساسنامه و برخورد خشک به آن، فکر می کنم این حالت وجود دارد. و با نظر رفقا در مورد تلفیق درست توضیح و آموزش اساسنامه با اجرای عملی آن موافقم. ظاهرا این امر در آنجا مخالفی نداشته است. اما برخی نکات:

۱- من ک.م کومه له را در مجموع موفق ارزیابی میکنم، به حکم دستاوردهای عینی مانند: حفظ انسجام و استواری نسبی تشکیلات در خطیرترین اوضاع. آغاز جا انداختن اصول. تثبیت درک های عمیق تر از سازماندهی و مبارزه با محفلیسم در درون تشکیلات، مدرسه حزبی اکتبر، انتشار پیشرو فارسی و کردی، بالا بردن توقعات فعالین از حزب، روش ها، اخلاقیات و ایدئو لوژی آن،کمک پیگیر و پایدار به نیازهای سراسری حزب، دادگاه ها، بازرسی، حل مسائل روزمره تا حدود زیاد، جایگزین کردن رهبری سیاسی بجای رهبری پدرانه و اتوریته سیاسی، بجای اتوریته ذاتی و موروثی. در کل، کومه له امروز به نظر من(برمبنای گزارش ها)

گامها در جهت تبدیل شدن به یک تشکیلات کمونیستی واقعی حرکت کرده است. واضح است که این کارها بدون عیب ونقص، بدون شکست های موضعی، بدون تکرار اشتباهات و بدون مرارت وخون دل خوردن انجام نشده است. ممکن است گاه وبیگاه از آنسوی بام سقوط کرده باشیم. ممکن است برخی کارهای مصوب و اصولی به تاخیر افتاده باشد (نظیر بیانیه حقوق زحمتکشان و تبلیغات تبعی آن که تا حد زیادی پاسخ انتظارات امیر و عبدالله را هم می داد، یا طرح جدی تری برای پرورش مسئولین آگاه، به استقبال شرایط جدید فعالیت تبلیغی و سازماندهی رفتن و نقشه عمل های سیاسی و نظامی را بر مبنای درک روشنی از وظایف این دوره کومه له در دست داشتن، یا تبدیل کردن صدای انقلاب به ابزار سازماندهی ـ حتی سازماندهی اکسیون، آنطور که به راستی می تواند باشد). اما هیچیک از اینها نمی تواند بر ارزیابی عمومی و واقع بینانه از عملکرد ک. م سایه بیندازد. شاید این یک اختلاف نظرما باشد.

۲ـ من با روح جمعبندی شما در مشعل(که گویا دقیقا جمعبندی پلنوم نیست) موافقم. اما فرمولبندی مساله تا حدودی هنوز تکنیکی است (مساله سلسله مراتب). بنظر من ما باید بطور جدی این اقدامات را در دستور داشته باشیم:

۱) قرار دادن کار ک. م بر مبنای اصولی با تخصیص درست انرژی بر اولویت ها (راستی بگویم که توجه شما به مساله اولویت ها را صد درصد درست می دانم). باید وظایف ایدئولوژیک ـ سیاسی و تشکیلاتی ک. م بدرست پیش برده شود: گویا این قرار است تامین شده باشد

۲) اعمال کنترل و هدایت اصول رهبری بر تشکیلات. ساختن تشکیلاتی که از تصمیمات رهبری بدرستی تبعیت کند. آنچه را که قرار است، اجرا کند. این متضمن اینهاست:

الف: کادرها: وجه انسانی هر نوع سازمان سازی. باید رهبری نمایندگی شود. باید عده بیشتری از کادرها در جریان دورنما، نقشه ها، اولویت ها، روش ها و ملاک ها و ارزش های درست حزب قرار بگیرند و این تماس بطور جدی و صل بماند(میان رهبران و کادرها) (این ظاهرا چیزی است که در چهار چوب "سلسله مراتب" فرموله می شود. پائین تر می گویم که این الزاما به سلسله مراتب محدود نمی شود)

ب: سنت ها: اینها را باید صبورانه و پیگیرانه آموزش داد. با یک بار گفتن درست نمی شود. این سنت ها چیزهای پیچیده ای نیست. صداقت، دقت، فعالیت دائم، به استقبال حل مسائل رفتن، برای هر کار نقشه داشتن، بدرست حسابرسی و کنترل کردن، از اصول کمونیستی عدول نکردن، انتقاد و انتقاد از خود اصولی. جایگزین کردن ملاک های سیاسی بجای ملاک های شخصی و...

ج: ایجاد ارگانهای ضروری، انحلال ارگانهای زائد. ساختمان حزب باید سوراخ نداشته باشد و در عین حال بار سنگینی هم نداشته باشد. فونکسیون های حیاتی مانند تبلیغ، ترویج،

آموزش درونی، سازماندهی توده ای، پرورش کادر، حسابرسی و کنترل، ارتباطات، حفظ نیرو و امکانات و گسترش آنها، بطورجدی سازماندهی شوند. یک آپارتمان جمع وجور که همه تجهیزات را دارد بهتر ازکاخ ورسای است که مستراح ندارد. در مقطع کنونی من شخصا موافق حرس کردن ارگانهای زائد، تمرکز تصمیم گیری، گسیل کادرها به عرصه کار توده ای و اتوریته دادن به جمع های کوچکتر و روی خط تر هستم.

۳) نقشه عمل دوره ای. هر ارگانی و هر فونکسیونی باید محور فعالیت ۶ ماه آینده خود و روح فعالیت دوره حاضر (از لحاظ تاکتیکی و مقطعی) را بداند. معیارهای موفقیت خود را بشناسد. بنظر من مساله نقشه عمل از یکسو تا حدودی غامض شده و از سوی دیگر گاه و بیگاه با شرح وظایف جامع یک ارگان عوضی گرفته می شود. در بعضی موارد (مانند تبلیغ در شرایط پیشروی دشمن، سازماندهی روستایی، تجدید سازمان شهرها وغیره) ما باید نقشه عمل های روشن و فشرده و قابل اجرائی داشته باشیم.

۴) سازماندهی حسابرسی و کنترل. کنترل بر مبنای نقشه عمل با انتقاد از زیر پا گذاشتن اصول و سنت ها و ارزش های حزب فرق دارد. مکانیسم اولی، گزارش دهی و بازرسی و مکانیسم دومی، جلسات منظم ارگانهای حزبی و دموکراسی درونی است. بنظر می رسد بازرسان ما این هر دو کار را می کنند که درمراحل اولیه درست است، اما مکانیسم جلسات حزبی (بدون روانکاوی البته) و دموکراسی باید نقش خود را پیدا کند.

بهرحال تمرکز شما به اولویت ها و سلسله مراتب تشکیلاتی بنظر من درست است. مشروط بر اینکه در مورد اول با یک تقسیم کار جدی و اصولی و در مورد دومی با یک همه جانبه نگری(ترکیب درست پرورش کادر انتخاب کادر، توجیه وظایف، اعمال حسابرسی و تهیه نقشه فعالیت) همراه باشد.

در مورد کادرها و مساله "سلسله مراتب"، تنها اینها را می گویم که ما نه تنها در طول خط ستون، بلکه در رابطه با تماس های توده ای، مبلغ علنی و مروج درون سازمانی به اینگونه کادرها نیاز داریم. نمایندگی شدن رهبری تنها از طریق ستون تصمیم گیرنده، مشکل رابطه یک طرفه بالا با پائین، عدم حساسیت رفقای تحت مسئولیت و احتمالا استنکاف از اجرای تصمیمات کمیته های حزبی را ببار می آورد. حال آنکه پلکیدن کمونیست های دوآتشه در میان اعضای حزب در شکل مبلغ، مروج و بازرس پائین را بطور طبیعی با روند حرکت بالا و سلسله مراتب چفت می کند.

۵) در مشعل بنظر من به انقلابیگری خود بخودی توده سازمانی بهای زیادی داده شده و این حتی تا حد تحبیب پایین در کنار تخفیف "وسط"پیش رفته. ممکن است در صورت عدم انتخاب اصولی مسئولین اینجا یا آنجا چنین وضعی باشد. اما این تصور که با اصلاح وسط، پائین مشکل جدی ای نخواهد بود تا حدود زیادی خوشبینانه است. گویا طرح حوزه ها شکست خورده است. بهرحال باید راهی برای آموزش پایین وجود داشته باشد. بخصوص در

کومه له انگیزه افرادی که به تشکیلات ملحق می شوند بسیار متنوع است. باید آموزش پائین را در کنار سیاست نصب صحیح کادرها مورد توجه قرار داد.

جلسات مربوط به "نوارجنگ"

ظاهرا بحث ما در داخل به درستی فهمیده نشد. گویا بعد شخصی مسائل و عواطف شخصی مانع از مشاهده کامل ابعاد دستگاه انحرافی شده که در جلسه اول جنگ خود را به نمایش گذاشته. ظاهرا لحن ما مورد اعتراض است و این نقص به آن نسبت داده می شود. پس از شنیدن نوار بحث های عبدالله وامیر درجلسه دوم، باز هم خدا پدرما را بیامرزد. لحن عبدالله پدرانه و مضمون حرف هایش در مواردی روانکاوانه و دادستان مآبانه است (مگر در قسمتی از نوبت دوم صحبت اش). لحن امیر و اصطلاحاتی که بکار می برد از لحن ما اگر بدتر نباشد بهتر نیست. (با مضمون حرف های امیر البته موافقم). اگر به مضمون انتقاد من توجه می شد شاید لحن اینقدر مساله نمی شد. "ریشه یابی" مساله از جانب من و حسین و بهمن هم به لوث شدن مساله کمک کرده است. من درنوار از "خسته شدن" تقی صحبت نکرده بودم. از پوپولیست بودن تقی صحبت نکرده بودم. من از گرایشی که در برابر کار صبورانه بی طاقت می شود و نماینده خودش را بهرحال پیدا می کند و همینطور از یک دستگاه فکری کاملا پوپولیستی و بی نهایت عقب مانده که رفیق تقی داوطلبانه و قبل از آنکه من یا کس دیگری دهان باز کنیم، امضای خود را پای آن گذاشته بود، سخن گفتم و حرف هایم را هم طی دو ساعت و خرده ای مستدل کردم. ظاهرا همه به فکر دفاع از حیثیت تقی افتاده اند. حال آنکه این ابدا زیر سوال نیست و به این سادگی ها، بخصوص در مورد تقی، نمی تواند بزیرسوال برود. بهرحال هر کدام از ما در مورد نحوه بحث و جدل، نظرات و روش خودمان را داریم و روش خودمان را ترجیح می دهیم. من که قطعا شیوه بحث از موضع برابر، که حمله می کند و آماده است که به او حمله کنند(و در این مورد قبلا کرده اند-" آستین صدام"- همرزم جمهوری اسلامی") و بدون هر گونه شائبه پدر سالاری ومیانجیگری و صغیر فرض کردن مخاطب را ترجیح می دهم. نمی دانم بلشویک ها از یهودا خواندن تروتسکی توسط لنین و مستبد خواندن لنین توسط مارتف ضرر کردند یا منفعت، اما قطعا می دانم که جنبش کمونیستی از "صدر" تراشیدن و بت سازی و ترس از جدل صریح با "مافوق" و " اتوریته" بسیار ضرر کرده است. من اینجا به رفقا گفتم که ترجیح می دهم عضو د.س نباشم تا رفقای دیگر آزادانه نظراتم را بکوبند، زیرا ابزار مبارزه من کوبیدن نظراتی است که نادرست می دانم و کوبیدن راه تثبیت نظراتی است که درست می دانم. تمام نوشته های من شاهد است که هرگز نظر کسی را وارونه نکرده ام. مسخ نکرده ام. بلکه محتوای ناگزیرش را- به زعم خودم- بیرون کشیده ام و عریان کرده ام. اگر در نوشته کتبی مجازیم، در شفاهی هم مجازیم. اگر با پوپولیسم سرکوچه مجازیم، با پوپولیسم درون خانه هم مجازیم. اگر بحث من کسی را "مرعوب" می کند، این مشکل اوست. من انسان سی و چند ساله ای هستم که یک زبان بیشتر برای جلو بردن امورم ندارم، دوستی و عاطفه و رفاقت شخصی هم تا بحال مانع ابراز نظراتم نشده است. اینطوری دوستان کمتری، اما وجدان راحت تری خواهم داشت. نه تقی، نه هیچ کس دیگری صغیر نیست. تقی مشخصا روی تخم چشمان بنده جای دارد و اگر دو نفری در یک چادر بنشینیم، بحث کنیم سه برابر

این را هم بار هم خواهیم کرد و لبخندمان هم سرجایش می ماند. مشکل این جوعمومی تقدس و رابطه نا برابر میان اعضای کمونیسم ایران است که تا هست، روش من هم در اقلیت خواهد بود. اما علیرغم همه دلخوری ها و دلتنگی ها(که شک ندارم بعضا موجه اند، زیرا خودم هم مجاب نشده ام که همواره روش خود را فارغ از عصبیت ها درست به کار برده ام) این اواخر در وانداد‌ن به فراخوان های مبنی بر " تعدیل" مصرتر شده ام. زیرا جلسه دوم جنگ بنظر من یک جلسه کمونیستی نبود. حمایت این از آن، ترس از دلخوری این و افسرد گی آن، از" گوشه در آوردن" این و آوانس دادن به آن، بر تمام خط و مرزهای سیاسی که می توانست با شفافیت باز شود و به یک بحث سالم و شکوفای سیاسی، ولو با صدای بلند، منجر شود سایه انداخته است.کاری که تصمیم گرفته ام بکنم، تمرکز بیشتر در مکتوب کردن بحث ها، در نوبت خودم حرف زدن، از ضمایر جمع استفاده نکردن، زودرس صمیمی نشدن با دیگران، جلورفتن انفرادی در کار تئوریک است.

اما ریشه یابی ما قطعا نا لازم بود(نه نادرست) نالازم بود زیرا بحث اصلی و مضمونی ما را خلط می کرد. تنها پس از اثبات حقانیت مضمون انتقاداتم به نظرات مطروحه در آن جلسه و جلب سمپاتی آن جلسه به انتقادات خود، می توانستم مساله ریشه های این رجعت به گذ شته را مطرح کنم. این یک خامی فکری و سیاسی از جانب من بود که امیدوارم دیگر تکرارنشود (بحث جلسه دوم کلا - بجز بحث های امیر- مصروف رد این ریشه یابی و توضیح ریشه های عکس العمل سخنرانان مختلف جلسه اول شده است. تقصیر این مساله تا حدودی زیادی با من است).

اما درباره مضمون بحث ها:

۱ - موضع تقی درجلسه اول همانست که در نوار گفتم. در جلسه دوم حول این مساله، بجز امیر کسی بحثی نمی کند و لذا مساله برای تقی حتی بطور جدی طرح نمی شود و بحث در حد شعار مربوط به جنگ و پس گرفتن آن محدود می ماند حال آنکه هم تقی در نوار اول، هم من در پاسخ و هم امیر به روشنی توضیح داده بودیم که جنگ محملی برای طرح نظرات "جدید" درباره سرنگونی است. و این نظرات هم نظرات " قدیم" پوپولیست ترین جناح های پوپولیست ها بود. تقی از موضع بسیار نادرستی شعارتبدیل جنگ را پس می گیرد (مساله آمادگی و نیروی حزب). این موضع بنظر من کاملا غلط است. گویا تقی خود را موظف دیده چیزی را پس بگیرد و لاجرم این تکه اش را، آنهم با استدلالی که دکتر جعفردر همان جلسه اول مطرح کرده بود، پس می گیرد. (نامه بعدی تقی به من حاوی نکات دیگری است که یک نسخه اش را برایت می فرستم)

۲ - موضع امیر را در جلسه درست می دانم. او بدون ملاحظه افسردگی این و در گوشه قرار گرفتن آن یکی، می گوید موضوع را مطرح کنیم و دستگاه فکری را نقد کنیم. اما تقریبا همه از این مساله طفره می روند.

۳ - بحث های تو درجلسه اساسا به این نکات می پردازد: الف) دفاع از "جلسه قبل" از طریق توضیح علل "سد نبستن" همه و همینطور حمایت " از بالا" از تقی و انگیزه های او: هیچ کس بحث را اینجا نبرده بود. تقی خودش زبان و فکر دارد می تواند از گوشه درآید. موضع گیری عبداله که از مال تو هم شورتراست. او رسما از " اغفال" رفقا با " انگیزه های انقلابی" سخن می گوید. گویا جرمی واقع شده و همه دارند دنبال مرتکب آن می گردند و در عین حال دلائل مخففه مجرم را دارند بحث می کنند. این مباحثات ابدا لازم نبوده (تقصیرآن هم بر عهده "ریشه یابی" خود ما از یک طرف و جو " ای داد بیداد حیثیت تقی و جلسه چه می شود" از سوی دیگر بود) : ب) مساله سرنگونی بعنوان یک رکن بحث تقی، که گویا همین باعث می شود تو هم در عمل با آن در یک سوی بحث قرار بگیری. حتی اگر بحث سرنگونی نقطه مثبت بحث تقی بود(که در واقع تمام پوپولیسم آن در همین نهفته است)، باز تو می بایست بدوا اختلاف نظر خودت را با این برداشت "ضد رژیمی" از سرنگونی روشن کرده باشی تا بتوانی در برابر" روتینیست ها و غافلین از تاکتیک" موضع محکمی پیدا کنی. عجیب است که در حالیکه تو بقول خودت از سه رکن بحث تقی با دو رکن آن مخالفی، در طول بحث طرف مقابل بحث کسانی هستی که دارند نظرات تقی را (شامل هرسه رکن) نقد می کند و توافق خودت رابه آن بخش از نقد این رفقا بطور صریح و آشکار ابراز نمی کنی.

اما در مورد سرنگونی و مساله تاکتیک: اولا در مقاله هیوا صحبت از سازماندهی قیام است، آنهم در جزئیات فنی اش، و نه کار عملی برای سرنکونی. دفاع از نظرات مربوط به سرنگونی الزاما دفاع از مقاله هیوا نیست وآنکس که مقاله هیوا را از زاویه آوانتوریسم و نظامی گری آن می کوبد، ابدا موظف نیست موضع خود را درباره تاکتیک و جایگاه تاکتیک در کار حزب هم اظهار کند، زیرا هیوا کاری به این کار نداشته است. ثانیا، من نمی فهمم چرا بحث تاکتیک بطور مستقیم به مساله توجه و یا عدم توجه به اقشار غیر پرولتری و جایگاه آنها در کار حزب ربط داده می شود و تازه چرا لفظ اقشار غیرپرولتری معادل ارتشی(تنها "قشر غیر پرولتری" که در نوار اول صحبت آن بود) قرار داده می شود، بخصوص اینکه در نوار اول ارتش "پرولتاریای به جنگ کشیده شده" بود و نه " اقشار غیر پرولتری". چرا کسانی که سازماندهی سرنگونی از طریق سازماندهی ارتشیان را " کمرنگ کرده اند" (در تاکتیک، زیرا در سبک کار که همه این را قبول داشته اند)، الزاما باید به عدم توجه به اقشار غیر پرولتری و نفهمیدن جایگاه تاکتیک متهم شوند. و بالاخره معلوم نیست خودت که قطعنامه ای را می خوانی و در آن اثبات می کنی که ما به سرنگونی و سازماندهی آن توجه کرده ایم، چرا سمپاتی ات با آن طرفی در بحث است که اصلا این توجه را از دستگاه فکری ما غا یب دانسته است. اگر مساله عملی نشدن قطعنامه است این یک انتقاد مشخص است. در ثانی ما اینجا را داریم بحث تئوریک ـ سیاسی می کنیم و نه نقد عملی. هیچ درجه کم کاری و اهمال من نمی تواند کسی را مجاز کند که بمن بگوید نظرم غلط است. آیا حزب کمونیست در مورد سرنگونی نظر روشن و صریحی دارد یانه؟ اگر دارد، که خودت قطعنامه اش را قرائت می کنی (حالا مساله فنی مصوب بودن، یا مورد تائید ضمنی قرار داشتن قطعنامه دیگر واقعا بی ربط است) ، آنگاه پس نظر تقی دیگر غلط است، و باید این را به او تفهیم کرد. اگر این قطعنامه عملی نشده، باید گریبان خودمان را بگیریم که نظراتمان را عملی نمی کنیم و جای این بحث دیگر در آن جلسه نیست.

ج) مساله "خلاء" و تاکتیک. من در نوار از یک خلاء در کارمان صحبت کرده ام. منظور من ابدا خلاء تاکتیکی نبود(آنطور که در نوار مورد استناد توست). اتفاقا منظور من خلاء تئوریک ـ سیاسی در مواجهه با مسائل نوین جنبش سوسیالیستی طبقه(رویزیونیسم، انترناسیونالیسم) بود. من گفتم این خلاء در کار ما اجازه نشوی و نمای ایده های کهنه را می دهد. حزب ما موقعیت پیشرو خود را دارد از دست می دهد و لذا دور بدست ایده های پوپولیستی می افتد (نه بدست " تقی" به عنوان یک فرد). من به سهم خودم مشکل امروز حزب را خلاء تاکتیکی نمی دانم. هرچند قبول دارم بسیاری نکات تاکتیکی را روشن نکرده ایم. اما بسیاری نکات سبک کاری،تشکیلاتی، اخلاقی و غیره را هم روشن نکرده ایم. اینها اسمش خلاء نیست. بخصوص درباره حکومت و اپوزیسیون آن موضع ما از هر بنی بشری روشن تراست. مشکل ما از کف نهادن نقشی است که ا.م. ک بازی می کرد. اتفاقا بنظر من حزب ما در این دوره باید نیروی بیشتری را از مبارزه روزمره، بنفع پیشروی اساسی علیه آراء و افکار و سیاست های بورژوائی آزاد کند. من تصور می کنم با بهتر شدن اوضاع عملی ما. احیای فعالیت ما درشهرها، گرد آمدن قوا پیرامون ما در خارج کردستان، تثبیت شدن موقعیت ما در برابر سازمانهای مدعی کمونیسم، بطور طبیعی گرایش به تحرک سیاسی تاکتیکی و زدن بدل مبارزه برای سرنگونی به مثابه"مسئول سرنگونی رژیم". تقویت می شود. این کاملا درست می بود اگر این تحرک بریک بنیاد نظری محکم و بر یک ساختمان حزبی جا افتاده استوار بود. کاری که هنوز ما نکرده ایم. ما حزب را تاسیس کرده ایم. اما آیا این حزب یک حزب قادر به رهبری توده های وسیع، حزب سمبل استواری نظری،پیگیری عملی طبقه کارگر است؟ هنوز نه. من خلاء را در رابطه با زدن به دریای مسایل نوین جنبش طبقاتی طرح کرده ام. خلاء تاکتیکی ـ یعنی روشن نبودن برخی مواضع تاکتیکی ما و یا احتمالا عدم اتخاذ آنها که روشن اند ـ مساله ای است که باید در روتین فعالیت د.س وکمیته های سازمانی از میان برود. این حلقه تکامل ما نیست. بنظرمن اگر از اینجا بگیریم به معنی سرمستی از پیروزی های تاکنونی، رها کردن حلقه اصلی یعنی انسجام نظری و عملی حزب و قرار دادن حزب در موقعیت پیش تر، می تواند باشد.

د) در این شک نیست که در جلسه اول جنگ سخنانی گفته شده که گویندگان آن امروز حتی منکر گفتن آنها شده اند. "هنگ"، "وکلاسه شدن طبقه"، "مردم چکاره اند"، "حالا که اسلحه دست کارگران است فقط کافی است جهت آن را عوض کنیم"، " سر نگونی در بینش ما غایب بوده" و غیره. خودت باید قضاوت کنی. در هر شرایط دیگری ـ یعنی شرایطی که گویندگان این جملات را از نزدیک نمی شناختی، دوست شان نداشتی و نیت خیر آنها برایت مساله نبود، آیا این دیدگاهای بدتر از بورژوائی را سر جایش نمی نشاندی؟ آیا بحث های راه کارگر از این انحرافی تر است که ما در گورشان می جنبانیم شان؟ آیا از مساله "آخر رفقا این هنگ است که بالاخره باید تهران را بگیرد" تا ایده "ناخدا افضلی" فاصله ای، جز فاصله ای در فرم بیان هست؟ آیا اگر کسی قرار باشد در پایه های عقیدتی حزب تجدید نظر کند می آید و میگوید من پایه های عقیدتی حزب تجدید نظر کرده ام زنده باد ارتش مضمحل شده پرولتاریا! نه خیر. همینطوری، به بهانه "تاکید را سر جای درست گذاشتن"، به بهانه خلاء تاکتیکی و... دست از این ادراکات می شوید. پس آن هوشیاری کمونیستی که عقاید را نه بخاطر فرم شان، بلکه

دقیقا بخاطر محتوایشان می شناسد می کوبد، کجا باید استفاده شود؟ من پرولتاریای حرارتی را قطعا به بورژوازی مودب ترجیح می دهم. وظیفه هرکس است در این بحث، سوای اینکه کدام افراد شایسته و سمبل افتخار طبقه کارگر امروز این کلمات را برزبان خود جاری می کنند، به مجرد شنیدن اینجور جملات موضع خود را روشن کند. آیا ما در جلسه اول برای پیشرو بودن و "تقاضای جلسه کردن" افراد، ارزشی بیشتر از آنچه واقعا دارند می گویند قائل نشدیم؟
(ازاین می گذرم که همان دیدگاه در توصیه نامه برای چاپ بیانیه اش در بسوی سوسیالیسم، مارکسیسم انقلابی را همرزم جمهوری اسلامی خوانده است)

۴ - مساله " تعرض" پوپولیسم: بخشی از حرف های شما برای اینست که به ما نشان بدهید که نباید هول می کرده ایم و در واقع تعرضی نبوده. مقاله هیوا ربطی به نظرات تهران ۱۶ ندارد. تقی مقاله تهران ۱۶ را بعد از جلسه خوانده است. من قبول دارم که به سهم خودم نگران اوضاع تئوریک آنجا شدم. خودت را جای من بگذاری متوجه می شوی چرا اولا، مقاله تهران ۱۶ بدون هیچ گونه یادداشتی، با یک ادعانامه علیه ا.م. ک و تحریف تمام موجودیت سیاسی ا.م. ک بدست من می رسد که در بسوی سوسیالیسم آن را بگذارم. هیچ نشانی از این نیست که شما (بخصوص تو و ایرج) با این مقاله چه برخوردی کرده اید. حتی یک پاراگراف ننوشته اید که این مقاله را خواندیم، شفاها جواب اراجیف آن را دادیم، اما رفیق ما بعنوان یک عضو حق دارد آن را برای ب.س بفرستد. بنظر من رسید یا کسی وقت ندارد این مقاله را بخواند، یا خوانده و مهم ندیده و یا جواب نداشته. حتی تصور کردم که ایرج که دیگر قاعدتا حتما مقاله را خوانده حرفی روی آن نداشته.

ثانیا. آنچه که ظاهرا مورد توافق همه حضارجلسه است این است که" ما روی سرنگونی کاری نکرده ایم" بنظر من قلب واقعیت است و هرکس درآن جلسه، اعم از موافق و مخالف تقی، بعنوان بسم اله اول این حکم را در خورجین حزب می اندازد. این بنظر من می توانست سرچشمه "دموکراتیک" شدن و " آکسیونیست" شدن همه رفقای اصلی آنجا بنظر بیاید. آخر یک آدم با انصاف نیامد که جایگاه ا.م. ک در طرح ضرورت سرنگونی و سوق دادن جنبش به این ایده را لااقل در ۴ جمله بگوید؟ مبارزه، برای شوراها (هرقدر- بدلایل ضعف تشکیلاتی و نه بینش - ضعیف بوده باشد، بهرحال، سمبل هویت تاکتیکی ما شوراست) را ذکر کند، مبارزه مسلحانه ما در کردستان را ذکر کند، مبارزه ما علیه سوارکاران بورژوای قیام آتی را ذکر کند، تجدید سازمان فعالیت در شهرها- که شرط لازم هرنوع دخالت موثر در قیام است - را ذکر کند؟ گوئی کمونیسم ما را دارند از سر قیام می سنجند. من این شیفتگی به مبارزه ضد رژیمی را ده سال است بطور فرموله می شناسم و فکر می کنم یکی از مهمترین دستاوردهای ما کوبیدن این انقلابیگری صرفا ضد دیکتاتوری و جبهه ملی گرایانه در جنبش چپ ایران است. حال نظراتی، بدون آنکه حتی در لفظ تفاوتی با نظرات کهنه داشته باشند، مجددا میخواهند حزب ما را با خط کش قیام بسنجند.

ثالثا، نه تنها کسی در جلسه(بجز تو دریک یا دو مورد) در مقابل این تحریفات نمی ایستد، بلکه ماشاالله همه بفرما می زنند که این دیدگاه "نقش پیشرو" خودش(بجز تقاضای جلسه

کردن بنظر من هیچ چیزپیشرو دیگری موجود نبوده است) را ایفاکند. انگار تمام تلاشهای ما حکاکی روی یخ بوده است. تمام آموزشی که فکر می کردیم ا.م.ک به درون جنبش برده انگارآب شده و کسانی حتی با معیارهای پوپولیستی تر از پیکار و رزمندگان دارند معضلات حزب را بررسی می کند.(تمام ک. م حزب آنجا نشسته است).

من این را تعرض پوپولیسم می دانم، نه تعرض "تقی و تهران ۱۶". تعرض پوپولیسم به ادراکات پایه ای ما. من ایرادی نمی بینم کسی با درک دقیق دستاوردهای تاکنونی بخواهد مساله تاکتیک را در سر حزب فرو کند. اما اگر چنین کسی نیرویش را می تواند از ایده های مطروحه در آن جلسه بگیرد، من در نفس همین امر شک می کنم. چرا ما لازم داریم برای درک بهتر مفهوم تاکتیک، گذشته حزب را تحریف کنیم، ارتش را به نیروی محرکه قیام بدل کنیم(کاری که در نوار اول شده است ـ دوباره گوش بدهید)، ختم پرولتاریای صنعتی را اعلام کنیم، سرنگونی را کار توده ها ندانیم، ایده سوسیالیسم که هیچ، ایده جمهوری انقلابی را هم از تاکتیک ما ن در بیاوریم، رژیم را سمبل بی چون و چرای وحدت منافع تمام اقشار بورژوازی بخوانیم و لذا اپوزیسیون را از زیر تیغ فرار بدهیم، جنگ ایران و عراق را به جنگ اول جهانی بدل کنیم و .. .؟ مگر آنچه تاکنون گفته ایم جائی برای درک درست تاکتیک و پرداختن اصولی به مسائل تاکتیکی منظور نکرده است؟ آیا در کنگره ۴ کومه له و در "به پیش" در باره نقش نقشه عمل های تاکتیکی و ساختن حزب در دل مبارزه بعنوان جزئی از سیاست حزب مطابق نقشه حرف نزده ایم؟ چه کسی لازم دارد برای تنظیم نقشه عمل اصولی سازماندهی شوراهای محله، تعیین تاکتیک های نظامی ما در جنگ کردستان، یا سازماندهی ارتشیان و اقشار غیر پرولتر، اول در تحلیل، پرولتاریای صنعتی را به جبهه منتقل کند، سپس مشی تاکتیکی سال قبل را بورژوائی بخواند، سپس هنگ را به سراغ جمهوری اسلامی بفرستد؟

اگر بحث بر سر تاکتیک است، جلسه ای بگذاریم و بگوییم کدام گوشه از تاکتیکهای ما مبهم است، کدام تاکتیکها اتخاذ نشده اند، (که تازه من آنجا برای شما، تشکیلات ـ یعنی ابزار اتخاذ تاکتیک را مطرح خواهم کرد و لزوم پرداختن به آن ـ یعنی همان پاسخی که شما به امیر و " توجه به تاکتیک" در کردستان دادید) و بخصوص طرح قطعنامه تاکتیکی مطلوب را بدهیم که ارگان مربوطه تصویب کند. این دیگر نه تعرض پوپولیسم، بلکه پیشروی مارکسیسم خواهد بود. اما اینکه هم روی واگن "خلاء در پراتیک" و " سوراخ در بینش" بپرند، را من حاصل تعرض پوپولیسم به سنگرهای اساسی تری می دانم.

این به این معنی نیست که هر تعرض پوپولیسم باید با نگرانی و ترس و هول کردن ما همراه باشد. من این را می پذیرم. اما برای اطمینان خاطر دادن به من و امثال من نباید در مضمون انحرافی مباحثاتی که برای مدتی رفقای ما را در خود فرو برده بوده است، تخفیف داد.

مقاله هیوا و مساله تاکتیک

بنظر من این ایراد شما (تو و ایرج) به منتقدین مقاله هیوا مبنی بر اینکه آنها جایگاه تاکتیک

در مبارزه حزب را فراموش می کنند، بجا نیست. زیرا مقاله هیوا خود این مساله را طرح نکرده. در مقاله هیوا بطور مشخص از ضرورت سازماندهی قیام، آنهم در بعد بسیار عملی آن صحبت شده. اگر حرف تو واقعا برسر تاکتیک است، آنگاه باید مقاله ای بنویسی که در آن مساله تاکتیک مطرح شده باشد. نمی توان منتقدین را برای پاسخ ندادن به مساله ای که ابدا طرح نکرده ای ملامت کرد. اشکالات مقاله هیوا (که البته همین الان در دسترس من نیست) بنظر من اینهاست.

۱ – جدا کردن سازماندهی نظامی قیام از تدارک سیاسی قیام. مسکوت گذاشتن دومی و تمرکز براولی، ندیدن فاز نظامی و عملی این تدارک در راستای فعالیت سیاسی و سازماندهی سیاسی ای که باید به این امر منجر شود. من با این حرف امیر کاملا موافقم که ما " سازمان قیام" کنندگان"، جدا از سازمانهای حزبی و توده ای غیر حزبی از مدتها قبل از قیام نمی توانیم ایجاد کنیم. اگر بحث برسرآماده کردن شوراها و ارگانهای توده ای برای دست زدن به قیام است، که آنگاه اولین سوال اینست که خود این ارگانها هنوز حتی وجود سیاسی ندارند. تشکیل ارگانهای توده ای که امروز ارگان رهبری و نمایندگی توده ها، وفردا ارگان قیام آنها باشد، هنوز بطور جدی حتی آغاز نشده. اما بحث تو از شوراها و کمیته های کارگری و توده ای هم فراتر می رود. تو در بحث هایت مثال کمیته نظامی بلشویک ها را می زنی. آخر این کمیته چند هفته قبل از دست زدن به قیام و در دل شرایطی که فراخوان به آکسیون قیام عملا در حزب مورد بحث بود، تشکیل شد و نه در دوره استولیپین، و یا حتی در جریان و قایع ژوئن (و یا فورا بعد آن). این بحث بسیار نچسب و نامربوط بنظر می رسد.

۲ – نفس تدارک قیام (اعم از سیاسی و نظامی) نیز از مساله موقعیت انقلابی و بر آمد آشکار توده ای نیز جدا شده است. گوئی تحت هر شرایطی می توان اقدام به سازماندهی(حتی سیاسی تا چه رسد به نظامی) قیام کرد. این بسیار نادرست است. موقعیت انقلابی موقعیت خاص در سیر بحران سیاسی و اقتصادی یک جامعه است، قیام در این دوره طرح می شود. نمی توان به مساله قیام در سال ۵۵، یا امروز بعنوان یک امر عاجل که سازماندهی آن در دستور ماست برخورد کرد.

۳ – استنتاج توجه به ارتش از مقاله هیوا، ابدا تصادفی نیست. وقتی سازماندهی نظامی قیام مستقل از سازماندهی سیاسی آن و مستقل از موقعیت انقلابی مطرح شود، دیگر نمی تواند شکل و شمایل بسیج نظامیان را بخود نگیرد. هیوا خودش هم حتی یک استنتاج سازمانی از بحث خودش نکرده است (جوخه های رزمی هسته های مسلح خلق، شورای مسلح محلات، چه؟) و اگر بکند آنگاه نادرستی این مساله آشکار خواهد شد. شاید من درست نفهمیده باشم. اما باورکن مقاله هیوا ابزاری برای "درست فهمیدن" هم به انسان نمی دهد.

۴ – طرح مساله به نحوی است که گوئی کسی از بیرون حزب، جدا از پراتیک و اولویت ها و ارزیابی های تاکنونی حزب از اوضاع خودش و جامعه، ناگهان فراخوانی به آن سر داده. شاید جریان اشرف دهقانی بتواند چنین مقاله ای بنویسد. اما آنگاه برای ما منشا و مبداء چنین

پیشنهادی مشخص است. اما در حزبی که تا ۳ ـ ۴ هفته قبل از انتشار مقاله هیوا، مسائل اش را کارگری کردن بافت حزبی(که البته به نادرست به توده ای کردن ـ علی العموم ـ حزب و لاجرم معضل رهبری اقشار غیر پرولتری، تغییر شعار داده است) با انسجام نظری و عملی اش، کادرها، تجدید سازمان تشکیلات های ضربه خورده شهرها، کار حوزه ای منفصل و حوزه ای کردن حزب، مبارزه علیه رویزیونیسم و... تشکیل می داده است، انتشار این مقاله تکان دهنده است. معلوم نیست پدر و مادر تحلیلی این تزها کجاست. چرا نویسنده در همان کنگره ۴ آن را مطرح نکرده (جائی که بحث اولویت ها بوده). واقعا باید انصاف داد. منتقدین هیوا، با فرض اینکه هیوا پیشمرگی است که عاشق نظامی گری است، و با غیبت کامل اشاره ای به روند تاکنونی حرکت حزب و اولویت های موجوداش درمقاله، همه بسیج شده اند که بدیهیات را یاد او بدهند. و بنظرمن تا آنجا که به پاسخ به مقاله هیوا برمی گردد، این منتقدین درست عمل کرده اند. آنها ضرورت حزب، ضرورت حضور در میان توده های طبقه و داشتن حداقلی از انسجام میان حزب و پیشروان طبقه، ضرورت تدارک سیاسی قیام و ارگانهای نمایندگی واقعی توده ای کارگران و زحمتکشان را گوشزد کرده اند. آیا بدون اینها دخالت کمونیستی درقیام(تا چه رسد به سازماندهی کمونیستی قیام) ممکن است؟ ابدا. کلی زحمت کشیده شده است که حواس و هوش عده ای کمونیست در ایران بر ساختن ابزار مبارزه (البته در دل مبارزه ـ و نه الزاما در متن قیام)، متمرکز شود. به ناگاه حزب را به خاطر عدم سازماندهی بالفعل قیام به زیر ذره بین می برند. رفیق ما حق دارد تمام آنچه را که به آن متقاعد شده است در برابر این فراخوان نابهنگام، از لحاظ تحلیلی نادرست، و کاملا " خلاف جریان" بیان کند. من انتظاری جز این از کسانی که قطعنامه های مربوط به جایگاه حزب کمونیست و جنبش مستقل پرولتری در انقلاب ما، را فهمیده اند، کسانی که سبک کار کمونیستی و اهمیت حیاتی(مربوط به مرگ و زندگی حزب) در این مقطع را چسپیده اند، ندارم.

اما اکنون تو وایرج(در نامه اش به من) به این منتقدین نقد می کنید که آنها ظاهر و اشکالاتی در بحث هیوا را از دیدگاه "روتینیستی" نقد کرده اند، اما اشکالی که هیوا بر آن دست می گذارد یعنی اهمیت مبارزه تاکتیکی حزب و مبارزه برای "سرنگونی" را فراموش کرده اند. انسان نمی تواند به چیزی پاسخ بدهد که پرسیده نشده است. به راستی اگر مساله اینست چرا خود هیوا از مقاله اش انتقاد نمی کند و مساله اصلی " تاکتیک" را برای ما مطرح نمی کند(و دراین میان توجه منتقدین را به این نکته، که قرار بوده در مقاله هیوا باشد و کسی به آن نپرداخته، جلب نمی کند). اگر مضمون مقاله این بود، من مطمئن هستم این منتقدین دست به قلم نمی بردند. شاید کسان دیگری از زاویه "کار روتین بدون تاکتیک"چیزی می نوشتند. اما این شرایط فرضی هنوز رخ نداده است.

مساله دورنمای ک. س

مساله ای که این مدت، بویژه با تمایل تو و ایرج به ماندن در داخل، توجه من را جلب کرده مساله آتیه کمیته سازمانده است. زمانی که حجم کار و اهمیت ک. س یک دهم امروز بود مایک کمیته سه نفره شامل دو عضو ک.م حزب داشتیم که در ضمن یک مسئول مستقیم از د.

س(یعنی خود تو) هم به آنها می بایست اضافه شود. امروز کمیته سازمانده می خواهد در خارج با شرکت دو عضو تشکیل شود. من این را اصلا درست نمی دانم. بنظر من عدم توجه به ک. س و برنامه یکسال آتی آن به معنی عدم توجه به حزب و تضعیف تنها راه واقعی پرولتری کردن حزب است. توجه شما و رفقا را به این مساله جلب می کنم.

مساله حوزه های و "مبارزات جاری"

قبل از آنکه نوار صحبت تو در رادیو را بشنوم اینجا، حول محور مقاله ای که رضا در باره کمیته های اعتصاب(سه ماه قبل) نوشته بود بحث هائی در همین خصوص داشتیم. نوار تو بنظر من، بخصوص در اوایل کار، شنونده را قدری گیج می کرد. بجای تاکید اثباتی بر اهمیت کار مستقل کمونیستی، تا حدودی استنباط نفی گرائی نسبت به مبارزات اقتصادی می شد - که البته بعدا در ادامه بحث فرمول بندی های بهتری برای این مساله ارائه کردی. من نقص کار را خارج از این چهارچوب می بینم. بنظر من اشکال حرف های تو این بود که کلا بحث را خطاب به بخش های عقب مانده تر شنوند گان ات ارائه کردی. این مساله ای است که بنظر من قابلیت های تو در آژیتاسیون و توضیح نظرات مارکسیستی حزب را می تواند دچار اشکال کند و ریشه آن دمخوری دائمی تو، بخاطر مواجهه با مسائل در کردستان، با اقشاری از جامعه است که احتیاج به توضیح واضحات و شروع کردن مساله از ب بسم اله و از روز آفرینش در تحلیل و بحث دارند. بنظر من اگر تمایل تو این است که در کردستان کار کنی، باید در عین حال به عنوان یک مارکسیست انترناسیونالیست حواست به این باشد که بخش اعظم طبقه تو در سطوح تئوریک- سیاسی دیگری سیر می کند. ایرادی به آموزش بخش های عقب مانده تر ندارم(این وظیفه ماست) اما به انطباق کادرهای کمونیست با محیط، به این شکل ایراد دارم. اگر تو کارگران پیشرو و انقلابیون کمونیست ایران را مد نظر می گرفتی، تمام یک ربع اول بحث تو در این خلاصه می شد که ما کمونیست ها اهداف خود را تعقیب می کنیم اما خود را موظف به ازدیاد قدرت، تشکل و بهبود موقعیت کلی طبقه خود می دانیم. ما میگوییم اصلاحات نتیجه تبعی مبارزه انقلابی است. اگر اجازه بدهی من، با توجه به تجربه ای که برخود من گذشته است، نسبت به این پایین آوردن عمومی خود به خاطر پایین بودن سطح مخاطبین در یک محدوده معین فعالیت، هشداری بدهم. نتایج خرفت کننده این موقعیت ممکن است به سادگی رفع شود و در مورد من نشده است.

اما در باره نفس مساله حوزه ها و مبارزات جاری، درجریان تصحیح مقاله رضا به این نتیجه رسیدم که ما از لحاظ نظری در توضیح رابطه میان کار کمونیستی و مبارزات جاری ایرادی نداریم (بیرون آوردن طبقه کارگر متشکل تر و آگاه تر از دل هر مبارزه - بهبود اوضاع طبقه، نزدیک کردن طبقه به قدرت، تحکیم جنبش کمونیستی طبقه وحزب کمونیست، تبعیت اصلاحات از مبارزه انقلابی). مساله ما بیشتر عملی است. چگونه حوزه مخفی و ضربه پذیر در یک مبارزه علنی و رو در رو با بورژوازی شرکت می کند. بنظر من ما باید به دو نکته بپردازیم که هر یک گره اساسی ای را از کار رفقای ما در شهرها باز می کند. اول: آژیتاسیون و آژیتاتور علنی - رابطه این با حوزه و چگونگی ورود حوزه کمونیستی به این قلمرو، و دوم: حوزه

کمونیستی و پیشروان غیر حزبی طبقه، رابطه حوزه با رهبران عملی. هر قدر در این مساله عمیق شدم بیشتر به ماهیت سبک کاری این مساله و لزوم توضیح رابطه حوزه با آژیتاتور(خودی) و رهبران عملی(غیر حزبی) معتقد شدم. اگر رفقای ما بفهمند که چگونه حوزه مخفی کار علنی را هدایت می کند(و یا در آن دخالت می کند)، چگونه در اجتماعات نمایندگی می شود، در مجمع عمومی ظاهر می شود، چگونه سیاست حزب را جا می اندازد و چگونه سرنخ مبارزه را می گیرد، بی آنکه خصلت مخفی فعالیت خود را به زیر سوال ببرد، بنظر من ما بطور واقعی ده ها گام به دخالت تاکتیکی در اوضاع موجود نزدیک می شویم. کلید کار بنظر من ترسیم سیمای آژیتاتور، رابطه تشکیلاتی، عملی و روزمره آژیتاتور با حزب، چگونگی یافتن و تربیت آژیتاتور و نیز مساله رابطه مخفی حوزه با فعالین غیر حزبی است.

دارم فکرم را روی این مساله متمرکز می کنم که اگر بشود برای کمونیست(قبل از پلنوم) چیزی بنویسم ـ (جالب است که امروز نامه ای از حوزه مصطفی فرزاد در باره آژیتاتور رسید ـ نیاز ما به داشتن یک آژیتاتور به نسبت هر حوزه واقعا اثبات شده. در غیر این صورت تلفیق کار مخفی و علنی و حرکت درست رویتن ـ تاکتیکی همیشه برای بچه ها در هاله ابهام می ماند) بحث واقعا بر سر عناصر علنی کار و رابطین نیمه علنی کار حوزه های حزب با جریانات و رهبران کارگری است.

اجازه بده باز به بحث ترکیب ک. س برگردم. وقتی ما شالوده حزب را در ذهن خود ترسیم می کردیم من کمتر خسرو داور را بعنوان " کاک خسرو"، بلشویک کرد و مسئول سرو سامان دادن به نابسامانی های کومه له مجسم می کردم. بنظر من می آمد خسرو سازمانده کارگری حزب(و دردوره آتی آژیتاتور سراسری - توده ای - و نماینده کارگران تهران برای ریاست کنگره سراسری شوراها) خواهد بود. امروز دارم به این ترس می افتم که تشکیل حزب یکی از بهترین استعدادهای حزب ما را در به تحقق پیوستن این دورنما درجائی سنگ قلاب کرده (لازم نیست توضیح بدهم که من به تشکیلات کردستان و مبارزه آن چه بهائی می دهم). کاری که ک. س تا بحال کرده کاری نیست که می بایست می کرده ایم (خود ک. س به راستی زحمت کشیده). ما احتیاج به نوشته های زیاد و زنده در باره جنبش کارگری، به دخالت در شعارهای مبارزات جاری، به تربیت پیشروان، به رابطه زنده و حضوری با رفقای کارخانجات و حل و فصل مسائل مبارزه کارگری(به معنی اخص کلمه داریم). آیا تو دست خود را (لااقل در دوره آتی) از این نقش شسته ای؟(ظاهرا نه فقط تو ـ ایرج هم قرار است همانجا ماندگار شود.) وقتی می بینم ترکیب ک. س اینطور خود بخودی و به امید " نظارت د.س" قرار است دو نفره (آنهم در بهترین حالت) بشود، چنین استنباط می کنم که توجه به این قلمرو آتی کار حزب به اندازه کافی نمی شود. اگر اوضاع اینطور است، اگر جای ایرج در کردستان و خسرو در کومه له است (حالا تا هر چند ماه دیگر) آنوقت باید جدا نشست و فکر کرد که این حزب انشااله سراسری را چه کسانی باید سازمان بدهند.

بحث زیادشد. برای آمدن و دیدار شما روزشماری می کنم. از اینکه نامه بد خط شد میبخشی. در نامه کوتاه دیگری مسائل خصوصی و غیر سیاسی را ضمیمه کرده ام. دست همه رفقا را از

قول من بفشار. روی همه تان را می بوسم و امیدوارم قدرخودتان را بدانید. مواظب سلامتی خودتان هم باشید.

قربان همگی شما. نادر

راستی در مورد مقاله وحدت کمونیستی هم تو و هم سید ابراهیم چوبکاری کرده اید. بنظر خودم چندان مطلوب نیست. آمدم مواضع شان را بحث کنم، بحث های متدولوژیک قسمت اول راتماما اشغال کرد ـ وهنوز هم بطور جدی واردمطلب نشده ام. نمی دانم موفق می شویم تا ۴ـ۵ هفته دیگر یک ب.س دیگر جمع و جور کنیم یا نه، چشمم زیاد آب نمی خورد.
یاداشت سردبیر را خیلی جدی نوشته ام. واقعا اگر فکری بحال این مساله نشود مشکلات زیادی خواهیم داشت تخصیص انرژی، هنوز آنطور که باید درست نیست.

از روی نسخه اسکن شده دست نوشته، توسط غفار غلاو ویسی تایپ شده است. نامه فاقد تاریخ است، اما از محتویات مباحث آن بر می آید که در اواخر مرداد ماه سال ۱۳۶۳ (اوت ۱۹۸۴) نوشته شده باشد.
اسامی کسانی که در این نامه به آنها اشاره شده است: غلام کشاورز(تقی)، حمید تقوائی(امیر)، ابراهیم علیزاده، ایرج آذرین، رضا مقدم و عبداله مهتدی."به پیش" نام یک نشریه داخلی حزب کمونیست ایران و "مشعل"، نشریه داخلی تشکیلات کردستان حزب کمونیست ایران- کومه له- و ب. س، اختصار "بسوی سوسیالیسم"، نشریه تئوریک اتحاد مبازان کمونیست(ا.م.ک) است که در حزب کمونیست ایران دوره دوم انتشار آن، تحت همان نام از سر گرفته شد.
تیتر این نامه، از متن آن برگرفته شده است. خط تاکیدها در نسخه اصلی وجود دارند.

در مورد لزوم انطباق با اوضاع متفاوت پس از پایان جنگ ایران و عراق

(نامه به ابراهیم علیزاده)

سید ابراهیم عزیز،

امیدوارم که صحیح و سالم و موفق باشی. مسائل زیادی هست که باید با شما در میان بگذارم، اما در نامه نمیشود. عمر را بنشانید و در جزئیات از او سوال کنید. در مورد پلنوم و مشغله ها و مسائل ما، بهرحال در فرصت کوتاهی که هست چند نکته را مینویسم:

۱ – ما جدا به دانستن نظر تفصیلی شما در باره اوضاع کردستان و ایران نیاز داریم، تحولات اخیر چه تاثیری بر کار ما دارد، نظر شما در باره بحث های پلنوم در باره این مساله چیست، چقدر امکان گسترش کار نظامی و یا حتی بدست آوردن منطقه برای استقرار رادیوها وجود دارد، آیا تعرض وسیع برای اشغال مناطق پایگاهی در داخل و یا عملیات شهری گسترده نمیتواند در دستور باشد، مسائل با چه سرعتی به ما تحمیل خواهد شد، اوضاع مالی چه میشود، اینجا باید چه کرد و...؟ لازم به تذکر نیست که اینجا میان رفقا نگرانی های زیادی وجود دارد، هم در مورد مساله پشت جبهه پس از صلح، هم در باره درجه آمادگی سیاسی و نظامی ما برای استفاده از اوضاع درب و داغان جمهوری اسلامی و اینکه آیا بموقع از این اوضاع استفاده خواهیم کرد یا خیر. منظور اینست که تماسمان را باید در این دوره بویژه خیلی نزدیک تر کنیم، خواست ما و در واقع جسارتا ابلاغ ما اینست که مداوما در این دوره یکی از رفقای ک. م و ترجیحا ک.ر کومه له در حال آمدن به اینجا و رفتن باشد. مثلا ابتدا خودت بیائی و یک هفته بمانی و برگردی و ۱۲– ۱۰ روز بعدش حسین یا عمر بیایند و یک هفته بمانند و بحث های دو طرف به این ترتیب بدرستی منتقل بشود و همفکری جدی ای در مورد مسائل صورت بگیرد. همین الان صحبت مستقیم با خودت خیلی لازم است. اگر اختلافی بین تصویر اینجا و آنجا از مسائل و اقدامات وجود داشته باشد خیلی به ضرر ما تمام خواهد شد.

در همین رابطه یک مساله ما اینست که آیا سرعت عمل و قاطعیت کافی در مورد تغییر ریل به اوضاع جدید بکار خواهد رفت یا خیر؟ این نگرانی به ارزیابی معینی از اوضاع متکی است که بنا بر آن ما فرصت زیادی نداریم. بعلاوه تشکیلات لطمه خورده ما دارد با یک فاز و نقطه عطف جدید روبرو میشود که علاوه بر جنبه های مثبت و منفی زیاد، امکان واقعی تعرض انقلابی ما و توده مردم بویژه در کردستان، جنبه های ابهام برانگیز و نگران کننده زیادی برایش در بر دارد. همدلی رهبری در برخورد به اوضاع جدید و داشتن و دادن تحلیل بموقع و مستدل در باره وظایف ما در این دوره مستلزم تبادل نظرهای جدی بین همه ما و بکار کشیدن بخشی از رفقا است که امروز در خارج اند. ما را از این نظر، یعنی سوآلات و ابهامات موجود در تشکیلات و نحوه پاسخگوئی ک. م به آن در جریان بگذارید. خلاصه کلام، این دوره قدری

فشرده تر کار کنیم و انرژی همه را بکار بگیریم.

۲ -کمیسیون کردستان کمیته مرکزی با این ترکیب تشکیل شد: عبداله، شعیب، فاروق، ساعد و من. ما این کمیسیون را خیلی جدی میگیریم و میخواهیم اساسا سررشته مسائل کردستان را تا آنجا که به ک. م حزب مربوط میشود به آن بسپاریم. تمام پیام ها و گزارشات در اختیار این کمیسیون قرار میگیرد و کمابیش بصورت نشسته کار خواهد کرد. بعنوان اولین کار تماس نزدیک با ک. م کومه له و نظارت به پیشرفت کار در دوره انتقالی حاضر به این کمیسیون سپرده میشود. هر رفیق دیگری هم که از ک. م کومه له بیاید در این کمیسیون مشغول فعالیت خواهد شد. ترکیب کمیسیون بنظر من خیلی مناسب است و برای خودش اتوریته ای خواهد داشت. از این ببعد آنچه که بعنوان کمیته اجرائی با شما در میان گذاشته میشود نظر کمیسیون خواهد بود. بعلاوه نظارت جانبی بکار نمایندگی و رهنمود دادن و سرخط آوردن آن را هم بر عهده میگیرد و فکر میکنم بتوان در خیلی جلسات خود رفیق محمد شافعی را هم در بحثها شرکت داد. بهرحال بنظر من ارگان خوبی است و اگر شما سیستماتیک از آن کار بکشید، حتی تا حد انتشار پیشرو و تنظیم اسناد و قطعنامه ها و بیانیه ها برای کومه له، بهتر هم خواهد شد. نکته دیگر اینکه رفقا ساعد و فاروق وظیفه سازمانی علاوه بر این کمیسیون نخواهند داشت.

۳ - طرح کنگره را برایتان فرستاده ایم. با توجه به اوضاع شاید صلاح باشد حتی تعداد بیشتری برای شرکت در کنگره بیایند. تقاضای ما اینست که این طرح در اسرع وقت به اجرا در بیاید. اگر مشکلاتی در اجرای آن دارید، مثلا طرح ممکن است با مخالفت نمایندگان روبرو شود یا "اپوزیسیون" چیزی بگوید و غیره فورا بما خبر بدهید. مساله اساسی اینست که تشکیل کنگره در آنجا غیرممکن بود و غیرممکن تر هم شده است. اگر کومه له بتواند کل هیات نمایندگی خود را بفرستد چه بهتر، و گرنه باید به قیمت کوچک تر کردن هیات نمایندگی کومه له، کنگره حزب را گرفت. تعداد آراء تشکیلات کردستان فرقی نخواهد کرد، بلکه تعداد کسانی که این آراء را نمایندگی میکنند کمتر میشود. پلنوم این طرح را تصویب کرده است با این تبصره که مورد موافقت نمایندگان کومه له قرار بگیرد. اگر نمایندگان موافق نباشند(یعنی در یک جلسه رسمی رای مخالف بدهند) آنگاه ما انتخابات را تجدید خواهیم کرد و برای تعداد نماینده کمتر که هر یک با دو رای در کنگره شرکت کنند رای خواهیم گرفت. بنابراین: اولا در یک گردهمائی، طرح را به اطلاع نمایندگان برسانید. ثانیا، اوضاع را برایشان شرح بدهید و از طرح دفاع کنید(اگر لازم میدانید نوار توضیحی برای نمایندگان ضبط کنم و بفرستم) و رای موافق آنها را بگیرید. ثالثا، برای تعیین ۱۴ نفر با دو رای و یک نفر با یک رای، رای بگیرید(اگر ساده تر است برای ۱۵ نفر با دو رای رای بگیرید و ما سهمیه کومه له در کنگره را اضافه خواهیم کرد). رابعا، ترتیب اعزام رفقای انتخاب شده را آغاز کنید که برای مهر ماه برسند. یادآوری میکنم که رفقا کاظم، مصطفی و وحید توکلی هم نماینده کنگره هستند و باید اعزام شوند. وحید که جزء سهمیه قبلی است و حیف شد که به کنفرانس خارج کشور که دوشنبه آغاز میشود نرسید. اگر خودتان روی این طرح ملاحظاتی دارید فورا خبر بدهید تا قانعتان کنیم چون چاره ای جز این نیست. (راستش اعزام تعدادی از کادرها تحت نام شرکت در کنگره در این اوضاع بد فکری هم نیست). ما در مدت کنگره اگر لازم بدانید میتوانیم تعدادی از

کادرهای قدیمی کومه له در خارج را برای پر کردن جای خالی رفقا نزد شما بفرستیم.

۴ – نمیدانم سرنوشت بسوی سوسیالیسم کردستان در این اوضاع چه میشود. آیا هنوز پای آن هستی یا خیر؟ من میروم ببینم از کمیسیون چیزی در میاید یا خیر. بهرحال بنظر من بخصوص با تغییر اوضاع خیلی لازم است تحلیل های خودمان را بدهیم و بحث ها را باز کنیم. اما این بدون درجه ای هم فکری با تو، مقدور نیست. میدانم سرتان خیلی شلوغ است، اما خوشحال میشوم اگر رهنمودهای لازم را بدهی.

۵ – ابلاغیه کمیته اجرائی در باره رای سفید را اگر مشعلی در کار هست در مشعل بگذارید. در غیر این صورت به ارگانها و اعضاء ابلاغ کنید. طوری باشد که مساله نه چندان بزرگ شود و نه فراموش شود.

۶ – اوضاع مالی ما جالب نیست و بنظر میرسد که از شما هم کار زیادی دیگر ساخته نیست. نیازهای شما در درجه اول اهمیت قرار دارد، اما اگر پولی جور شد و فشاری به شما نبود یاد ما باشید.

۷ – بنظر میرسد چمدانهای ما این اواخر زیادی گم میشود. یک علت میتواند اصرار شرکت هواپیمائی عراق برای ممانعت از بردن هر نوع ساکی به داخل کابین باشد. علل دیگری هم ممکن است وجود داشته باشد. سوال ما اینست که آیا امکان عملی و مالی اعزام پیک ها با شرکت های دیگر هست یا خیر؟ نظرتان را برای ما بنویسید.

۸ – با توجه به حساسیت امنیتی اوضاع، تصمیم گرفته ایم پیک تا اطلاع ثانوی نامه های شخصی را نبرد و نیاورد. اگر رفیقی بدلائل مهم شخصی باید نامه خود را حتما برساند، میتواند ما را در جریان مضمون نامه قرار بدهد. کلا باید به تشکیلات در مورد اطلاعاتی که در نامه ها هست هشدار بیشتری داد. ما این را برای شما بصورت ابلاغیه در نمی آوریم چون ممکن است خیلی مخالف باشید. فقط خواهش میکنم برای یکی دو بار، تا مساله را بطور جدی بررسی کنیم نامه های خصوصی را معطل کنید و به رفقا بگوئید ممکن است تاخیر جدی ای در ارسال نامه هایشان باشد. میتوانید کل قرار ممنوعیت تا اطلاع ثانوی را ابلاغ کنید.

۹ – نظرتان در باره تعرضات اخیر مجاهدین چیست، مردم چه میگویند؟ آیا فکر میکنید بتواند پس از صلح مناطقی را که گرفته است نگهدارد؟

۱۰ – در مورد اوضاع درونی ک. م، پلنوم قراری داد که برایتان فرستادیم. خواهش من اینست که با توجه به اتوریته معنوی که روی همه رفقا داری در این شرایط حساس همدلی و همبستگی بیشتری را از آنها بخواهی. شاید بد نباشد که همه را جمع کنی و اوضاع را تشریح کنی و نقطه عطفی را که از نظر سیاسی و عملی در آن هستیم خاطرنشان کنی و بخواهی بمثابه یک رهبری یکدل و رفیق در بالای تشکیلات ظاهر بشوند. شاید حتی لازم باشد رفقا حتی در

فیزیک خود هم تغییر بدهند و با هم سلام و علیک و بگو و بخند بیشتری بکنند. این را برای تشکیلات حیاتی میدانم که احساس شکاف در بالا نکنند و آدمهای مزاحم هم در لابلای این شکافها لانه نکنند تا امر خودشان را پیش ببرند.

۱۱ – مطابق برنامه قبلی قرار بود ناصر برای سرکشی رادیو بیاید. سوال اینست که با توجه به شرایط(منظور حدس و گمان ما راجع به شرایط است) این کار را صلاح میدانید یا نه. نگرانی ما (که شامل همه رفقای آنجاست) لطمه خوردنهائی از نوع دفعات قبلی با توجه به اوضاع شیر تو شیر و بی حساب و کتاب آنجا و یا گیر کردن رفقائی که از اینجا میایند و دشوار شدن خروجشان است. نظرتان را فورا بما پیام بدهید.

... حرف زیاد است، اما فرصت نیست. از قول من به تک تک رفقا سلام برسان، به حسین بگوئید بر طبق قرار پلنوم با ما سلام و علیک و بگو بخند بیشتری بکند! ما هیچ نامه ای از او نداریم و مطمئنم کلی در باره مسائل سیاسی و عملی ما نظر دارد که باید بشنویم. به کورش هم سلام مخصوص میرسانم. یادی از ما بکند و "تحلیلش" را برایمان بنویسد. اصلا بگذاریدش در لیست اعزام. همه رویتان را میبوسیم و دستتان را میفشاریم. مواظب سلامت خودتان باشید.

نادر ۵ مرداد ۶۷ (۲۷ ژوئیه ۱۹۸۸)

این نامه از روی نسخه چاپی آن که در برنامه پارس نگار نوشته شده بود، توسط ایرج فرزاد تایپ شده است.
تیتر نامه در نسخه اصلی موجود نیست و از روی محتوای آن، انتخاب شده است.

اسامی کسانی که در این نامه به آنها اشاره شده است:
عمر ایلخانی زاده، فاروق بابامیری، شعیب زکریائی، عبداله مهتدی، ساعد وطندوست، محمد شافعی، کورش مدرسی، جواد مشکی (حسین)، ناصر جاوید، کاظم نیکخواه و مصطفی صابر

ملاحظاتی در باره ترجمه "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی"

(نامه به خسرو داور)

خسرو جان،

مدتها بود قرار بود نامه ای در مورد قضیه ترجمه "سه منبع و سه جزء" بنویسم، متاسفانه مدام به تعویق می افتد. من این ترجمه را خوانده ام. نواقصی از لحاظ برخی معادل ها و همینطور ثقیل بودن برخی جملات و پاراگراف ها را که اگر بخواهد چاپ شود، باید اصلاح کنم. اما مساله من چیز دیگری است. من دقیقا مورد مصرف ترجمه کلیه این مقالات را نمی دانم. اگر قرار است چاپ شود و به فروش برسد(که من با آن موافق نیستم) به این اشکالات باید توجه کرد:

۱ – این مقالات در محیط خاصی نوشته شده که مسائل آن برای همه خوانندگان آنها آشنا بوده است. مساله برنامه، مساله بورژوازی ملی، نام سازمانها و غیره. یک خواننده خارجی که روحش از این ماجراها خبری ندارد، این جزوه را از برخی لحاظ درک نخواهد کرد. اهمیت نکاتی را که مطرح می کند نمی فهمد، و همینطور علت اینکه بحث در یک سطح نمی ماند، از استدلالهای تجریدی تا متلک ها و مثالهای روزمره، را نمی فهمد. بنظر من ترجمه مستقیم هیچیک از متون ما برای انتشار عمومی مناسب نیست(نمونه های دیگر سخنرانی من در کنگره ا. م.ک در "پیام بلشویک"، یا مقاله ارضی با آنهمه رفرنس به "زحمت" است) اگر منظور ارائه پایه های فکری اصلی ما از طریق رجوع به ادبیات گذشته است، آنوقت شیوه درست آنست که این مقاله ها برای خواننده خارجی در یک مجموعه **review** (بررسی) بشوند. مقداری نقل قول مستقیم بعلاوه توضیح خود گردآورنده مطالب در لابلای آنها و پاورقی هائی که بتواند مسائل آن زمان را تشریح کند. در این بررسی ها اغلب متلک ها و نکته پرانی ها و تمام آن پاراگراف هائی که رفرنس های خیلی محلی دارند و برای خواننده خارجی قابل استفاده نیست، باید حذف شوند. بعبارت دیگر باید متنی در باره دیدگاه ها و کارهای قبلی ما نوشت که در آن به تفصیل از ادبیات ما نقل قول شود، اما خود متن جدید بتواند خواننده را در جریان موضوعات و سیر استدلالها و اهمیت آنها قرار بدهد. من با ترجمه مستقیم آثار ا. م.ک بصورت خشک و بدون تفسیر و تلخیص موافق نیستم. بنظر من ارزش زحمت رفقای مترجم ما را ضایع می کند.

۲ – بعلاوه مقالات ما برای محیط اروپائی نوشته نشده اند. بحث هایمان برای سطح درک جنبش چپ ایران آماده شده اند. اگر همان نویسنده ها بخواهند همان موضوعات را در محیط اروپائی بحث کنند، قطعا بار علمی ارجاعات تاریخی مقالاتشان را بیشتر خواهند کرد.

اما اگر قرار است این مقالات بعنوان اسناد موجود باشد و بطور درونی و پلی کپی در اختیار سازمانهای خارجی قرار بگیرد، من حرفی ندارم. فقط می ماند اولویت اینکار که باید در هر مورد تعیین بشود. بنظر من رفقای مترجم ما استفاده بسیار بیشتری به حزب خواهند رساند اگر برای ترجمه مستقیم، مقالاتی انتخاب کنند که برد خارجی داشته باشد و همینطور به ترجمه

متونی مانند **Carr**، یا کلاسیک ها و غیره اقدام کنند(و یا بحث های خود ما در بولتن های اخیر و غیره). بهرحال من در اولین فرصتی که بدست بیاورم ملاحظات اصلاحی خودم را می نویسم. اما توصیه من اینست که ترجمه های ما همواره با تلخیص و ادیت و مقدمه نویسی و پاورقی نویسی مترجم همراه باشد و گرنه خاصیت زیادی ندارد. از زحمات رفیقی که با این دلسوزی و حوصله این متن را ترجمه کرده خیلی تشکر می کنم. امیدوارم زحمت اش را بی اجر نکرده باشم.

قربان تو، نادر ۱۷ خرداد ۶۷، ۷ ژوئن ۱۹۸۸

توسط ایرج فرزاد تایپ شده است. خط تاکیدها در اصل دست نوشته است. "پیام بلشویک" نشریه انگلیسی زبان کمیته خارج کشور حزب کمونیست ایران بود.

از : دفتر سیاسی
به : رفیق عبدالله مهتدی
موضوع : پاسخ به نامه مورخ ۲۶ مارس ۹۱
تاریخ :۱۰ آوریل ۱۹۹۱

رفیق گرامی،

۱ – نوشته اید در مورد رویدادهای اخیر در کردستان عراق نظر دارید. طبعا مشتاقیم نوشته ای در این مورد از شما در یافت کنیم.

۲ – این استنباط در نامه شما بدست داده میشود که گویا اظهار نظر کتبی شما و یا حتی طرح بحث در جلسه جمع مرکزی کومه له در خارج کشور که شما عضو آن هستید به سد فقدان "قدرت اجرائی و اختیارات سیاسی" برخورد کرده است و یا اینکه "قدرت اجرائی و اختیارات سیاسی" د.س به نحوی مانع فعال شدن رفقا در قبال این مساله است. کلا حساسیت زیاده از حدی در مورد مساله "اختیارات" دراین نامه بچشم میخورد. بحث و تبادل نظر و ارائه نوشته راهگشا که د.س را هم ارشاد کند نه فقط قدرت اجرائی و اختیارات خاصی نمیخواهد، بلکه انتظار اولیه ای است که از جمع صاحب صلاحیت شما میرود. اختیارات د.س وقتی شروع میشود که نوشته و قرار و قطعنامه ای رسیده باشد و تازه اینجا هم اختیارات ما محدود به زدن و نزدن مهر موضع رسمی پای نوشته مربوطه است. در هر حال هر نوشته ای میتواند به نام خود رفقا یا جمع رفقا و غیره چاپ شود. نوشته، ننوشته و بحث نکرده صحبت از معضل قدرت اجرائی و اختیارات سیاسی کردن قدری ناموجه بنظر میرسد. شاید حساسیت شما از این روست که پیش بینی میکنید نظرات شما احتمالا با نظرات ما در این مورد فرق خواهد کرد و لذا پیشاپیش به استقبال جنبه های حقوقی نشر نظراتتان در این مورد رفته اید. در این حالت هم باز منطقی اینست که بدوا نظر خود را ارائه کنید.

۳ – خواسته اید "ترتیبی برای بحث و بررسی و تعیین سیاست و روش ما " داده شود. و اضافه میکنید "اگر اصولا داشتن یک سیاست اکتیو در این مورد را لازم میدانید" و "حفظ نیروهای خودمان در آنجا را کافی نمیدانید". ما در نظر نداشتیم از جمع ویژه ای برای بحث پیرامون این مساله دعوت کنیم. ارگانهای موجود، د.س و جمع مرکزی کومه له در خارج، قاعدتا ظرفهای مناسبی برای بحث و تصمیم گیری در این مورد هستند. با اینحال با توجه به خواست شما در ظرف چند روز آینده جلسه د.س و مشاورین (نشریه)کمونیست با حضور شما برای بحث پیرامون این مساله و شنیدن نظرات شما تشکیل خواهد شد. بعلاوه خواهش ما اینست که در اسرع وقت جلسه ای در جمع خودتان برگزار کنید و رئوس نطراتتان را در اختیار ما بگذارید.

اما خاصیت معترضه "اگر اصولا" را درست متوجه نشدیم. نمیدانیم این پیشداوری شما مبنی بر اینکه این دفتر سیاسی احتمالا "حفظ نیروی خودمان" را کافی میداند و در پی اجتناب از

سیاست فعال است، به چه سابقه ای متکی است و این جمله چه حکمتی داشته است.

۴ – صرفنظر از تحلیل سابقه و شرایط مادی رویدادهای اخیر در کردستان عراق، در مورد نکته اصلی ای که سیاست فعال ما قاعدتا باید به آن جواب بدهد، یعنی برخورد به سرکوب وحشیانه مردم کردستان توسط رژیم عراق، موضع ما محکوم کردن رژیم عراق و تلاش برای ختم این تهاجم است. اعلام علنی این موضع، همانطور که در جلسه اخیر با شما بنظر میرسید مورد توافق شما هم هست، با موانع عملی زیر روبروست:

الف: متاسفانه به دلیل قطع ارتباطات از تبیین رفقای رهبری کومه له و صدور و عدم صدور بیانیه ای در این مورد، توسط آنها خبر نداریم.

ب: مناسبات عملی رفقا با دولت عراق در این مقطع معین را بدرستی نمیشناسیم و از تاثیر موضعگیری مان بر وضعیت رفقای آنجا، نمیتوانیم مطمئن باشیم. هر اشتباهی در این زمینه میتواند تاثیرات مهلکی در محل داشته باشد.

ج: توصیه های رفقای داخل را نشنیده ایم.

در چنین شرایطی مجبوریم به بیان تعدیل شده تری اکتفا کنیم. توجه تان را به نحوه برخورد کومه له و کمیته اجرائی وقت حزب کمونیست به بمباران حلبجه و اردوگاه خودمان جلب میکنم.

۵ – اما این محدودیت بنظر ما تنها شامل موضعگیری رسمی حزب کمونیست و کومه له است و اظهار نظر فردی رفقا، مثلا شما یا رفقای دفتر سیاسی و نوشته هائی که در نشریات مستقل و غیر حزبی منتشر شوند با هیچ محدویت و مانعی روبرو نیست. از جمله، همانطور که حضورا به خود شما گفتیم، شما میتوانید به درخواست بی بی سی برای مصاحبه پاسخ مثبت بدهید و هر چه صلاح میدانید را در چهار چوب سیاستی که در نظر دارید در ظرفیت شخصی بگوئید. خود ما انجام این مصاحبه را توصیه میکنیم و اعضای د.س هم به سهم خود برای چنین مصاحبه هائی آمادگی دارند.

۶ – هر نوشته شما در مورد این مساله به هزینه حزب و با امضای خودتان چاپ و توزیع خواهد شد. اگر این نوشته از نظر ما بیان مناسبی برای موضع رسمی حزب بدست بدهد، آن را بعنوان موضع رسمی در نشریه کمونیست چاپ خواهیم کرد.

۷ – نوشته اید میتوان به فرستادن پیک و یا کادرهائی به کردستان فکر کرد. اگر بخاطر داشته باشید د.س در بدو تشکیل جمع مرکزی کومه له، برقراری ارتباط با داخل را بعنوان وظیفه محوری واصلی جمع شما تعریف کرد و بارها در این مورد پیگیری و پافشاری کرده است. بنابراین تقاضا میکنیم اگر ایده هائی در این مورد دارید، در این جمع مطرح کنید و پیاده شدن

آن را پیگیری کنید. د.س برای هر کمکی در این زمینه آماده است.

پیروز باشید
از طرف دفترسیاسی منصور حکمت

از روی اسکن متن چاپ شده ای که در برنامه پارس نگار نوشته شده بود، توسط غفار غلام ویسی تایپ شده است. کلمه "نشریه" در داخل پرانتز بعد از "مشاورین" اضافه شده است تا مشخص شود که منظور مشاورین هیات تحریریه "کمونیست"، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، است.

رفقای هیات اجرائی کمیته مرکزی سازمان انقلابی کارگران ایران(راه کارگر)،

نامه حاوی "اعتراض جدی" شما به انتشار کتاب "بحران خلیج و رویدادهای کردستان عراق" را دریافت کردیم.

۱ - باورنکردنی است که رهبری یک سازمان سیاسی بخود اجازه میدهد که بدون مطالعه و حتی مشاهده یک کتاب، در یک نامه رسمی به صدور چنان احکام اساسی و فراگیری در مورد جوانب سیاسی و امنیتی و اخلاقی انتشار آن دست بزند. اگر چنین برخورد غیرعقلائی و پیشداورانه ای از امت اسلامی در ماجرای رشدی قابل انتظار باشد، قطعا از سوسیالیستهای تحصیلکرده ای که قصد تعالی فرهنگ جامعه را هم دارند انتظار نمیرود. حتی حفظ ظاهر بیطرفی و حسن نیت و احساس مسئولیت ایجاب میکرد که هیات اجرائی راه کارگر قبل از اعتراض به انتشار یک کتاب از محتویات آن باخبر شود و قبل از صدور احکام حق بجانب حقوقی و اخلاقی، لااقل خود را با اسناد مورد بحث آشنا کند. در غیاب این، متاسفیم که نمیتوانیم "اعتراض جدی" شما را جدی بگیریم. تصور میکنیم اعتراض پرحرارت امروز شما به انتشار یک کتاب، درست مانند سکوتهای دیروز شما در قبال اقدامات مسلحانه حزب دمکرات علیه کومه له، از سر جانبداری از پیشی و مصلحت های سازمانی شماست.

۲ - جنبش کمونیستی قطعا به معلم اخلاق و اداره سانسور و شورای نگهبان نیاز ندارد. بعلاوه، خوشبختانه سنتهای "جنبش چپ" مورد نظر شما (در انشعابات و تقابلها و کشمکشهای تاکنونی اش) الگوی ما در فعالیت سیاسی نیست.

۳ - مسلما این حق شماست که در مورد این مسائل در نشریات خود هر اظهار نظری مایلید بکنید و طبعا در همان سطح پاسخ بگیرید. اگر مایل به اظهار نظر از کانال رابطه رسمی سازمانی هستید، لازم است که از نظر موضوعاتی که در آن دخالت میکنید و نیز لحن و شیوه بیان، موازین یک رابطه رسمی مبتنی بر احترام متقابل را رعایت کنید.

۴ - بهرحال، اعتراض شما ثبت شد و در گزارشهای آتی کمیته اجرائی حزب به اطلاع اعضاء و فعالین حزب خواهد رسید.

پیروز باشید
کمیته اجرائی حزب کمونیست کارگری ایران
۲ دسامبر ۹۳

این نامه از روی نسخه چاپی توسط ایرج فرزاد تایپ شده است.

نامه به دو رفیق

درباره اختلاف و تشکیل فراکسیون در حزب کمونیست کارگری عراق

رفقای عزیزم آسو غریب و به مو علی،
با سلامهای گرم وآرزوی تندرستی،

نامه مورخ ۱۴ خرداد شما درباره اختلافات درون حزب کمونیست کارگری عراق را گرفتم. از اظهار لطف شما و اینکه نظر مرا خواسته‌اید متشکرم.

با اینحال رفقا، نامه شما از جهات زیادی متأسف کننده است. در شرایطی که برای اولین بار در کل تاریخ یک منطقه یک حزب کمونیستی کارگری با این اعتقادات رادیکال ظهور کرده و انحصار احزاب ملی و ارتجاعی را بر فضای سیاسی لااقل کردستان شکسته است، در شرایطی که کل ارتجاع در منطقه ما را بعنوان دشمن مشترک خود تعریف کرده‌اند، در شرایطی که اوضاع عراق و اوضاع جهانی یک فرصت گرانقدر و قطعا کوتاه مدت برای دخالت سرنوشت‌ساز ما بوجود آورده است، جای تأسف زیاد است که ما نتوانیم مثل یک صف متحد و شاداب و یکپارچه ظاهر بشویم. جای تأسف زیاد است اگر مجبور باشیم حتی یک روز به شکافهای داخلی خود بپردازیم. جای تأسف زیاد است اگر یکبار دیگر نشان داده شود که کمونیستها متخصص تیر زدن به پای خود آنهم در خطیرترین لحظاتند. ما باید در فرصت کوچک تاریخی‌ای که تصادفا برای ما در عراق و کردستان فراهم شده است کار مهمی را به سرانجام برسانیم. دو بار به ما فرصت نخواهند داد .بخشودنی نیست اگر این فرصت را هدر بدهیم.

رفقای عزیزم، مستقل از اینکه ریشه این اختلافات کجاست، بر سر چیست، حق با شماست یا خیر، آیا تقصیری هست و مقصر کیست و غیره، برای ما که اینجا دور از صحنه و با دست بسته با اشتیاق به فعالیت شما چشم دوخته‌ایم، این واقعه عمیقا متأسف کننده است.

بحث من بر سر اتحاد به هر قیمت و سرپوش گذاشتن بر سر اختلافات جدی سیاسی نیست. اگر مواضعی غلط هستند باید اصلاح شوند، روشهای نادرست باید درست شوند و این هرگز بدون جدل و مبارزه در درون احزاب کمونیستی ممکن نیست. اما کسی که بخصوص از نبود سنت کمونیستی سخن میگوید، باید بداند که یکی از سنتهای مهم و فراموش شده کمونیسم مارکس و لنین، سنت جدل آزاد و سیاسی در متن مبارزه مشترک و پراتیک متحدانه کمونیستی است. متأسفانه تصویری که از نامه شما بدست میآید این نیست.

رفقا، از چند روز قبل که نامه شما را گرفته‌ام تمام فکرم مشغول این بوده است که پاسخ اصولی من به شما چه باید باشد. من در این نامه قصد ندارم از هیچ فرد و ارگانی دفاع کنم. اطلاعات کنونی من از مضمون و سابقه اختلافات کمتر از آنست که امکان چنین دخالتی را

داشته باشم. چند عامل دخالت در مضمون مباحثات را برای من دشوار میکند:

۱ – شما از یک اختلاف سیاسی با رهبری و خط مشی حزب عراق سخن میگوئید که ظاهرا چنان بالا گرفته است که به اظهار شما حزب را قطبی کرده و وحدت حزب را زیر سؤال برده است. اما من حتی یک سطر در باره مضمون این اختلاف سیاسی، مسائل مورد اختلاف، سابقه آن، مراحل قبلی آن، نظرات اثباتی شما، پلاتفرم سیاسی شما و آلترناتیو شما ندیده‌ام. گمان نمیکنم مسأله صرفا بر سر بی‌اطلاعی من باشد. رفقایی از دفتر سیاسی حزب عراق که من با آنها تماس داشته‌ام نیز اسنادی ندیده‌اند. کل مسأله بشدت ابتدا به ساکن و بی‌مقدمه بنظر میرسد. نامه شما مناسب حال وضعیتی است که در آن یک خط سیاسی تعریف شده، با پلاتفرم و اسناد مکتوب، قطعنامه‌ها و قرارهای سیاسی و عملی، سیاستهای آلترناتیو و غیره پس از چندین ماه مباحثه و جدل با رهبری و خط رسمی از مجاری حزبی، حال تصمیم به شکل دادن یک فراکسیون گرفته باشد. اگر این جدلها و مباحثات روی داده، آنوقت هر کس که به اظهار نظر و قضاوت دعوت میشود، چه من و چه هر رفیق عضو حزب کمونیست کارگری عراق که مورد خطاب شما قرار میگیرد، باید منطقا به این اسناد نگاه کند و تصمیمش را بگیرد. اگر این اسناد وجود دارد، خیلی خوشحال میشوم اگر برای منهم بفرستید تا سابقه بحث را بفهمم. اگر این اسناد و این سابقه مدون از اختلافات وجود ندارد، آنوقت سؤال من و هر عضو حزب این خواهد بود که چرا قبل از طی شدن این مراحل اختلافات در این شکل حاد و پیشرفته طرح میشود.

۲ – به همین ترتیب، اتهامات تشکیلاتی سنگینی به رهبری وارد کرده‌اید، از قبیل سرکوب مخالفین، بوروکراتیسم، تأیید تکریم کنندگان، جعل واقعیت حزب، توطئه‌گری و دفاع از موقعیت خود به هر قیمت. درباره این اتهامات پائین‌تر نکات دیگری را خواهم گفت. ولی تا همینجا سؤال من، و هر ناظر ابژکتیو دیگر، این است که چه مدارکی دال بر این نوع بی‌اصولی‌های تشکیلاتی وجود دارد؟ این مدارک و نمونه‌ها قبلا از چه مجاری تشکیلاتی مطرح شده‌اند؟ کدام شکایتها از جانب شما صورت گرفته و پاسخ رهبری به این شکایتها چه بوده؟ این اتهامات در کدام مرجع تشکیلاتی مطرح شده؟ اگر این شواهد و این شکایات وجود دارد، هر ناظری که به اظهارنظر فرا خوانده میشود، باید در جریان آن قرار بگیرد. و اگر نه، آنوقت سؤال این است که آیا در یک حزب واقعی، یک حزب جدی، این مراحل نباید ابتدا طی شود؟ آیا قبل از وارد کردن اتهام علنی به کسی نباید بدوا تلاش کرد تا در یک مرجع مشروع تشکیلاتی آن را به ثبوت رساند؟ رهبری حزب و کمیته‌های رهبری حزب در سطوح مختلف، که خود شما رفقا عضو آن هستید، به شکایتهای رسمی و کتبی شما چه پاسخهایی داده‌اند که از نظر شما کافی و جوابگو نبوده است؟

۳ – شما از من خواسته‌اید نظر بدهم. حتی در نهایت محبت اشاره کرده‌اید که شاید نظر من نزد شما وزنی داشته باشد. اما آیا واقعا از نظر شما برای این کار دیر نشده است؟ کسی را به داوری خوانده‌اند، اما وقتی خبرش کرده‌اند که محاکمه پایان یافته، حکم صادر و حتی اجرا شده و همه تصمیمشان را گرفته‌اند، مجرم را برده‌اند و همگی رفته‌اند. من چه میتوانم به این بحث اضافه کنم وقتی هم اکنون در پیشگاه شما جرم رهبری حزب محرز شده و نه فقط عملکرد گذشته‌اش، بلکه نیّات و حرکات آینده‌اش (مثل رفتارش در کنگره آتی) محکوم

شده است. از این فراتر، حتی تکلیف مدافعان بالفعل و بالقوه رهبری نیز معین شده؛ میگوئید "بجز افراد معدودی که مقاصد خاصی دارند کسی به رهبری اعتماد ندارد"، "حمایت شما (یعنی من) از اینها بدون حل معضلات درونی سؤالات و ناباوری‌ها را بیشتر میکند". این قالب خیلی تنگ و محدودی برای اظهار نظر ایجاد میکند. چطور میشود دخالت کرد وقتی در نظر یک طرف، موافقت با طرف دیگر از پیش مردود و نشان سوءنیت و بی‌اطلاعی اعلام شده است؟

به هر حال همانطور که گفتم من اینجا قصد دفاع از شخص و ارگان و نظر و سیاست خاصی را ندارم چون موضوعات مورد مشاجره و نظر دو طرف درباره آنها را نمیدانم. امیدوارم هر چه زودتر اسناد این مباحثات به من و رفقای دیگر اینجا هم برسد تا شاید بتوانیم دخالت مستقیم‌تری در این مباحثات داشته باشیم.

اجازه بدهید چند نکته در مورد چهارچوب عمومی مسأله و اصولی که باید در این میان تأکید بشود بگویم.

۱ - میگوئید در حزب ما تناقض میان تئوری برنامه با تئوری تشکیلات است. میگوئید مسأله بر سر فاصله تئوری کمونیستی حزب از پراتیک خرده بورژوایی آن است. خواننده انتظار دارد بر این اساس تحلیلی از علل تاریخی، سیاسی، اجتماعی و مادی این فاصله تئوری و عمل بشنود. اما نتیجه‌گیری شما کل مسأله را به عده‌ای افراد ربط میدهد که "روی این پراتیک" ایستاده‌اند. مسأله بر سر رهبری است. بنظر من هم میان تئوری و پراتیک ما فاصله واقعی وجود دارد، ولی تردید دارم بشود تقصیر یک چنین معضل تاریخی-اجتماعی را، که راستش نبودش در این مرحله از جنبش ما جای تعجب میداشت، به گردن چند تن از رفقا انداخت. در ثانی رهبری کیست؟ آیا منظور دفتر سیاسی است؟ کمیته مرکزی است؟ کمیته رهبری تشکیلات کردستان است؟ کمیته سلیمانیه است؟ خود شما رفقا و قطعا رفقای بیشتری از میان کسانی که همنظر شما هستند در این کمیته‌ها عضو هستید. تحلیلی که مشکل را به اشخاص ربط میدهد، وظیفه دارد که هویّت این اشخاص را هم مطرح کند. در طی چه روندی معلوم شد که باید از کل این دهها نفر قطع امید کرد؟ چگونه معلوم شد که تک تک اینها از سنتهای خرده بورژوایی دفاع میکنند؟ بعضی از این رفقای رهبری تا آنجا که من میدانم تازه امروز دارند برای اولین بار از نظرات و اختلافات شما مطلع میشوند. حزب در آغاز کار است. کمیته مرکزی تنها جلسات معدودی داشته است و تازه دارد بصورت یک واحد بخودش شکل میدهد، حال چگونه پافشاری تک تک اعضایش بر پراتیک خرده بورژوایی عیان شده و به ثبوت رسیده است؟ درک این نتیجه‌گیری، با این دامنه شمول فراگیر، برای من سخت است.

۲ - اتهامات تشکیلاتی‌ای که به "رهبری" میزنید (سرکوبی و غیره)، اتهامات سنگینی است. سرکوبگری و استفاده از ابزار تشکیلاتی علیه مخالفین سیاسی، در سنت ما مردود و محکوم است. کسی که این روشش باشد جایش در جنبش ما نیست. اما دقیقا به همین دلیل هیچکس نمیتواند سهل‌انگارانه چنین اتهاماتی به رفقای حزبی، چه بالا چه پایین، وارد کند. کسی نمیتواند چنین خطاهایی را بدون آنکه قبلا در یک مرجع رسمی تشکیلاتی به ثبوت رسیده

باشد علنا به کسی نسبت بدهد. ما در برنامه‌مان، که شما هم بدرست میخواهید پراتیکمان با آن منطبق باشد، افترا، یعنی وارد کردن اتهامی که رسما ثابت نشده را ممنوع دانسته‌ایم. ما میخواهیم این حقوق را برای همه مردم تضمین کنیم. بیایید این را در حزب خود خودمان پراتیک کنیم. نامه خودتان را یکبار دیگر بخوانید. شاید از نظر شما نسبت دادن این اَعمال به رهبری حزب (که هویّتش را هم ذکر نکرده‌اید و لاجرم شامل همه میشود) منصفانه و واقعی باشد. اما رفقای عزیزم، ملاک ما اثبات جرم در محضر شاکی نیست. ما یک حزب سیاسی جدی هستیم، یا قرارست باشیم. قبل از روی کاغذ آوردن یک صدم این اتهامات به هر عضو حزب، تا چه رسد به رهبری‌اش، باید صحت آنها را در یک مرجع رسمی و ذیصلاح تشکیلاتی به ثبوت رسیده باشد. آیا چنین شده؟

برای من، این سنگین‌ترین وجه مسائل اخیر و نامه شماست. اختلاف سیاسی نه فقط چیز ترسناکی نیست، بلکه بسیار مثبت و سازنده است. مشروط بر اینکه سیاسی باشد و سیاسی بماند و میان انسانهای سیاسی جریان داشته باشد .بگذارید توجه‌تان را به وجه دیگری از این مسأله جلب کنم. این اتهامات نه فقط سنگین‌اند، بلکه بطرز شگفت‌آوری آشنا هستند. رفقای عزیز، این تصادفی نیست که در هر تلاقی و کشمکش جناحها در احزاب چپ، در طول دهها سال، اتهام" سرکوب مخالفین و اعمال دیکتاتوری" به رهبری این سازمانها زده شده است .این اتهامات را چه قبل از جنگ سرد و چه بویژه در طول آن، بورژوازی و غرب مخصوص احزاب چپ و کمونیست تهیه کرده‌اند. در مواردی شاید این اتهامات صادق بوده است. اما علت رواجش این نیست. این تصویری است که راست با آن مردم را از چپ میترساند. این یکی از سلاحهای مهم در زرّادخانه ضد کمونیستی بورژوازی است. من را ببخشید اگر از پیش نسبت به آن رفقایی که به مجرّد بروز اختلاف نظر با "رهبری" و "بالا" دست به این کلمات آشنا و آلوده میبرند و بروی رفقایشان پرتاب میکنند سمپاتی ندارم. اخبار را دنبال کنید، ببینید رئیس حزب محافظه‌کار و کارگر انگلستان با مخالفانشان چه میکنند و چه حقوق گسترده‌ای برای تحمیل نظر و سیاستشان یا اخراج عضو و کادر و عضو مرکزیت حزبشان دارند. ببینید تصفیه و سرکوب مخالفان در احزاب لیبرال و سوسیال دمکرات اروپا در چه ابعادی و با چه سهولت و مشروعیتی دنبال میشود .اختیارات رؤسای این احزاب در سلب آزادی بیان معاونین خودشان را نگاه کنید، در همان محیط پیرامونی خودتان ببینید آقای طالبانی چه اختیارات نوشته و ننوشته‌ای دارد و در درون اتحادیه میهنی چه میکند. اگر بنا باشد واقعا دنبال سرکوبگر و دیکتاتور و سنت سرکوب مخالفین بگردند از حزب کمونیست کارگری عراق شروع نمیکنند. من ضوابط حزب کمونیست کارگری عراق را نمیدانم .اما اگر در حزب کمونیست ایران کسی بخصوص این اتهامات آشنا را قبل از طرح رسمی و اثبات آن در یک مرجع ذیصلاح حزبی، به رفقا و کمیته‌های تشکیلاتی وارد کند، بشدت مورد انتقاد قرار میگیرد و باید آنها را پس بگیرد و عذرخواهی کند.

رفقا، اگر اختلاف شما با "رهبری" اختلافی سیاسی است، سیاسی نگاهش دارید. کشیدن این اختلافات به بُعد تشکیلاتی نه لازم است و نه مفید. شک ندارم که در چنین کشمکشی خطاهای تشکیلاتی، قطعا از هر دو سو، صورت میگیرد و باید مورد رسیدگی قرار بگیرد. اما کشیدن بحث به اتهاماتی از نوع فوق و سیستم ساختن از آنها نه فقط فی‌نفسه ضعیف و غیر

مجاب کننده است، بر اختلاف سیاسی مهمتر و محتوایی‌تری که میگوئید دارید، سایه میاندازد. چرا حتما باید طرف مقابل بحث شما بی اصول و دیکتاتور تصویر شود تا حرف شما طرفدار پیدا کند، چرا به قدرت بحث سیاسی‌تان اتکاء نمیکنید؟ این را از من بعنوان یک قانون مبارزه سیاسی بپذیرید: هیچکس از موضع مظلومیت رهبر کسی نمیشود. کسی نمیتواند خود را از نظر سیاسی قوی کند وقتی در همان زمان دارد ضعیف بودن و زیر ضرب بودن و مظلوم بودن و شکننده بودن خود و مطلق بودن قدرت طرف مقابل را تبلیغ میکند. شکل دادن به یک رهبری آلترناتیو، که ظاهرا هدف شماست، تنها از طریق به قضاوت گذاشتن نظراتتان ممکن است.

من مانند هر عضو جدی یک حزب کمونیستی کارگری اصل را بر شرافت، برائت و اصولیت رفقای حزبی و ارگانهای رهبری حزبم قرار میدهم. به صِرف طرح شکایت و یا وارد شدن اتهام علیه رهبری پشتش را خالی نمیکنم و اعتمادم را نسبتَ به آن از دست نمیدهم. جرم باید ثابت شود. از نظر من هر عضو حزب و به طریق اولی هر ارگان رهبری حزبی تا عکس آن ثابت نشده معتبر، محترم و مشروع است. این یک اعتماد کورکورانه و فرمایشی نیست. این به معنای توهّم به افراد و یا خطاناپذیر دیدن حزب و رهبری نیست. این یک پرنسیپ مهم اجتماعی و سیاسی است. اولا اصل بر برائت است، و اگر من این را برای متهمین به جرائم جنایی معتبر میدانم، به طریق اولی برای رفقای کمونیست خودم، تا چه رسد به کسانی که رهبری حزب را بر عهده دارند هم معتبر میدانم. ثانیا، من بعنوان عضو یک حزب کمونیست کارگری، جنبش و حزب و رهبرانم را مفت بدست نیاورده‌ام که بخواهم مفت از دست بدهم. به این حزب پا گذاشته‌ام تا بتوانم کنار اینها باشم و برایشان احترام و اعتبار قائلم و طبیعی است که تا عکس آن ثابت نشده، از کنار آنها دور نمیشوم. برخوردار بودن از اعتماد اعضا (مادام که کسی ناحق بودن آن را اثبات نکرده است) حق رهبری یک حزب کمونیست است. رهبری فعلی حزب عراق این حق را دارد، شما هم اگر روزی به رهبری این حزب انتخاب شوید، این حق را دارید. بحث بر سر اشخاص و افراد و حتی سیاستها نیست، بلکه بر سر اعتبار مقام رهبری در حزبی است که در سخت‌ترین شرایط برای آزادی و برابری مبارزه میکند.

۳ - تشکیل فراکسیون در سنت ما نه کفر است نه تابو. اما اگر کسی امروز در حزب کمونیست کارگری ایران بخواهد فراکسیونی اعلام کند بعنوان دبیر کمیته مرکزی این حزب، حداقل این نکات را به او خواهم گفت:

-پلاتفرم سیاسی- برنامه‌ای آلترناتیوتان را بدهید.
-اسامی اعلام کنندگان و سخنگویان اصلی فراکسیون را بدهید.
-از آنجا که فراکسیونی در برابر خط رسمی تشکیل میدهید، لازم است رسما و کتبا بر دفاعتان از انضباط و موازین تشکیلاتی حزب، قبول قانونیت مجاری رسمی حزب برای طرح نظرات و اختلافات، قبول مشروعیت مصوبات کمیته‌های حزبی، قبول مشروعیت رهبری و ارگانهای حزبی تأکید کنید. تشکیل فراکسیون نه فقط به معنی خروج از انضباط و موازین حزب نیست بلکه تأکید بیشتری بر وفاداری به آن را ایجاب میکند.
-اکثریت هم متقابلا حق دارد در مقابل شما بعنوان یک فراکسیون سازمان یافته ظاهر شود.

و بعنوان یک عضو خواهم گفت:

-چرا فراکسیون؟ چرا از موازین روتین بحث و تصمیم‌گیری در حزب برای طرح سیاستها و نظرات پیشنهادی‌تان استفاده نمیکنید؟ چرا نظرات شما نمیتواند مثل نظرات هر کس دیگر در خود کمیته‌هایی که عضو آن هستید طرح و بحث شود و مورد رأی‌گیری قرار بگیرد؟
-تشکیل فراکسیون شما چگونه حزب را قوی‌تر میکند؟
-اسنادی که در آنها تفاوتها و سیاستها و طرحهای آلترناتیو شما بیان شده کدام است؟

۴ - رفقا، همانطور که گفتم اظهار نظر در مورد مضمون مباحثات شما نیازمند دریافت اسناد شماست. امیدوارم این اسناد هر چه زودتر بدستم برسند. راجع به خیلی جنبه‌ها، از جمله راجع به برخی نکاتی که شنیده‌ام مورد بحث شماست، من هم نظر دارم. وظایف خطیری به عهده داریم و حقیقت این است که نقاط ضعف زیادی داریم. همفکری راجع به اینها، بحث و جدل و داد و فریاد راجع به اینها، شرط ضروری پیشرفت ماست و در سنت ما هیچ کاری مشروع‌تر و پذیرفته‌تر از نظر داشتن و نظر دادن و جدل کردن نیست. کاش اما، یادمان نرود که در دل تمام این تلاقی نظرات، همه هنوز عضو حزبی هستیم که باید روز به روز قویتر شود و قویتر ظاهر شود.

کاش امکان دیدار و بحث حضوری مفصل داشتیم. به امید دیدار. رویتان را میبوسم و دستتان را میفشارم.

منصور حکمت

۲۷ ژوئن ۱۹۹۶ (۷ تیر ۱۳۷۵)

نسان نودینیان از روی متن فارسی نامه منصور حکمت، تایپ کرده است.

موضع جنگ سردی با تبصره دیالوگ درون حزبی

نامه به رفقای "شبکه ندا"

۳۰ سپتامبر ۱۹۹۸ (۸ مهر ۱۳۶۷)

رفقای شبکه ندا!

بدنبال مطالب اخیر رفیق "حسن- الف" در مورد عدم توزیع ایسکرای ۱۰ و پاسخ های رد وبدل شده در شبکه ندا، تاکنون دو شکایت و درخواست دخالت دفتر سیاسی در بحث بدست ما رسیده است.

شکایت اول، شکایتی است علیه "حسن- الف" مبنی بر اینکه او، علیرغم اینکه میداند سردبیر ایسکرا کیست، علیرغم اینکه میداند تصمیم گیری در مورد توزیع و عدم توزیع ایسکرا با دفتر سیاسی است، میداند که هویت اعضای دفتر سیاسی و دبیران آن کاملا علنی است، علیرغم اینکه میداند تصمیم به چاپ مقالات در نشریه با مسئولان آن است و تصمیم سردبیر به چاپ و عدم چاپ یک مقاله در نشریه خودش ربطی به مقوله تاریخی سانسور ندارد، و علیرغم اینکه میدانست که باید از مجرای سازمانی و به شیوه رفیقانه و متین علت عدم پخش ایسکرا را جویا شود. با این حال در نوشته خود با علم باینکه حقیقت چیز دیگری است، ادعا میکند که گویا انسانهای بی چهره ای که حاضر نیستند هویت خود را علنی کنند به سانسور نشریات حزب و سرکوب آزادی بیان مشغولند.

از ایشان شکایت شده است که عمدا تصویر اختناق آمیز و توطئه گرانه ای از مناسبات درون حزب کمونیست کارگری میدهند که تکرار تبلیغات کهنه وکلیشه ای و جنگ سردی رسانه ها و سیاستمداران راست مبنی بر توطئه گری، سرکوبگری و دیکتاتورمنشی کمونیست ها است. گفته شده که رفیق حسن... هر نیتی که داشته باشد، باید از بابت اینکه حاضر است این اتهامات را به همین سهولت وام بگیرد و به روی حزب خود پرتاب کند مورد بازخواست قرار گیرد.

متقابلا رفیق "حسن- الف"نیز، در نامه ای که در شبکه ندا پخش شده است شکایت کرده است که نظرات او از جانب رفیق ایرج فرزاد تحریف شده و خواستار دخالت دفتر سیاسی برای ترسیم حد و مرزهای اصولی در بحث شده است. نامه های رفیق حسن قبلا بدست رفقا رسیده است و اینجا توضیح بیشتری ضرورت ندارد.

در این رابطه لازم است چند نکته را به اطلاع رفقا برسانیم:

۱. از نظر دفتر سیاسی شبکه ندا یک مجرای سازمانی بحث و تبادل نظر نیست، این یک شبکه خصوصی و داوطلبانه اعضای حزب است و سخنانی که در این شبکه رد و بدل میشوند، از

نظر ما مانند صحبت و گفتگوی رفقا در میهمانی ها و دیدارهای خصوصی است.

دفتر سیاسی ابدا تمایلی به دخالت در این مباحثات، کنکاش در آنها و کنترل آنها را ندارد. دفتر سیاسی مرجع رسیدگی به شکایت رفقا از یکدیگر در روابط خصوصی نیست.
واضح است اگر مسایلی در هر مجرایی حتی مجرای غیر حزبی رخ دهد که فعالیت حزب را بطور جدی تحت تاثیر قرار دهد و یا حیثیت حزب را خدشه دار کند، مراجع حزبی نهایتا ناگزیر به دخالت خواهند شد. اما این جدلها هنوز در سطحی نیست که لازم باشد حزب، و آنهم بالاترین ارگان رهبری حزب یعنی دفتر سیاسی، در آن دخالت کند.

بنظر ما، با توجه به مجموعه مسایل مبارزه حزب و اوضاع متلاطم ایران، کشیده شدن دفترسیاسی به قضاوت و داوری این مباحثات، بشدت نالازم و نادرست است.
تاکید میکنم اگر این اظهارات در مورد مناسبات داخلی حزب در یک مجرای سازمانی صورت گرفته بود، حتما کمیته مربوطه میبایست دخالت کند و مانع نشر اظهارات خلاف حقیقت و نقض اصول حزبی بشود، اما ندا چنین مجرایی نیست.

۲. همین مباحثات نشان داد و فرض ما هم این بود که هرجا به حزب و حیثیت آن حمله شود، به اندازه کافی هستند رفقایی که از حزب و حقایق آن دفاع کنند، دفتر سیاسی ابدا لازم نمی بیند که با دخالت در این مباحثات فضا را سنگین و تشکیلاتی کند. بهترین گواه مناسبات سالم در حزب همین آزادی وسیع بحث و نقد است که حتی هیچ حزب سیاسی دنیای دموکراسی غربی از آن برخوردار نیست.

این برای ما ارزش دارد و لاجرم مساله باید به مراتب از این جدی تر باشد تا کمیته های حزبی، تا چه رسد به دفتر سیاسی، حاضر به دخالت و کنترل بحث بشوند.

برای ترسیم موازین اصولی بحث، همانطور که رفیق. .. خواسته است، از رفقا میخواهیم به بندهای برنامه و اصول سازمانی حزب در مورد آزادی نقد و ممنوعیت افترا و حقوق فرد در حزب و همینطور نامه دبیر شماره ۱ مراجعه کنند. دفتر سیاسی در این مقطع هیچ اقدام و دخالت رسمی و تشکیلاتی در بحث را ضروری نمیداند.

۳. اینترنت ابزار بسیار قوی و کاملا جدیدی است و تاثیرات هنوز ناشناخته زیادی بر سوخت و ساز احزاب سیاسی از جمله خود ما خواهد داشت.
موازین اخلاقی و حقوقی دنیای الکترونیک هنوز همه جا مورد بحث است، به نظر ما رفقایی که شبکه ای مانند ندا ایجاد میکنند باید نسبت به عواقب این کار هوشیار باشند. اینکه نوشته هرکس را بسهولت میتوان در اختیار لیست وسیعی از گیرندگان قرار داد، به معنای عدول از ضوابط حقوقی و مدنی، مربوط به افترا و نشر اکاذیب نیست، برعکس، حساسیت و دقتی صد چندان را ایجاب میکند.

نوشته "حسن- الف" حاوی نکات آشکارا خلاف واقع نسبت به حزب کمونیست کارگری و رهبری آن است (برای مثال ادعای نامعلوم بودن هویت مراجع حزبی، مسئول پخش و عدم پخش ایسکرا و دادن تصویر توطئه گرانه از مناسبات حزبی براساس این ادعای نادرست).

در یک نشریه مسئول و منصف این مقاله درج نمیشد، ندا نیز میتواند ضوابطی داشته باشد که راه را بر سوءاستفاده از این شبکه ببندد. دفتر سیاسی در اولین فرصت توصیه های خود را در اختیار گردانندگان شبکه ندا خواهد گذاشت.

با آرزوی موفقیت برای همه رفقا
از طرف دفتر سیاسی
منصور حکمت

تایپ از روی متن اسکن شده توسط: عبدالله شریفی

باید حواسمان باشد

نامه رفیق بهروز میلانی در پاسخ به رفیق آذرنوش همتی را خواندم. قاعدتا آدم باید از اینکه رفیقی دارد جنبه مثبت و کارساز فعالیتهای رفقایی را گوشزد میکند، خوشنود بشود. اما حس کردم مطلب رفیق بهروز احساس ناخوشایندی ته ذهن باقی میگذارد. با نگاه مجدد به نوشته اش علتش را پیدا کردم. رفیق بهروز برای اینکه ارزش فعالیتهای مطبوعاتی رفقا را خاطر نشان کند، اول مقدار زیادی تصویر و هستی سیاسی و ابعاد وجودی دیگر حزب ما را کوچک و کم اهمیت میکند:

"یا امپراطوری مطبوعاتی مان را علم میکنیم یا همان حزب حاشیه ای مفتخر به مواضع رادیکال و بی ربط به فعل و انفعالات اجتماعی میمانیم" ، " رادیوی لوس آنجلس که امروز در سراسر جهان ایرانیان آن را میشناسند .. اگر با ریش گرو گذاشتن و منت کشیدنهای رفیقمان علی جوادی گاهی ده دقیقه تریبونی هم به ما بدهد"..

"اگر ده دقیقه آقای میبدی به ما وقت میدهد" ،" در حاشیه امپراطوری های بزرگ مهندسی افکار از سی ان ان تا یوتوبوری پوستن **Goteborg Posten** جثه نحیف ما قابل مشاهده نیست"...

"علی جوادی عضو کمیته مرکزی را میتوانند ندیده بگیرند، ولی علی جوادی مدیر انستیتو پرسش را .. که فی المثل مقدمه ای هم بر هدایت نوشته به همان راحتی نمیتوانند ندیده بگیرند"

"سیاوش مدرسی مشاور کمیته مرکزی هم نبود که به پشتوانه پوشه اسماعیل خویی را نشاند پای گپ..."

این تصویر حقیقی نیست. در پلنوم وسیع قبلی، من چهارچوب بحث حزب و جامعه را طرح کردم. فعالیتهای گسترده مطبوعاتی و رادیویی و "اجتماعی "رفقا، که رفیق بهروز برخی از آنها را نام میبرد، جزء لایتجزای این سیاست رسمی ماست و به تشویق حزب و پشتیبانی دفتر سیاسی صورت میگیرد. اما این بحث را، که بنظر من از نظر پراتیکی یک نقطه عطف تعیین کننده در روش برخورد ما به مساله قدرت و یک رکن کل پروبلماتیک کمونیسم کارگری است، دو نگرش محدود میتواند مخدوش کند. یکی آن نگرشی است که حزب را میبیند و این پهنه عظیم فعالیت جنبشی ما را نمیبیند و برای آن به اندازه کافی ارزش قائل نیست، و یکی نگرشی که یوتوبوری پوستن و میبدی و خوئی را میبیند و حزب و جایگاه اجتماعی و تاریخی اش در جستن و یافتن این نیروی سیاسی در بطن جامعه ایران، در تجدید تعریف چپ در ایران، در باز نگاهداشتن سوسیالیسم بعنوان یک آلترناتیو و در شکل دادن به یک اتحاد وسیع از انسانهای رادیکالی که امکان" امپراطوری مطبوعاتی" سازی را کسب میکنند، نمیبیند. نه خوئی و یوتوبوری پوستن کسی هستند و نه علی جوادی منت کسی را کشیده. انترناسیونال بسیار شناخته شده تر از نشریاتی است که ظاهرا در کانادا اعلامیه های ما را سانسور کرده اند. آن "جوجه بورژواهای" مورد اشاره رفیق بهروز در تورنتو را کسی نمیشناسد، ولی این حزب یک مدعی به رسمیت شناخته شده در سیاست ایران است و دهها تن از کادرهاش جزو سرشناس ترین شخصیتهای اپوزیسیون هستند. و و و...

ما وارد دوران جدیدی از فعالیت سیاسی شده ایم. این حاصل کار تاکنونی شما بعنوان یک حزب سیاسی با یک سابقه ۲۰ ساله از یک فعالیت همه جانبه نظری، عملی، تشکیلاتی، تاکتیکی، نظامی و غیره است. این حزب نماینده پیدایش حرف جدید و طبقه جدیدی در جامعه ایران است. دو دهه تلاش برای بردن یک کمونیسم مارکسی رادیکال، به متن و قلب دنیای سیاست و جنگ قدرت دارد جواب میدهد و به بار مینشیند. مشکل بحث رفیق بهروز فقط این نیست که فاکتهایش غلط است و تصویر عینی حزب را نمیبیند، مشکلش اینجاست که مستقل از فاکتها، جایگاه تحزب و قدرت تحزب و ارزش تحزبی را که به بهایی گزاف ساخته و حفظ شده و گسترش یافته است را بطور کلی بشدت کمرنگ میکند.

خط مشی آگاهانه ما اینست که به ابزارهای اجتماعی قدرتیابی و کسب نفوذ در توده وسیع مردم دست ببریم. از چاپ کردن عکس کادر حزب، تا تاسیس نشریات و رادیو ها و تلویزیون ها بخشی از این خط مشی است. اما باید حواسمان باشد. ما بر بالای تیغه ای حرکت میکنیم. از میان دو پرتگاه، یک طرف کمونیستچی گری منزوی تاکنونی کل چپ رادیکال در ایران و جهان است. طرف دیگر عالم سیاست مجاز و پارلمانی، سیاستگری رنگین کمانی و ژورنالیسم تجاری و ادبیاتچی گری خود بزرگ بینی است که هیچکاره دنیا نیست. باید حواسمان باشد.

برگرفته از فایلهای بک آپ هارد دیسک آرشیو منصور حکمت. اصل نوشته در فرمت ورد فارسی است. نوشته فاقد تاریخ است، اما با توجه به اشاره منصور حکمت به "پلنوم ۹" کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری، به نظر میرسد بعد از نوامبرسال ۱۹۹۸ نوشته شده باشد.

رابطه یک سازمان غیرقانونی اپوزیسیون با اعضایش، مثل رابطه شهرداری با شهروندان نیست

رفیق عزیزم مجتبی فرزانه

نامه ات را متاسفانه با یک روز تاخیر گرفتم. من شک ندارم که در سطوح مختلف تشکیلات از بالا تا پائین عیب و ایراد زیاد است. من میتوانم مثالهای بسیار زیادتری برای شما بزنم. از برخورد سازنده و پیشنهاداتت هم خیلی خوشحالم .اگر صبر کنید این آبها کمی از آسیاب بیافتد و فرصت فراهم شود، حتما برای گرفتن جزئیات طرحهای پیشنهادی ات با تو تماس میگیرم. اگر بدلیل مشغله زیاد و متنوع بهر دلیل خبری از من نشد، لطف کن خودت یک تذکری به من بده.

اما در مورد ربط این نواقص با بحثهای امروز: بعضی رفقا با ما بصورت شهرداری ای برخورد میکنند که مالیات گرفته و خیابان را اسفالت نکرده است. انگار حزب کمونیست کارگری یک جامعه است که در آن رهبری حزب، دولت است و اعضا، شهروندان. یادشان میرود که این یک سازمان اپوزیسیون غیرقانونی، خلاف جریان و داوطلب است و رهبری حزب، آن بخشی است که میکوشد این تلاش داوطلبانه را سازمان بدهد، استمرار بدهد، هدایت کند، رفع گیر کند و آنقدر بگوید و اصرار کند و سفر کند و جلسه بگذارد تا کار درست شود. وقتی فسق و فجوری در فلان شهر بنام حزب میشود، بعضی بجای اینکه فکر کنند که این ایراد خلاف برنامه مصوب دفتر سیاسی، خلاف شعار دفتر سیاسی، خلاف نص صریح قرار و تصمیم دفتر سیاسی است، و لاجرم از کمیته محلی بخواهند که مطابق قرارهای مصوب حزب کار کند و اگر نکرد از دفتر سیاسی بخواهند دخالت کند و کار را اصلاح کند، صاف و ساده کل ماجرا را بپای کل حزب و رهبری مینویسند. اگر من و شما بخواهیم شکایتهای خود از نواقص کار حزب را یادداشت کنیم چه بسا به لیست مشابهی برسیم. هر دو هم داریم تلاش میکنیم رفعشان کنیم. برخلاف شهرداری، رهبری یک سازمان کمونیستی را نه با ملاک ریشه کن کردن مشکلات، بلکه با ملاک تلاش برای ساختن یک سازمان رزمنده، روی خط و استوار، علیرغم همه مشکلات باید سنجید. مشکلات ما، از مساله سطح نامطلوب فرهنگ کار جمعی تا بی پولی، از رقابتهای فردی، تا مساله رعایت و عدم رعایت شئون امنیتی، جزء تعریف محیط فعالیت ما هستند. اگر کسی نسبت به رفیقش بی مهری میکند، این "سیاست حزب" و علامت ضعف حزب نیست. این شرایط کار حزب است. بنابراین من شعار" کارمان نقص دارد" را هیچوقت بعنوان یک پلاتفرم انتقاد از حزب نمیگیرم، بلکه آن را فراخوانی برای تلاش بیشتر تلقی میکنم. (در همین رابطه و همینطور برای آشنا شدنت با نگرش من به حزب و مسائلش، گزارش دفتر سیاسی به کنگره دوم را، که به رفقای حاضر دادیم و من از روی آن صحبت کردم، برایت میگذارم. این گزارش یکسال قبل است. بنظر من از آنموقع تا امروز پیشرفتهای خوبی داشته ایم)

در مورد اظهارات فرهاد مطلبی نوشته ام که در مجله "بحث" روی اینترنت خواهی گرفت.

بنظر من رفیق فرهاد فکر کرد همهمه و فشار ناشی از استعفاهای رفقای دیگر (که در ذهن خود او بسیار غلو آمیز هم تصویر شده است) فرصت خوبی برای صاف کردن خرده حسابهای تشکیلاتی کهنه و امتیاز گرفتن برای او فراهم کرده. و این نه روش پسندیده ای است (چه در کار حزبی و چه در رفاقت معمولی) و نه شناخت درستی از اوضاع حزب را نشان میدهد. جای تاسف بود. اما زندگی ادامه دارد.

دستت را میفشارم نادر (م.حکمت) ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ (عملا ۱۵ آوریل)

برگرفته از فایلهای بک آپ هارد دیسک آرشیو منصور حکمت. اصل نوشته در فرمت ورد فارسی و خط تاکیدها در اصل وجود دارند. تیتر در اصل موجود نیست. از متن برگرفته شده است.

حزب یعنی بحث کردن برای اتخاذ سیاست و پراتیک مشترک، نه بحث بی انتها برای ایجاد یک اندیشه مطلق مشترک

(نامه به حسن صالحی و حمید قربانی)

رفقای عزیز ندا، لطف کنید این یادداشت را در رابطه با سوالات رفقا حمید قربانی و حسن صالحی روی شبکه بگذارید. سوالات رفیق حسن مدتها قبل، از کانال خود رفیق حمید بمن رسید و ندا و منهم همانروز پاسخ کوتاه زیر را از طریق حمید برای حسن فرستادم. ظاهرا دریافت نشده چون مجددا سوالات رفیق حسن، و اگر اشتباه نکنم سوالات جدیدی از خود رفیق حمید روی ندا آمد. بهرحال خواستم حمید و حسن عزیز مطلع باشند که بی‌توجهی ای از طرف من نبوده. مشکل من با سوالات حسن این بود که همانطور که خود حسن گفته بود، او پاسخ خود به این سوالات را دارد و حال میخواهد پاسخ من را بشنود. مباحثی مانند ایران تریبون، بحث تکراری جانبی- غیر جانبی بودن فدراسیون(خواهش میکنم رجوع کنید به سخنرانی من در کنگره اول)، ماجرای تغییرات بالای فدراسیون و غیره، از نظر من موضوعاتی اگر نه حل شده، لااقل سپری شده اند .به این معنی که اگرچه قطعا بعضی رفقا هنوز با هم در مورد اینها اختلاف دارند، اما بقول خارجی ها توافق کرده اند که با هم اختلاف دارند و موضوع را پشت سر گذاشته اند و حول اشتراکاتشان دارند کار میکنند. من نمیدانم چطور میتوان بقول حمید "بلند پروازی کرد" وقتی نگاه آدم به نقطه ای کوچک در آن پائین، در آن گذشته نسبتا دور، میخکوب مانده است. ما نظر خود را در مورد این مسائل، آنقدر که تشکیلاتی را باندازه کافی قانع کنیم که تغییرات پیشنهادی ما را بپذیرد، همانموقع گفتیم و توضیح دادیم. حزب یعنی همین. یعنی بحث کردن به قصد پیشبردن سیاست و به تصویب رساندن نقشه، و نه بحث کردن و باز بحث کردن برای ایجاد یک اندیشه مطلق مشترک.

بهرحال من برای شنیدن تمام نظرات حسن، حتی راجع به آن نقطه و آن گذشته حاضرم. اما فکر میکنم بحث حسن وقتی یک بحث حزبی خواهد بود که بعنوان مقدمه و دفاعیه ای از یک مجموعه سیاست و اقدام در آینده عرضه شود و نه بعنوان تلاشی برای اصلاح روایات دیگران

از یک تاریخ. با تشکر نادر (م.حکمت)۱۷ آوریل ۱۹۸۸

حمید عزیز، لطف کن این یادداشت کوتاه را بدست حسن برسان

قربان تو نادر

رفیق عزیز حسن صالحی

با تشکر از سوالات. با توجه به گفته خودتان من ترجیح میدهم نظر و برداشت خودتان راجع به این مسائل را بشنوم. اینطور صحیح تر است. بعلاوه احکام و مفروضاتی در سوالات شما هست که بنظر من درست نیست و تجزیه و تحلیل آنها فرصت زیادی میخواهد و بهتر است به وقتی موکول شود که احیانا دیداری دست بدهد.

دستتان را میفشارم

نادر (م.حکمت) ۶ آوریل ۱۹۹۹

برگرفته از فایلهای بک آپ هارد دیسک آرشیو منصور حکمت. اصل نوشته در فرمت ورد فارسی و خط تاکیدها در اصل وجود دارند.
تیتر در اصل موجود نیست. از متن برگرفته شده است.

تشکر کتبی و رسمی از یک نشریه مجاز در ایران، معنی سیاسی دارد

یادداشت به رحمان حسین زاده و اعظم کم گویان

رحمان عزیز

یاداشت اعظم را منهم گرفتم. فقط خواستم بگویم من با تشکر کردن مرکز زنان ما از نشریه زنان در ایران جدا مخالفم. طرف در بهترین حالت کار ژورنالیستی خودش را کرده. واضح است که چاپ این خبر در نشریه زنان خیلی خوب بوده است، اما هیچ لزومی به تشکر (آنهم کتبی و رسمی) ما از آنها نیست. دقت کنید این یک نشریه مجاز در ایران است و چنین مکاتباتی معنای جدی سیاسی دارد. امیدوارم چنین کاری نشده باشد. اگر در فکرش هستند لطفا در اسرع وقت نظر من را هم به آنها خبر بده. قربانت نادر

برگرفته از فایلهای بک آپ هارد دیسک آرشیو منصور حکمت. اصل نوشته در فرمت ورد فارسی است.
تیتر در اصل موجود نیست. از متن برگرفته شده است.

توجیه یک سیاست نادرست و تکروانه با عنوان موضع "شخصی"، اصولی نیست

شماره ۲۰۳۷۱ - مورخ ۱۹ مارس ۲۰۰۰

رفیق عزیز مظفر محمدی، با سلام گرم و آرزوی موفقیت

نامه شما به ابراهیم علیزاده و پاسخ ایشان را دریافت کردیم. این موضوع در نشست مورخ ۱۷ مارس هیئت دبیران مورد بحث قرار گرفت. این نامه گرچه در ظرفیت شخصی نوشته‌شده است، اما با توجه به عضویت شما در کمیته مرکزی از جانب کومه‌له شخصی برداشت نخواهد شد و در روابط درونی کومه‌له و همچنین در رابطه آنها با ما میتواند مورد استفاده قرار گیرد و به اعتقاد ما خواهد گرفت. لذا هیات دبیران لازم میداند که نظر رسمی خود را در این مورد اعلام کند. از نظر ما این نامه چند ایراد اساسی داد:

۱ - مطابق قرار مصوب پلنوم کمیته مرکزی (قرار شماره ۱۰۲۸ پلنوم دهم کمیته مرکزی ژوئن ۱۹۹۹) تصمیم در مورد ایجاد رابطه با احزاب و دولتها در اختیار مراجع رهبری حزب (کمیته مرکزی، دفتر سیاسی و یا هیئت دبیران) است و نه افراد و اشخاص. شما در نامه خود درخواست کمک تسلیحاتی برای حزب کمونیست کارگری عراق کرده اید. این دیگر بطور قطع یک امر شخصی نیست و نمیتواند باشد.

۲ - چه شخصی و چه غیر شخصی، نامه شما موضوعات سیاسی و نظامی مهمی را در بر میگیرد و جای انتقاد جدی دارد که شما این اقدام را بدون کوچکترین مشورتی با رفقای حزبی و سیاسی خود و احزابی که این نامه و نتایج آن بر کارشان تاثیر میگذارد و حتی بدون اطلاع قبلی آنها انجام داده اید. شما بر چه مبنایی و با توجه به کدام مصوبه تشخیص داده اید که حتی در صورت پاسخ مثبت ابراهیم علیزاده، حزب کمونیست کارگری عراق سیاست دریافت اسلحه از کومه له را دارد؟

۳ - نامه آوانسهای جدی سیاسی و آرمانی غیر واقعی به سید ابراهیم و مواضع او داده است. به اعتقاد ما صفی که شما ایشان را در آن قرار داده‌اید بطور ابژکتیو وجود ندارد. نامه شما بجای نشان دادن و نقد این واقعیت چشمگیر که کومه له حتی از محکوم کردن لفظی اتحادیه میهنی در این شرایط و دهها شرایط مشابه دیگر طفره رفته و میرود، این توهم را از خود نشان میدهد که گویا این سازمانی است که توان و تمایل و سیاست و جسارت آن را دارد که به کمونیسم کارگری عراق در برابر اتحادیه میهنی کمک تسلیحاتی کند. و این در شرایطی است که نشریات حزب و کمیته کردستان دارند بدرستی سیاست های سازشکارانه و راست کومه له در ایران و عراق را نقد میکنند.

۴ - نامه شما احزاب کمونیست کارگری ایران و عراق را بطور غیر واقعی ضعیف و در تنگنا افتاده تصویر میکند. تشکیلاتی که شما از آن درخواست کمک کرده اید حتی توان کار علنی

در محیط فعالیت حزب کمونیست کارگری عراق را ندارد .این فعالیت حزب کمونیست کارگری عراق و کمونیسم رادیکال در کردستان عراق است که ضامن حضور اردوگاهی سازمانهایی نظیر کومه له در کردستان عراق است .نامه شما تصویر وارونه و توهم زایی از اوضاع بدست میدهد.

۵ – ما انگیزه های انقلابی و مثبت شما را در نوشتن این نامه و نگرانی شما از اوضاع را در شرایط تعرض اتحادیه میهنی کاملا درک میکنیم .اما پاسخ اتحادیه میهنی و سیاست ارتجاعی اش فعالیت متحدانه و با برنامه و متشکل و سراسری حزب کمونیست کارگری عراق و ایران است و نه متوسل شدن فردی به این و آن در منطقه.

رفیق مظفر عزیز. این اقدام تکروانه و نسنجیده و بدون مشورت شما باعث تعجب و تاسف جدی ما شده است. همانطور که گفتم نیات مثبت و انقلابی شما و تمایل پر شور شما به تقویت حزب کمونیست کارگری عراق و رشد و پیشرفت آن و خنثی کردن توطئه ها علیه آن، جای سوال ندارد، اما عدم توجه شما به جوانب منفی و زیان بار این تکروی مورد انتقاد جدی ماست.

با آرزوی موفقیت

رونوشت:

حمید تقوائی رئیس دفتر سیاسی حزب

کمیته کردستان حزب کمونیست کارگری ایران

تیتر در اصل موجود نیست. از فایلهای بک آپ هارد دیسک منصور حکمت برگرفته شده است.

نقطه تعادل اسلامی جدیدی در ایران ممکن نیست

بحث منصور حکمت در پلنوم یازده کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران
(۲۰-۱۸ فوریه ۲۰۰۰)

فقط روی بعضی نکات گرهی که در بحث اوضاع سیاسی میتوان راجع به آنها صحبت کرد انگشت میگذارم، بحث جامع و کاملی را نمیتوانم ارائه دهم، میخواهم در مورد بعضی مولفه ها که بنظرم در اوضاع سیاسی ایران اصلی اند نظر خودم را بگویم.

اولین مشاهده اینست که مردم با جمهوری اسلامی مساله دارند، مبارزه مردم با جمهوری اسلامی - حالا سر طول و عرض آن میشود صحبت کرد - در جریان است، رو به شدت است و مردم جمهوری اسلامی را بطرق مختلف زیر سوال میبرند .این فرق دارد با مثلا انگلستان، که مردم حکومت را زیر سوال نمیبرند، یا سوریه، مردم سوریه هم امروز حکومت را زیر سوال نمیبرند(لااقل حالا). در اینجاها هم مبارزه در جریان هست ولی بالاخره خود دولت هدف نیست.

اتفاقی که در ایران افتاده اینست که یک پروسه اعتراض سیاسی توده ای شروع شده است که نشاندهنده نارضایتی مردم است؛ زیر این اعتراض سیاسی بنظر من همه عناصر و اجزاء مختلف اقتصاد و سیاست و ایدئولوژی را میشود دید. اقتصاد ایران، آنقدر که مردم انتظار دارند دریافت کنند و مصرف کنند، تولید نمیکند، یک بحران اقتصادی در جریان است، سازمان اقتصادی درهم ریخته است. از نظر سیاسی اختناق حاکم است، مردم اختناق نمیخواهند. از نظر ایدئولوژیکی حکومت مذهبی حاکم است مردم حکومت مذهبی نمیخواهند. همه این عناصر در اعتراضات مردم هست، هم وضع اقتصادی، هم اختناق سیاسی، هم موقعیت ایدئولوژیکی حکومت .اگر این دو تای آخر یعنی اختناق سیاسی و موقعیت ایدئولوژیک نبود و فقط وضعیت اقتصادی خراب بود، مردم میرفتند به یک حزب چپ رای میدادند که برود برنامه اقتصادی اش را پیاده کند. یا اگر مشکل فقط ایدئولوژی بود و اقتصاد شکوفا بود، مردم ممکن بود خیلی اعتراض نکنند، دندان روی جگر بگذارند چون دوره شکوفائی اقتصادی حاکم است. یا اقتصاد خوب بود وضع سیاست و ایدئولوژی خراب بود، اقتصاد تحت یک رژیم ایدئولوژیکی خفقان آور راه افتاده بود، شاید مثل سالهای دوران پینوشه مردم بتدریج میرفتند سراغ لیبرالیزه کردن یک سیستمی که نمیخواهند زیاد به اقتصادش دست بزنند.

ولی پروسه ای که ما شاهدش هستیم این مشخصات را ندارد، مشخصات آن نارضایتی اقتصادی، نارضایتی سیاسی و نارضایتی ایدئولوژیک، همه را با هم می بینیم، و دقیقا گروههائی هستند که به نوعی سازش را در جامعه تشویق میکنند، آنهائی هستند که میخواهند در یکی از این ابعاد اصلاحات کنند و بقیه را حفظ کنند .فرض شان این است که یکی از این ابعاد میتواند بماند و بقیه تغییر کنند، برای مثال جمهوری اسلامی بماند اما در اقتصاد و ایدئولوژی اش عقب بنشیند، کمی سکولاریزه تر بشود ولی همچنان تک حزبی، همچنان اسلامی باقی بماند؛ اقتصاد هم از نظر بازار اصلاحاتی در آن بشود بروند به سمت غرب. یا برای مثال این

گرایشات هست. هر کدام دارد یک چیزهائی را فرض میگیرد. اقتصاد تغییر کند ولی همین جمهوری اسلامی با همین ایدئولوژی تحولات اقتصادی را رضایت بخش کند؟؟؟ بروند به سمت غرب، بخشی هم این مطالبه را دارند. یا لیبرالیزاسیون بکنند بدون اینکه مبنای جمهوری اسلامی عوض شود. اینها را درخود هیئت حاکمه می بینیم، این گرایشات هست هرکدام دارد یک چیزهائی را برای خودشان فرض میگیرد.

سوالی که بنظر من در مقابل این بحران اقتصادی، این نارضایتی سیاسی و شکاف ایدئولوژیک در جامعه که عیان شده و همه جهان دارند می بینند، اینست که آیا یک نقطه تعادل اسلامی جدید در این نظام ممکن است یا نه؟ غرب، حالا بعدا به غرب میرسم، بنظر من نهایتا دارد پراگماتیستی نگاه میکند، یک قدم آنورتر همیشه برای غرب بهتر است. کره شمالی را پسر "کیم ایل سونگ" یک ذره بیشتر از پدرش لیبرالیزه کند، برای غرب بهتر است. آن دوره آنهمه از پسر کیم ایل سونگ تعریف میکنند، دوره ای که گورباچف در شوروی آمده بود و یلتسین طرفدار زدن به ریشه شوروی سابق بود، یلتسین را هنوز نمی دیدند که شانس قدرت داشته باشد، همه سیاستگذاران آمریکا بجز یک حاشیه کوچکی در کنگره، طرفدار گورباچف بودند، یلتسین چند تا طرفدار کوچک داشت. مارگارت تاچر تا وقتی سر کار بود طرفدار گورباچف ماند. وقتی کودتا شد توسط ارتش شوروی و شکست خورد، دقیقا همانجوریکه لنین و اینها آمدند سر کار، کورنیلوف و تهدید کودتا آنها را کشاند به صحنه، اینجا هم کودتای شوروی چی های متعهد سبب شد یلتسین رو بیاید، از آن به بعد معلوم شد که گورباچف رئیس جمهور هیچ جائی نیست، اینجا بود که رفتند پشت یلتسین. درنتیجه میشود گفت غرب دقت میکند ببیند چه کسی در خود هیات حاکمه نماینده تغییر در قدم بعدی است، از او حمایت میکند. اگر این تغییر صورت بگیرد نفر بعدی را در سیستم پیدا میکنند و خط مشی بعدی را از او دفاع میکنند. هیچوقت شما یک دولت غربی را پیدا نمیکنید که بگوید "ما طرفدار سرنگونی قطعی رژیم اسلامی هستیم!" یک تعادل جهانی برقرار است، یک تروریسمی گفته اند، یک "پروسیدور" (**procedure**) دیپلماتیکی هست که به یک دولت اجازه نمیدهد طرفدار سرنگونی دولت دیگری باشد. حتی در عراق هم این کار را نمیکنند، در حالیکه میخواهند صدام حسین سرنگون بشود ولی رئیس جمهور آمریکا نمیآید به صراحت این را بگوید، میگوید میخواهیم لیبرال بشود، میخواهیم مردم دولت را به دست بگیرند. بهر حال مجددا به غرب برمیگردم، جوابی که غرب میدهد که دنبال یک نقطه تعادل جدید اسلامی میگردد که میخواهد رژیم لیبرالیزه تر بشود و پروغربی باشد، یک موضع پراگماتیستی است، میگوید سعی کنیم این را بوجود بیاوریم، حالا ممکن است یا خیر، این به خود غرب مربوط است. دفاع غرب از خاتمی یا حکومت اسلامی نوع خاتمی، نشاندهنده دفاع استراتژیکی غرب از یک حکومت اسلامی در ایران نیست، نشاندهنده دفاع پراگماتیستی غرب از بهبود اوضاع در خاورمیانه است که بعدا هم ممکن است از ایران بخواهند به آن بپیوندد. میتوانیم بحث کنیم که منافع استراتژیکی آمریکا با چگونه دولتی جور در میآید چون در مراحل بعدی سر و کار ما اساسا با این دولتهاست، نه با این دولتی که الان هست، بخصوص که غرب در دفاع از این دولت علیه هیچ اپوزیسیونی بمب اندازی نمیکند ولی در دفاع از دولت استراتژیکی اش در منطقه، ممکن است طور دیگری عمل کند.

من معتقدم یک نقطه تعادل اسلامی جدیدی نمیتواند وجود داشته باشد، در درجه اول بخاطر مساله اقتصادی، مساله اقتصادی در چارچوب اسلامی در ایران جواب نمیگیرد. به خاطر اینکه اقتصاد، امروزه دیگر خیلی جهانی شده است، سرمایه داری در یک کشور بر مبنای جایگزینی واردات و اقتصاد خودکفا به جائی نمیرسد و این طرح را هم هیچکس ندارد، همه چیز باید قاعدتا در چارچوب بازار جهانی راه حل پیدا کند. جنبش اسلامی یک جنبش منطقه ای است، این جنبش منطقه ای زنده است و ضد غربی است. در نتیجه یک حکومت اسلامی که فقط در یک کشور کمی جلو غرب کوتاه بیاید هنوز از لیگ عمومی اسلامیت بیرون نرفته و درنتیجه در کشمکش اساسی جهانی با سرمایه داری غرب که پدر امر رشد کشور باید باشد، آن کشور همچنان در لیست ممنوعه است. وگرنه مصر صنعتی میشد قبل از ایران که دیپلماتهای واشنگتن در آن میآیند و میروند. ولی چرا هیچ کسی سرمایه اش را آنجا نمیبرد؟ یا اسرائیل؟ اسرائیل که دیگر اصلا اسلامی نیست، ولی منطقه بطور کلی برای سرمایه ممنوعه است، چون عاقبتش معلوم نیست.

کسانی که راجع به آسیای جنوب شرقی حرف میزنند یادشان میرود که دو تا بمب به هیروشیما و ناکازاکی انداخته اند که کلا ژاپن گرائی در آن منطقه منتفی است فعلا. اگر شکست ژاپن در جنگ دوم و تسلیم امپراطور نبود رفتن سرمایه غرب به این صورت به آن منطقه، به سنگاپور و ویتنام و کشورهای موسوم به ببرهای اقتصادی جنوب شرقی آسیا معنی نداشت. منطقه از نظر امپریالیسم ژاپن، منطقه مورد ادعا بود، سرنوشت سرمایه آمریکائی و غربی در آنجا مورد بحث بود و ایدئولوژی ای که غرب را چالنج بکند در آنجا وجود داشت. یک ایدئولوژی دیگر که غرب را در آسیای جنوب شرقی چالنج میکرد کمونیستها و طرفدار چینی ها بودند که آنهم در یک پروسه ای از جنگ کره به بعد، یک تعادل درازمدتی برقرار شد که آمریکا میگوید سر قضیه کره یا نفوذ کمونیستی در منطقه بمب اتم میزنم، این را به آنها گفته است. درنتیجه بمب اتم این منطقه را از دست امپریالیسم ژاپن در آورده است، از زاویه خطر امپریالیسم ژاپن یک دوره تاریخی گذشته، نیروهای متعددی را شکست داده اند، آنجا ایدئولوژی مقاومتی وجود ندارد، بورژوازی محلی آسیای جنوب شرقی زیر یک پرچم بودائیستی یا غیربودائیستی در جهان ادعائی ندارد؛ دارد در رابطه با غرب کار میکند، پروغربی است و این تثبیت شده است. درنتیجه اقتصادش هم مرکز توجه سرمایه غربی هست. هر وقت این وضعیت تغییر کند، دوباره سرمایه غربی تجدید نظر میکند، فرض کنید چین به یک وزنه قوی تبدیل شود که ممکن است این کشورها را یک لقمه چپ بکند، باز سرمایه داری غرب به آن منطقه بعنوان یک منطقه نفوذ، با تردید نگاه خواهد کرد.

خاورمیانه جائی نیست که غرب برود در آن سرمایه گذاری کند، سرمایه گذاری بستنی فروشی نیست، باید زیرساخت اقتصادی بسازد، باید صنایعی راه بیندازد که شش سال دیگر تازه به تولید میرسد، پانزده سال دیگر به سود میرسد. درنتیجه حساب کاپیتالیسمی که بخواهد برود ایران، مصر، اسرائیل، عربستان و اردن، باید این باشد که اقلا تا بیست سال دیگر قدرتهای سیاسی اینجا همینطور مانده اند. تا وقتیکه مساله اعراب و اسرائیل و مساله اسلام و غرب باز است، و تا حالا خاورمیانه بمبی و هیروشیمائی نداشته، جنبش اسلامی آن از قدرتهای غرب شکست نخورده، بنظر من اینکه اقتصاد ایران در یک نظام کاپیتالیستی گل بکند، مقدور نیست.

حتی زیر رژیم سلطنت طلبان هم، من همیشه گفته ام که در بهترین حالت شبیه ترکیه میشود، اقتصاد ایران به سمت ترکیه میرود نه به سمت تایوان یا هنگ کنگ. به سمت ترکیه میرود بخاطر اینکه این کشور ساختار عقیدتی- سیاسی اش، تاریخچه اش یا آینده محتملش در منطقه همین قدر اجازه میدهد. غرب برود یک کشور صنعتی غول آسا درست کند، که بتواند تکنولوژی پیشرفته بسازد و جابجا کند، بعد دوباره نهضت عظیم مخالف غرب آن را بگیرد؟ میگفتند ارتش ویتنام بعد از بیرون آمدن آمریکا چندمین ارتش جهان شده بود؛ بخاطر توپ و تانکی که آمریکائی ها در ویتنام جنوبی جا گذاشته بودند. حالا بیاید این کار را هم بکند، یک اقتصاد هم بسازد، دودستی تحویل یک نهضت اسلامی، بعد یک نهضت کمونیستی بعد کسان دیگری که ممکن است در شرایطی در این منطقه بیایند.

درنتیجه جنبه اقتصادی قضیه بنظر من بخصوص در چارچوب اسلام و اسلامیت جوابگو نیست. اسلام راه حل تک کشوری ندارد، "کاپیتالیسم در یک کشور" بنظر من برای جنبش اسلامی مقدور نیست. باید تکلیف این جنبش اسلامی در منطقه روشن بشود که تازه به یک نقطه ای برسند مثل بلغارستان، اگر بشود. همین الان ترکیه را پشت دیوار بازار مشترک اروپا نگه داشته اند، که خیلی هم فاشیستی تر از موقعی که پرتغال و اسپانیا دیکتاتوری بودند نیست، بالاخره قابل اداره است، با یونان فرق چندانی ندارد که حکومت سرهنگها را همین چند وقت پیش از آنجا برچیدند. ترکیه پشت دیوار اروپا مانده است برای اینکه هنوز از سرنوشتش مطمئن نیستند، آن را اروپائی نمیدانند. ترس از اینکه اسلام و اسلامیت را که زنده است، وارد ساختار اقتصادی- سیاسی حاکمه جوامع دمکراتیک غرب کنند، سر جای خودش هست. یک بحث تئوریهای اساسی آنورتری هم وجود دارد، جنبه افراطی نگرانی مثلا در بحث جنگ تمدنها نهفته است. بخشی از هیات حاکمه آمریکا معتقد است که این جنگ تمدنها دارد صورت میگیرد و هست .جناح متعادل هم از این قضیه یک نگرانی اساسی دارد.

از جنبه سیاسی هم بنظر من نقطه تعادل اسلامی جدیدی نمیتواند وجود داشته باشد، بخاطر اینکه این تعادل سیاسی قرار نیست بین جناحها بوجود بیاید، باید در جامعه بوجود بیاید. چه درجه لیبرالیزاسیون در ایران قابل ابقاست؟ برای این مردمی که این اقتصادشان است و این ایدئولوژی حاکم بر آنهاست، چه درجه لیبرالیزاسیون سیاسی را میتوان در همان حد نگهداشت و مانع منفجر شدنش شد؟ چه کسی میتواند بیاید در ایران اجازه انتشار فقط به نهضت آزادی بدهد و مطمئن باشد که بیرون از آنها بقیه اپوزیسیون نشریه اش را چاپ نمیکند؟ کی میتواند اجازه بدهد اتحادیه ها تشکیل شوند و فکر کنند در دست حزب کار اسلامی میماند، وقتی می بیند که چپها سیاست امپیریستی زیادی دارند، خود همین اتحادیه اسلامی فردا ممکن است به دست یک محفل کمونیستی بیفتد.

علت تعادل پارلمانی غرب، پارلمان در غرب نیست، میدیاست، روشنگری است، تاریخ صنعتی بورژوازی است، جنگهای جهانی است، اینها پارلمان را ثبات بخشیده اند و نیروهای سیاسی جامعه هم در حدی قبولش کرده اند. اینطور نیست که فرض کنید قرار است فردا ایران پارلمانی بشود و ما را هم دعوت کنند .تازه ما هم قبول کنیم، ارتش قبول نمیکند، میخواهم بگویم ارتش این منطقه هر وقت از تقویت پارلمان ناراضی بوده، علیه آن کودتا کرده است.

عراق یک نمونه اش بود. یارو یک آفتابه دستش گرفته دارد میرود توالت بجائی رسیده که خانم اگر کودتا شد من را خبر کن!! چون هر سه هفته یکبار ... پاکستان یک نمونه آن... میخواهم بگویم کی یا چی قرار است در این گیم (game) پارلمانی در ایران بازی کند؟ این تعادل پارلمانی، محصول یک تعادل ساختاری، تعادل نهادی، تعادل تاریخی طبقات جامعه است، یک مقررات لازم پارلمانی هست، ازجمله احزابی هستند که روبروی یکدیگر ایستاده اند. اگر یک جریان چپ ضد پارلمانی در همین کشور بوجود بیاید، در قدم اول باید با سد سوسیال دمکراسی و لیبر پارتی روبرو شود، که به او یادآور میشود که تو جائی نداری! بیشترین رقیب swp همین حزب لیبر است که نمیگذارد کارگران سراغش بروند. حزب پارلمانی نیرو دارد، انرژی دارد جلو افراطیون محیط خودش را میگیرد. کما اینکه جلو افراطیون کنسرواتیوهای مندل کلاب "نیشنال فرونت" (National Front) را هم باید تاچر بگیرد. وقتیکه تاچر با راسیسم و ناسیونالیسم اش میتواند با بازی پارلمانی سر کار برود، کسی با حزب فاشیستی فلان که بیست سال است زور میزند، یک درصد آراء را نمیتواند بگیرد، به آن رای نمیدهند. میخواهم بگویم وجود این سنتها و احزاب اجازه میدهد که پارلمان باشد. و الا نفس پارلمان را در ایران اجازه بدهند میشود، شش هفت تا پارلمان و بعد جمع میشود. در پارلمان اگر این سنتها از قبل وجود نداشته باشد، به هم شلیک میکنند. هر کس از نتیجه انتخابات قبلی ناراضی باشد دیر یا زود شلیک میکند، طرف مقابل هم شلیک میکند، خلاصه چپاندن ساختار پارلمانی به جوامعی که در آنها نه انقلاب بورژوایی کلاسیک شده، نه صنعتی شده اند،نه مبتنی بر حقوق سیتیزن (citizen) رابطه اش را با دولت تعریف کرده، نه تاریخچه ثبات سیاسی طولانی دارند، به این سادگی ممکن نیست.

از نظر ایدئولوژیکی، آیا نقطه تعادل جدیدی روی ایدئولوژی اسلام میتواند بوجود بیاید؟ بنظر من نمیتواند. چه کسی قرار است این تعادل را بوجود بیاورد؟ مردم که نمیخواهند، غرب که فی نفسه به اسلام علاقه ای ندارد. یک باندی، یک دارودسته ای، بیست سال پیش در جنگ با یک حکومت سلطنتی پروغربی ارتشی، در مقابل بلوک شوروی و در برابر صف داخل، به اسلام برخورده. این، اسلام را به یک روند معتبر در جامعه تبدیل نمیکند که منشاء الهام و منشا ارتباط سیاسی برای بخشی از جامعه باشد. نیست! اسلام یکی از منشاهای تفکر مردم ایران نیست. ناسیونالیسم هست. ناسیونالیسم یک منشاء قوی تفکر سیاسی انسان ایرانی است ولی اسلام اگر هم بوده، هر قدر هم بوده، در این روزها بشدت تضعیف شده است. در ۹-۱۹۰۷، در انقلاب مشروطیت، مردم اسلام را قبول نکردند، صد سال بعدش میخواهند اسلام را مبنای ساختار سیاسی تعریف کنند!؟ این عملی نیست. درنتیجه از نظر ایدئولوژیک هم بنظر من تعادل اسلامی جدید ممکن نیست. حتی کلا سکولاریسم اسلامی، ناسیونالیسم اسلامی، اسلام غربی، اسلام متکی به اقتصاد بازار، هرچه باشد بنظرم من کیسی (case) ندارد و عملی نیست. این جدال ادامه دارد و تا آنجا که به کاپیتالیسم و اسلام در ایران بر میگردد، در گرو شکست نهضت اسلامی در خاورمیانه، تسلیم نهضت اسلامی در خاورمیانه است و این بیشتر از هرچیز خودش را در مساله اسرائیل نشان میدهد، و الان دیگر حکومت اسلامی ایران. این دو فاکتور تعیین کننده اند. اعراب و اسرائیل... ایدئولوژی... غرب تازه تاثیر میگذارد ...، همین الان اینطور است. در همان اروپای غربی به مساله اسلام از دریچه فلسطین و جنبش های ضدغربی نگاه

میکنند. درنتیجه غرب نشانه های آنتی اسلامی را باید ببیند تا بعد جهان سابقا اسلامی به توسعه کاپیتالیستی برسد. این هیروشیمائی نداشته هنوز. تازه این است که دارد آنرا در منگنه میگذارد، هنوز غرب دارد...

درنتیجه بنظر من قطعی است که اسلامی ها میروند. یک دلیل که تا حالا کمک کرده بمانند بخاطر اینست که تا حالا در این جهت چالنج نشده اند، این چالنج الان شروع شده است. تا پنج شش سال پیش کسی چالنج نمیکرد، الان مردم چالنج میکنند، این رژیم را نمیخواهند، درنتیجه به نظر من رفتنی است. اینکه چه بجایش میآید؟ من سعی میکنم درباره سه مقوله در رابطه با هم صحبت کنم: سرنگونی، انقلاب و سوسیالیسم. رابطه این سه مقوله با همدیگر چیست؟

آیا سرنگونی حتما با انقلاب میشود، بحث اول من این بوده که میتواند بشود، بهترین شکل سرنگونی احتمالا با انقلاب است، هرچند شاید... بهترین شکلش این است که فردا بگذارند بروند، (بگویند)معذرت میخواهیم و تمام شد حکومت مان، همگی سوار هواپیما شوند بروند خیابانها را به مردم بسپارند. آیا سرنگونی حتما انقلاب ایجاد میکند؟ به نظر من بطور مادی در ایران، سرنگونی جمهوری اسلامی بدون انقلاب هم ممکن است اتفاق بیفتد. ممکن است کودتا بشود، ممکن است از درون سیستم جمهوری اسلامی کودتایی بشود که روز اولش بگوید ما همه متعهدیم به سرنوشت اسلام، بعد هم زیرش بزنند. ممکن است. ممکن هم هست زیر فشار، در یک پروسه استحاله سریع، قانون اساسی را عوض کنند. خیلی چیزها ممکن است: آخوندها بروند کنار و غیره. سرنگونی لزوما با انقلاب همراه نیست و یا لزوما انقلاب را با خودش ندارد. واضح است که انقلاب شامل سرنگونی است ولی سرنگونی لزوما انقلاب ایجاد نمیکند و در مورد جنبش سرنگونی طلبی مردم، سوال اینست اگر در حین مبارزه برای سرنگونی کار به انقلاب نکشد به سر جنبش سرنگونی طلبی، بعد از سرنگونی چه میآید؟ چون ممکن است بخاطر نافرمانی سیویل (**civil**) و بخاطر سرپیچی سیویل حکومت برود، مردم بتوانند حکومت را فلج کنند و حکومت برود، به طرق انتخاباتی یا اینکه قدرت به دست عده دیگری بیفتد، بعد از آن، جنبش سرنگونی طلبی به چه روزی میافتد؟ این یک سوال است، آیا بعد میرسد به انقلاب یا نه؟ یک سوال که از نظر من مطرح است اینست که آیا انقلاب تنها راه سر کار آمدن کمونیستهاست؟ من حتی میگویم این هم صددرصد نیست. چون ممکن است کودتا را کمونیستها بکنند. و اگر کمونیستها با کودتا سر کار بیایند آیا مشروعیت حکومت کمونیستی زیر سوال است؟ به نظر من ممکن است بعد از سرنگونی انقلاب بشود، یعنی این انقلاب، انقلابی بشود در مبارزه علیه دشمنان حکومتی که فعلا برقرار شده است. ممکن است دوره انقلابی دوره پس از تصرف قدرت سیاسی باشد. مثل روسیه. در جریان سر کار آمدن بلشویکها، چند نفری فقط زخمی شدند، در انقلاب اکتبر چهار پنج نفر زخمی شدند، عده ای هم ناراحت شدند. بعد سه سال یک جنگ داخلی عظیم شد که هزاران نفر کشته شدند، قیامها شد، اعدامها شد در مناطق، ارتشهای عظیم به جنگ همدیگر رفتند، آن پروسه پیروزی انقلاب روسیه بود. درنتیجه انقلاب و سرنگونی و بعد حکومت کمونیستی و سرنگونی، به نظر من مقولاتی هستند که باید با خلاقیت همه حالات آن را در نظر گرفت.

من فکر میکنم پروسه سرنگونی احتمالا در ایران به انقلاب کشیده میشود، بخاطر اینکه جناحهای رژیم اسلامی نمیتوانند بر یک نقشه واحد کنار رفتن سازش کنند، یک بخش از آن میماند. به این خاطر به نظر من سیر محتمل اینست: الان دو خردادی ها از زیر قدرت خامنه ای چی ها حرکت میکنند ولی این تفاوت بسته میشود و دو خردادیها شروع میکنند دست بالا پیدا کردن. از آن لحظه به بعد، یا حتی از کمی قبل از آن، محافظه کاران به فکر کودتا میافتند، برای اینکه آخر این ماجرا، مرگ آنهاست، درنتیجه بعد از تفوق تدریجی دوخردادیها به خامنه ای چیها، یا حتی درست قبل از تفوق قطعی اینها، کودتا یا ضربه نظامی، ضربه قهرآمیز خامنه ای چیها وارد میشود (یا خامنه ای ممکن است با آنها نباشد، ممکن است خامنه ای با خاتمی سازش کند، ولی بالاخره جناح راست آنها میزند) و در جریان خفه کردن آن حرکت راست است که به نظر من قیام صورت میگیرد، به معنی اینکه علیه کل حاکمیت باشد. سناریوئی که معتقدم محتمل است اینست که کشمکش جناحها ادامه دارد، یک جائی جناح راست میزند؛ در مقابل راست، جناح دوخردادی تسلیم نمیشود یا صددرصد تسلیم نمیشود، مقداری مقاومت میکند، این مقاومت در صحنه بسته نمیشود، مردم به صحنه میآیند و همه شان را جمع میکنند. این بنظر من پروسه سرنگونی جمهوری اسلامی است. ولی پروسه سرنگونی، دولت خیلی معینی را سر کار نمیآورد، شرایط خیلی بلبشوئی در تهران بوجود میآید که معلوم نیست کجاها دست چه احزابی است. قیام کنندگان تجزیه میشوند، شبیه انقلاب پرتغال به این معنی، کسانیکه قیام کردند از ارتش پرتغال بودند ولی بعدا مدام این حکومت دست بدست میشد و ترکیبش عوض میشد. بنظر من حکومت در دوره بعد از قیام از راست به سمت چپ میرود تاجائیکه چپی که در مرحله آخر میآید به مردم فراخوان میدهد که به صحنه بیایند و آن "جنگ سه ساله" با بورژوازی ایران شروع میشود. من فکر میکنم پروسه اینست: دوخردادیها رشد میکنند تا وقتیکه تحمل راست ها سر بیاید و کاسه صبرشان لبریز شود، عکس العمل آنها باعث میشود دوئل نهایی بین جناحها در خیابان صورت بگیرد، مردم قدرت را از دست همه شان در میآورند، قدرت در یک دوره دست بدست شدن، به چپ نزدیک میشود، راست علیه این چپ متشکل میشود، چپ ایندفعه مجبور میشود قیام خودش را بکند و در قیام خود چپ، در انقلاب خود چپ ما قاعدتا باید شرکت داشته باشیم. سناریو سیاه در آن فاصله ای است که قیام اول علیه جمهوری اسلامی میشود تا قیام آخر چپ، بعد از آن بستگی به این دارد، چپ چقدر نیروی نظامی دارد، در بحث استراتژی به این میرسیم که بنظر من حزب ما باید با قیافه نظامی در این صف برود. حزبی که میگوید ما اهل مبارزه سیاسی هستیم و آماده برای مبارزه نظامی، هر دو نیرو را داریم و به تناسب اوضاع استفاده میکنیم. قیافه ای که شاید مجاهد الان بیشتر روی جنبه نظامی آن تاکید میکند، ما یک تناسب بهتری را باید توی جامعه ببریم: یک نیروی اجتماعی سیاسی شهری ولی اگر کار به دعوا بکشد این حزب میتواند برود منطقه آزاد کند، و میتواند در شهر جائی را بگیرد و نگهدارد. فکر میکنم پیچیدگی پروسه از آنجایی است که جمهوری اسلامی میافتد. بنظرم تا آنجائی که جمهوری اسلامی دارد میافتد، وضعیت ما روشنتر و شفافتر است، بعد از اینکه دارد میافتد، خود ما میتوانیم دستخوش تجزیه بشویم. کل چپ جامعه ممکن است بترسد، از حرکات خودش مطمئن نباشد، جناحهای مختلف آن هر کدام سمتی بگیرند و آن وقت است که غرب دخالت میکند. سناریو سیاه از فاصله سرنگونی تا تسلط چپ به دولت چقدر طول میکشد، چه اتفاقاتی میافتد، چه جور چپی داریم، بنظر من

اگر ما نقش خودمان را حذف کنیم، چپ آن جامعه یک کشتار دیگر خواهد داشت .یعنی اینکه بعد از افتادن رژیم آنقدر قدرت دست بدست میشود تا اینکه بالاخره آمریکا و غرب آنقدر پول و اسلحه تزریق میکنند و یک جناحی قدرت را یک کاسه کند و آن وقت ما را از یک موضع یک حکومت کرنسکی مانندی، چون آنوقت دیگر اسلامیتی در حکومت نیست، که ما اعصابش را خرد کرده ایم دست به سرکوب ما میزند. هرچند دیگر جامعه به آن خامی سابق نیست نه چپش نه راستش، ولی عده زیادی از چپ های سابق بنظر من به آن دولت کرنسکی مآب بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی میپیوندند، نمونه هایش را داریم می بینیم.

این تصویر من از اوضاع است. تمام تز من اینستکه نقطه تعادل اسلامی جدیدی ممکن نیست. اگر باشد همه این تز دور میریزد. چون اگر در عمل نقطه تعادل اسلامی جدیدی برای هشت سال یا ده سال دیگر، جمهوری اسلامی خاتمی ادامه پیدا کند، داستان زندگی همه ما عوض میشود. و استراتژی ما برای رژیمی که مثلا اسلام در قانون اساسی اش هست و حجاب هم هنوز هست و زن حقوقی ندارد ولی دارد کار میکند و اپوزیسیون مودب، حتی چپ مودب خودش را هم تحمل میکند، مردم هم دنبال کار و زندگی شان رفته اند، این ما را با یک موقعیت جدیدی روبرو میکند که کاملا داستان فرق میکند. اما الان من فکر نمیکنم این سیر محتمل باشد بخاطر اساسا دو چیز: اولا جامعه ناراضی تر از این حرفهاست که بگوید به به! عالی شد! همه با هم همینجا بایستیم، درنتیجه بخشهای مختلف جامعه وضع را اینور و آنور میکشند، ثانیا برای اقتصاد به کمک اسلام نوع جدید نمیتواند راه حل سریع و کوتاه مدت و بنیادی پیدا کند که جوابگو باشد، درنتیجه تضادهای طبقاتی اجازه نمیدهند وضع همینطور بماند.

در جواب سوال درباره پروخاتمی

بنظرم جناح پروخاتمی از ترس اسلام پروخاتمی است وگرنه پرو جبهه ملی است. جناح پروخاتمی اساسا اسلامی نیست، منظورم خود دوخردادیهای داخل حکومت نیست، پروخاتمی های بیرون حکومت، "اکثریت" اصراری ندارد در ایران نماز بخوانند، و اگر همین آلترناتیو را منهای نمازش به او بدهد، این را ترجیح میدهد. ولی پراگماتیسم اکثریتی ها خیلی شبیه غربیهاست، میگوید قدم بعدی چیست؟ من از قدم بعدی دفاع میکنم. بالاخره باید بتدریج بهتر بشود، من از قدم بعدی دفاع میکنم. اگر راستها بزنند و خاتمی فرضا کشته بشود، نوری فرار کند و غیره آنوقت دو خردادیها نمیروند یک خاتمی جدیدی پیدا کنند، میروند جبهه جدیدی در جهت احیای آزادیهای مدنی و سیاسی و دفاع از حقوق فلان، و بخصوص اگر مردم به صحنه بریزند، احزاب چپ مرکز یا راست مرکز خودشان را درست میکنند و به میدان میآورند. یا میتوانند حول شخصیتهای "دگراندیش" که امروز توسط رژیم تحمل میشوند جمع شوند، حزب اسلامی کار یک نمونه است. یا حزبی روی خط جبهه ملی و نهضت آزادی میسازند. اینها همه عملی اند و آنوقت معلوم میشود که طرفداران خاتمی علاقه خاصی به خود خاتمی نداشته اند و شروع میکنند انتقاد کردن که باید قاطع عمل میکرد، نکرد و به این ترتیب میروند دنبال یک حکومت نوع جدید. بی شخصیتی مرکز البته یک پدیده مهمی است. یک شخصیت سیویل متحد کننده در مرکز ندارند.

در جواب این سوال که آیا در هیچ مقطعی دو جناح یکی نمیشوند

در نتیجه ضربه یکی به دیگری متحد میشوند. توافق بین آنها بنظر من فقط در نتیجه این حاصل میشود که یکی از جناحها به دیگری بگوید تو حرف نزن من میزنم و بخشی قبول میکنند، خانه نشین میشوند، بخشی هم قبول نمیکنند. مرغ عزا و عروسی نمیشوند. مجاهدین انقلاب اسلامی برای مثال، اگر راست بزند، عکس العملش با خاتمی و هادی خامنه ای فرق میکند. اسلحه بر میدارد. جناحها فرق میکنند. راستها بیایند ممکن است بهزاد نبوی را بکشند، به هادی خامنه ای رحم کنند. من میگویم قبلا با توافق همدیگر جلو مردم نمیآیند، بعد از دعواشان، بعد از اینکه یک دوئل اساسی بین اینها بالاخره باید صورت بگیرد تا به زیر یک پرچم میتوانند متحد بشوند. قابله این اتحاد هم میتواند کودتای یک طرفشان باشد.

در جواب سوال در مورد نقش بورژوازی در پروسه سرنگونی

بستگی به رفتار حزبی بورژوازی از الان تا آن موقع دارد. اگر رهبری عیانی برای بورژوازی شکل نگیرد، یک دولت ائتلافی از هفتاد و پنج گروه سیاسی مرکز ممکن است تشکیل بشود، فرداش منحل بشود. فردا یکی دیگر مامور تشکیل کابینه بشود نتواند، بنظر من این یک پروسه بحران سیاسی کشداری میتواند باشد تا وقتیکه یک نیرویی عروج بکند که بتواند لااقل در آن طبقه هژمونیک بشود.

پایان

این متن از آرشیو منصور حکمت و از بک آپ فایلهای ذخیره شده در هارد دیسک او برگرفته شده است. متن تایپ شده در فرمت ورد با پیاده کردن نوار صوتی توسط فاتح شیخ انجام شده و همراه با یک توضیح از جانب اصغر کریمی، به منظور ملاحظه و ادیت، برای منصور حکمت ارسال شده است. طبق آن یادداشت، کیفیت بخشی از فایل صوتی خوب نبوده است. به همین دلیل برخی جملات کامل نیستند. در انتشار این متن در کتاب حاضر، در مقابل کلماتی که انگلیسی اند، در داخل پرانتز متن انگلیسی آنها وارد شده اند و به برخی کلمات برای تغییر حالت گفتاری به نوشتاری، در آخر کلماتی مثل رفته، نوشته و... "است" یا "اند " اضافه شده و کلماتی مثل "یه بار"، به "یک بار" تغییر داده شده اند.

کمونیسم بی ربط به مساله قدرت سیاسی و نفوذ اجتماعی، محکوم به شکست است

یادداشتهای برای جلسه

۷ سپتامبر ۲۰۰۰

رفقا،

قصد من در این نوشته پرداختن به مسائل بازسازی فعالیت حزب در منطقه اتحادیه میهنی نیست. رفیق ریبوار و رفقای دیگر در این مورد نوشته هایی دارند و من ملاحظاتم بر آنها را در جلسه مطرح میکنم. اینجا میخواهم توجه تان را به نکاتی جلب کنم که مستقل از ماجرای اخیر باید پاسخ بگیرد، و بنظر من موفقیت آتی ما در گرو حل آنهاست.

فشار اخیر اتحادیه میهنی به حزب در عراق و درگیری ها و بسته شدن دفاتر حزب در سلیمانیه، صورت مساله امروز ما نیست. بازگرداندن اوضاع به قبل از وقوع این رویدادها هم نمیتواند پاسخ ما و هدف ما در شرایط حاضر باشد. بنظر من با شیوه ای که ما در کردستان عراق فعالیت میکردیم و جهتی که حزب می پیمود، دیر یا زود باید شاهد تعرض اتحادیه میهنی و عقب نشینی حزب می بودیم. کمونیسم یک جنبش روتین در حاشیه اینگونه جوامع نمیتواند باشد که نظیر احزاب مختلف بورژوایی دائما "وجود دارند" و به بقاء خود در حاشیه چند درصدی ای از جامعه ادامه میدهند. کمونیسم در اینگونه جوامع یا باید پیروز بشود، یا شکستش میدهند، یا باید پیشروی کند، یا عقبش میرانند. یک نقطه تعادل و یک نرم بقای چند دهساله و متعارف برای کمونیسم رادیکال در کشورهای عقب مانده، استبدادی با نظامهای سیاسی ارتجاعی وجود ندارد. این تصور که رادیکالیسم کمونیستی میتواند در جامعه ای نظیر عراق یا کردستان عراق یک بنای تاریخی و یکی از "نقاط دیدنی" جامعه باشد و مردم سالها بدیدنش بروند و برگردند، این تصور که میشود در گوشه ای از این جامعه تحت سلطه ارتجاع، تبلیغ و آگاهگری کمونیستی را مانند سایر خدمات شهری، آب و برق و تلفن، سالها بطور روتین در اختیار مردم قرار داد، تصوری غیر واقعی است. کمونیسم نه فقط بطور کلی، بلکه بویژه بدلیل شرایط ویژه در کشورهائی مانند ایران و عراق و غیره، به مساله قدرت سیاسی و قدرت عمل سیاسی گره خورده است. کمونیسم بی ربط به مساله قدرت، کمونیسمی که نخواهد مساله نفوذ اجتماعی، دست بالای سیاسی و حاکمیت را در دستور عاجل زندگی خود قرار دهد، محکوم به شکست است.

تعرض اتحادیه میهنی به حزب ما در عراق ناشی از عدم تعرض حزب ما به اتحادیه میهنی است. منظورم ابدا تعرض نظامی نیست. منظورم یک تعرض سیاسی و اجتماعی کمونیسم در کردستان عراق است که میبایست در طول قریب دهسال صورت گرفته باشد. میبایست تناسب قوا به نفع ما بهم خورده باشد، میبایست بافت و ترکیب رهبران جامعه عوض شده باشد، میبایست تعلق سیاسی مردم به احزاب و گروهها دگرگون شده باشد، میبایست کارگران و

زنان و مردم محروم با حزبشان آشنا و در آن متحد شده باشند، میبایست موضوعات در دستور جامعه مهر کمونیستها را برخود گرفته باشد، میبایست تناسب قوای نظامی دگرگون شده باشد و بالاخره میبایست این اردوی انقلابی و رادیکال برای قدرت خیز برداشته باشد. میبایست تمام قدرت را خواسته باشد و برای گرفتنش دست دراز کرده باشد.

قبل از هر چیز باید یک واقعیت چشمگیر در کردستان سالهای اخیر را برسمیت شناخت. واقعیتی که به نظر من بسیار تکان دهنده و درس آموز است. برای یک دوره تقریبا دهساله جریان ما در کردستان امکان داشته است قانونا و علنا فعالیت کند. امکان داشته است قانونا و علنا رادیو و تلویزیون دایر کند، روزنامه منتشر کند، دفاتر علنی داشته باشد، نیروی مسلح ایجاد کند. هیچ چیز مانع تماس ما با کارگران نبوده است. هیچ کس مانع ایجاد رابطه با مردم نبوده. ما اجازه و امکان داشته ایم سازمانهای توده ای علنی ایجاد کنیم. میتینگهای علنی بگذاریم. چنین شرایطی رویای بسیاری کمونیستها، از جمله خود ما در ایران است. حزب ما در ایران حضور کوتاه مدت نیروهایش در مریوان را به عنوان یک دستاورد عظیم جشن میگیرد. در سلیمانیه نیروهای ما ۲۴ ساعت در شبانه روز برای سالها حضور داشته اند. "فوریه تا اکتبر" ما در کردستان تا همینجا سالها طول کشیده است. به کجا رسیده ایم؟

بنظر من پیش از آنکه ضربه اتحادیه میهنی و محدودیت های اخیر سوال جلوی ما بگذارد، این واقعیت باید سوال جلوی ما بگذارد. برنامه ما برای پیشروی و پیروزی چیست؟ اگر ضربه اتحادیه میهنی بتواند ما را به این سوال بیدار کند، اگر بتواند تکانمان بدهد و یادمان بیاندازد که مساله این نبود که اتحادیه میهنی با ما چکار خواهد کرد، بلکه این بود که ما با دولت عراق و نیمچه قدرتهای بورژوایی محلی میخواهیم چکار کنیم، اگر بتواند مجددا صورت مساله کمونیسم، یعنی قدرت برای تغییر جامعه، را برای ما طرح کند، آنوقت این رویداد میتواند واقعا یک نقطه عطف در حیات ما باشد.

ما و جامعه، بحث حزب و جامعه، بیش از هرکس بنظر من به حزب کمونیست کارگری عراق مربوط میشود. فرض کنید ما توانستیم مقرهای های خود را در سلیمانیه مجددا دائر کنیم و ساعت را چند ماه به عقب برگردانیم. بعد چه؟ برنامه و نقشه ما برای پیشروی و پیروزی چیست؟ این سوالی است که باید یک پاسخ اجتماعی از رهبران کمونیسم در عراق بگیرد. کمونیسم بعنوان گروه فشار ارزش مصرف محدودی دارد. اما کمونیسم بعنوان آلترناتیو، بعنوان ابزار یک تغییر اساسی در زندگی مردم، آن چیزی است که ما بخاطرش عمرمان را گذاشته ایم. قبل از اینکه به حزب و مقر و دفتر و رادیو برسیم، سوالی که من از یک رهبر کمونیسم عراق دارم این است که برنامه و استراتژی تان چیست؟ بود و نبود شما قرار است در چه چیز تغییر ایجاد کند؟ معلوم است که انسانهای رادیکال و کمونیست در هر موقعیتی در جامعه برای دفاع از حقوق محرومان تلاش میکنند و سعی میکنند جلوی ارتجاع بایستند. اما این سنگربندی روتین دفاعی در جامعه نمیتواند منبع قدرت کمونیسم و پایه ای برای ایجاد یک جنبش کمونیستی معتبر باشد. کمونیستها باید بگویند برای جامعه چه طرحی دارند و در چه مراحلی و با چه اقداماتی قرار است به آن برسند؟ حزب کمونیست کارگری عراق این افق را ندارد.

این هفت هشت سال مهمترین و پرتلاطم ترین دوره در حیات سیاسی عراق (شامل کردستان) بوده است. چهره این کشور به طرز بیسابقه ای عوض شده است. معادلات سیاسی و اجتماعی اساسا تغییر کرده اند. اگر یک نیروی اجتماعی رادیکال میخواست در سرنوشت این مردم و این کشور نقش جدی بازی کند، این فرصتی بود که تاریخا فراهم شده بود. در زندگی هر نسل هم لزوما چنین فرصتهائی حتی یکبار فراهم نمیشود. هیچ وقت ارتجاع در این کشور به این اندازه ضعیف و ضربه پذیر نبوده است. هیچ وقت مردم تا این اندازه آماده شکستن یوغ ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم کرد نبوده اند. هیچ وقت شرایط برای شروع فصل جدیدی در تاریخ سیاسی عراق و کردستان اینچنین مناسب نبوده است. این فرصتی بود که کمونیسم به نیروی اول در این جامعه بدل شود. حزبی میتواند به اینجا برسد که اولا، بخواهد این کار را بکند و ثانیا، روندهای اجتماعی و تاریخی و اوضاع عینی پیرامون خود را بشناسد. رهبرانی میخواهد که خود را نه روسای سازمان خود، بلکه شخصیتهای تاریخ جامعه خود به حساب بیاورند و با این کالیبر و با این انتظار از خود وارد این پروسه بشوند. رهبر کمونیست اگر رهبر مردم نباشد، رهبر نیست. حزب کمونیست اگر به مسائل جامعه نپردازد و به سوالات گرهی مردم و جامعه پاسخ ندهد، یک حزب سیاسی نیست. ما هنوز در عراق بعنوان رهبران اجتماعی و بعنوان یک حزب سیاسی اعلام موجودیت نکرده ایم. بنظر من ما تازه در نقطه شروعیم. اینکه در سلیمانیه مقر داریم یا نه چیزی را در این رابطه عوض نمیکند. ما در بغداد هم مقر نداریم. برنامه مان برای آنجا چیست؟ بنظر من باید لااقل پاسخ سوالات زیر را داشت:

۱- آیا کسانی را داریم که بخواهند در مقیاس عراق و یا کردستان رهبرانی درجه یک باشند و خود را با سرنوشت مردم خود در این دوران خطیر گره بزنند؟ کسانی که فلسفه زندگی خود را ایفای نقش در سرنوشت میلیونها انسان و در تاریخ یک جامعه و یک کشور قرار داده باشند؟ کسانی که حاضر باشند ملزومات ایفای چنین نقشی را فراهم کنند و مخاطرات و فشارهای آن را بپذیرند؟ کمونیسم عراق بدون رهبران سراسری، شناخته شده و جسور بجایی نمیرسد. این رهبران باید مدافعان یک افق مشترک و متعلق به یک جنبش فکری و سیاسی واحد باشند. باید محصول نقد معینی به چهارچوبهای فکری و عملی کهنه باشند. باید با هم یک مکتب فکری- سیاسی نوین در مقیاس جامعه عراق بسازند. باید جامعه عراق از عروج یک جنبش کمونیستی نوین در عراق صحبت کند که سلطه تاریخی ناسیونالیسم بر سیاست و تفکر سیاسی در جامعه عراق را زیر سوال برده است. یک مکتب و جنبش نوین و جذاب با پرچمداران و رهبرانش. هر جنبشی حداکثر به اندازه توان و افق رهبرانش جلو میرود. باید رهبر خوب داشت.

۲ - باید استراتژی روشنی داشته باشیم. امروز به فردا کردن و خود را نگاهداشتن و رشد خطی، برای اتحادیه های صنفی خوب است، اما بنیاد یک حزب انقلابی نمیتواند باشد. باید مراحل رشد و پیشروی خود تا پیروزی نهایی را تعریف کنیم. مرحله اعلام موجویت، شناساندن هویت سیاسی خود به مردم، قرار گرفتن در بستر اصلی جدال سیاسی، مرحله چفت شدن با تحرکات مستقیم کارگری، سازماندهی مخفی و تحرک علنی، سازمانهای توده ای کارگری، رابطه با جنبشهای مردمی، ایجاد یک هژمونی سیاسی در جنبش اعتراضی عمومی، انتقال از حزب کوچک تا حزب توده ای. جنگ در قلمرو افکار و باورها و ایجاد ابزارهای بزرگ رسانه ای، اسلحه و حزب مسلح، قیام و جنگ توده ای. همه اینها باید برای رهبری

حزب عراق در یک طرح جامع تعریف شده باشد و افق واقعی یک رهبری سیاسی را بسازد. منظورم نوشتن اسنادی که اینها را زیر هم بنویسد نیست. منظورم اینست که رهبران کمونیسم عراق بدانند و بتوانند به روشنی به صفوف خود و مردم بگویند که چگونه قرار است از وضع کنونی به آن موقعیت قدرتمند برسیم. چه موانعی را باید از سر راه برداشت و چگونه؟ از کجا باید شروع کرد؟

۳ - باید تصویر روشنی از موقعیت عینی جامعه و سیر محتمل اوضاع داشت. این موقعیت، امکانات عینی و موانع کار ما را تعریف میکند. سرنوشت بعث چه میشود؟ تحول سیاسی بعدی در بغداد چه خواهد بود؟ مردم چه میخواهند؟ چه پتانسیلی برای سازمانیابی و حرکت طبقه کارگر وجود دارد؟ چه جنبش اپوزیسیونی در عراق میتواند شکل بگیرد؟ وضع اقتصادی چگونه است؟ کدام گرایشات و تمایلات در میان مردم رشد میکند؟ در کردستان چطور؟

۴ - معضلات گرهی جامعه که پاسخ میخواهند کدامها هستند؟ حزب با پاسخ به کدام مسائل خود را به جامعه می شناساند و در مرکز جدال اجتماعی قرار میگیرد؟ سرنوشت حکومت بعث، تحریم اقتصادی، مساله کردستان، مساله زن، حقوق مدنی، صلح اعراب و اسرائیل، اینها نمونه هائی از این سوالات گرهی است. حزب باید به این سوالات پاسخ بدهد. نه روی کاغذ و در یک جزوه، بلکه در یک دیالوگ دائمی و وقفه ناپذیر با جامعه و مردم عراق و افکار عمومی بین المللی.

۵ - نقشه تشکیلاتی حزب. باید طرحی برای ساختن قدم به قدم ارگانهای مخفی و علنی یک حزب سیاسی داشت. از روزنامه ها و رادیو ها، تا کمیته های شهری، سازمانهای مسلح و غیره. هرسال باید در این نقشه جلو رفته باشیم. باید یک اندیشه سازمانی روشن داشت که چنین حزبی در چنین کشوری و دورانی چه مشخصاتی باید داشته باشد. باید کادر ساخت، ارتباطات ساخت، روتین ایجاد کرد، امکانسازی کرد.

۶ - ابزارهای ابراز وجود علنی و سراسری حزب. رسانه ها روزنامه ها و تریبونهای حزب کدامند؟ آیا جامعه را میپوشانند؟

۷ - باید فوکوسهای دوره ای را که مانند یک تسمه نقاله حزب را به یک فاز جدید و بالاتر میبرند، تعریف کرد و جنبش کمونیستی کارگری و سازمان حزب را روی آنها به خط کرد. مساله زن در کردستان عراق، حقوق مدنی در سراسر عراق، مساله تحریم اقتصادی غرب، مساله رفراندوم و تعیین تکلیف کردستان، عدم مشروعیت حقوقی حاکمیت بعث و احزاب کرد و ضرورت ایجاد نهادهای قانونی برای اداره جامعه. اینها نمونه هایی از این فوکوس هاست.

۸ - باید دانست حزب در هر مقطع در کدام مرحله از سیر تکوین خود بسر میبرد. مشخصات جدال حزب با دولتها و احزاب حاکم تابعی از این مساله است. وقتی رفقا از "تعرض به یه کیتی"(اتحادیه میهنی) صحبت میکنند، باید روشن باشد که این چگونه تعرضی است؟ برای یک حزب اجتماعی نیرومند و مسلح، این تعرض حتی ممکن است نظامی برداشت بشود. برای یک حزب کوچک فاقد نیروی مسلح قابل ملاحظه که در مرحله مطرح کردن خود بعنوان

یک آلترناتیو و ایجاد رابطه با طبقه کارگر و جنبشهای اعتراضی است، "تعرض" ناگزیر معنای کاملا متفاوتی دارد. اگر حزب تصویری از موقعیت خود در جامعه و در سیر تکوین کمونیست کارگری بعنوان یک حزب عظیم اجتماعی نداشته باشد، نمیتواند به نیازهای پراتیکی هر مرحله جوابگو باشد.

بحث در این مورد زیاد است و من بعد از جلسه با رفقا سعی میکنم نوشته شسته رفته تری تهیه کنم. بنظر من، ما واقعا باید از نو شروع کنیم. آنچه تابحال کرده ایم ماتریال یک بازسازی بنیادی تر است. اشکال ما اینست که از سازمان شروع میکنم و از مقر و دفتر و عضو و رادیو. حال آنکه باید از سیاست و استراتژی و افق و امر اجتماعی جنبش کمونیسم کارگری در عراق شروع کنیم و خصلت و وظایف سازمان خودمان را از آن استنتاج کنیم. اگر این افق و استراتژی و معدود افرادی که عمیقا به آن باور دارند و بر آن پافشاری میکنند وجود داشته باشد، آنوقت میتوان یک جنبش و یک حزب قوی ساخت. اگر وجود نداشته باشد، آنوقت هیچ حرکت تشکیلاتی و تمهیدات عملی نمیتواند جلوی به سستی کشیده شدن جریان ما در عراق را بگیرد.

تیتر در اصل موجود نیست. نوشته از فایلهای بک آپ هارد دیسک منصور حکمت برگرفته شده است که در فرمت ورد است.

جنبش سلبی، جنبش اثباتی

متن پیاده شده از روی نوار سمینار کنگره سوم - شهریور ۱۳۷۹(سپتامبر ۲۰۰۰)

رفقا! من قطعنامه‌ای را که دیروز حمید(تقوائی) داده بود تأیید کردم و آخرسر به آن رأی دادم. مشکل من با هیچکدام از نکاتی که که حمید گفت، نیست. فکر میکنم در سنت کلاسیک تبیین اوضاع سیاسی، نقش احزاب، مبارزه انقلابی، مبارزه کمونیستی، قیام و هدف نهائی، شعار اثباتی قرار میگیرد. چیزی که من اینجا میخواهم بگویم با این درک تفاوت دارد، و نه تنها با حرفهای حمید تقوائی تفاوت دارد، بلکه فکر میکنم با درک و رسومی که همه ما از فعالیت کمونیستی در دوره انقلابی داریم، تفاوت دارد. من دوره انقلابی را از دوره غیر انقلابی تفکیک میکنم. من میخواهم در اینجا مفاهیمی طرح کنم که خود من به تازگی به آنها رسیده‌ام و هیچ اصراری هم ندارم که کسی آنها را قبول کند. فکر میکنم رادیوی ما روی خط حمید کار میکند، نشریات ما روی خط و نظراتی که حمید طرح میکند، مینویسند. درک هر کادر حزب کمونیست کارگری ایران همین است که حمید بیان میکند و درست هم هست که بگویند. نکته‌ای که من میگویم به یک معنی متفاوت است و اصراری ندارم که حتی آنرا به قطعنامه تبدیل کنم، چون قبل از هر چیز یک متد است. من فکر میکنم بحث شمّ رهبری سیاسی حزب کمونیست کارگری در دوره انقلابی مطرح است. به نظر من دوره انقلابی از اساس با دوره قبل و با دوره بعد خود متفاوت است. دوره انقلابی، دوره انقلابی است، همانطوری که مانوور با جنگ فرق دارد. چون در مانوور، برای مثال، عنصر ترس وجود ندارد ولی در جنگ وجود دارد. جنگ، مانووری نیست که بطور غیرواقعی انجام میشود. جنگ یک پدیده جدیدی است. هر چقدر شما مانوور داشته باشید جنگ یک پدیده جدید است و قانونمندی خودش را دارد. در مانوور وقتی ببینند یک تیر با ماده قرمز رنگی شلیک شده است و روی پای افسر رئیس صف پاشیده است، همه فرار نمیکنند بلکه او را میبرند مداوا میکنند. در جنگ اگر فرمانده تیر بخورد همه فرار میکنند.

من برخلاف کل جنبش "باید نظر اثباتی داد"، که فکر میکنم هر کمونیستی را دست بزنید میگوید باید آلترناتیو اَثباتی داد، از ده بیست سال پیش هر کسی از من پرسیده است آلترناتیو اثباتی شما چیست؟ گفته‌ام نداریم! روز خودش معلوم میشود، لازم نیست ارائه بدهیم، مهم نیست. آلترناتیو اثباتی که جنبش ما ارائه میدهد، آلترناتیوی است که در برنامه‌اش، در تئوری اش، در تئوری سوسیالیسم اش و در نقدش از کاپیتالیسم ارائه میدهد. دوره انقلابی دوره سَلب است. دوره نفی است. ببینید، شریعتی و مطهری نمیتوانستند نقش خمینی را بازی کنند. خمینی گفت نه! شاه نه! هیچ چیز بیشتری نگفت، هیچ الگوئی را نداد، هیچ شعار اثباتی نداد و آخرین نفری بود که مردم حرفش را قبول کردند. شاه حالا کمی ضعیف شده را قبول نکردند، شاه را با بختیار قبول نکردند، شاه با شریف امامی را قبول نکردند و مدام گفت" شاه، نه!". بنابراین جنبش سلبی‌ای که در سال ۵۷ رخ داد، رفت پشت خمینی چون تنها شاخص مهمی بود از نه گفتن. من و شما هم در کوچه میگفتیم، یواشکی میگفتیم" نه، نه"، ولی آنرا

کسی نمی شنید. نه خمینی را توی بوق کردند و روی آنتن های جهان فرستادند و خمینی شد سَمبل نه به رژیم سَلطنت. مهم نبود اثباتا چه میگوید، دقیقا مردم حاضر شدند حرفهای اثباتیش را فراموش کنند، نشنوند و به خودشان دروغ بگویند. میدانستند و معلوم بود که چه تعفنی زیر آن عمامه هست. به نظر من هیچ زن ایرانی شک نداشت که اگر این آدم بیاید وضعش خراب میشود. هیچ روشنفکری، هیچ کارمندی و هیچ معلمی فکر نمیکرد که الان اینها میآیند، جامعه آزاد میشود و همگی یکی یک عمامه روی سرمان میگذاریم و میرویم در پارک شهر قدم میزنیم!! فکر میکردند که اینها بیایند اولین کاری که میکنند حجاب را اجباری میکنند. من خودم در تظاهرات تاسوعا، که حمید به آن اشاره داشت، با یک خانم استاد دانشگاه که شعار میداد زنده باد جمهوری اسلامی، بحثم شد و به او گفتم آخر اینها اگر بیایند فردا حجاب سرت میکنند، گفت الان شاه باید برود.

جنبش خودش را سلبی تعریف میکند و تا آخر با نماینده سلبی میرود. اگر جامعه تصمیم گرفته باشد که سلب اش پایان سلطنت است و سلطنت باید برود، آنوقت با آن کسی میرود که تا روز آخر میگوید پایان سلطنت و با مهمترین کسی میرود که میگوید پایان سلطنت. به نظر من اشتباه است، انقلاب را روی شعارهای اثباتی سازمان دادن و با شعارهای اثباتی رهبری کردن، اشتباه است! جنبش ما باید بشدت اثباتی باشد، بداند که به مجرد اینکه کوچکترین محوطه‌ای از قدرت را پیدا کرد دقیقا چه قانونی را وضع میکند؟ چه اقتصادی بر پا میکند؟ چه سازمانی ایجاد میکند و به چه فرهنگی رسمیت میبخشد و غیره. همه اینها را باید گفته باشد نمیگویم نگوئیم، من هیچ اختلافی با نظر حمید ندارم که باید جمهوری سوسیالیستی را خواست، باید توضیح داد، باید نوشت، باید جدول و خط کشید، باید شعارهای اثباتی را گفت، وضع همه اقشار را در آن شعارها گفت، ولی اینها به درد دوره انقلابی نمیخورند! این جوانب اثباتی را باید گفت تا بدانند میتوانید حکومت کنید، ولی انقلاب را رهبری کردن بر سر ایستادگی بر سر حرکت سلبی است و اینکه تا کجا میتوانید حرکت سلبی را با خودتان ببرید. اگر جامعه ایران حاضر نباشد تا شعار "جمهوری اسلامی نه" برود، من و شما نمیتوانیم به زور با هیچ شعار اثباتی ببَریمش. میگوید نمی آیم! همین آقای خاتمی میگوید افراطی! خرابکار! هرج و مرج طلب و بی‌ثباتی ایجاد کن! تو رویت را کم کن! راهمان نمیدهند کاری بکنیم. منزوی میشویم و در آن گوشه میمانیم. میشویم یکی از نیروهای حاشیه‌ای. اگر جامعه میخواهد تا ختم جمهوری اسلامی برود، هنر رهبری حزب کمونیست کارگری باید این باشد که این پرچم سلبی را نمایندگی کند. اینجاست که شعارهای ریشه‌ای ما مثل "برابری مطلق زن و مرد، بدون هیچ ارفاقی"، این سلبی است! من هیچ تبعیضی را قبول نمیکنم! هیچ اسلامی را قبول نمیکنم! هیچ حجابی را قبول نمیکنم و هیچ فقری را قبول نمیکنم! اینها سلبی بودن حرکت تو هستند، که جمهوری اسلامی را در هیچ شکل آن قبول نمیکند. این خصلت سلبی جنبش ما است که اجازه میدهد توده‌ها بیایند جلو. توده‌ها همه‌شان با هم سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی بقالها، سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما کارمندها، سوسیالیست نمیشوند، با شعارهای اثباتی ما مهندسها سوسیالیست نمیشوند به احتمال قوی، بیشتر کارگران سوسیالیست نمیشوند. جنبش اثباتی ما خیلی جنبش کوچکتری است از آن جنبشی که میتوانیم به شیوه سلبی رهبری کنیم و قدرت را با آن بگیریم. بحث من این است، بحث هژمونی اینجاست.

کدام جنبش اثباتی در جنبش سلبی هژمونی دارد؟ کدام جنبش اثباتی؟ جنبش مذهبی یک جنبش اثباتی است. میداند چه خاکی بر سر جامعه بریزد، کتاب "حکومت اسلامی" خمینی معلوم است نوشته شده است. ابوالحسن بنی‌صدر گفته بود چکار میخواهد بکند. از آقای شریعتی سؤال کنید میداند با این مملکت چکار کند. جنبش اثباتی اسلامی، جناح ارتجاعی اپوزیسیون ملی-اسلامی ایران، مرتجعترین بخش آن که حرفش را زده بود، بنیانهای حکومتش را هم نوشته بود که تحت آن مالیات به سهم امام تبدیل میشود و زن حق رأی ندارد و همه آن توضیح المسائل به مبنای زندگی مردم تبدیل میشود. نتوانستند حتی پیاده‌اش هم بکنند. معلوم است که نگذاشتند. این جنبش چون رهبر مبارزه سلبی توده مردم شد، به پیروزی رسید، اگر حرف اثباتیش را میگفت مردم همان روز اول یک لگد و اردنگی به آن میزدند. به همین خاطر میگفتند امام پیانو میزند، همسرش اوپرا میخواند و ابوالحسن بنی‌صدر خودش به تنهائی یک مدل جدید "فایترپلین" اختراع کرده است. میگفتند همه فلاسفه جهان را شکست داده است، اینقدر اینها پیشرو هستند! دیدیمشان دیگر... مردم قبول کردند، باورشان کردند، مردم قبول کردند که اینها مرتجع نیستند. مردم قبول کردند که اینها اجازه میدهند حرف بزنند. مردم نفرت اینها را میشناختند، مردم نفرت اینها را از کمونیستها می‌شناختند، در انقلاب مشروطه حتی سران آنها را برده بودند بالای دار، با این حال تلاش برای خلاصی از سلطنت در آن لحظه تاریخی و بسیج تمام عواطف جامعه بر علیه حکومت شاه، اینقدر قوی بود که مردم با هر کسی گفت شاه نه، رفت. من به این خاطر فکر میکنم باید این متدولوژی جلوی ما باشد.

ببینید، جنبش اثباتی، جنبش کمونیستی در دوره انقلابی، جنبش آگاهگری نیست که الان به خیابان کشیده شده است. آگاهگری هیچ وقت نمیتواند به خیابان کشیده شود. آگاهگری هیچ وقت نمیرود جلوی پادگان، شعار اثباتی نمیرود جلو پادگان. در نتیجه به نظر من اشتباه است اگر حزب کمونیست کارگری در شرایط فعلی و درست در این بزنگاه، "جمهوری اسلامی نه"!، تبعیض نه!، اسلام نه!، حجاب نه!، بیاید بگوید که ما میآئیم و ۳۷ ساعت کار را برقرار میکنیم و آخر سال مزد هر کس را اینطور حساب میکنیم و پرداخت میکنیم. شما چطور میخواهید حکومت کنید؟ یکی در اینترنت سؤال کرده بود شما عدد بدهید و بگوئید خرج حکومت شما چقدر است؟ عدد نمیدهم! مگر خمینی به شما عدد داده بود؟ مگر فرانکو در اسپانیا به کسی عدد داده بود؟ این شیخهای طالبان عدد داده بودند؟ آمدند و زدند و گرفتند و بعد گفتند میخواهند چکار کنند. اینقدر مَعرفه بودند که مردم نگویند اینها از آسمان آمده‌اند. حتی الان از آسمان میآیند و مدعی رهبری میشوند. چند وقت پیش انتخابات لهستان بود، طرف از آمریکا آمده بود و میخواست رئیس جمهور شود. در چک میخواستند اولبرایت را کاندید ریاست جمهوری چک کنند، این کسی است که وزیر امور خارجه آمریکا بوده است. به نظر من باید اینقدر شناخته شده باشید که بدانند کی هستید و در زیر بوته سبز نشده‌اید، ولی باید رهبر جنبش سلبی جامعه باشید. باید جنبش ات را بشناسند و "نه" تو را بگویند. من این را میگویم نه اینکه موقع چه میکنیم هاست. در برنامه رادیوئی که داشتیم، به شعارها دقت کنید، همه شعارها سلبی است، چرا مردم اثباتا شعار نمیدهند، به جای مرگ بر جمهوری اسلامی بگوئیم چه نظامی را جایگزین جمهوری اسلامی میکنیم. این کار و این روش سَمّ است، تأکید میکنم سَمّ است! اگر میخواهید مردم از شما فاصله بگیرند، بروید به جای مرگ بر جمهوری

اسلامی بگوئید چه میخواهید به جای جمهوری اسلامی بگذارید. روز انقلاب، روز قیام، روز شلوغی باید بگوئید مرگ بر جمهوری اسلامی. بگوئید "نه" به این آخوند، و "نه" به آن آخوند، البته نه به شیوه اکثریت، نه به شیوه دو خردادی اش. هیچی نمیخواهم، جمهوری اسلامی را نمیخواهم، چون مردم نمیخواهند، مردم می آیند دنبال شما.

به نظرم الان سلطنت طلبان جنبش سلبی را نمایندگی نمیکنند. مشکل جناح راست طرفدار آمریکا و غرب این است که شهامت این را ندارند که بایستند و بگویند جمهوری اسلامی را نمیخواهیم، خاتمی هم نه. داریوش همایون و اعوان و انصارش به خاتمی میگویند آری. به همین خاطر به ما میبازند. بخاطر همین است مردم میگویند این رادیو انترناسیونال عالی حرف میزند. به قائم مقامی میگویند این چه بساطی است راه انداخته‌اید؟ اگر یک رادیو پرو- خاتمی میخواستید داشته باشید، بود. روزنامه پرو- خاتمی که هست، شما لطفا از سرنگونی حرف بزنید. مردم به رادیو زنگ میزنند و اینها را به ما میگویند. به ما میگویند راست میگوئید نصف مردم طرفدار شما هستند. در نتیجه، متدولوژی و جا باز نکردن برای دوره انقلابی به نظر من تازه است. من دارم روی این متد فکر میکنم و انتظار ندارم فعلا کسی با آن توافق داشته باشد. من تمام بحث رفیق حمید تقوائی را تا جائی که جنبش ما را به مردم معرفی میکند و به عمق طبقه میبرد و به یک جنبش قابل اعتنا در جامعه تبدیل میکند، قبول دارم، ولی در مکانیسم انقلاب و در دوره انقلابی و در دوره "نه" گفتن مردم، ما باید نماینده "نه" باشیم و هر نوع تلاش برای آری گفتن، اثباتی تشریح کردن، به نظر من جنبش بالقوه عظیمی را که میتواند پشت ما بیاید، تجزیه میکند. این بحث سازش نیست. مرگ بر شاه، سازش با کسی نبود. "جمهوری اسلامی نه"، سازش با کسی نیست. اتفاقا برعکس، ضد سازش است. مرگ بر جمهوری اسلامی، مرگ بر حجاب اسلامی و مرگ بر تبعیض جنسی، سازش نیست. زنده‌بادهایمان را هم میگوئیم، ولی اگر مردم زنده‌بادهایمان را تکرار میکنند، بخاطر این است که از زبان آن نیروئی مطرح میکنند که آن شعارهای سلبی را میدهد. اگر بیایند بگویند زنده باد جمهوری سوسیالیستی، برای اینست که میگویند چون تنها نیروی قابل اعتنای سرنگونی طلب این را میگوید. یعنی در ذهن مردم، ما باید تبدیل بشویم به نیروئی که میتوانیم رژیم اسلامی را سرنگون کنیم که بعد آن میتواند اوضاع را سازمان بدهد. و نه برعکس، یعنی اینکه ما رژیم اسلامی را میاندازیم و یک نیروی دیگری میآید و بر هم میزند. مردم باید بپذیرند که حزب کمونیست کارگری رژیم را ساقط میکند و برای کسب قدرت حاضر است. در کنگره هم گفتم به نظر من، جامعه همیشه خودش را بین چپ و راست مخیّر حس میکند. چپ چیست؟ راست چیست؟ در شرایطی که مردم فقیر و محروم احتیاج به امنیت احساس میکنند، احتیاج به رفاه و آزادی و برابری احساس میکنند چپها میآیند جلو. وقتی راست میخواهد بزند میگویند همه چیز به ابتکار فردی وابسته است، میگویند چه کسی گفته جامعه و دولت مسئول مردم است، هر کس برود نان خودش را در بیاورد، چه کسی گفته است همه چیز مجانی باشد، مگر اینجا شهر هرت است، در چنین اوضاعی راستها جلو می آیند .

جامعه بین چپ و راست انتخاب میکند، اما بر مبنای قابل باور بودن، بر مبنای قابل دوام بود آن جنبشها. آیا این آلترناتیو مقبول است، ممکن است و میشود آنرا طرح کرد؟ من فکر نمیکنم

کسی در آمریکا بگوید، جنبش تروتسکیستی را میتوانیم در مقابل کلینتون علم کنیم. طرف هر چقدر در درون تروتسکیست باشد ولی مخیّر است برود دمکرات و جمهوریخواه را بررسی کند و فکری به حال خودش بکند. مهم این است که جامعه قبول کند که چه کسی میتواند روی پای خودش بایستد. چه کسی میتواند بزند، ساقط کند و بعد قدرت خود را حفظ کند. این وظیفه ما است.

بنابراین اولا باید بگویم ما میخواهیم بزنیم و سرنگون کنیم و ثانیا نشان بدهیم که میتوانیم حکومتمان را نگه داریم. سؤال مردم این نیست که چه مناسبات ملکی را برقرار میکنیم. میگویند جواب دخالت احتمالی آمریکا را چگونه میدهید؟ جواب فقر را چگونه میدهید؟ قبل از هر چیز میپرسند آیا اجازه میدهند شما حکومت کنید؟ کجاها هستید؟ باید مردم وقتی همدیگر را میبینند بگویند در خانه ما هستند، در محله ما هستند، در کوچه ما هستند، در مدرسه ما هستند در همه جا هستند و ببینند که واقعا اینها نیرو هستند. در نتیجه با بدست گرفتن مجموعه‌ای از شعارهای اثباتی به صورت بسته بندی (**package**) ایده‌آلها و حرفهای درست و گویا اگر آن شعارها را ببرید داخل خانه مردم، چیزی از شما قبول نمیکنند. مردم باید باور کنند و اعتماد کنند که ما نیروئی هستیم که میتوانیم بزنیم و قدرت را میگیریم توان آنرا هم داریم.

در نتیجه، من فکر میکنم معادلات را باید طور دیگری چید.

۱- حزب کمونیست کارگری باید نماینده "نه" گفتن به جمهوری اسلامی و هر تلاشی برای اصلاحش باشد.

۲ - حزب باید نماینده "نه" گفتن به هر جزء ملی-اسلامی دیگر جمهوری اسلامی باشد که هر عنصری از آن میخواهد در سیستم خودش وارد کند.

سلطنت طلب میخواهد برود پنج نفری را بیاورد که در قانون مشروطه سلطنتی از نظر دینی قوانین را چک بکنند، هیچگاه این موضع را انکار نکرده‌اند. هیچگاه قرار نبوده است که مشروطه سلطنتی با "دین مبین اسلام" تناقضی داشته باشد. برای همین است حکومت آخوند را میزند ولی با خود آخوند، با تدریس امام جمعه تهران در دانشگاه تهران که با شاه هم حشر و نشر داشت، مسأله‌ای ندارد. مشروطه سلطنتی نمیخواهد این جوانب را بزند. چه کسی گفته که اینها میخواهند به زنان در امر ازدواج و طلاق حق برابر بدهند؟ چه کسی گفته است که اینها که با آزادی روابط جنسی مشکلی ندارند؟ چه کسی گفته است که تعلقات دینی و مذهبی مردم را در شناسنامه‌هایشان خط میزنند و اصلا اجازه نمیدهند کسی راجع به اعتقادات دینی افراد، پرس و جو کند؟ همه اینها سلبی است. اینها همه "نه" گفتن به پدیده‌ای است که در مقابل ما هست و اگر ما بتوانیم نماینده انزجار مردم از اسلام باشیم، سلطنت طلبان شانس زیادی ندارند. چون اتفاقا سلطنت طلبان ضد اسلامی نیستند، اتفاقا میخواهند بیایند و بگویند همیشه شمشیر دست من و مسجد دست اسلامیها بوده است که با آن مردم را بچاپیم و ساکت کنیم. اتفاقا ما باید روی این موج ضد اسلامی، روی این موج ضد مرد سالاری و روی این

موج ضد استبدادی که هست، به پیش برویم. سلطنت طلب که طرفدار آزادی بی قید و شرط نیست. اولین کاری که سلطنت مشروطه میکند این است که به یک شیوه‌ای قانون ۱۳۱۰ را احیا کند و یک حد و حدودی برای سندیکاهای واقعی و غیر واقعی، مجاز و غیر مجاز تعیین کند. حتما می‌خواهند تظاهرات را با یک مقرراتی، محدود کنند. حتما میخواهند قانون سانسور را بگذرانند. فردا همه اینها را میگویند، نمیتواند نگویند. برای اینکه آمریکا از آنها قبول نمیکند و میگوید باید بتوانید جواب کمونیستها را یک جوری بدهید، ماده و لایحه‌ای تصویب کنید!

من فکر می‌کنم اگر متدولوژی دوره آگاهگری و جنبش سازی دارد میرود به سمت رهبری انقلاب، باید همراه با آن، متد و شیوه نگاه کردن خود را تغییر بدهد، باید برود پای سلب. و این اتفاقا نشانه هیچ کمتر سوسیالیست بودن نیست. علامت کسانی است که میخواهند همه مردم را بیاورند پشت سر خودشان حتی وقتی میدانند که آدم ها را نمیشود با سوسیالیسم مجاب کرد. من چه جوری کسی را با سوسیالیسم مجاب کنم؟ منفعت اش اقتضا نمیکند! حالا اگر امروز هم گفت آری، فردا میزند زیرش، ولی با موج "نه" گفتن به جمهوری اسلامی میخواهد بیاید. در نتیجه این متدولوژی من تفاوت دارد. با همه حرفهای حمید موافقم. ولی اگر بنا باشد متدولوژی و تعیین تاکتیک ما، روش دخالت ما در دوره انقلابی را واگذار کنیم به این حرف حقیقی همیشگیمان که مردم باید بدانند ما چه میگوئیم و بدانند به جای جمهوری اسلامی چه میخواهیم بیاوریم، مردم باید بدانند و بیشترین پروپاگاند را مبنای کار خود قرار بدهیم، من هیچ منکرش نیستم و ناراحت هم نیستم که رادیو ما شعار اثباتی داده است و غیره، ولی تفاوت بخشی از حزب که پروپاگاند میکند و دائما تبلیغات میکند و میگوید کیست، با بخشی از حزب که وظیفه دارد این جنبش را در این دو سال معین به یک پیروزی سیاسی و نظامی برساند نباید قاطی بشود. اگر رهبری سیاسی برود بایستد جلو مردم و به طور اثباتی ترویج سوسیالیسم بکند و اینکه چگونه آنرا پیاده میکند، مردم به آن رهبری همان جوابی را میدهند که به جبهه ملی دادند که میخواست با از رو خواندن قانون اساسی بلژیک، مردم را با خود همراه کند. مردم باید بدانند که ما نیروئی هستیم که اوضاع فعلی را نمیخواهیم. رادیوهایمان باید بگویند مردم از اینها قبول نکنید! مردم یک سر سوزن از اسلام را در زندگیتان قبول نکنید! مردم یک سر سوزن زن ستیزی را قبول نکنید! زنان! مردان! مردم! یک سر سوزن اختناق و استبداد را قبول نکنید، از هیچ کس قبول نکنید به هیچ چیز کم و کوچک راضی نشوید... و مرتب جنبش سلبی را در مردم بیدار کنیم، آنوقت و در آن صورت، مردم میگویند خوب چه به جایش میآید؟ اگر مردم ببینند ما رادیو داریم، ارتش داریم و در هر شهری هستیم معلوم است میگویند اینها میآیند جایش و آلترناتیو هستند. یا اینها میآیند یا حزب پهلوی، تازه حزب پهلوی برای حکومتش باید زحمت بکشد. کس دیگری نیست. از نظر جامعه آن نیروئی که نماینده این "نه" هست، شعار اثباتی آن هم برایشان قابل قبول است، که میشود با آنها آن زندگی کرد. بهتر از وضع فعلی است. آنوقت جمهوری سوسیالیستی برای مردم تبدیل میشود به همه چیزهائی که آنها دوست دارند. جمهوری اسلامی هم در دوره‌ای چنین عمل کرد. جمهوری اسلامی از اول نگفت که میآیم گردن میزنم. با وعده برقراری قسط و عدالت اسلامی مجاهدین و شریعتی چی‌ها آمد. گفتند با صلوات نان را به خانه‌ها تحویل میدیم. حاصل فروش نفت را تقسیم می‌کنیم و با ماشین آدمها را میبریم فرودگاه! واقعا اینطور به مردم میگفتند. مردم،

بهترین نوع مخلوقات طبیعتند که میتوانند سر خودشان کلاه بگذارند... مردم است، انسان است. هیچ غریزه‌ای برای دفاع از خود ندارد، میتواند سر خودش کلاه بگذارد اگر خیال کند آن پدیده‌ای که میخواهد به کامش رود به نفعش است، ممکن است خودش را به آتش بیاندازد. مردم خودشان را مجاب میکنند که آن خواستی را که تو داری، میخواهند، اگر فکر کنند آن پدیده‌ای را که نمیخواهند، تو میتوانی برطرف کنی. این تمام قضیه است. و اینکه مردم متوجه شوند که تو نه فقط میخواهی، بلکه توان آنرا هم داری. به نظر من مشکلی که ما با انقلاب آتی داریم، ناباوری مردم به کمونیسم است. ناباوری به کمونیسم نه به مثابه ایدئولوژی، که خیلیها و دشمنان ما علیه آن و در دفاع از بازار آزاد گفتند و تبلیغ کردند که کمونیسم به پایان رسید و غیره. منظورم ناباوری به کمونیسم به عنوان یک جنبش است که آیا میتواند بزند، بگیرد و در قدرت بماند؟ اینکه ما را در ذهن مردم از شخصیتهای جونیور و شریک کوچک سیاست به نفر اصلی و سینیور در صحنه سیاسی تغییر دهد.

بنابراین، من به جای شعارهای اثباتی و تحلیلهای اثباتی و اندازه‌گیری و بودجه‌بندی سوسیالیسم، رهبران متعدد و سرشناس را پیشنهاد میکنم. به جای شعارهای چه باید بکنیم، نیروی نظامی قوی را پیشنهاد میکنم، به جای خیلی کارهای دیگر رادیوی قوی و چند ساعته را پیشنهاد میکنم. تلویزیون را پیشنهاد میکنم. شهرت هر چه بیشتر حزب را پیشنهاد میکنم. بگذارید مردم مقایسه کنند. مردم مقایسه کنند اینها میتوانند حکومت کنند. به نظر من بلشویکها هیچ چیز اثباتی نگفتند جز اینکه جنگ را ختم میکنند. مردم جنگ را نمیخواستند، بلشویکها گفتند آن را ختم میکنیم. مردم گفتند تزار هم نمیخواهیم، تازه او از قبل رفته بود. مردم میخواستند جنگ را ختم کنند، گفتند یک نیروی ضد جنگ در جامعه هست و آنهم اینها، بلشویکها، هستند.

بعلاوه، برخلاف تصور دمکراتها، بلشویکها در روسیه مردم را قانع نکردند، یک عده‌شان رفتند و حکومت را گرفتند و اعلام کردند حالا حکومت در دست ماست، چه می‌گوئید؟ بالاخره می‌آئید پشت این قضیه که جنگ را ختم کنیم و نان را تقسیم کنیم یا خیر؟ تصمیمت را بگیر، برو تصمیمت را بگیر.

برخلاف تصور دمکراتهائی که به ما میخواهند بگویند اینطوری باید کار کرد. یک عده از بلشویکها رفتند حکومت را گرفتند، گفتند حالا که دست من است، چه میگوئی؟ و مطمئن نبودم اگر مردم می گفتند نه! نمیخواهیم با شما بیائیم، اینها قدرت را تحویل میدادند! شخصا فکر میکنم میگفتند بیخود کردی. همین است که هست!"

به هرحال، بحث من این است... من میگویم جهت‌گیری از طرف اثباتی و حرکت کردن در دوره‌ای که جامعه دارد حرکت سلبی را تجربه میکند، به قیمت حاشیه نشین شدن جنبش کمونیستی تمام میشود. شما باید رهبر جنبش سلبی باشید. باید رهبر جنبش سلبی باشید و برای رهبر شدن باید نیروی قابل اعتنائی داشته باشید و بتوانید قابلیت ادامه حیات را داشته باشید و در آن شرایط بتوانید بمانید و باید بطور واقعی نیرو باشید. من اختلافی در اصول ندارم و با ضرورت اینکه جامعه بداند ما چه میگوئیم و آلترناتیو اثباتی ما چه باید باشد، حرفی ندارم.

در نتیجه من در مقابل بحثهائی که میرود برنامه ما و تاکتیکهای ما را در جهت پروپاگاند بهتر برنامه‌مان و مطالباتمان، که کار همیشگیمان است، طرح میکند، توجه بیشتر به بحث حزب و جامعه را درست میدانم. یعنی اینکه این حزب را ببریم در مقابل چشم مردم، در خانه‌های مردم در موردش حرف بزنند، آرمَش را بشناسند، صدایمان را بشنوند، فارسیمان را بشنوند و بدانند در هر شهری، چه کسی و چگونه میتواند آنها را به هم متصل کند.

***

بخش دوم:

در پاسخ کوتاه به بحث دوم حمیدتقوائی بگویم: یکی از رفقا در فاصله استراحت به من گفت که پس با این بحثها ما تبلیغ این برنامه‌هایمان را که راجع به سوسیالیسم گذاشته‌ایم، کنسل میکنیم؟ جنبش سلبی است دیگر هر کس بپرسد نظر شما چیست جواب میدهیم به تو چه مربوط؟!

من فکر میکنم این جمع روشن است که ما کی هستیم و چه میخواهیم و به عنوان یک حزب تا چه اندازه تصویر و شعارهایمان و اهدافمان را به جامعه میبریم و حتی شیوه پیاده کردن آنها در جامعه چگونه است. سؤال بر سر شیوه رهبری و کسب هژمونی در یک جنبش سیاسی است که در یک دوره معین در یک کشور معین برپا میشود. در نتیجه به نظر من حزب کمونیست کارگری باید هر روز آرمانها و شعارها و اهداف و سیاستهایش را در جامعه پمپاژ کند تا بتواند تصویر خود را به جامعه ارائه دهد. بخشی از معرفی حزب به جامعه این است که اهداف چیست و چه سیستمی را میخواهد به جامعه بیاورد. بحث من این است، اگر تحلیل خود حمید را قبول کنیم، این دیگر کافی نیست. حمید میگوید یک جنبش سرنگونی هست که طبقات میخواهند رهبری آنرا به دست بگیرند و یواش یواش به یک جنبش عمومی تبدیل میشود. مردم جانشان از جمهوری اسلامی به لب رسیده است و آنرا دیگر نمیخواهند. تمام قضیه بر همین یک جمله بنا شده است، میگوید نمیخواهندش. کسی میتواند رهبری این جنبش را بر عهده بگیرد، که نماینده نخواستن باشد و نماینده تا آخر بردن این نخواستن. کسی ممکن است این تحلیل را رد کند و بگوید که مردم یک چیزهائی از حکومت را میخواهند و یک چیزهای دیگرش را نمیخواهند، یا به آن رضایت میدهند و در نتیجه شانس با نیروهای اصلاح طلب است. طبرزدی و یا دفتر تحکیم وحدت، برای مثال، لابد این را میگویند. یا مجاهدین انقلاب اسلامی و اکثریت ممکن است اینطوری بگویند. بالانس اینها یک نوعی اصلاح رژیم موجود است و افق خودشان را به این ترتیب میخواهند به جای حرف مردم قرار بدهند. اما اگر مردم رژیم را نمیخواهند و حتی اگر بتوانیم کاری بکنیم که به درجه بیشتری این نخواستن آنها را ارتقا بدهیم، این وظیفه حزب انقلابی این است. و رهبری جنبش سرنگونی را به جز با شعار سرنگونی نمیشود به دست گرفت. اما واضح است این رهبری را دست هر نیروئی که بگوید "من بیشتر میگویم نه"، نمیدهند. باید مردم از بین نیروهای سیاسی اجتماعی موجود که میدانند وزنه‌هائی در جامعه هستند، به آن نیروئی که این سرنگونی طلبی را نمایندگی میکند، روی خوش نشان بدهند و دورش جمع شوند. و در نتیجه مردم حرف و نیات خودشان را

در شعارهای آن نیرو میبینند. توجه کنید، الان سلطنت طلبها تریبون باز کرده‌اند که حزب کمونیست کارگری برود (از آن استفاده کند) و حرف بزند، الان سعی میکنند اختلافات با ما را به نظر خودشان کمرنگ به نظر بیاورند. پیش خودشان فکر میکنند که حزب کمونیست کارگری مدرن است. اینها اسلامیها را عقب میرانند، ما با آمریکا میرویم میگیریم. در میان ما سعی میکنند از جنبه خلع ید، مالکیت اشتراکی، و لغو کار مزدی صرفنظر کنند و در ما، نیروئی برای تضعیف جمهوری اسلامی ببینند. ما هر کاری بکنیم این نوع نیروها تصویر خودشان را از ما ارائه میدهند و به خودشان میگویند نه اینها قصد خلع مالکیت ندارند، به خودش هم همین طوری نگاه میکند اگر جمهوری اسلامی را بیاندازند، نگاه میکنند ببیند کدام نیرو را در برابر موضع خلع مالکیت ما قرار بدهند. در همین پروسه بخشی از آنها حتی سعی میکنند جلوی این خواستها را در حزب سد کنند،

به نظر من گرایشات اجتماعی از حزب قطعا استفاده میکنند و بر روی حزب فشار میگذارند. بحث من این است که حزب کمونیست کارگری تبلیغ میکند، ترویج میکند و سازماندهی میکند، اینها به جای خود محفوظ، و جز لایتجزای تئوری و توضیح برنامه و شعارهائی است که مردم با آنها نیاتشان را تداعی بکنند. اما در یک دوره و مقطعی که حزب کمونیست کارگری در معرکه جنگ قدرت قرار میگیرد، آنوقت باید فهمید چه تسمه نقاله‌ای تو را به قدرت نزدیک میکند، نه اینکه چه تسمه نقاله‌ای تو را معرفی میکند. در روزهائی که باید قدرت را بگیرید نمیتوانید بایستید که خودتان را معرفی کنید. باید قدرت را بگیرید. اینجاست که باید دید مردم چگونه به شما اجازه میدهند که قدرت را بگیرید، با شما میآیند و چه کار باید کرد که با شما بیایند؟ من روی این جنبه است که میگویم اگر در رادیو و تبلیغاتمان بگوئیم فقط شعار مرگ بر جمهوری اسلامی کافی نیست، بلکه مردم باید شعارهائی هم بدهند که چه میخواهند، به نظر من ما داریم به این ترتیب مردم را گمراه میکنیم. مرگ برجمهوری اسلامی کافی است! آیا واقعا اگر بشنویم که در این دانشگاه و آن محله و این و آن کارخانه شعار مرگ برجمهوری اسلامی بلند شده است، کافی نیست؟ چه را میبایست میگفتند، شعار چه کسی را دارند میدهند؟ شعار داریوش همایون را؟ نه! شعار احزب دوخردادی را؟ نه! شعار ما را دارند میدهند. الان فقط مائیم که میگوئیم مرگ بر جمهوری اسلامی، حمید میگوید آنوقت آنها همه میآیند این شعار را میگویند. باشد، تمام قضیه این است، تمام قضیه هژمونی همین است. (از میان حضار: مجاهد هم میگوید!)

... مجاهد نمیگوید مرگ برجمهوری اسلامی، میگوید مرگ بر حکومت آخوندی. بقول معروف در خیلی موارد در سلب، اثباتی نهفته است. اینکه شما تا کجا را میخواهی نفی کنی نشان میدهد چه چیزی را میخواهی عوض کنی. واضح است که تصویر اثباتی تو باید بالای سر جامعه باشد. من میخواهم بگویم که شعار روز جنگ، آن شعار هَل مَن مبارز طلبیدن و برویم به سمت پادگانها، بزنید و بگیرید، نمیخواهیم، رضایت نمیدهیم و یا مثلا بگویند طبرزدی نوکر بی اختیار از این در نمیآید که من آلترناتیوم را گفته‌ام. این شعارها از این در میآیند که آنها میخواهند سازش کنند تو نمیخواهی، فقط از این. یکی یکی سیاستمدارهای طبقات دیگر میخواهند سازش کنند ولی تو نمیخواهی. یکی یکی در حفظ وضع موجود آن روز ذینفع

میشوند ولی تو ذینفع نیستی. و اگر مردم هم ذینفع نباشند و حس کنند که ذینفع نیستند با تو میآیند. یا تو باید کاری بکنی که حس کنند که ذینفع نیستند. به این معنی قبول میکنم که هرچه جلوتر میرویم و اوضاع آشفته‌تر باشد، دوز بیشتری از اینکه آلترناتیو چی هست را باید وارد کنیم. بالاخره بین دو نیرو که هر دو طرفدار سرنگونی است مردم باید انتخاب کنند. ولی این قبل از اینکه از شعار اثباتی تو در آمده باشد، از انتخاب بین راست و چپ در جامعه در میآید. و اینکه کدامیک از اینها شانس دارد که بماند. به نظر من مردم بعد از اینکه رژیم را ساقط کردند میروند خانه‌شان. طبقه کارگر ممکن است بخواهد در صحنه بماند و کارهای دیگری را انجام بدهد، اما به نظر من خصلت عمومی جنبش با سرنگونی تمام میشود. مردم بطور عموم میخواهند ببینند کدام نیرو میتواند به مخمصه پایان بدهد و نُرمی را برقرار کند. اگر چپ جامعه، چپ طرفدار آلبانی و پرو روسی باشد که تصویرش از جامعه آلبانی را میخواهد بیاورد، من از شما قبول میکنم و میگویم نمیخواهیم، حتی اگر بزند و بگیرد هم باز نمیخواهیم. به این معنی اینکه چه تصویری از تو در جامعه هست، مهم است. ولی این تصویر در رادیکالیزه کردن مردم نقشی ندارد، در انتخاب کردن تو به عنوان آلترناتیو رادیکال نقش دارد. میخواهم فرق اینها را بگویم. در موضع سوق دادن جنبش سرنگونی به جلو، آلترناتیو ما معنی ندارد. اگر جنبش سرنگونی به جلو سوق پیدا کرد، در پذیرش حکومت تو این خیلی نقش دارد که تو کی هستی، چه میخواهی بگوئی و چکار میخواهی بکنی. به نظر من، اگر ما روی چیزهای دیگری خم بشویم، درست‌تر عمل کرده‌ایم. ضمن گفتن اینکه کی هستیم، تمرکز کنیم، بر اینکه ما را به عنوان یک نیروی قوی سیاسی که میتواند حکومت کند، میتواند قیام سازمان بدهد، میتواند همه جا حضور داشته باشد، هستند، در مورد آنها دروغ و اغراق نشده است، بشناسند. در خود همین کنگره سه، یک عده میگفتند این حزب کمونیست کارگری غلوّ میکند، همه جا نیست. دو سال پیش ده برابر اینها را در مورد ما میگفتند. بعد می بینید که عبدالله دارابی و مجید حسینی دارند در اطراف مریوان قدم میزنند و با مردم حرف میزنند. دیگر نمیتوانند اینها را به ما بگویند. مردم کردستان، هرچند هم شعار اثباتیمان را برایشان توضیح داده باشیم، ما را اکنون بیشتر باور میکنند که مجید حسینی یک ماه تمام در منطقه میچرخد، رفته است توی شهر و آمده است بیرون و با مردم تماس گرفته است و این حکومت جرأت نکرده است برود سراغش. مردم باور میکنند که اینها میتوانند، اهل این کارند، نیروی آن را دارند. حتی به نظر من شایعه‌ای که اینها از اسرائیل پول میگیرند، به نفع ماست. بگذارید بگویند! اسرائیل که نمیآید به یک محفل چهار نفره کمک کند، حتما نفع خودش را در این دیده است، لابد برآورد کرده است که حزب کمونیست کارگری یک نیروئی هست که میشود بر آن سرمایه گذاری کرد. بگذارید بگویند، واضح است که پاسخ شان را میدهیم، ولی این ساده لوحها نمیفهمند که حزب کمونیست کارگری به عنوان یک نیروی سیاسی از دولتی مثل اسرائیل، که هر دولتی نیست و اصلا شبیه مثلا اردن نیست، و بلکه باید قبل از آن با آمریکا توافق کرده باشد که به چه نیروئی پول میدهد، شایع کرده اند که ما کرور کرور پول گرفته ایم. یک چنین تصویری رفته است توی خانه‌های مردم، و در نتیجه مردم میگویند اینها میتوانند بگیرند و نگهدارند و حتی ممکن است با اسرائیل و آمریکا به یک سازشی برسند که بتوانند خودشان را سر کار نگه دارند. این تصویر رفته است توی خانه‌های مردم.

آیا ما یک عده جوان آوانتوریست ایده آلیست و ماگزیمالیست هستیم، یا یک حزب سیاسی قوی و رادیکالی که میزند و قدرت را میگیرد و میتواند بماند و دولت تشکیل میدهد و کشاورزی را راه میاندازد و اقتصاد را سر و سامان میدهد و مدارس و طب را راه میاندازد؟ این تصویر به نظر من مهم است، تا آنجائی که حرفهای شما در ساختن این تصویر نقش دارد، کاملا درست است و حق دارید و حتی در سرنگونی هم باید ادامه بدهیم. ولی جای این را که تو موظفی قدرت ات را و انسجام ت را، توده‌ای بودن ات، حضورت و در دسترس بودنت را نشان بدهی، نمیگیرد. ما کنگره را بردیم در دسترس، که مردم باورمان کنند، نیروی نظامیمان را بردیم در دسترس که مردم باورمان کنند، رهبریمان را و عضو کمیته مرکزی را گذاشته‌ایم در دسترس مردم که باورمان کنند. این جنبه است که علاوه بر بحثهای شما مهم است. وحدت کمونیستی هم ممکن است آلترناتیو اثباتی خود را ارائه کند، اما آن کارها را نمیتواند انجام دهد.

پایان

متاسفانه در متن پیاده و منتشر شده بحث، "جنبش سلبی، جنبش اثباتی"، که یکی از محورهای مهم تفاوت متدلوژیک و شیوه سیاسی منصور حکمت با دیگر شیوه ها در درون جنبش و تحزب کمونیستی، از جمله در حزب کمونیست کارگری، بود، یک اشتباه بزرگ بچشم میخورد که کل موضع منصور حکمت را از طرح جنبش سلبی زیر ابهام میبرد. این لغزش، موضع منصور حکمت را با بینشی در هم می آمیزد که با گرایش"کارگر کارگری" و موعظه خوانیهای منشویسم و فوئرباخیسم در برابر متد مارکس در نقد تزهای فوئرباخ و موضع سوسیالیستهای ناظر تاریخ و مخالف متد لنینی و دخالتگری و دست بردن یک حزب کمونیستی به قدرت سیاسی، در همان جنبش اثباتی که مورد نقد او در همین سمینار است، همسو و یکسان تداعی میکند. جمله ای که به اشتباه پیاده و به نام منصور حکمت منتشر شده است، چنین است:

"مطمئنا اگر مردم می‌گفتند نه، نمی‌خواهیم با شما بیائیم، شخصا فکر میکنم که بلشویکها حکومت را تحویل میدادند."

اما جمله کامل و متناقض با جمله فوق که در متن کتاب حاضر آمده است و عینا با نوار سخنرانی انطباق دارد، چنین است:

"و مطمئن نبودم اگر مردم می گفتند نه نمیخواهیم با شما بیائیم، اینها قدرت را تحویل میدادند! شخصا فکر میکنم میگفتند بیخود کردی. همینه که هست!"

در متن پیاده شده و مبنا، برخی کلمات از شکل محاوره ای به صورت کتبی در آمده اند، و در برخی جملات، به منظور روان تر کردن منظور سخنران، ترتیب کلمات از شکل محاوره ای به صورت کتبی تغییر داده شده اند. جملاتی که در متن حاضر زیر آنها خط تاکید کشیده شده اند، در متن سخنرانی نیز با تاکید بیان شده اند.

شفای افسردگی پسا انتخاباتی، پارتی بازی است؟!

نامه به رفیق ر

رفیق عزیز،
دورادور جریان استعفای تو را شنیدم و خیلی متعجب و متاسف شدم. من دلیلش را نمیدانم. اما اگر ربط به نتایج انتخابات اعضاء و مشاوران کمیته مرکزی داشته باشد، جدا بی مورد و اشتباه است. ما ظاهرا باید فکری بحال این افسردگی پسا انتخاباتی کادرهای بالای حزب بکنیم. بدون استثناء هربار در این ۲۰ سال این مساله را داشته ایم. حیف است، حیف! این انتخابات ها تنها میزان و شاخص ارزش و شان رفقای ما نیست. حتی بهترین میزان هم نیست. نتیجه جمع و ضرب برداشتهای افراد گوناگون در یک رای گیری است. باید به این پروسه دمکراتیک و مشکلات و انصاف و بی انصافی ذاتی آن عادت کرد. چون آلترناتیو فقط میتواند پارتی بازی و انتصاب باشد و آن به مراتب بدتر است.

این کنگره مهمی بود. ما در آستانه دوره تاریخی مهمی در حیات حزب و جامعه ایران هستیم. خیلی حیف است اگر بنا باشد رفقایی مثل تو نتیجه دو دهه تلاششان را درست در این مقطع رها کنند. از صمیم قلب امیدوارم تجدید نظر کنی. جای تو در این حزب است.
منتظر پاسخ هستم. قربان تو نادر ۲۲ اکتبر

توسط ایرج فرزاد تایپ شده است. کنگره مورد اشاره، کنگره سوم حزب کمونیست کارگری ایران است. تیتر از متن برگرفته شده است.

هدف ما باید به میدان آوردن یک تعرض ضداسلامی و نه "روشنگری" در مورد اسلام باشد

نامه به محسن ابراهیمی

محسن جان، با سلام گرم و آرزوی سلامتی و شادی ات.

نوشته را خواندم. بنظر من خوب است. هرچند فکر میکنم نوشته های پلمیکی ات گیرا تر از این متن اثباتی است. یک ملاحظه کلی دارم و آن اینست که بنظر میاید این متن خواننده ای را مد نظر دارد که هنوز اندک توهم و امیدی به اسلام دارد. شخصا فکر میکنم نوشته های ما باید (با توجه به اوضاع ایران) ضد اسلامی تر و هجو آلود تر از این باشد و هدفش بیشتر بسیج و به میدان آوردن ضد اسلامیون و ساختن یک فضای تعرضی باشد تا روشنگری در مورد اسلام. چند نکته مشخص بنظرم میرسد. یکجا گفته ای که نبود مذهب رسمی یعنی اینکه فرد با این حق بدنیا میاید که بعدا آگاهانه مذهب یا بی مذهبی را انتخاب کند. آیا میتوان "آگاهانه" مذهب را انتخاب کرد؟ و آیا کلا ما باید به احتمال انتخاب مذهب این جایگاه را بدهیم؟ بنظر من این

فرمولبندی، اسلام ۱۸ سال دیگر را هنوز یک واقعیت معتبر و با نفوذ ترسیم میکند، به نحوی که کودکی که امروز بدنیا میاید شاید بعدا بخواهد آن را انتخاب کند.

این بحث که حکومت سکولار با حفظ جمهوری اسلامی ممکن نیست بنظر من استدلال زیادی احتیاج ندارد. استدلال بیش از حد، میتواند بدتر حکم را ضعیف کند.

گفته ای جای پدری که کفن تن بچه اش میکند "دادگاه یا زندان" است. دادگاه درست است. اما زندان لزوما یک روش تنبیهی مطلوب ما نیست (هر جرمی). این یک تصویر بگیر و ببند از ما میدهد. شاید چنین پدری را جریمه کنند، یا حق سرپرستی فرزندش را محدود کنند، یا کلاس بفرستند. لزوما زندان جوابش نیست.

قربان تو نادر

تایپ توسط داریوش نیکنام

بحث منصور حکمت در سمینار

تاریخ شفاهی کومه له، از مقطع تشکیل تا پیوستن به حزب کمونیست ایران

نوبت اول و معرفی

موضوع بحث امروز تاریخ شفاهی چپ است، و می پردازد به تشکیلات کومه له از مقطع تشکیل و تا پیوستن آن به حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۶۲(۱۹۸۳). دو نفر از بنیانگزاران این سازمان: ایرج فرزاد و حسین مرادبیگی اینجا هستند. رفقای دیگری هم دراین جلسه هستند که آنهاهم احتمالا در این همین سطح در ابتدا درگیر بوده اند و کسان دیگری از حزب کمونیست کارگری ایران که در کشورهای دیگر زندگی می کنند، که آنها هم می توانستند در اینجا حضور داشته باشند. طبعا همه کمیته کردستان حزب می توانست در اینجا حضور داشته باشد و خیلی های دیگر هم دربیرون که می توانند راجع به آن دوره حرف بزنند، چون همه از فعالین آن دوره بودند. اما در اینجا بیشتر این دو رفیق گفتگو می کنند. علت اینکه من اینجا اسم خودم را به لیست سخنرانان اضافه کرده ام، این است که دریک دوره ای از فعالیت کومه له، از نزدیک درآن حضور داشته ام. کومه له سه کنگره داشت. در کنگره دوم می گوید که اتحاد مبارزان کمونیست خط مشی درستی دارد و بعدا تماسش با ما شروع می شود. کنگره سوم کنگره ای است که در آن برنامه حزب کمونیست ایران تصویب می شود و من در آنجا از طرف اتحاد مبارزان کمونیست، سخنران مهمان بودم. در نتیجه رابطه پیش از تشکیل حزب، کومه له و ا.م. ک و این بحث که چطوری شد که کومه له کلا آمد توی حزب کمونیست ایران، یک مقدار زیادی مشاهدات ما را هم در بر می گیرد و من آن جنبه هائی که به آن دوره تشکیل حزب یعنی یک سال و نیم قبل از تشکیل حزب (ازخرداد ۱۳۶۰، ژوئن ۱۹۸۱ تا تشکیل حزب) من هم مشاهداتی دارم که می توانم در اینجا بیان کنم. بعلاوه اینکه اینجا، به عنوان مجری جلسه به سؤالاتی که از رفقا طرح می شوند یک مقداری به آن جهت می دهم که بتوانیم جنبه های بیشتری از بحث را بهتر بپوشانیم.

چند نکته ای را از طرف انجمن مارکس هم بگویم. ما کارتهای عضویت را که در ژانویه سال گذشته صادر کردیم، قاعدتا یک سال دوام داشته اند. ولی با توجه به اینکه چند جلسه ای از جلسات انجمن کنسل شد، در نتیجه کسانی که برای آن برنامه یکساله کارت عضویت را گرفته بودند و ما همه آن مباحث را هنوز نپوشانده ایم، این کارت عضویتها لااقل تا ماه آوریل و مه اعتبار دارد تا بتوانیم بحث کاپیتال و چند جلسه دیگری را هم با همین کارتها بپوشاینم. بعدش حتما رفقا تمدید بکنند، بطوریکه با کمک اعضا، انجمن بتواند روی پای خودش بایستد تا بعدا بتواند سخنرانان را کمک کند که به اینجا بیایند و غیره.

با اجازه تان جلسه را شروع می کنیم. هرکدام از رفقا ده دقیقه تا یک ربع و من هم چهار پنج دقیقه ای صحبت می کنم و بعدش جلسه را به صورت سوال و جواب پیش می بریم، و هیچگونه محدودیتی روی اینکه چه سوالاتی را مطرح می کنیم و یا چه جوری جواب میدهیم نیست. سعی ما این است که جوابها کوتاه باشند، بطوریکه بشود سوالات زیادتری را مطرح کرد. همچنین رفقائی که در سالن هستند و خودشان شهود این روند بوده اند، می توانند بیایند و بیشتر حرف بزنند.

اجازه بدهید که من اینجا نکته ای را در رابطه با هدف جلسات تاریخ شفاهی، بگویم. این تاریخی است که اگر فعالین آن و شرکت کنندگان در آن، این روایت را به دست ندهند، این روایتها مقدار زیادی از دست میرود و از بین می رود، بخصوص که تحریف هم قراراست بشود. بخشهائی در جامعه ذینفع هستند دراین که این تاریخ را لوث کنند، تحریف کنند و حتی به فراموشی بسپارند. درنتیجه خیلی تعیین کننده است که شهود یک واقعه تاریخی حرف بزنند. این نوارها و بحثهائی که اینجا می شود، را اگر مثلا ده سال دیگر به آن نگاه بکنیم، بهترین منبع است برای یک محقق تاریخ احزاب سیاسی ایران و یا تاریخ سیاسی قرن بیستم ایران که بتواند برود و ببیند سازمانی به اسم کومه له و یا حزب کمونیست ایران چگونه تشکیل شده اند، چه کسانی بوده اند و چه اتفاقاتی افتاده اند؟ اگر چنین نوارهائی و یا ویدیوهائی از تاریخ بلشویسم و یا تاریخ ملی شدن صنعت نفت وجود می داشتند، الان ما می توانستیم به راحتی بگوییم که چقدر اینجا ارزش داشتند.

بخش مهمی از این بحث، ارائه فاکتهای این قضیه است. هیچ اشکالی ندارد که رفقا به ذهنشان فشار بیاورند و دقیقا تمام کسانی که در فلان جلسه حضورداشته اند را اینجا بگویند. ما میخواهیم که گفته شود فلانی اینجا بود فلانی آنجا بود، اینها گفته شد، این اسناد تصویب شد، محل جلسه آنجا بود، ساختمانش کجا بود؟ شرایط چگونه بود؟ چه روزی بود؟ تمام اینها برای ما در این جلسه با ارزش اند. هدف ارائه تحلیل سیاسی نیست، بلکه روایت آن تاریخ و مستند کردن آن در حضور یک عده انسان علاقمند که در نتیجه مجموعه ای از اسناد به جا گذاشتند. هدف کار تاریخ شفاهی این می باشد. می خواهم بگویم که این فرق دارد با یک سخنرانی در باره کومه له. اینجا آنقدر که به فاکت و مشاهدات این آدمها، نقشی که آدمهای مختلف بازی کرده اند و روایت آن تاریخ برمی گردد، به تحلیل اینکه چرا اینجوری شد، نمی پردازیم (تحلیل هم جایگاه خودش را دارد) ولی ما باید سعی کنیم که توازن مناسبی بین فاکت، خاطرات وغیره ازیک طرف؛ و تحلیل و جمع بندی از طرف دیگر، وجود داشته باشد. فکر می کنم اول حمه سور شروع میکند، و بعد ایرج و بعد من.

نوبت دوم

من خیلی کوتاه راجع به گوشه دیگری از مسئله، به عنوان معرفی صحبت می کنم. الان جریان عبداله مهتدی از کومه له انشعاب کرده اند و اسم خودشان را گذاشته اند: "سازمان انقلابی زحمتکشان" و میگویند میخواهیم برگردیم به سنت سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران،

(در دوره) قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران. به نظر من یک دروغ خیلی آشکاری توی این حرکت وجود دارد. اینها وقتی می خواستند اسم خودشان را کومه له بگذارند، ما اعتراض کردیم و گفتیم شما کجای این تاریخ قرار دارید؟ به چه عنوانی می خواهید این اسم را بردارید؟ و فکر می کنم که حزب کمونیست کارگری بود که اجازه نداد که جریان ابراهیم علیزاده به یک سازش با اینها برسند و با عبداله مهتدی به قول خودشان پنجاه - پنجاه کمیته تشکیل بدهند و غیره. نوشته های رفقای ما بود که امکان این سازش را به آنها نداد. حتی فرض همه این است که گویا طرف حق دارد اسم خودش را بگذارد سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران قبل از تشکیل حزب. خود این خیلی دروغ بزرگی است.

سازمان انقلابی زحمتکشان ایران (کومه له) سه کنگره داشت و ۶ کنفرانس. در این سه کنگره، کنگره یک آن ایرج و حمه سور در آن شرکت داشتند و راجع به آن صحبت کردند و گفتند که چه بحثهائی در آن شده است. سند مصوبات کنگره دوم اینجا موجود می باشد. این مقطعی است که کومه له به شدت به چپ می چرخد، در نیمه اول فروردین سال ۶۰ ی(اواخر مارس ۱۹۸۱)، یعنی سه ماه قبل از حمله ۳۰ خرداد. اهمیت تاریخی برای همه ما در میان بیانیه ها و قطعنامه های کنگره دوم این جمله است:

"در پایان لازم می دانیم کوششهای ارزنده ای را که از جانب رفقای ا.م.ک در راه مبارزه با پوپولیسم واکونومیسم و تثبیت تئوریک بینش پرولتری در جنبش کمونیستی ایران به عمل آمده و ما را نیز در طرد بینشهای انحرافی مساعدت کرده، خاطر نشان کنیم."

عبداله مهتدی قاعدتا به این برنمی گردد. کنگره دوم کومه له کنگره ای است که کومه له در آن اعلام میکند که خط مشی کومه له، اتحاد مبارزانی می باشد. عبداله مهتدی کنگره دومشان را قاعدتا قبول ندارد. کنگره سوم جالب تر است. کنگره سوم برنامه حزب کمونیست ایران را تصویب می کند. در کنگره سوم، الان که به آن نگاه می کنیم خیلی اوضاع سمبولیک است. سه تا مدعو و سخنران داشتند در کنگره سوم که در محل زندان وقت کومه له برگزار گردید(اطراف مرز): جلال طالبانی، عزالدین حسینی و من. این سه تا آمده بودند که روی آن کنگره تاثیر بگذارند. یعنی الان که نگاه می کنید، هرسه تاشان رامی بینید. هنوز این آدمها هستند و هنوز خط مشی هائی را نمایندگی می کنند. جلال طالبانی و عزالدین حسینی هر دو نگران کومه له بودند. نمی خواستند که کومه له پای تشکیل حزب کمونیست ایران برود، نمی خواستند برود پای این خط مشی. تنها کسی که از خود کومه له در آنجا حرف زد، عبداله مهتدی بود. چهار نفر سخنران پیش از دستور داشتند. کسی که آنجا حرف زد و برد، من بودم. یعنی خط مشی اتحاد مبارزان کنگره سوم را گرفت و برنامه حزب در آنجا تصویب شد. جلال طالبانی و عزالدین حسینی به عنوان آدمهای بازنده،کنگره سوم، از آنجا بیرون رفتند، با وجود اینکه آدمهای محبوب بودند و با احترام کامل، پروتوکل دیپلماتیک به هر دوی آنها ارائه شد. کنگره سوم، کنگره ای بود که در آن اتحاد مبارزان آمد و جواب اتحادیه میهنی و ماموستا شیخ عزالدین را داد و حرفش هم به کرسی نشست و همه آماده بودند و تصویب کردند و رفتند.

عبداله مهتدی به کنگره سوم سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران هم برنمی گردد و فقط می تواند برگردد به کنگره یک، که رفقا راجع به محتوای کنگره یک کومه له مفصل صحبت کردند.

می خواهم بگویم که سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران، سازمان پوپولیست و مائوئیستی نبود در تمام تاریخش که با "طبق اخلاص" می خواست همه چیز را بگذارد و برود پیش خلق (حالتی که امروز اینها به کار می برند) و اینکه گویا کاملا مخالف تشکیل حزب بود و خط مشی ویژه متفاوتی داشت با حزب کمونیست ایران و یا ا.م.ک، و روی مارکسیسم انقلابی که گویا اینها الان از اینها پشیمان شده اند از اینکه چرا رفته اند توی حزب و الان برمی گردند به آن سازمان. برعکس، آن سازمان رفت پای تشکیل حزب و خودش شد یکی از محورهای اصلی تشکیل حزب. در نتیجه کسی نمی تواند برگردد و به خودش بگوید سازمان انقلابی زحمکتشان کردستان و به روی خودش نیاورد که در دو کنگره از سه کنگره آن، که اسناد علنی دارد(نمی دانم کنگره اول اسناد علنی دارد یا نه). دو کنگره از سه کنگره این سازمان، سمبل چرخش به سمت این جریان و اتحادش با این جریان و تشکیل حزب میباشد. و این، برای من جالب است. من فقط به عنوان اینکه چه جوری توی این پروسه دخالت کردیم، نکاتی را می گویم. آن موقعی که کنگره کومه له این را نوشت(اشاره به جمله ای که کومه له در کنگره دوم خود از اتحاد مبارزان کمونیست قدردانی کرده بود)، هیچ تماسی بین اتحاد مبارزان و کومه له تا آن لحظه نبود. شایع شد که اتحاد مبارزانی ها، از مدتها پیش در کردستان بارگاه زده اند و دارند روی کومه له کار می کنند و اینکه چه جوری اتحاد مبارزان، کومه له را خورد! ؟ در تهران حرف این بود. چون پیکار سعی کرده بود به کومه له نزدیک شود، رزمندگان سعی کرد، خط وحدت انقلابی و تیپ های مائوئیست تر آن موقع، سعی کردند به کومه له نزدیک شوند. کومه له گویا یک جایزه ای بود آنجا برای اینکه بالاخره یک سازمان تهرانی آن را ببرد. یک سازمان توده ای و مسلحی که مطابق کتاب تئوریک هرکسی،"خلق ها" بودند که داشتند مبارزه می کردند. دیگر از این واقعی تر نمی شد یک سازمان توده ای چپ داشت. مائوئیست است که باشد! نیمه مستعمره نیمه فئودال می گوید عیبی ندارد! مثل اینهائی که در "فستیوال کان" به فیلمهای ایرانی جایزه می دهند و می گویند برای خودشان خوب است. آنها هم میگفتند که این تئوریها، برای خودشان خوب است دیگر! اگر ما آن را تصرف کنیم، کار تمام است! این دیدگاه، که این کومه له حالا دیگر نیمه فئوال – نیمه مستعمره بودنش و حمایتش از کاندیداتوری رجوی توی انتخاب ریاست جمهوری را به توده ای بودن و مسلح بودنش میبخشید، جایزه ای بود که همه می رفتند و می بردندش و رفته بودند. خیلی از این سازمانها با کومه له تماس داشتند و من دوست دارم حمه سور وایرج و رفقای دیگر که اینجا هستند بگویند که در این رابطه، چه فاکتهائی وجود داشتند. ما تماس نداشتیم. غلام کشاورز (نمی دانم که چه تعداد از رفقا او را می شناسند، عضو کمیته مرکزی و قدیمی اتحاد مبارزان کمونیست و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود که سالها قبل در قبرس ترورش کردند)، یک جا بند نمی شد. تمام مدت سعی می کرد که تمام ایران را بیاورد توی اتحاد مبارزان کمونیست، و او هر نوروز به کردستان می رفت. یک دفعه با "جواد قائدی"، یادش بخیر، رفتند و آنجا بحث می کردند، یعنی همان برنامه ای که توی دانشگاه تهران قبل از انقلاب

پیاده کرده بودند، رفته بودند توی سنندج و مهاباد و سقز پیاده بکنند. یک بار دور اول سال ۵۹ (اواخر ۱۹۸۰)، از کردستان برگشت و گفت که این بحث ارضی و اسطوره و غیره، رفته توی کردستان و محافل می خوانند و ما گفتیم چه خوب! دفعه بعد سال ۶۰ (اوائل ۱۹۸۱)، برگشت و گفت کومه له میخواهد روی خط ما بیاید. گفتم غلام جان! به خودت دلداری نده، به هرحال اشکالی ندارد، باشد! بعد ما در جریان نوشتن برنامه اتحاد مبارزان و تصویب آن بودیم که شایع شد (از قول غلام) که کومه له به نفع اتحاد مبارزان موضع گرفته است و من خیلی عصبانی شدم. رفتم سر قرار و به غلام گفتم که چرا با شایعه می خواهی کاری بکنی؟ برنامه چیه؟ گفت: "نه اینطورشده! من برایتان نوشته می آورم" و بعدا معلوم شد که دقیقا اینطورشده است. ما باور نمی کردیم که کومه له بدون هیچ تماسی از طرف ما، سرخود برود که یک سازمانی که مورد بایکوت پیکار، رزمندگان و وحدت انقلابی بود و به عنوان دشمن هم به آن نگاه می کردند، و دارند محافل طرفدار اتحاد مبارزان را در داخل خودشان اخراج می کنند، یکهو از کردستان از طرف سازمانی که اصلا احتمال این را نمی دیدیم که برود روی این خط و این شهامت را داشته باشد که بگوید ما روی این خط هستیم. و این همه تصویر را زیرو رو کرد و ما خیلی سریع تماسمان را با آنها برقرار کردیم، در واقع آنها برقرار کردند. ما روی قطعنامه های کنگره دوم انتقاد داشتیم و گفتیم که اینها چپ می زنند. گفتیم که مسئله ملی و مسئله ارضی را دارید بی ارزش می کنید و اینها مسائل واقعی هستند و یک نوشته ای تهیه کردیم و اینها را نقد کردیم و گفتیم که این قطعنامه های کنگره دوم چپ روی است. یک نامه ای از عبداله مهتدی آمد که خیلی تشکر کرده بود و این (انتقاد ما) را نشان دهنده بینش عمیق ما دانسته بود و "زنده باد" گفته بود، و رفتند توی کنفرانس ششم و باز هم آنجا گفتند که اتحاد مبارزان اینها را گفته و جزوه ما را توی اعضاشان در کردستان پخش کردند و(مواضع نادرست کنگره ۲ در رابطه با مساله ملی) را تصحیح کردند. اگر آنها را بخوانید (منظور قطعنامه های کنگره دوم کومه له) یک موضع خیلی تروتسکیستی روی مسئله ملی دارند و موضعشان روی مسئله ارضی، کاملا واقعیت آن را رد می کند. کاملا میخواهند "پرولتری" و شهری بشوند، در صورتیکه در چهارچوب روستائی و متن مسئله ملی داشت فعالیت می کرد. ما گفتیم که اگر این کار را بکنید، شما منزوی می شوید.

به هرحال دوسه ماه بعدش، درست قبل از سی خرداد ۶۰(۲۰ ژوئن ۱۹۸۱)، سعید یزدیان و عمر ایلخانی زاده از طریق اسماعیل مولودی، که مسئول تهران کومه له بود، تماس گرفتند و اسماعیل با یک اکراهی (فکر می کنم اسماعیل جزو آنهائی بود که اصلا به اتحاد مبارزان علاقه نداشت ومی گفت که این چیه که با اینها میخواهید همکاری کنید چون توی کوران بدگوئی سازمانهای دیگر روی ما، اسماعیل با پیکار، رزمندگان و محافل نبرد تماس داشت و با سهندی ها تماس گرفتن فکر می کنم خیلی براش سخت بود). به هرحال دستور از "مرکز" آمده بود و تماس گرفت و قرار گذاشتیم. سعید یزدیان و عمر ایلخانی را تحویل ما دادند و ما :نها را بردیم زیر زمین در خیابان فرح، که ما آنجا زندگی می کردیم. با عمر و سعید یزدیان شروع کردیم به بحث روی همین مسائل. آنها هم نگران بودند، عمر ایلخانی زاده زیاد نه، ولی سعید یزدیان، معلوم بود که دو دل است و دارد خودش را قانع می کند و می خواستند، شاید با آن پروسه "بیوگرافی"(که ایرج و حمه سور به وزن آن در جلسات کومه له اولیه اشاره کردند) ببینند

که ما چه جوری هستیم؟ مثلا اگر روزی دعواشون شد، ما می رویم از آنها دفاع کنیم؟(خنده حضار). یعنی حس می کردی که زیر ذره بین سیاسی هستی و از نظر فردی زیر ذره بین هستی، ولی خوشبختانه جور شدیم با هم. یادم می آید که عمر ایلخانی زاده، همانجا گفت برویم و وحدت کنیم و خوابید و گفت من خسته شده ام و باید برویم هرچی زودتر وحدت بکنیم. سعید یزدیان گفت بیخودی قول نده، و تازگی هم فکر می کنم که عمر در کمیته مرکزی کومه له هم نمانده بود ولی این گویا هیچ تاثیری روی اتوریته اش نداشت، چون از قول کومه له امضا کرد! سعید یزدیان، معلوم بود که آدم جدی تر و عمیق تری است و دارد گزارش میدهد. کسانی که عمر ایلخانی زاده را میشناسند، میتوانند تصور کنند که او به هیجان می آید و به عنوان رئیس جمهور آمریکا! زیر هر چیزی امضا میگذارد!

قرارشد که یکی از ما به کردستان برود، که من رفتم و این مصادف شد با ماجرای سی خرداد و بگیر و ببندها و بکش بکش. ولی ما همچنان، قرارهایمان را داشتیم. ما در یکسال بعد از سی خرداد مدام توی خیابان با کومه له ای ها اینطرف و آنطرف می رفتیم، اسناد رد و بدل میکردیم و کمیته های مشترکی داشتیم، با این هدف که بیشتر با هم آشنا شویم.

من بعدا با کمک خانواده یکی از جانباختگان کومه له(فکر می کنم ایرج فرزاد می داند که دقیقا چه کسانی بودند)، به سنندج رفتم. از طریق سنندج و از طریق "معروف کیلانه" (که بعدا دستگیرشد و تواب و مامور حکومت شد) آمد و ما را همراه دو سه نفر دیگر در سالگرد کاک شوان بیرون برد و تحویل مظفرمحمدی و هوشنگ ختمی در منطقه دیواندره دادند و از آنجا دیگرآسان بود. شب سوار ماشین شدیم و توی منطقه آزاد روی خط آسفالت رفتیم بوکان. بوکان شهری بود شبیه به شهرهای توی فیلمها که همه هفت تیر بسته اند و دارند سینما میروند و ساندویچ می خورند. فکر می کردی الان اگر من با یکی دعوام بشود، اسلحه می کشد و میزند. شهر است ولی همه در آن مسلح هستند.

یک روز بوکان ماندیم و ما را بردند "باغ ملا"، در اطراف ده "آجی کند"، که مرکزیت کومه له آنجا بود. و در آنجا راجع به نوشتن برنامه و غیره حرف زدیم. حدود یک ماه و نیم. من آنجا بود که ایرج و حمه سور و رفقای مرکزیت کومه له را دیدم که خیلی مناسبات خوبی بود که بعدا می توانم توی جزئیاتش بگویم که چی گذشت و چه چیزها گفتیم. قرار شد که من برگردم و یک برنامه مشترک بنویسیم، یعنی برنامه اتحاد مبارزان را مبنا قرار بدهیم که این برنامه را نوشتیم و بردیم.

دفعه دوم در زمستان سال ۶۱ (فوریه ۱۹۸۲) بود که من و ایرج آذرین رفتیم و ایرج آذرین توی سرما و کولاک و راهپیمایی، آپاندیس اش عود کرد تا پای مرگ رفت و بردنش بیمارستان. یادش بخیر، "دکتر درویش" و دکتر احمد سنه(هدایت)، که یکی از بچه های ما بود، او را جراحی کردند که خود دکتر درویش در سوئد بر اثر بیماری سرطان درگذشت.

عبداله مهتدی مرددترین آدم بود. یک شب، وقتی که همه توافق کردیم که این برنامه مشترک

است و به رای می گذاریم توی سازمانها و می رویم پای این کارها، یکهو عبداله گفت که مطلقا این کار را نکنیم. فکر کنم ابراهیم علیزاده و شعیب زکریائی او را به درون اتاقی بردند و با او دعوا کردند که آبرویمان می رود، ما با اینها شیرینی خوردیم و نمی توانیم دیگر زیرش بزنیم. عبداله، بالاخره روز بعدش یک مقداری خونسرد شد، ولی معلوم بود که تردیدهای جدی دارد. گفت که اگر این تئوریها همه اش غلط باشد، آن وقت چه؟ ما گفتیم خوب، چاره ای نیست می توانیم مبارزه را بیرون این چهارچوب پیش ببریم و شما میتوانید توی سازمان تان کارکنید، تا بعدا به جای متحدتری می رسیم. معلوم بود که هم از بافت تشکیلات خودش مطمئن نبود و هم از آینده خودشان. عبداله مهتدی الان که راجع به تردیدهایش دارد حرف می زند، به نظر من، او این تردیدها را همیشه با خودش آورده و به یک معنی شاید **compliment** و تعریف و (راه آمدن) با تردیدهائی بود که مدام در نبرد با آنها، در ده سال قبل با آنها بوده و تا وقتی که ما ولش نکردیم، او ول نکرد. در حالیکه به نظر من، این تردید را همیشه از اول داشت. مدام در جنگ بود با خودش. آنطرف سمبلهائی مثل شیخ عزالدین و جلال طالبانی، مدام در زندگی عبداله مهتدی حضور دارند، و اینطرف ما. آن سه نفری که در کنگره سوم کومه له روبروی هم قرار گرفتند و بحث کردند، مدام توی زندگی این تشکیلات حکم راندند و بالاخره این پدیده از همانجا و از همان محل قاچ شد. یک عده ای رفتند که آن تاریخ را احیا کنند که عبداله مهتدی نمونه اش است.

به هرحال، برنامه مشترکمان را نوشتیم، من برگشتم و ایرج آذرین همانجا ماند و هنوز او را مداوا می کردند. ما هم به خانواده اش گفتیم که زنده است و حالش خوب است و می آید. به مجرد بازگشت من به تهران، گفتند که اتحاد مبارزان ضربه خورده و من فوری گفتم که به نظرمن، باید رهبری اتحاد مبارزان را به کردستان ببریم و یک لیستی تهیه کردیم و در جلسه تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان گفتم که چی گذشت. من، حمید تقوائی و خسرو داور، از کمیته مرکزی، قرارشد که برویم و بعدا کسان دیگربیایند. ما بلافاصله به فاصله یکی دو ماه (تا کومه له توانست مقدمات بردنمان را جور کند) به کردستان منتقل شدیم. اینجا بود که ما، در کنگره سوم شرکت کردیم. یعنی بار سوم که ما آمدیم و سفری بود که دیگر اتحاد مبارزان آمده بود بیرون و قرار شد که رهبری اش در کردستان مقیم بشود. ازآنجا هم حدود یکسال یعنی هم ما و هم کومه له مقر مرکزیتمان در کردستان بود و پروسه تشکیل حزب، که تقریبا یک پروسه مشترکی است و همان قدر ما شاهد و ناظر آن هستیم که رفقای مرکزیت کومه له.

کمیته برگزار کننده حزب تشکیل شد، خود مسائل کومه له مثل مشی توده ای، مشی نظامی. مدام ما هم توی بحثهایش کشیده می شدیم. سمینارهای شمال و جنوب برسر تشکیل حزب برگزار گردید.

اینها نکاتی بود که در چهارچوب کومه له می شود روی آن صحبت کرد. می خواستم بگویم تجربه ای که ما داشتیم، این بود که هیچ کسی روی کومه له کار نکرد که بیاید روی این خط، خودش رفت! "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان" رفت روی این خط، نه تشکیلات کردستان حزب کمونیست ایران. وقتی که کومه له سازمان انقلابی زحمتکشان بود، از دو سال

قبلش تصمیم گرفت که برود روی این خط و پای آن ایستاد. شعیب زکریائی مقالات مفصلی داشت تحت عنوان از "کنگره اول تا کنگره دوم" که چه جوری این تغییر خط مشی را دادند. به نظر من، الان باید بنویسند از کنگره دوم به کنگره اول و یا از کنگره هفتم به کنگره اول! مسیر را باید عوض کنند. این پروسه اینجا شروع شد. اتحاد مبارزان به اعتبار خود کومه له، در سرنوشت آن نقش پیدا کرد و تاثیر زیادی گذاشت روی آن و ما هم از یکسال قبلش با این تاریخ چفت شدیم. نحوه تشکیل حزب هم در ادامه بحث به آن می رسیم که چگونه حزب تشکیل شد.

برای ادامه بحث من پیشنهاد می کنم که دوره بندی کنیم. یعنی اول دوره قبل از علنی شدن کومه له (از تشکیل آن تا مقطع انقلاب ۱۳۵۷، ۱۹۷۹) این را در بخش اول بحث بپوشانیم. در باره مسائلش، ترکیب آدمها و غیره حرف بزنیم. بعد بیایم دوره انقلاب و بعد دوره تشکیل حزب، به این سه بخش تقسیم کنیم. در نتیجه سوالاتی که الان راجع به نفس پیدایش کومه له، تا مقطع انقلاب ۵۷ را مطرح کنیم. من می خواستم فقط یک لیستی از آدمهائی که توی تشکیلات بودند، همه کسانی که یادتان است، موقعیت تشکیلاتیشان، کی مقدم بر دیگری آمده بود و سیستم اداری اش یعنی کی رئیس کی بود؟ آیا سلسله مراتب داشت؟ واقعا یک سازمان بود؟ محافل بود؟ چه بخشی زندان بودند و چه بخشی بیرون؟ یک مقدرای فاکتهای مربوط به ترکیب و شکل کار و غیره داده شود.

نوبت سوم

می خواهم چند نکته ای را در باره بعضی اشخاص و روابطی که اینجا مطرح شد، اشاراتی داشته باشم.

یکی راجع به شیخ عزالدین حسینی است. من فکر می کنم که اگر شما شیخ عزالدین را از درون کردستان بحث کردید، از بیرون او کس دیگری بود. چرا؟ به خاطر اینکه به او آخوند "سرخ" می گفتند. به او می گفتند آخوند "کمونیست". همانطوری که وقتی شما نگاه می کنید در حکومت آخوندی، آخوندی مانند مثلا اشکوری مهم می شود. چونکه نه فقط سکولاریست است، بلکه آخوند است که سکولاریست است. فکر می کنیم که توی حکومت پارتی داریم! فکر می کنیم یکی از خودشان، آمده است اینطرف. و یا مثل سیاه پوستی که فکر می کند یک سفید پوست رادیکال میتواند نقش بازی کند در دفاع از امر او چونکه مال آن طرف است، ولی از امر من دفاع میکند. درسال ۵۹ آخوندی که از چپ دفاع بکند، به نظر توده اهالی می آمد که خودش آخوند است و دستش به جایی بند است، زوری دارد، نمیتوانند او را بزنند، نفوذ کلام دارد، ولی آخوند "چپی" است. وقتیکه شیخ عزالدین در دانشگاه تهران سخنرانی کرد، قلب مردم تهران را ربود! اینطور نبود که شیخ عزالدین فقط در محل و به خاطر کومه له مطرح شد. شیخ عزالدین به تهران آمد و در مرکز به عنوان یک آخوند چپ از دموکراسی، از رادیکالیسم و اینها حرف زد. از کمونیست ها دفاع کرد و گفت که اینها هم سهم مشروعی دارند، باید بتوانند حرف بزنند و فعالیت بکنند. کسی که هیچ وقت او را نمی شناخته می گفت که یک

آخوند چپ پیدا شده است. این روحیه که یکی از خودشان، از همان الیت سیاسی جامعه دارد حالا از چپ ها دفاع می کند، تاثیر داشت. شیخ عزالدین به عنوان یک آخوند چپ توی ایران، مشهور شد. اگر همین نظرات را به عنوان یک مکلا می گفت چیز عجیبی نگفته بود. از این تیپ ها زیاد بودند. اما شیخ عزالدین، به عنوان یک آخوند توانست آخوند چپ محسوب شود. تداعی شدن کومه له و عزالدین حسینی در اذهان عمومی قوی بود. همه فکر می کردند که او عضو کومه له است. ما عادت داشتیم و همیشه می گفتیم که کمونیست ها بالا هستند و بقیه پایین. در نتیجه، اگر شیخ عزالدین با کومه له است، پس در نتیجه کومه له بالاتر از ایشان است. در عمل، وقتیکه من به کردستان آمدم و در دهی مستقر شدیم و شیخ عزالدین هم محلش در ده بغل ما بود، ما تماسهائی بعضا با شیخ عزالدین پیدا کردیم. به نظر من، شیخ عزالدین در درون رهبری کومه له احترام عمیقی داشت. نمی شد به او بند کرد. یک دفعه فاتح شیخ در جزوه ای می خواست کلمه "رفاه" را به کردی ترجمه کند و پیشنهاد کرده بود که بنویسیم "باش بژیویه تی". داشت با ماموستا و فکر می کنم با "صلاح مهتدی" و دیگران نشسته بودند و همه حضور داشتند، فاتح شیخ، داشت نظر خواهی می کرد. من گفتم که چه اشکالی دارد که بنویسیم رفاه؟ شیخ عزالدین بشدت عصبانی شد و از اتاق بیرون رفت! دکتر جعفر گفت که اینجا، جلوی اینها نباید اینجوری حرف زد. شیخ عزالدین عبایش را ورکشید و رفت!
من گفتم کاش زبان همه این مملکت، دسته جمعی انگلیسی بشود. چه اصراری داریم که زبان را احیا کنیم؟ این دیگر "سمبل شوینیسم فارس" نیست، چون طرف گفته است که زبان باید انگلیسی بشود. شیخ عزالدین رفت و حضار و دیگران گفتند که جلو شیخ آبروی همه مان را برد!

یکی دیگر از این اشخاص جلال طالبانی است. چهره ای که از بیرون از طالبانی بود این بود که او یک کرد است که دارد در مقابل "آش بتال" بارزانی مقاومت می کند. کسی که اسلحه دستش گرفته است و دارد می چرخد. در دوره آموزشی سربازی من، افسر ارتش و فرمانده ارتش ایران با یک ابهت از جلال طالبانی حرف می زد. می گفت که طالبانی با نیروهایش از سردشت وارد ایران شده اند و از پیرانشهر بیرون رفته اند. می گفت من خودم شاهد این بوده ام و یا من می روم تا عمق ۷۰ کیلومتری خاک عراق، برای اینکه به طالبانی کمک کنم.

طالبانی ایمیج رادیکالی داشت. در مورد جلال طالبانی هم، در درون کومه له احترام خودبخودی و غیر انتقادی وجود داشت. یعنی اینطور نبود که مواضع او را نگاه میکردی و دیگر قبولش داریم. اولا، خود طالبانی در فاز قبل، همانقدر مائوئیست بود که شما توصیف کردید(اشاره به صحبتهای دیگر سخنرانان). او هم، همین دعوای "تضاد"ها را از بر بود. اینها را خوانده بود و خودش از مائوئیستهای آن دوره بود، به اضافه اینکه یک شخصیت معروف و مسلحی شده بود که داشت کارش را میکرد. علاوه بر اینها، روابط او باکومه له خیلی خوب بود، یعنی یک حالت پدرانه حس می کرد. یادم می آید که در کنگره سوم قرار بود که طالبانی بیاید و یک دفعه همهمه شد در محل کنگره. من گوشه ای نشسته بودم و "سید ایوب نبوی" آمد و گفت که شما ناسلامتی رهبر یک سازمانی هستی، بلند شو و برو جلو مگر نمی بینی که جلال طالبانی دارد می آید؟ همه بلند شدند و جلال طالبانی با همه ابهت اش رفت توی سالن. اصلا

انتقادی به طالبانی نبود. فکر می کردی که او سمبلی است. شاید با "پرنس سیهانوک" بخواهی مقایسه اش بکنی، وقتی که با خمرهای سرخ رفیق بود. او هم با ما است. اینطوری بود.

در باره رهبری کومه له

در مورد خود رهبری کومه له، عبداله مهتدی و بچه هایی که من دیدم می خواهم چند نکته ای را به عنوان یک ناظر خارجی بگویم.

اول از همه، من از سعید یزدیان خاطرات خیلی خوبی دارم. این درست است که او راگرفتند، به او تواب گفتند و در آخر هم او را اعدام کردند. ولی سعید یزدیان می توانست تا یک سال بعد از دستگیری اش، خیلی از اتحاد مبارزانی ها را لو بدهد. یکی از کسانی را میتوانست لو بدهد، که خانه اش یک لولایی بود برای این نوع کارها، خانه "هایده درآگاهی" بود. می دانست که بارها در منزل هایده در آگاهی، جلسه کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست برگزار شده است. آنوقتها، هنوز هم وقتی که حمید تقوایی به تهران رفت که بچه ها را برای کنگره ا.م.ک بیاورد در منزل هایده در اگاهی مستقر شد.

سعید یزدیان، تا یکسال بعدش میتوانست شرت و پرت همه ما را رو کند. میتوانست اسم های واقعی ما را رو کند و کاری کند که همه بدانند. او این کارها را نکرد. من تصور نمی کنم که سعید یزدیان نشست و لیست داد. من واقعا همیشه علاقه و محبت خاصی به او داشتم و وقتی هم او را دستگیر کردند واقعا خیلی گرفته شدم.

تاثیر اولیه عمر ایلخانیزاده و سعید یزدیان، روی ما واقعا مثبت بود. عمر، آدم هنوز هم به نظر من شیرین و دوست داشتنی است. مصاحبت با عمر ایلخانیزاده، همیشه برای من شیرین بود. دوست داشتم که ببینمش و با او حرف بزنم. مواضعش به کنار، و راستش خیلی سریع هم موضع اش را بسرعت عوض می کرد، و در نتیجه اختلافات حل و فصل می شد. ولی شخص خودش برای خندیدن، بحث کردن و بی غل و غش داد و بیداد کردن خوب بود.

من وقتی به اردوگاه آمدم و رهبری کو مه له را دیدم، واقعا احترام عمیقی به آنها پیدا کردم. ابراهیم علیزاده، عبداله مهتدی، شعیب ذکریایی، حمه سور، ایرج فرزاد، محمد شافعی، فاروق، فاتح شیخ، سید حسن قادری و... همه شان خیلی آدم های فوق العاده شریف و بی غل و غشی به نظرم آمدند. برای من، که یک مدتی توی سازمانهای چپی مشغول سر و کله زدن بودم براحتی می فهمیدی که چه تفاوت فرهنگ سیاسی ای، این آدم ها دارند. یا برای مثال رهبری سازمانهای کوچک تهرانی که با آنها طرف میشدی. در آنها همیشه یک حالت توده خوری حس میشد، مثل رفتار این گروهها با ما، که می خواهند خودشان را بالابرند، تو را پایین بیاورند و می خواهند بگویند که من از تو بزرگترم و دستم دراز تره. یک حالت تفرعن و رقابتی که الآن برای مثال بین سازمانهای متفرقه اتحاد چپ کارگری و طوفان و... می بینی. این احساس را از خیلی شان می گرفتی. تازه نه تیپ های بالاشان. من هیچوقت رهبری پیکار

را ندیدم.

جواد قائدی خیلی رفیق خوبی بود. منتهی، وقتی سر قرار رزمندگان می رفتی، از هر سه نفری که می دیدی، دوتاش آدم هائی بودند که می گفتی کاش زودتر این قرار تمام بشود و بروم خانه ام. ولی به نظر من، کومه له یک عده آدم فهیم، اجتماعی، بی غل و غش و رفیق به نظر آمدند. یک فرهنگ دیگر. درست است که از نظر سیاسی و تئوریک و کلیشه های سیاسی ای که بحث می کردند از پیکار و رزمندگان عقب تر بودند، ولی وقتی پای صحبت عبداله مهتدی، یا ابراهیم علیزاده، شعیب ذکریایی، ایرج فرزاد، حمه سور و... می نشستی، می دیدی که اینها آدم های خیلی بالاتری از آن کسانی هستند که من توی تهران برای مثال، سر قرار می دیدم. این کنتراست را می دیدی و حس می کردی. براحتی می شد دید که طرف، واقعی است. شاید به این دلیل که رهبرعده زیادی بودند و مسئولیت های واقعی داشتند. صحبت پرتاپ کلیشه و یا برای مثال من می گویم سوسیال امپریالیسم و تو بگو فلان، نبود. مساله داشتند. و مسائل شان فرق داشت. حتی در یک سطح اخلاقی هم آدم های راستگوئی به نظرم آمدند. به شدت راستگو بودند. من حس نکردم که اینها دارند ما را بازی می دهند، و یا دارند اداره می کنند. فکر می کردم که دارند حرفشان را می زنند.

عبداله مهتدی به نظر من خیلی آدم مستعدی بود. او یکی از آدم هایی بود که فکر میکنم حیف شد. به این خاطر که نتوانست به جنگ ناسیونالیسم درونی خودش و آن انتظاری که از خودش به عنوان یک رهبر کرد داشت، برود. احساسی که توی خانواده اش، در طول سالها از او ساخته بودند که این عبداله، عروج می کند و به عنوان ناجی ای که از طبقه حاکمه آمده است، جماعت کردستان را نجات می دهد. توی گوشش خیلی خوانده اند که این خیلی با استعداد است، خوب حرف می زند، خوب مینویسد و می تواند آدم بزرگی بشود. این تصویر را آنقدر با خودش حمل کرد که به نظر من، اگر یک لحظه می نشست و بخودش می گفت که من خودم را برای چه امری بزرگ می کنم، اگر نگاه میکرد به اینکه خوب عزالدین حسینی این است، جلال طالبانی آن است و یه کیه تی(اتحادیه میهنی کردستان) این است، طور دیگری میشد. هیچوقت ننشست به طور واقعی حزب دمکرات، یه کیه تی، ماموستا شیخ عزالدین حسینی و اینها را به عنوان پدیده های اجتماعی نقد بکند و بگوید که من یک دریا با اینها اختلاف دارم. همیشه اینها را موئتلفین آتی و دوستان حال و آینده می دید و این را همیشه با خودش حمل می کرد. از نظر شخصی به نظر من عبداله مهتدی آدم سالمی بود. آدمی بود که میتوانست یاد بگیرد، حرف بزند. میتوانست رشد بکند و داشت رشد می کرد. راستش یک درجه ای فکر می کنم، اگر مثلا کسی به جای اینکه فعالیت سیاسی بکند، وظیفه اش این بود که روی عبداله مهتدی کار بکند، وقت بگذارد و از عبداله مهتدی کسی را بسازد که الان سهم داشته باشد، موثر میبود. متاسفانه وقتی حس کرد که در آن جمع مقابل، راهش نمی دهند، به نظر من وقتی حس کرد که آن جمع کانون کمونیسم کارگری، آن جماعت کمونیست کارگری با "من" موضع دارند و من را راه نمی دهند، بر گشت به عقب تر از آنچیزی که خودش تا آن لحظه آمده بود ؛ و رفت بغل کسانی قرار گرفت که در آن لحظه قبولش داشتند. من اینطوری فکر می کنم، و گرنه، احساس اولیه ای که من از او گرفتم، فوق العاده آدم دلچسب، قابل

مصاحبت و فهمیده ای بود. به نظر من عبداله مهتدی آدم مدرنی بود. راجع به مسائل فرهنگی کسی بود که بسرعت خودش را با فرهنگ اروپایی تطبیق داد. هنوز هم فکر می کنم هر چقدر هم که عقب گرد سیاسی کرده باشد، من باور نمی کنم که عبداله از فرهنگ شخصی اش عقب رفته، یا رابطه اش با فرزند و همسر و رابطه اش با جامعه.

ابراهیم علیزاده هم همینطور. من همه آنها را آدم های خیلی دوست داشتنی می دیدم که به مجرد اینکه پایت را از کردستان بیرون می گذاشتی، دلت برایشان تنگ می شد. من و ایرج به خصوص توی اون دوره یک مقدار فیلم هندی روی آن کوهها با هم بازی کرده ایم. شلوارها را تا زانوها بالا می کشیدیم و آواز سنگام می خواندیم!

می خواهم بگویم که تصویر من، از آنها این بود که یک عده آدم واقعی تر با مسائل واقعی تر بودند، ولی از سطح نظری جنبش و موقعیت ابژکتیوی که با آن روبرو هستند، عقب تر هستند. اگر طرف توی تهران راه می رفت مجبور نبود که رعایت اهالی تهران را بکند و یکجور دیگر لباس می پوشید، ولی آنجا فکر میکرد که اگر من الان این اهل ده را برنجانم آخ آخ خیلی بد می شود. طول کشید تا اینکه یکی بگوید خوب باید آنها خودشان را تغییر بدهند، تو چرا خودت را تغییر می دهی؟ همه جای دنیا مردم از ایده های پیشرفته تر تبعیت می کنند و اینجا تو داری خودت را به رنگ عقب مانده ها در می آوری؟ فکر می کنم ترس از اینکه توده ها را از دست بدهیم، و توده ها از ما دور شوند، باعث شده بود که حتی عقبگرد بیشتری از آن چیزی‌که لازم بود، بکنند.

به هر حال تصویر عمومی من از کومه له این بود. الآن خیلی عوض شده اند و هیچ حکمی در مورد الآن آن آدم ها نمی توانم بدهم. ولی آن موقعی که اولین بار اینها را دیدم، فکر کردم که ۱۰ تا ۲۰ آدم حسابی گیر آورده ایم که می شود با آنها کار کرد و فکر می کنم ۷ تا ۸ سال پای این تعهد ایستادیم و کار کردیم.

نوبت چهارم

اختلاف بر سر ماهیت اقتصاد ایران و نیمه مستعمره – نیمه فئودال و یا سرمایه داری بودن جامعه، شکاف اصلی بود و جدایی بود اساسا از مائوئیسم و این در تمام چپ ایران بود.

کومه له، یک حوزه ای بود که به طور عجیبی عقیده ای فوق العاده عقب مانده، که در مقیاس سراسری هیچ کس به جز حزب رنجبران نداشت، را نگه داشته بود. در اردوی اپوزیسیون جمهوری اسلامی بود، رادیکال بود و داشت با جمهوری اسلامی جنگ می کرد، ولی تزی که داشت، تز یکی از عقب مانده ترین جریانات سیاسی چپ ایران بود، که در دفتر بنی صدر کار می کرد. در نتیجه، این یک تناقضی بود. شکاف بر سر اینکه ایران سرمایه داری است و یا نه، بر می گردد به اختلافات بخش منشعب سازمان مجاهدین م ل، به اختلاف بین پیکار و تقی شهرام. این بحث خیلی قدیمی تری است که ماهیت اقتصاد ایران چی هست؟ سرمایه داری ایرانی؟

راه رشد آن چی هست؟ که جریانات موسوم به ،"خط ۲"، راه رشد غیر سرمایه داری را مطرح می کردند. آن موقع این قطب بندی وجود داشت. خیلی طبیعی بود که دیگر به ایران نگوئیم نیمه مستعمره – نیمه فئودال و اینکه این یک موضع عقب مانده ای است، مستقل از هر اتحاد مبارزانی، بحث می شد. به یک معنی این بحث، از آن وری بود. این بحث مقدم است بر شکل گیری اتحاد مبارزان کمونیست، و توی چپ وجود داشت. خود اتحاد مبارزان کمونیست، بر بستر این بحث بوجود آمد، که بیاید در مقابل یک برداشت های خلقی و مائوئیستی، یک بحث مثلا لنینی را مطرح کند. در نتیجه این خیلی طبیعی است.

چیزی که الآن برای من جالب است، خودبخودی بودن و غیر سیستماتیک بودن این پروسه در داخل کو مه له است. چون تصویری که در بیرون است، این است که یک عده ای رفته اند، کتابهایی را خوانده اند و گفته اند که بیائید که بحث کنیم. استنباط من الآن این است که کومه له، بطور خودبخودی از مواضع قبلی اش، که دیگر بدرد نمی خورد، دست بر می دارد و می رود روی یک مواضع جدیدتر و رادیکال تری. و این جالب است که قبول کرده است که از اتحاد مبارزان کمونیست اسم ببرد. چون با همین مواضعی که شما می گوئید، میتوانست برود طرفدار "رزمندگان" بشود. چرا به اتحاد مبارزان دست می برند و نرفت به طرف پیکار و یا رزمندگان، ظاهرا بر میگردد به ادبیاتی که رزمندگان و پیکار نداشتند، و اتحاد مبارزان داشت. چون با آن رادیکالیزاسیونی که توی کومه له شد، میتوانست حتی برود روی مواضع پیکار. احتیاجی نبود که بیاید روی مواضع اتحاد مبارزان کمونیست با این درجه (و سطح) بحثی که شما می گوئید، می کردید. فکر میکنم که ادبیات اتحاد مبارزان اینجا مهم میشود.

یک استنباط، که بعدا وقتی به کردستان آمدم، گرفتم این بود که حس کردم کمیته مرکزی کومه له، از یک طرف جناح رادیکال و پیشرو تشکیلاتش است واز طرف دیگر، دارد یک رادیکالیسم پنهان و وسیعتری را کنترل میکند. اجازه نمی دهد. یعنی فشار از پایه کو مه له، که بیاید به سمت اتحاد مبارزان.، باید در اتحاد مبارزان را قفل میکردی که کادرهای کومه له به آن مراجعه نکنند. وقتی که به کردستان رفتیم، ما یک قراری داشتیم و آن این بود که ما از کومه له عضو نمی گیریم و هیچ سمپاتی به انشعاب و جداشدن از کو مه له و آمدن توی اتحاد مبارزان نشان نمی دهیم، و به تشکیلات خودمان گفتیم که باید مواظب باشید و جلو هر سوء تعبیری را بگیریم و این را بصورت قرار کتبی دادیم. و گفتیم که اتحاد مبارزان در کردستان، راسا عضو گیری نمیکند و رهبری کومه له را نیروی موجه تغییر کو مه له میداند. ما این را در داخل اتحاد مبارزان بحث کردیم. ولی خیلی روشن بود که در پایه کومه له، بخصوص در مورد مسائلی مثل برخورد به مذهب، برخورد به زن، بر خورد به شورا، مسئله تئوری و حتی مناسبات درون تشکیلاتی؛ اتحاد مبارزان را کرده بودند مبنا و الگوی خودشان. (این پایه) داشت به رهبری اش انتقاد می کرد و حتی ما شده بودیم مثل خاتمی، که چیز هائی داریم، ولی نمیتوانیم بگوییم! نمیتوانستیم دهانمان را باز کنیم و انتقاد کنیم، چون فکر میکردیم که پروسه را تضعیف میکردیم. یک مدتی مثل یک چوب دو سر طلا بودیم در آنجا. و فکر می کنم که بخشی از کادرهای کو مه له، هم دلخور می شدند که چرا آنها را به درون سازمان خود راه نمی دهیم؟ چرا نمی آیند پای اینکه مثلا کمک کنند که این گرایش در فلان ناحیه تقویت بشود.

کومه له حتی بعد از اینکه خط اتحاد مبارزان را قبول کرد، از رزمندگان راست تر بود. حتی بعد از اینکه رفت روی مواضع اتحاد مبارزان، در حرکت های سیاسی ای که داشت انجام میداد، در کنار راست چپ های "خط ۳" تهران می افتاد.

برای مثال رابطه اش با مذهب. کو مه له، از کاندیداتوری رجوی برای ریاست جمهوری اسلامی دفاع کرد. نقدی نداشت روی این پروسه. تا یکسال بعدش، خسرو داور داشت ده به ده میرفت و میگفت که جواب این آخوندها را بدهید. چرا روی آنها صحه میگذارید؟ چرا مذهب، قاطی فرهنگ سازمانی است؟ چرا رابطه زن و مرد و حتی تا ۶ ماه بعد از آن پروسه، زن مسلح توی کو مه له نمیتوانست وجود داشته باشد؟ و بایستی چار قد سرش میکرد و جیره سیگار نداشت. در صورتیکه در رهبری رزمندگان، زن بود و داشت با سر باز و بدون روسری(خلقی) سیگار میکشید و تبلیغات میکرد. میخواهم بگویم که کو مه له، پوپولیسم را در مقیاس خودش نقد کرد. ولی در مقیاسی که اتحاد مبارزان داشت در سراسر کشور نقد میکرد، هیچوقت وارد آن نشد. بحث کمونیسم کارگری که آمد، تازه پذیرفتند.

وقتی کومه له تصمیم گرفت از آن دیدگاه عقب مانده اش ببرد، به نظر من نگاه کرد به آلترناتیوهائی‌که هست، و نه آلترناتیوهائی که وجود نداشت. رزمندگان یک آلترناتیو نقد پوپولیسم نبود. یک ذره هم اگر میخواستی پوپولیسم را نقد کنی، می بایستی بروی جریانی را پیدا میکردی که دارد پوپولیسم را نقد میکند. در نتیجه به نظر من، ادبیات کلیدی بود. و الا چرا باید بیاید سراغ اتحاد مبارزان؟ میتوانست برود سراغ پیکار. پیکار هم همانقدر رادیکال بود. این دیگر بر میگردد به ادبیات ا.م.ک که حتی در خود تهران باعث دردسر مردم شده بود. انتقاد از تفکر مائوئیستی- خلقی فورا تداعی می شد با ا.م.ک ونه باچیز دیگری و نه با رزمندگان.

کومه له در مقطعی به سمت اتحاد مبارزان می چرخد که پیکار دارد منحل میشود. وقتی پیکار منحل میشود دیگر نمیشد، پیکاری شد. اگر کو مه له یکسال قبلش و آن شرایط در کردستان وجود داشت، مجبور میشد، که اگر بخواهد مواضع خودش را نقد بکند، برود توی کنفرانس وحدت. نمیرفت با اتحاد مبارزان کمونیست. کومه له، در مقطعی چرخش میکند که تنها آلترناتیو، چرخش بسوی اتحاد مبارزان است. نمیتوانی چرخش بکنی و بروی توی رزمندگان که خودش دارد منحل می شود.

در نتیجه اتحاد مبارزان، تنها خط معتبر در مقابل آن خط قدیمی است. محتوای نظر ا.م.ک آنقدر تعیین کننده نیست که اعتبار نظری ا.م.ک حتی در سطح پیکار (بیشتر بود).

این دیگر موقعی است که ا.م. ک، رزمندگان را قاچ کرده است، پیکار را قاچ کرده است. آنها هم سعی کردند، یعنی "کمیسیون گرایشی" پیکار رفت سراغ کومه له. مفصل با کو مه له صحبت کردند، ولی کومه له قبول نکرد. من نوارهای مسئول پیکار(که فکر میکنم سپاسی آشتیانی بود) را گوش داده ام. به نظر من، بحران پیکار و رزمندگان و اینکه دیگر آنها نمیتوانستند خودشان را نگه دارند، تا چه برسد که راه نجاتی برای کومه له باشند، اتحاد مبارزان را به صورت دو

فاکتو به تنها آلترناتیو تبدیل کرد. اگر یکسال قبل بود، کومه له میرفت توی کنفرانس وحدت و میشد یکی از نیروهای آنجا، و میرفت روی خطی شبیه پیکار. من اینطور فکر میکنم.

دقیقا بحثی که اینجا هست، نشاندهنده این است که یک پلمیک محتوایی و اساسی راجع به تفاوت ما و پیکار در جریان نیست. اگر از رهبری کومه له می پرسیدی تفاوت پیکار و ا. م. ک چیست؟ میگفت، یا نمیداند و یا مطمئن نبودند که این اختلاف چیست. ولی دیگر از تهران فقط نور اتحاد مبارزان به کردستان میرسد. هیچ قطب نمای دیگری در آن مقطع وجود نداشت. ولی یکسال قبلش، من مطمئن نیستم. تردیدها وجود داشت. "پراتیکی" آمدند سراغ اتحاد مبارزان. پایه سازمانی کومه له نه، ولی بخشی از رهبری کومه له، پراتیکی و از سر درک مصلحت زمان آمدند با اتحاد مبارزان کمونیست.

به نظر من چرخش کومه له بسوی اتحاد مبارزان، بیشتر از اینکه یک انتخاب تئوریک باشد، یک انتخاب سیاسی بود. به نظرم "مصلحتی" هم نبود، چون این تعبیر، حرکت مهم کومه له را کوچک میکند. این مساله، که چه خطی در چپ ایران "زنده" است، فاکتور مهمی در انتخاب اتحاد مبارزان است. وقتی یک رزمندگانی میخواست بیاد با اتحاد مبارزان کار کند، ۵۰ کتاب میخواند، کلی پلمیک میکرد، بحث میکردند، تا از این سازمان بروند به سازمان دیگری، عین حوزه علمیه! ولی وقتی کومه له تصمیم گرفت، به نظر میامد که بالای آن یک انتخاب سیاسی میکند که خط فعلی ما غلط است، خط اتحاد مبارزان به نظر درست می آید، آلترناتیو دیگری نیست. یک مقدار هم باعث اعتبارشان شد. چون تصمیم شان سریع و روشن بود. پیکار هم میتوانست به این نتیجه برسد، که هیچوقت نرسید. اگر نه، اوضاع یک طور دیگری میشد. این نکته و این موضع برای من جالب است.

بحث کومه له هنوز یک جلسه دیگر و با پانل وسیعتری لازم دارد که از این مقطع، که تازه هنوز به کنگره ۲ کومه له رسیده ایم، تا مقطع جدائی کمونیسم کارگری و مسائل سال ۱۹۹۱ را بپوشاند.

این متن از روی نوارهای دیجیتایز شده سمینار تاریخ شفاهی کومه له که در ژانویه سال ۲۰۰۱ با شرکت منصور حکمت، حسین مرادبیگی و ایرج فرزاد در لندن برگزار شد، توسط داریوش نیکنام پیاده و تایپ و مقابله شده است. متن یک بار دیگر توسط ایرج فرزاد مقابله و ادیت شده است. در جملات فقط برخی کلمات از شکل محاوره ای تغییر داده شده اند. برخی کلمات که در داخل پرانتز آمده اند، توضیح نکاتی است که در بحث به آنها اشاره شده اند. در مقابل تاریخ شمسی، معادل تاریخ میلادی آنها، اضافه شده اند.

جواب منصور حکمت به سئوالی در باره تئوری کمونیسم امروز

منصور حکمت:

رفیق "محسن" در باره تئوری کمونیسم پرسیده است. من فکر میکنم که در این زمینه، حتما یک کارهائی هست که باید انجام داد. خیلی چیزها در تئوری تاکنونی هست، که الآن تغییر کرده و ناروشن هست و حتی سئوالات قدیمی دوباره باز شده است. فی المثل، موقعیت امروز جهان سرمایه داری، تا وضعیت کمونیسم امروز، مسئله کاراکتر تشکیلاتی و سیاسی جنبش کمونیستی، مسئله انترناسیونال کمونیستی و حتی مسئله بافت اقتصادی، تفاوتهائی در چهارچوب سرمایه داری بوجود آمده که تجدید نظر در باره پاره ای مسائل را اجباری میکند، اینها همه به جای خود محفوظ است و به نظر من جای آن خالی است چرا که به نظر میرسد تئوری کمونیسم از واقعیت، عقب مانده است. اما به نظر من در عین حال مهمترین عاملی که باعث عقب افتادن کمونیسم میشود، قدرت اجتماعی تئوری کمونیسم است. کمونیسم از لحاظ قدرت سیاسی- اجتماعی، عقب افتاده است.

ببینید، هم الآن حتی یک بحث صحیح، خیلی از بحثهائی که همین الآن هم پاسخ مارکسیسم به جهان امروز هستند، ارتقاء اجتماعی پیدا نکرده اند، چون قدرتی پشت آنها نیست. چون به یک واقعیت تاریخی معتبری، متکی نیست. بطور مثال شما مائو را در انقلاب چین ببینید، به یک مکتب مهمی متکی نیست. مائوئیسم، یعنی اندیشه مائو تسه تونگ، بدون انقلاب چین، اندیشه قابل اعتباری نیست. به نظر من، مائوئیسم بدون پیروزی در انقلاب چین به جائی نمیرسید یا مثلا اگر فرض کنید این انقلاب شکست میخورد و یا حزب دمکرات چین به جای مائو سر کار می آمد، ممکن بود افراد اندکی اسم مائو را بشنوند و یا مائوئیسمی هم وجود نداشته باشد، لذا، اگر اندیشه مائو میشود یک تئوری و پاسخ و جوابی در عرصه نظری، به این خاطر است که به یک تجربه تاریخی مهم گره میخورد. لنینیسم هم همینطور است. من نمیدانم اگر انقلاب روسیه شکست خورده بود، یا اصلا بلشویکها سر کار نیامده بودند و در همان حد فوریه باقی مانده بودند، آیا بلشویسم و یا تئوریهای لنین با کتابهائی که اکنون در دست داریم، جایگاهی در تفکر چپ امروز پیدا میکرد؟ چه جایگاهی پیدا میکرد؟ معلوم نیست! در نتیجه میخواهم تاکید کنم که خیلی از پاسخهای نظری در تئوری مارکسیسم ممکن است هم اکنون هم، روی کاغذ وجود داشته باشد، ولی همین پاسخهای فعلی، جامعیت و قدرت اجتماعی پیدا نکرده است و برای همین هم، من معتقدم که ما پدیده متضادی هستیم. من، معتقدم حتی آینده نظری کمونیسم تا حدود زیادی در گرو ابراز وجود قدرتمداری سیاسی کمونیسم امروز هست. در گرو این است که آیا برای مثال، حزبی شبیه ما در یک کشور نیمچه معتبر و پر جمعیتی مثل ایران، یا برای مثال در ترکیه یا ایتالیا، دخالت جدی در صحنه سیاسی میکند؟ آیا میتواند در قدرت سیاسی نقش بازی کند؟ اگر چنین بشود، آنوقت اندیشه ها و تئوریهای ناظر بر حرکت وی و آن قشر و جنبشی که توانسته به وسیله آن نقش ایفاء بکند جهانی میشود، مطرح میشود، مورد بحث قرار میگیرد، و به صدر پروسه تفکر اروپای غربی برده میشود. اما درغیاب چنین امری، معتبر شدن نظری کمونیسم، هم امکان پذیر نیست، حتی بهترین نظریات تئوریک

مارکسیستی، توانائی قدم برداشتن به سمت اجندای (**agenda**) روز جهان را ندارد و به جائی نمیرسد. اینجاست که من، برای همین فکر میکنم تحزب کمونیستی و مبارزه سیاسی برای گرفتن قدرت، ولو حتی در یک کشور، تا این حد روی آینده مارکسیسم تاثیر دارد. فرض کنید اگر حزب کمونیست کارگری ایران یا مثلا در عراق یا فرضا در ترکیه یا هر حزب دیگری در این ممالک قدرت را بگیرد، کاری میکند که کمونیسم اعتبار جهانی پیدا کند. کما اینکه در کشورهائی که حتی کمونیستها در آنجا برد انتخاباتی معینی داشتند، دیدگاههای این احزاب فورا مطرح شده، بحث شده، پاسخهایشان مورد توجه و بحث قرار گرفته است. بهرحال میخواهم بگویم قبول دارم که مسائل تئوریکی زیادی هست که باید پاسخ بگیرد، البته آنهم از جنبشهای کمونیستی و نه از احزاب کمونیستی. چرا که به نظر من، احزاب کمونیستی کارشان صرفا کار تئوریک نیست. جنبش کمونیستی، اما در مجموعه خود مکاتبی دارد، دیدگاههائی دارد، احزابی دارد، جنبشهائی و متفکرینی دارد که اینها در این امر دخالت میکنند. حزب کمونیستی امروز، نمیتواند کسی را منصوب کند به این کار برسد، یا نمیتواند مواظب باشد که کار تئوریکی انجام بشود، این جنبش کمونیستی است که باید به این کار برسد. اما مسئله مهم همچنان که تاکید کردم، این است که در هر حال جوابها و دیدگاههای جدید باید با پیروزیهای سیاسی قابل اندازه گیری همراه بشوند تا در اینصورت دوباره ما مارکسیسم را در آکادمیهای جهان ببینیم، در دانشگاهها ببینیم. تنها در این صورت است که تئوریهای مارکسیستی برد پیدا میکند. اما در غیاب چنین قدمی و چنین جایگاهی، من خوشبین نیستم که نفس نقد نظری کمونیستی بتواند خودش را مطرح کند. خوشبین نیستم که نقد کمونیستی بدون اینکه واقعا زورش را داشته باشد بتواند خودش را مطرح کند.

پیاده شد و تایپ توسط مهرنوش موسوی در تاریخ هفتم اوت ۲۰۱۰، مربوط به بخش گفت و شنود با منصور حکمت در ماه مارس سال ۲۰۰۰ در شهر گوتنبرگ سوئد میباشد

مبانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم)
سخنرانی در انجمن مارکس لندن
ژانویه ۲۰۰۱

مقدمه

صحبتی که در این دو سمینار داریم راجع به کمونیسم کارگری است. هدف این جلسه اساساً این بود که نگرش ما به کمونیسم و مارکسیسم و نگرشی که بخصوص در حزب کمونیست کارگری مبنای این فعالیتها است را یک مقدار باز کنیم. یک لیست بلندی از تیترهائی داشتیم و باید آنها را میپوشاندیم که به همه آنها نرسیدیم. در کل اگر بشود خلاصه کرد در جلسه قبل میخواستیم راجع به جنبه‌های اجتماعی بحث یا پایه‌های کمونیسم کارگری بمثابه یک پدیده اجتماعی صحبت کنیم و این دفعه به مضامین فکری کمونیسم کارگری، به نگرشمان به مارکسیسم و به روایتی که ما از مارکسیسم داریم بپردازیم. دفعه پیش آن کار تمام نشد. در نتیجه من با اجازه شما خیلی سریع مروری میکنم به بحثی که تا الآن کرده‌ایم و بعد میرویم سراغ دستور این سمینار. سعی میکنم جلسه چند ساعته دفعه قبل را در نیمساعت مرور کرده باشیم. بعد میرویم سراغ دستور این مبحث.

تقسیم عمومی‌ای که من در این سمینار داشتم این بود که در سمینار اول راجع به این که کمونیسم کارگری، بمثابه یک پدیده عینی- اجتماعی، چیست صحبت بکنم و امروز راجع به اینکه خط مشی کمونیسم کارگری به چه چیزی فکر میکند، راجع به مسائل دنیا چه فکر میکند، چه روایتی از مارکسیسم را بیان میکند، حرف بزنم. به یک معنی مسائل محتوایی‌تر راجع به مارکسیسم چیست، مارکسیسم واقعی بنظر ما چیست، در این جلسه بحث میشود.

خلاصه‌ای از بحث سمینار اول

صحبتی که در سمینار قبل کردیم اول از همه این بود که "کمونیسم کارگری" عبارتی است که ما بجای کمونیسم بکار میبریم. یعنی دقیقاً در همان ظرفیتی که کلمه کمونیسم بکار رفته است - چه توسط جامعه، چه توسط مارکسیستها و چه توسط معتقدین مارکسیسم - ما هم کمونیسم کارگری را در همان ظرفیت بکار میبریم. منظورم این است همان طور که کمونیسم یک جنبش اجتماعی است، "کمونیسم کارگری" هم از نظر ما، تحت این عنوان، یک جنبش اجتماعی است. همان طوری که کمونیسم یک جهان‌نگری بود، وقتی کسی میگوید کمونیسم. منظورش علاوه بر یک جنبش اجتماعی، یک جهان‌نگری و یک سلسله دیدگاهها و تحلیلها از جهان و از دنیای عینی و از نظام اقتصادی- اجتماعی است، کمونیسم کارگری هم همینطور مجموعه‌ای از یک دیدگاهها و یک جهان‌نگری هم هست.

و بالأخره کمونیسم یک جنبش حزبی- سیاسی است. وقتی میگفتیم کمونیستها در این کشور، کمونیستها در آن کشور، یک جنبش حزبی- سیاسی معیّن را به ذهن میآورد که حزب کمونیست

و گروههای کمونیستی آن کشور، طبقه کارگر و محافل سوسیالیستی و کارگری و غیره را در بر میگرفت. کمونیسم کارگری هم در بحث ما دقیقاً این جنبه را هم دارد. در نتیجه سه وجه یک جنبش اجتماعی- طبقاتی، یک جنبش حزبی- سیاسی و یک سلسله دیدگاهها و نگرش به جهان، همانطور که در کلمه کمونیسم به ذهن میآید، در کمونیسم کارگری هم همانها منظور نظر است. چرا کلمه کمونیسم کارگری را بجای کمونیسم پیشنهاد و استفاده میکنیم؟ بحث دفعه پیش مقداری به این پرداخت و سعی کردیم این را بیشتر باز کنیم.

نقطه شروع بحث "کمونیسم کارگری" برای ما چه بود؟ جلسه پیش گفتم که این بحث از یک سلسله مشاهدات اولیه‌ای شروع میشود، چه از نظر تاریخی از یک سلسله مشاهدات شروع میشود و چه از نظر تحلیلی. وقتی آدم در ذهن خودش فکر میکند، بحث کمونیسم کارگری قرار است از یک نقطه عزیمت و یک مشاهدات اولیه‌ای شروع شود. و اینها را برایتان شمردم. اول اینکه کمونیستها، یا کمونیسم زمان ما، یک جریان بی قدرت و بی نفوذی است و این برای هر کسی که کمونیسم اندیشه اوست و فکر میکند دارد بعنوان کمونیست فعالیت میکند، اولین سؤال را به ذهن میآورد که چرا کمونیسم در جهان ما یک جریان بی نفوذ و حاشیه‌ای است؟ منظورم از بی نفوذ بودن این نیست که هیچ جائی در قدرت نیست. چون همه ما میدانیم کمونیستهای نوع شوروی در بلغارستان، در چکسلواکی، در مجارستان و روسیه سر کار بودند. آن کمونیسمی که بخش بسیار عظیمی از مارکسیستهای جهان به آن معتقد بودند کمونیسم اردوگاه شوروی یا چین نبود، در نتیجه سؤال واقعی که جلوی خیلی از مارکسیستها بود این بود که ما چکاره‌ایم وکجای دنیا دست ما است و چه تأثیری داریم در زندگی و حیات مردم زمان خودمان میگذاریم؟ و وقتی نگاه میکردی جنبشهای کمونیستی معمولاً جنبشهای خیلی حاشیه‌ای و بی نفوذی بودند. نه فقط در دولت نبودند، در ساختارهای سیاسی این کشورها کم تأثیر بودند. نفوذی روی جنبشهای اعتراضی نداشتند به آن صورت، و در مجموع دستشان بجائی بند نبود. این اولین مشاهده است که یک کمونیست را به فکر وادار میکند که قضیه چیست؟ کمونیسمی که هدفش تغییر جهان و قرار دادن آن از قاعده‌اش بر زمین و از بین بردن وارونگی آن است در هیچ کشوری کاره‌ای نیست.

مشاهده دومی که از نظر فکری شروع بحث کمونیسم کارگری است مشاهده‌ای است بین تناقض و تفاوت و شکاف بین ایده‌آلهای کمونیسم با آن واقعیاتی که کمونیسم واقعاً موجود زمان شما نمایندگی میکند. دفعه پیش آنها را شمردیم. یک جنبش آزادیخواهانه است. در صورتی که کشورهائی که به خودشان میگفتند "کشورهای سوسیالیستی" و احزاب کمونیستی در آن سر کار بودند، کشورهای آزادی نبودند. کمونیسم یک جنبش آزادی و رهائی اخلاقی و فرهنگی است، در صورتی که جنبشهای کمونیستی یکی از مقیدترین، اخلاقی‌ترین و به یک معنی محدودنگرترین جنبشهای اجتماعی کشور خودشان بودند. کمونیستها آن جناح باصطلاح روشنفکر و آزاد اندیش خیلی از کشورها نبودند، بخصوص در جهان سوم. ولی در همین اروپا هم جنبش کمونیستی مدتها بود که پرچمدار عقاید آوانگارد و اندیشه‌های نو نیست. حتی یک جاهائی میبینیم بشدت از سنت دفاع میکند. در شرق که بخصوص از سنت دفاع میکند. حتی در مقابل نو گرائی خیلی جاها مقاومت میکند.

به هر حال شکاف بین ایده‌آلهای انسانی مارکسیسم. کمونیستها قاعدتاً مخالف مجازات اعدام هستند ولی خیلی از جوامع باصطلاح کمونیستی، قوانین جزائی آنها بسیار سختگیرانه‌تر از یک کشور لیبرالی متعارف در اروپای غربی است. چرا اینطوری است؟ به هر حال اگر کسی که به این مسأله فکر میکند و کمونیسم را از مارکس، از مانیفست و کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی بگیرد و بحثهائی که اینها در مقابل دیدگاههای مختلف زمان خودشان مطرح کردند، وقتی با واقعیت کمونیسم بیست سال پیش، پانزده سال پیش روبرو میشد، میدید که این آن چیزی نیست که راجع به آن خوانده و این آن چیزی نیست که آنطور راجع به آن فکر میکرده. بنظر میآید که کمونیسم اساساً آن آرمانها و آن ایده‌آلها را دنبال نمیکند.

یک تعریف دیگر کمونیسم قاعدتاً این است که جنبش طبقه کارگر است. جنبشی است طبقاتی و جنبش طبقه کارگر است. باز مشاهده یک کمونیست در سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵، وقتی که لااقل پایه‌های این بحث را در چهارچوب کمونیسم ایران میبینید، فکر میکنم مشاهده طبیعی کمونیسم در بیست سال پیش این است که طبقه کارگر تحت تأثیر این کمونیسم نیست و حتی رابطه دقیقاً نزدیکی با آن ندارد. درست است برای مثال حزب کمونیست فرانسه در یک اتحادیه‌هائی نفوذ دارد، یا حزب کمونیست بریتانیا در شاخه ای از بعضی از اتحادیه‌ها نفوذ دارد. در اتحادیه معدنچیها ممکن است دو تا کمونیست هم رفته باشند در رأس آن، که یک کمونیست بود، "اسکارگیل" لیبر پارتی است بطور مثال بود. یا جنبش کمونیستی ایتالیا که در کارگرها نفوذ دارد. ولی جنبش کارگری در همه این کشورها تحت تأثیر جنبش اتحادیه‌ای است که اساساً سرش به "لیبریسم" و سوسیال دمکراسی این کشورها بند است. در کشورهای خارج از اروپا یا در آمریکا که کمونیسم آن بطور مشخص هیچ نفوذی در جنبش طبقه ندارد. در کشورهای جهان سوم به همین ترتیب. کمونیسم اساساً جنبشی است بیرون طبقه. حتی آنجایی که مثل آمریکای لاتین یا در خاورمیانه فعال است، جنبش روشنفکرها است. جنبش روشنفکرها و تحصیلکرده‌های ناراضی است و رابطه جدی با جنبش طبقه کارگر و اعتراضات کارگری ندارد. اینهم یک مشاهده دیگر است، که آدمها را باید بفرستند دنبال اینکه چرا اینطور است؟ یک مسأله دیگر کارآکتر عمومی وجنات کمونیسم زمان ما است، کمونیسم رادیکال زمان ما است که آدم را بفکر میاندارد.

وقتی میگویم "زمان ما"، بحث را برگردانیم به پانزده سال پیش. چون خیلی چیزها طی پانزده سال گذشته عوض شده است. من دارم این بحثها را از ریشه خودشان دنبال میکنم. در واقع این سمینار سمیناری است راجع به کمونیسم کارگری، آنطوری که پیدا شد. بنظر من پانزده-شانزده سال، بیست سال پیش را باید جلوی چشم خودتان بگذارید. به وضع کمونیستهای الآن میتوانیم برسیم، این وضع با آن هم - که آن موقع بود - خیلی فرق دارد. قویتر نشده‌ایم، ولی اوضاع بسیار متفاوت است. آن موقع جنبشهای کمونیستی زیادی بودند و احزاب و سازمانهای زیادی بودند، ولی اینهائی که میگویم مشخصات اغلب آنها بود.

یک نکته دیگر اینکه کمونیستها شبیه این "مونیستها" و "ساینتولژی" و "هاری‌کریشنا" شده بودند. یعنی یک عده آدم مهجور که مردم را به یک سعادت دوری در آینده و به یک جامعه

عجیبی دعوت میکنند، ولی بیشتر یک دعوت پیامبرگونه از حاشیه جامعه است. آنهایی که در فرودگاه رنگ میگیرند و از شما میخواهند که به آنها کمک مالی بکنید. در حالیکه احزاب سیاسی کشورَهای مختلف دارند سر انتخابات و اعتصابات و غیره با هم پلمیک میکنند و بحث میکنند و در نهادهای توده‌ای دخالت میکنند، جنبش کمونیستی یک جنبش فرقه‌ای، به نظر شبیه فرقه‌های مذهبی حاشیه‌ای است، که دارد ملت را دعوت میکند به یک کار جدیدی، حتی به یک نوع زندگی جدیدی. ظاهراً کمونیست که شُدید باید بروید در این فرقه. به خیلی از جوانهای دهه ۶۰- ۷۰ که نگاه بکنید کمونیست شدن آنها بمعنی بیرون رفتن آنها از فعالیت اجتماعی و زندگی اجتماعی و وارد شدن به یک فرقه‌های رفاقت متقابل و با یک اخلاقیات داخلی و با یک سلسله مراتبهای داخلی و با یک فرهنگ داخلی است. جنبش کمونیستی که مشاهده میکنید شبیه آن تبیینی که مارکس در مانیفست میدهد یا شبیه کمونیستهای زمان مارکس نیست، که یک عده آدم اجتماعی مشغول اعتراض به استبداد و سلطنت و علیه مالکیت و غیره‌اند، بلکه شبیه یک فرقه‌های مهجور مذهبی در حاشیه جامعه هستند.

حتی جاهائی مثل ایران اگر کمونیستها را میخواهید مشاهده بکنید میروید در مشی چریکی و در سازمانهای چریکی زیر زمینی پیدا میکنید. که خصوصیات آنها هم بعنوان یک پدیده اجتماعی بشدت مهجور و غیر عقلائی است،.کسانی که سیانور گذاشته اند زیر دندانشان، بمب میگذارند، مسلسل دست گرفته‌اند و در خانه‌های تیمی زندگی میکنند. شما هیچ ربط مستقیمی بین این پدیده یا جنبشهای دهقانی فلان کشور آمریکای لاتین نمیبینید، که از کوه دارند میآیند به شهر که محاصره‌اش کنند. ربطی بین این پدیده‌ها با کمونیسم کارگر صنعتی غرب نمی بینید. کمونیسمی که قرار بود بر مبنای مباحثاتی که در مانیفست کمونیست هست، یا در نقد مارکس و انگلس به جهان معاصر هست، یک جنبش اجتماعی عظیم باشد با یک برنامه اجتماعی برای تحول اقتصادی جامعه و پرچمدار تغییر جامعه برای همه اقشار محروم، و غیره، این را نمیبینید.

میبینید یک عده گروههای کوچکی هستند که دارند به اَشکال رادیکال و غیر قابل تقلیدی فعالیت میکنند، ۹۹درصد مردم نمیتوانند به رنگ آنها در بیایند و نمیتوانند آن کار را تکرار کنند. گفتم، چه سازمانهای چریکی شهری، چه سازمانهای چریکی روستایی، چه سازمانهای تروتسکیستی و شبه تروتسکیستی غربی که بیشتر شبیه فرقه‌های مذهبی که نابودی جهان را وعده میدهند، میگویند در این هزاره آخر، دنیا خواهد ترکید. بیشتر رنگ سکتهای مذهبی اقلیت را به خودشان گرفته‌اند. نه حتی فرقه‌های مذهبی **main stream** و بستر رسمی مذاهب. حتی شبیه مسیحیت نیست. حتی شبیه یک جریان اصلی جنبش اسلامی نیست که در بین مردم کار میکند. و برای مثال جنبش اسلامی را در فلسطین نگاه بکنید چکار میکند؛ مطب میگذارد، کلینیک درست میکند، با مردم و جوانان کار میکند. جنبش کمونیستی اصلاً شبیه اینها هم نیست. شبیه فرقه‌های مهجور مذهبی است که معمولاً یک عقاید عجیب و غریبی را دارند تبلیغ میکنند، و یک هشدارهای عجیب و غریبی به جامعه میدهند و منتظرند همین پس فردا یک چیزی، یک انفجاری در جهان صورت بگیرد. مثل کسانی که میگویند قرار است از کرات دیگر بیایند و ما را با خودشان ببرند. تقریباً این کمونیسم رادیکال بیست سال پیش است. اگر

شما نخواهید با طیف طرفدار روس (که جریان اجتماعی معیّنی است و دارد کارش را میکند) تداعی بشوید و بروید در سازمانهای رادیکال کمونیستی، آن کمونیست یک پدیده مهجور و فرقه‌ای و حاشیه‌ای است.

و بالأخره یک رگه‌ای همیشه در کمونیسم بود که آدم فکر میکرد این همه جهان را به یک چشم نگاه میکند، خواهان ترقی جهان است، و میخواهد همه انسانها را به یک سری ایده‌آلهای جهانشمول و یونیورسال برساند. کمونیسم جهانی است. و شما میدیدید که جنبشهای کمونیستی بشدت کشوری و ملی و حتی بار آمده در فرهنگ خودی هستند. هر کدام از شما با گروههای چپ قبل از سال ۱۳۵۷ سر و کار داشته باشید، میبینید اینها بشدت تحت تأثیر فرهنگ و سنن خلق یا ملت خودشان هستند. حتی اگر شما همینجا به کتابفروشی SWP [حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا] بروید و بگویید من یک کتاب راجع به جهان میخواهم، ندارد. ولی راجع به تک تک شخصیتهای جنبش کارگری انگلیس کتاب هست و بیوگرافی هست. بگویید من میخواهم راجع به تاریخ کمونیسم در صحنه بین‌المللی چیزی بخوانم، کتابفروشی SWP اینجا چیزی ندارد، یک جریان انگلستانی است. شما بروید در SWP یا صفحه اول "مورنینگ استار" نشریه حزب کمونیست بریتانیا را نگاه کنید، ببینید مردم دارند راجع به چه چیزی صحبت میکنند. برای خودشان و در کار خودشان هستند و آن هم در همان محدوده کوچکی که با اعضاء خودشان تشکیل داده‌اند.

به هر حال آن خصلتهای جهانی و جهانشمول کمونیسم به خصلتهایی کوچک و خُرد تبدیل شده. و کمونیستها خیلی جاها بیشتر طرفدار جلوتر نرفتن، یاد نگرفتن از فرهنگهای دیگر، تقدیس فرهنگ خلق و ملت خود و حتی یک دفاع زمخت ناسیونالیستی از وضع موجود هستند، تا اینکه طرفدار زیر و رو کردن جهانی جهان باشند. یعنی شما میتوانید انتظار داشته باشید کمونیست ژاپنی در ژاپن به فرهنگ کهن ژاپن سمپاتی داشته باشد. همانطور که کمونیست ایرانی در ایران به فرهنگ کهنه ایرانی سمپاتی داشت. و شما اگر بیست سال پیش جلوی آن چپ دهان باز میکردید و میخواستید کلمه‌ای علیه فرهنگ عقب مانده آن مملکت بگویید، یک چک از مسلمانها میخوردید، یک چک هم از چپها.

به هر حال اولین چیزی که از کمونیسم این زمان، کمونیسم بیست سال پیش متوجه میشوید، شباهتی به کمونیسمی که با پیدایش کارگر صنعتی در غرب پدیدار میشود، نماینده تحول انقلابی جهان است، میخواهد تولید اجتماعی را دگرگون کند، طوری که قرار است بارآوری و کارآئی تولیدی بشر صدها برابر بشود و قرار است همه عقاید کهنه و همه آراء طبقات حاکم را از پنجره بیرون بیاندازد، ندارد. بیشتر شبیه جناحهای رادیکال جنبش ناسیونالیستی، جناح افراطی جنبش مذهبی، بچه‌های خوب فلان دانشگاه و آدمهای اخموتر کوچه بود. این بیشتر کارآکتر کمونیسم زمان شما است تا جنبش جهانی طبقه کارگر صنعتی مدرن.

پس جوابی که باید به این داد چیست؟ ناتوانی کمونیسم؟ عدم شباهت آن به عقاید انسانی و آزادیبخش مارکسیسم؟ عدم ارتباط آن با طبقه کارگر، بی تأثیری آن در صحنه سیاست و

اجتماع و عقب ماندگی فرهنگی و فکری و اخلاقی و غیره؟ از خودتان بپرسید چرا اینطور است؟ چرا اینطور است؟ و بعد دنبال راه حلش میگردید. تا آن روزی که این بحثها مطرح شد، اولین حرفی که کف دست ما میگذاشتند مقوله "رویزیونیسم" بود. میگفتند مارکسیسم مورد تجدید نظر قرار گرفته است. اگر مارکسیسم آنطوری نیست که باید باشد، اگر در روسیه شکست خورد، اگر در چین شکست خورد، اگر در آلمان شکست خورد، اگر در انگلستان کاره‌ای نیست، اگر طبقه کارگر را همراه خودش ندارد، اگر احزاب قوی ندارد، بخاطر این است که "رویزیونیسم" و تجدید نظر طلبی بر کمونیسم غالب شده است. در نتیجه اولین تبیینی که بعنوان کشف علت این وضعیت اولیه نا مطلوب به شما میدهند، رویزیونیسم است. یعنی یک عقاید درستی هست، اما در این عقاید تجدید نظر شده. کمونیسم از نظر عقیدتی دگرگون شده، دیگر آن حرفها را نمیزند و آن احکام را دنبال نمیکند و غیره. این هم یک فرمولی است برای خودش. بیشتر ما در سنت ضد رویزیونیستی، کمونیست شدیم. یعنی همه ما گفتیم که چین و شوروی رویزیونیست هستند، یا تروتسکی رویزیونیست است. و همه ما وقتی که خواستیم کمونیسم خودمان را از گرایشات اصلی کمونیسم زمان خودمان تفکیک کنیم، از رویزیونیسم یا تجدید نظر طلبی بعنوان قالبی که خودمان را جدا میکنیم، صحبت کردیم. در نتیجه رویزیونیسم یعنی این که ما کسانی هستیم که تجدید نظر نمیکنیم، ما رویزیونیسم نیستیم، ما مارکسیسم را آنطوری که خودشان گفتند قبول داریم، این میشود مبنای کمونیسم واقعی. و در نتیجه شکستها بر میگردد به اینکه این عقاید تجدید نظر شده، کار نکرده. بطور مثال "تجربه شوروی" بخاطر یک نوع رویزیونیسم شکست میخورد. یا در اروپای غربی بخاطر رویزیونیسم است که احزاب کمونیستِ طبقه کارگر را به یک سازش طبقاتی عظیم با طبقه حاکمه فرا میخوانند. و کارگرها مستقلاً در صحنه نیستند و غیره.

اولین تفاوت اجتماعی بحث کمونیسم کارگری

رویزیونیسم اولین نکته‌ای است که بیان میشود و اگر نگاه کنید "رویزیونیسم" یک مقوله مذهبی است. تجدید نظر در یک سلسله درسها و احکام صادر شده قبلی بعنوان گناه. گناه تجدید نظر کردن در یک سری احکام قبلی، یک تبیین مذهبی است. عجیب هم نیست که آدمها بطور کلی وقتی به آرمانهای بزرگی معتقد میشوند و کتابهائی را قبول میکنند، وقتی با ناکامی روبرو شوند، کار کسانی را که غلط میدانند به عدول از آن اصول و از آن ایده‌آلها متهم بکنند. در نتیجهٔ پیدا کردن مقو له رویزیونیسم بعنوان علت و علل این ناتوانیها و کمبودها در تاریخ بشر اصلاً کم سابقه نیست. همه مذاهب رویزیونیستهای خودشان را دارند. یکی به دیگری میگوید خوارج، سنی شیعه را رویزیونیست میداند، کلیساهای مختلف مسیحیت هستند که همدیگر را رویزیونیست میداند. جالب است که وقتی برای مثال حتی وقتی کسی مثل لنین دارد با کسی بحث میکند به او میگوید مرتد. کائوتسکی مرتد! مارکس نمیتوانست به کسی بگوید مرتد. چون معلوم نبود آن طرف از چه عدول کرده است. ولی بمجرد اینکه اولین نفر بعنوان پیغمبر تعریف میشود و بقیه امت او محسوب میشوند آنوقت دیگر اشکال کار در عدول از عقاید پاک و صاف اولیه آن پیغمبر است.

به هر حال اولین تبیین چرائی شکست کمونیسم و ناتوانی کمونیسم یک تبیین ضد رویزیونیستی است که این سمبل و پرچم اصلی چپ رادیکال بود. چپ، ضد رویزیونیست بود و تا یکی طرفدار شوروی بود به او میگفتیم رویزیونیست! و در برنامه‌مان میگفتیم رویزیونیسم روسی و چینی و غیره و از آن زاویه تبیین میکردیم.

یک تبیین دیگر، جستجو کردن توطئه و یک ذهن توطئه‌گرانه داشتن در تبیین این شکستها است. معمولاً کسانی در تاریخ به ما خیانت کرده‌اند که به این روز در آمده‌ایم. استالین یک جائی خیانت میکند، بعد خروشچف یک جائی خیانت میکند، بعد لیوشائوچی و لین پیائو یک جاهائی خیانت میکنند، بعد تروتسکی خیانت میکند. زینوویف و کامنف و بوخارین یک جاهائی خیانت میکنند.. این دقیقاً همان مکتب است، همان دیدگاه است. با این تفاوت که اگر تجدید نظر طلبی دارد از عدول کردن از ایده‌ها حرف میزند، این یکی شخص زنده را هم به میان میآورد؛ "اگر ما شکست خوردیم برای این است که یک نفر، یک جائی به این جنبش خیانت کرد"! و تبیین "توطئه آمیز دیدن کمونیسم" هم یک توضیح دیگری است که به ما دادند.

سخنرانی مخفی خروشچف در کنگره حزب کمونیست شوروی سال ۱۹۵۴ که فکر کنم CIA تکست آن را چاپ کرد که گفت استالین اشتباهات اساسی کرده، این هم توضیحی دیگری است که به ما دادند. شروع خیانت خطی است که باصطلاح باعث میشود فدایی‌ها از حزب توده جدا شوند. اینکه فدائی با حزب توده نرفت بخاطر اینکه خروشچف از استالین جدا شد. برای فدائی استالین خیانت نکرده، خروشچف خیانت کرده. یک پله آنطرف‌تر استالین خیانت کرده. یک کسان دیگری را داریم که از سر آن خیانت دیگر راه خودشان را سوا کردند. به هر حال تبیین شخصی دیدن پروسه‌های تاریخی، این که "یک کسانی خیانت کردند که کمونیسم به حاشیه رانده شد"، این هم یک تبیین دیگری است که داشته‌ایم.

یک نگاه دیگر به قضیه که بخصوص در روشنفکران لیبرال، آدمهای انتلکتوئل و کسانی که ظاهراً از تاریخ خیلی درس میگیرند باب است، این است که "زود بود"! انقلاب روسیه زود بود، دست بردن کمونیستها به قدرت زود بود و کلاً جامعه آمادگی پذیرش عقاید کمونیستی را هنوز پیدا نکرده و یا نکرده بود! شاید الآن هم بحث کنید یک عده بگویند هنوز هم آمادگی پیدا نکرده است. همیشه یک کسانی را پیدا میکنید که بگویند کمونیست درست است، ایده‌آلهایش هم درست است، علت اینکه در شوروی، چین یا آمریکای لاتین و یا هر جائی شکست میخورد این است که جامعه از نظر تولیدی و اقتصادی و اجتماعی به اندازه کافی رشد نکرده است که این عقاید نوع صنعتی و مدرن و غیره در آنجا محلی از اعراب داشته باشد و معلوم است که عقاید پیشرو کمونیستی در شوروی عقب مانده شکست میخورد و به عکس خودش تبدیل میشود!

یک شاخه ای از توضیح، یکی از آن جوابهائی که به این سؤالهای اولیه ما میدهند این است که کمونیسم وقتش فرا نرسیده بود. شاید الآن هم بحث کنید یک عده میگویند الآن هم نرسیده

است. ولی تبیین تاریخی از این که چرا در شوروی و چین و بخشی از اروپا شکست خورد و در اروپای غربی به جائی نمیرسد، این است که "زود است"، "شرایط آماده نیست"، "نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده" و غیره.

اینها بنظر من جواب نشد. یعنی اینها به سؤال ما جواب نمیدهد. هیچکدام از این تبیین‌ها علت وضعیت کمونیسم امروز را نه اینکه توضیح نمیدهد بلکه خودش نشان‌دهنده ذهنیتی است که کمونیسم امروز دارد. یعنی ریشه‌یابی مذهبی- اخلاقی در شکستهای خودش، نشان‌دهنده خود همان پدیده است، بخشی از همان عوارض تغییر ریل کمونیسم است. اگر کمونیسم کمونیسم نیست، بازیابی- ریشه‌یابی بدبختی‌هایش هم همین از آب بیرون میآید که برود یک کسانی را، با یک ارتدادهائی، در تاریخ خودش پیدا کند. بنابراین جدال یک کمونیست مؤمن در زندگی این میشود که مدام دارد در نفس خودش جهاد اکبر میکند. با یک سلسله عقاید غلط، با یک سلسله پیامبرهای سقوط کرده و با یک سلسله امامهای از تخت افتاده دارد مرزبندی میکند. تا دیروز میتوانست مرزبندی خود را تا کنگره ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست شوروی برساند، امروز اگر شما خیلی با او حرف بزنید حاضر است تا سال ۱۹۳۶ هم با شما بیاید. و اگر بیشتر با او صحبت کنید تا ۱۹۲۴ هم با شما میآید. به یک معنی پیدا کردن محل ارتداد، محل خیانت در تاریخ کمونیسم میشود زندگی کسانی که ضد رویزیونست هستند و میخواهند رادیکال بمانند و تعداد زیادی از احزاب سیاسی هستند که سر این عددها با هم اختلاف دارند. شما میگویید شروع شکست را چه سالی میبینید؟ میگوید ۱۹۲۶، طرف مقابل میگوید ما ۱۹۲۴ میبینیم، یکی میگوید من معتقدم اصلاً از ۱۹۱۷ نباید دست بقدرت میبردند.

میخواهم بگویم این دو راهی‌هائی که گویا به دلیل یک "غفلت ناگهانی ما"، یا "زیر سؤال بردن یک اندیشه معیّن" و یا جلوی صف آمدن "یک آدم ناباب" بود که زندگی کمونیسم و طبقه کارگر جهانی به این وضعیت در آمده، این نقطه عطفها تعریف کننده هویت گروههای سیاسی مختلف شده است. یکی "بوردیگیست" است، یکی "کاستریست" است، یکی "گرامشیست" است، یکی "تیتویست" است. هر کدام دارند به نحوی روی یک نقطه انگشت میگذارند و میگویند تا آنجا ما با هم آمدیم، ازاینجا راه من سوا میشود بخاطر اینکه شماها به ارتداد چرخیدید!

ما این را رد میکنیم. قبل از هر چیز بخاطر این که بنظر ما تبیین مذهبی جوابگو نیست. پدیده اجتماعی را باید اجتماعی توضیح داد. همه ما میگوییم جنبش کمونیستی، جنبش اجتماعی طبقه کارگر است برای رهائی. بعد سؤالی که پیش میآید این است که، باشد! چرا بعد از عدول بعضی از این عقیده، جنبش مربوطه دیگر عقاید سابقش را دنبال نکرد؟ چه پروسه‌ای باعث میشود جنبش کمونیستی آن چیزی نباشد که بود، یا میبایست باشد؟ این را میفهمیم که اشخاص عقیده خودشان را عوض میکنند یا احزاب خط مشی‌شان را عوض میکنند. ولی بر سر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در این ۶۰- ۷۰ سال و صد سال چه آمده است؟ هیچکس سراغ این نمیرود که ببیند آیا کمونیسمی که ما داریم از آن حرف میزنیم هنوز جنبش اجتماعی آن طبقه هست یا نه؟

انتقال اجتماعی کمونیسم کارگری

اولین چیزی که فکر میکنم در این بحث بدست آوردیم و فکر میکنم اهمیت تئوریکی زیادی دارد این است که ما بحث رویزیونیسم و ضد رویزیونیسم را کنار گذاشتیم و از انتقال اجتماعی کمونیسم حرف زدیم. گفتیم جنبشهائی که تحت نام کمونیسم فعال شدند و منزوی شدند، شکست خوردند یا نخوردند اساساً جنبشهای اجتماعی دیگری بودند. این را بخاطر این نمیگوییم که حالا بیاییم کلمه کارگر را ملاک هویت قرار دهیم و بگوییم کدام کارگری بود و کدام کارگری نبود! بگوییم چون کارگری نبودید شکست خوردید! بحث مشاهده عینی ما است.

برای مثال به جنبش کمونیستی چین نگاه میکنیم و اهدافی که جلوی خودش قرار داد، تبیینی که از خودش بدست داد، دعوتی که در جامعه کرد و مردمی که پشت خود جمع کرد و تضادهائی که سعی کرد به آن پاسخ بدهد، خیلی روشن (فرض کنید مارکس و مارکسیسمی در کار نیست) این جنبش وجود داشت و آمد که چین را از یک موقعیت کولونیال استعماری بیرون بیاورد و به یک کشور متحد تبدیل کند، اقتصاد صنعتی مدرن امروزی را در آن پایه گذاری کند، بیسوادی را ریشه کن کند، تریاک و حاکمیت مواد مخدر را در چین برطرف کند، به تکه‌های مختلفش وحدت ببخشد. چین یک جامعه کشاورزی است، دهقانهای فقیر نیروی اصلی این جنبش شدند، که اساساً در چین برای کشورسازی از بالا و متمرکز بود. این جنبش طبقه کارگر چین برای سوسیالیسم نبود، جنبش ملی چین بود برای تبدیل کردن چین به یک کشور معتبر، امروزی، با یک حکومت متمرکز و یک بازار داخلی. اگر از مارکسیسم حرف زدند و به مارکسیسم متوسل شدند وظیفه ما است که بیاییم و بگوییم که چرا این کار را کردند. چرا جنبشهائی قبل از مارکس، یا حتی قبل از لنین، بدون اینکه هیچ نیازی به اسم مارکسیسم داشته باشند همین اهداف را دنبال میکنند، بعد از پیدایش لنین و بلشویسم مجبورند تحت نام کمونیسم، برای دوره‌ای، این کار را بکنند.

یا جنبش دانشجویی اروپای غربی، چه لزوی دارد به خودش بگوید کمونیست؟ الآن سران این جنبش در احزاب "گرین" و غیره پخش شده‌اند. بعضی از آنها در دولت آلمان هستند. سران جنبش دانشجوئی سال ۱۹۶۸ چه لزوی دارد زیر پرچم مارکس و انگلس فعالیت بکنند؟ وقتی که جنبش آنها اساساً یک جنبش آنتی بوروکراتیک و دمکراتیک است، که دارد به تقسیم ثروتهای حاصل از رونق بعد از جنگ دوم جهانی جواب میدهد، که اگر بروید و روی آن دقیق شوید، که اگر دقیق شویم اساساً جنبشی است برای بوجود آوردن دولت رفاه و پایه‌های پیدایش دولت رفاه در اروپای غربی و دولتی چپگراتر. این جنبش چرا به خودش میگوید "کمونیست"، وقتی که جنبش طبقه کارگر این کشورها نیست، اهدافش هم آن نیست، برنامه‌اش هم آن نیست؟ یک جنبش دمکراتیک است، چرا به خودش میگوید مارکسیست؟

اولین چیزی که توجه ما را جلب میکند این است که درست است که خیلی جنبشها به خودشان گفتند کمونیست، از "پنجاه و سه نفر" تا "حزب توده"، تا جنبش کاسترو در کوبا،

تاجنبشهای چریکی آمریکای لاتین، تا احزاب مختلف اصلاح طلب در خاورمیانه، چرا به خودشان گفتند کمونیست؟ آیا به صِرف این که اینها به خودشان گفتند کمونیست ما مجازیم اول اینها را درون کمونیسم مارکسیَ تعریف کنیم و بعد از ارتدادشان صحبت کنیم؟ نمیتوانیم از اول بگوییم اینها جنبشهای طبقات اجتماعی هستند برای اهداف تعریف شده‌ای؟ قابل مطالعه است، میشود نگاه کرد، ابژکتیو و قوی هستند.

"حزب شیوعی" عراق برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشد همانطور که حزب توده ایران برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشده است. اساسنامه کنگره اولشان، که اجتماع اولشان است را بخوانید اصلاً خودشان را کمونیست نمیدانند، خودش را حزب ترقیخواه تعریف میکند. روشنفکرهای یک کشور تازه وارد قرن بیست شده‌ای میخواهند شبیه اروپای غربی شوند، میخواهند اصلاحات اداری صورت بگیرد، میخواهند فعال مایشائی دولت لغو شود، میخواهند فئودالیسم در روستاها ریشه کن شود، میخواهند یک جامعه شهری و امروزی و غربی داشته باشند با قانون اساسی‌ای مثل بلژیک. چرا به خودشان میگویند کمونیست؟ و اگر به خودشان گفتند کمونیست آیا ما باید این را بعنوان بخشی از جنبش کمونیستی قبول کنیم و بعد برویم علت ارتداد و خیانت آنها را پیدا کنیم؟ آیا بعنوان یک مارکسیست موظف نیستیم اول به خصوصیات اجتماعی این جنبش نگاه کنیم و بعد ببینیم چرا و به چه دلایل تاریخی- اجتماعی به خودش گفته سوسیالیست یا کمونیست؟

اگر اینطور نگاه کنیم میبینیم مقوله رویزیونیسم دیگر بار مذهبی ندارد، کلمه‌اش اصلاً جالب نیست. جنبشهای رویزیونیستی جنبشهای طبقات دیگر هستند که بخاطر تناسب قوای فکری بخش اعظم قرن بیستم ناگزیر شده‌اند اسم سوسیالیسم روی خودشان بگذارند و پرچم مارکس و لنین را بلند کنند. ولی در واقع جنبشهای ترقیخواه یا اصلاح طلب کشورهائی بوده‌اند که نیروی خود را اساساً از همان بخشهائی گرفته‌اند که انقلابات بورژوا دمکراتیک نیرویش را میگیرد. رفتند و در روشنفکرها و طبقات شهری غیر کارگری پا گرفتند، اقشار تحصیلکرده را جمع کردند، جنبشهائی راه انداختند. چرا اول باید بآنها بگوییم کمونیست و بعد بعنوان رویزیونیست فحششان بدهیم؟ چرا نمیشود به حزب توده گفت یک حزب اصلاح طلب اجتماعی در فاصله این سالها خواهان یک اقتصاد دولتی‌تر، تقسیم درآمد ملی، تعدیل ثروت در جامعه و مدرنیزاسیون اداری بوده است؟ حالا خودش به خودش گفته کمونیست.

کمونیستهای روسیه در کنگره ملل شرق، به هر جنبشی که میخواست در جهان فعالیت کند آوانسهائی دادند و قبول کردند متحد جنبش کمونیستی جهانی باشند. بعد از بلشویسم هر کسی، در هر جائی خواسته آزادیخواهی بکند، آسانترین چیز را این دیده که اسم خودش را بگذارد کمونیست. در نتیجه خیلی از آنها که کمونیست نیستند خودشان را کمونیست نامیدند. اگر با آنها بحث کنید همان روز به شما میگوید زود است، احتیاجی به تجدید نظر ندارد. به شما میگوید مالکیت اشتراکی عملی نیست، بحث انقلاب کارگری مال یک موقع دیگر است. همان روز به شما میگویند. در همان زمان استالین این را به شما میگویند. در حکومت استالین به شما خواهند گفت و حتی توصیه آنهَا به خیلی از احزاب چپ در کشورهای دیگر این

بود که شلوغش نکنید، شما فعلاً انقلاب دمکراتیک- ملی را دنبال بگیرید. فعلا وقت اهداف سوسیالیستی در کشور شما نیست، متحد ما باشید و بروید مردم را بسیج کنید.

در نتیجه خیلی از جنبشهائی که تحت نام کمونیست در قرن بیستم پیدا شدند و کار کردند و هنوز هم هستند، ولی دیگر تحت نام کمونیست کار نمیکنند، جنبشهای دمکراتیک، اصلاح طلب، ناسیونالیستی و ضد استعماری- ضد امپریالیستی بودند که بنا به تناسب قوای معنوی و ایدئولوژیکی جهان زمان خودشان، اسم کمونیسم را روی خودشان گذاشتند. در نتیجه فقط بحث عدول پراتیک کمونیستی از نظریات کمونیستی و تجدید نظر در تئوری کمونیسم نیست، بحث جنبشهای مختلفی است که در جامعه هستند و به خودشان میگویند کمونیست. ما باید جنبش کمونیستی را به معنی دقیق کلمه جنبشی تعریف کنیم که مبارزه اجتماعی طبقه کارگر برای مالکیت اشتراکی، لغو کار مزدی و جامعه بدون طبقه را دنبال میکند. این جنبش را میتوانیم بگوییم کمونیستی و بگوییم مارکسیسم اندیشه‌اش است. ولی اگر یک جنبش دیگری "تعدیل ثروت" و "مدرنیزاسیون" اداری را دنبال میکند و میخواهد از بازار استفاده بکند و به خودش میگوید کمونیسم، ما باید بدرست بگوییم این - هر کمونیسمی هست - قدر مسلم کمونیسم کارگری نیست.

در نتیجه کلمه کارگری در "کمونیسم کارگری" قرار بود برای ما تفاوت جنبشهای کمونیستی باشد که آن انتظار طبیعی مارکسیسم - که جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر است و محصول انقلاب صنعتی است و غیره - را برآورده میکنند. کمونیسم غیر کارگری هم میشود داشت که گفتم؛ باید نشست و یک به یک نگاه کرد کمونیسم غیر کارگری در روسیه چه اهدافی را دنبال میکرد. از یک سالی در شوروی بطور مشخص کمونیسم پرچم کشورسازی و ساختن یک بلوک قدرتمند اقتصادی- سیاسی- نظامی در پهنه جهان است بر مبنای یک اقتصاد دولتی متکی به مزد (بعداً در بحث به این میرسیم). این کمونیسم روسی است. هیچ مجبور نیستیم خودمان را با این، هم خانواده حس کنیم. میتوانیم بگوییم این کمونیسم روسی و یک جنبش بورژوائی است، یک جنبش کشورسازانه است، جنبشی است در جهت قدرت خودش، فوق‌العاده هم قوی است، فوق‌العاده امکانات دارد، مدل اقتصادی و اندیشه‌های تئوریکی آن با ما فرق میکند، نقدش به جهان سرمایه‌داری با ما فرق میکند، نیروی اجتماعی‌ای که بسیج میکند با ما فرق میکند، جامعه‌ای که سازمان میدهد با ما فرق میکند. آن کمونیسم بورژوائی است، ما کمونیسم کارگری هستیم.

در جلسه پیش گفتم مارکس دقیقاً در مانیفست همین کار را میکند. آن موقع کمونیست کلمه‌ای است که اینها میخواهند استفاده کنند. مارکس میگوید چرا؟ برای اینکه سوسیالیسم کارگری داریم، سوسیالیسم بورژوائی هم داریم، سوسیالیسم فئودالی هم داریم. و درنتیجه علت استفاده از کلمه کمونیسم برای ما دقیقاً همان تفکیک اجتماعی است. مارکس نیامد بگوید "یک عده هستند به دروغ میگویند سوسیالیسم"! "سوسیالیستهای دروغین"! مارکس آمد بگوید که اینها سوسیالیسم‌های متعلق به طبقات دیگری هستند، و سوسیالیسم آن طبقه این است.

کسی سوسیالیسم را قبلاً در هیچ اداره ثبت اسنادی به اسم خودش ثبت نکرده. در نتیجه "لیبر پارتی" به خودش میگوید سوسیالیست. سوسیالیست است و میتواند سوسیالیسم خودش را روی کاغذ تعریف کند. میگوید سوسیالیسم من این است؛ تعدیل ثروت، دولت مسئول در مقابل محرومیتهای اجتماعی، مالیات تصاعدی و مالکیت دولتی، یا ملی کردن صنایع کلیدی. سوسیالیسم است! میگوئی چرا سوسیالیستی؟ میگوید این چیزها را دارم اجتماعی میکنم، طب را اجتماعی کردم، ترانسپورت را اجتماعی کردم، آموزش و پرورش را هم اجتماعی کردم. من به خودم میگویم سوسیالیست.

همان طور که سوسیالیسم کارگری و غیر کارگری اسم خودش را میتواند روی خودش بگذارد و کار کند، الآن صد و پنجاه سال بعد از مانیفست، کمونیسم کارگری هم باید بیاید بگوید بله! کمونیسم زیاد است، کسی مرتد آن یکی نیست و کسی خائن به کمپ دیگری نیست. هر کسی در جبهه خودش دارد برای کمونیسم خودش تلاش میکند. این کمونیسم کارگری است، آن هم کمونیسم بورژوائی است. حالا کمونیسم بورژوائی بنا به تعریف باید در افکار مارکس تجدید نظر کند. بنا به تعریف کمونیسم بورژوائی باید اندیشه‌ای را که بدردش نمیخورد، به آن صورت حاضر و آماده‌ای که مارکس بیان کرده، تغییراتی بدهد تا به دردش بخورد. اگر یکی آمد و گفت مالکیت اشتراکی یک تئوری است و شما مجبورید به دلایلی (که حالا میگویم چرا) آن را بکار ببرید و شما نمیخواهید مالکیت را اشتراکی کنید و میخواهید دولتی کنید، باید بیایید تبیین‌تان را از مالکیت اشتراکی بعنوان دولتی کردن بیان کنید، بگویید منظور مالکیت دولتی است.

اگر کسی منظورش از محو طبقات لغو کار مزدی نباشد، چون به مزد احتیاج دارد ولی صنعت دولتی را جوابگو میداند، مجبور است بحث لغو کار مزدی را به قرن ۲۶ حواله بدهد. سوسیالیسم او جائی برای این خواست ندارد. بنابراین تجدید نظر میکند. کسی از سر خبث طینت، نامردی، اهل گرجستان بودن و غیره در مارکسیسم تجدید نظر نمیکند. بخاطر اینکه آن تئوری به آن صورت حاضر و آماده‌اش به دردش نمیخورد، باید تجدید نظر کند. در نتیجه "مائو تسه‌تونگ" میآید که کمونیسم گردی را که به دستش دادند مستطیل کند که به چین چفت شود، که بالأخره بشود تئوری انقلاب دهقانی. اگر شما دارید برای ساختن یک کشور صنعتی با کمک کنترل دولتی، انقلاب دهقانی میکنید، و سعی‌تان اینست که سیاست در مسند قدرت باشد نه اقتصاد (و هر چه که بالأخره مائوئیسم است)، خوب باید فکر دیگری بکنید، این در مارکس نیست.

و اگر شما به دلایلی – به خاطر احتیاج به کمینترن، به خاطر وجهه بین‌المللی کمونیسم در آن زمان، سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ – مجبورید به خودتان بگویید "حزب کمونیست چین"، آنوقت مجبورید که بگویید تفسیر من از مارکس این است. آنوقت دیالکتیک مارکس میشود درباره تضاد مائو. مائو قصد تجدید نظر ندارد. اندیشه مائو آن است. ولی تاریخ مجبورش کرده به اسم کمونیسم حرف بزند و به اسم کمونیسم حرف میزند. و بعد میلیونها نفر مثل من و شما هستند که آن کتاب سرخ را میگیرند، چون آنقدر زیر فشار هستیم که به ما میگویند کمونیستی است،

بالأخره با نظر مناسب به آن نگاه میکنیم. بنظر من کمونیستهائی در این دنیا هستند که بیشتر از بورژواها با ما فاصله دارند، ولی همین که به خودش گفت کمونیسم، ما میرویم کتابش را میخوانیم که ببینیم نظر ایشان در چه سنتی قرار میگیرد.

به هر حال اولین بحث کمونیسم کارگری این تفاوت اجتماعی است، که ما - نه راجع به اندیشه‌های مختلف - بلکه راجع به جنبشهای اجتماعی مختلف داریم حرف میزنیم. وقتی میگوییم جنبش اجتماعی، اساساً کلمه اجتماعی را من الآن به معنی حجم و تعداد زیادی از آدم بکار نمیبرم، بعنوان طبقات مختلف بکار میبرم. یعنی جنبشهائی که ریشه در اجتماع و ریشه‌های اجتماعی دارند. جنبش کمونیستی قرار بود جنبشی باشد که تضاد منافع کارگر را با بورژوا در جامعه سرمایه‌داری نمایندگی کند. اگر این جنبش باشد آنوقت احتیاج زیادی به تجدید نظر در مارکسیسم هم ندارد. ممکن است لازم باشد یک جنبش کمونیستی کارگری آخر قرن بیست، اوایل قرن بیست و یک، خیلی چیزها را از خودش در بیاورد و بگوید. چون نمیشود انتظار داشت دو تا آدم قرن نوزدهم (مارکس و انگلس) تمام حرفهای مورد نیاز ما را زده باشد، ولی اسمش تجدید نظر در مارکسیسم نیست. احتیاجی ندارد برود تز دولت مارکس را عوض کند، احتیاجی ندارد برود نقد مارکس را از اقتصاد سرمایه‌داری را عوض کند، احتیاجی ندارد برود پایگاه اجتماعی کمونیسم را عوض کند، احتیاجی ندارد برود تئوری ارزش اضافه را عوض کند. باید بیاید ببیند امروز جهان سرمایه‌داری چه است.

ولی اینها جنبشهای دیگرند و در نتیجه در مارکسیسم هم تجدید نظر میکنند. ولی این گناه اصلیشان نیست. این خصلت وجودیشان در جامعه است که کمونیسم آنها برای اهداف دیگری باید قالب زده شود. و قالب زده شد و به همان اعتبار هم راه افتاده است. چرا این جنبشهای اجتماعی که برای مثال میخواهد "غنا" از زیر استعمار بیرون بیاید، یا برای مثال میخواهد به فئودالیسم در یک کشوری خاتمه دهد، یا برای مثال در آمریکای لاتین میخواهد دست بورژوازی کمپرادور را کوتاه کند و یک نوع اقتصاد متکی به بورژوازی ملی را در این کشورها بنا کند، چرا به خودش گفت کمونیست؟ به همان دلیلی که در این چند سال شاهد بودیم که هر کسی به خودش میگفت حقوق بشری و دمکرات. کمونیست هم لقب معتبر آزادیخواهی زمان خودش شده است.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است]
... مثل پیغمبری که شنیده‌اند آمده فقرا را آزاد کند. آنوقت هر کسی با فقرا کار دارد و یا میخواهد حرفی از آزادی بزند به نفعش است و بطور طبیعی هم علاقمند میشود و خودش را به کمونیسم و لنینیسم نزدیک حس میکند. نه فقط نزدیک حس میکند بلکه نزدیک هم جلوه میکند. خیلی راحت میشود کمونیست شد وقتی کمونیسم مد است، وقتی کمونیسم باب است، وقتی کمونیسم مطرح است، وقتی کمونیسم به اعتبار انقلاب روسیه در جامعه نیرو است، طبیعی است که خیلیها به خودشان میگویند کمونیست.

نمیدانم شماها چقدر در دانشگاههای اروپای غربی سابقه و یا با آنها آشنائی دارید، در

دهه هفتاد تقریباً از هر سه تا استاد دانشگاه، دو تای آنها به خودشان میگفتند مارکسیست. مارکسیست هم نبود ولی به خودش میگفت مارکسیست. میگفت مارکسیست هستم ولی ته دلش میدیدی "کینز" را قبول دارد، یا طرفدار عقاید "جون رابینسون" است. حتی کسانی که مخالف کاپیتال مارکس بودند به خودشان میگفتند مارکسیست. کتابهای زیادی است در سال ۱۹۷۶، که مارکسیستهای انگلستان دارند سعی میکنند بگویند مارکس در مورد تئوری ارزش اشتباه میکرد. ولی طرف هنوز به خودش میگوید مارکسیست. الآن دیگر همان آدم به خودش نمیگوید مارکسیست، چرا؟ برای اینکه مارکسیسم الآن دیگر آن وجهه اجتماعی و آن نفوذ و آن حالت متمایز کردن آزادیخواهی از غیر آزادیخواهی را ندارد.

بعد از ماجرای شوروی اگر دقت کنید همه دمکرات شدند. طرف در رهبری سازمان پیکار هیچکس را بجز خودش کمونیست و استالینیست قبول نداشت بعد از سقوط شوروی به خودش میگوید دمکرات! طرف دمکرات شد، یعنی دمکرات بودن باب است. به هر کسی بگوئید نظرت چه است؟ میگوید من که خودم را یک دمکرات میدانم. یا من یک دگر اندیش هستم، یا من یک لیبرال هستم، یا الآن خودم را مدافع حقوق بشر میدانم. ناگهان عده‌ای که تا دیروز بدون اجازه آنها در سازمانهای چپ نمیشد کاری کرد، الآن از دَم خود را لیبرال و آزادیخواه و دمکرات میدانند و حاضر نیستند کلمه کمونیست را راجع به خودشان بکار ببرند. کمونیسم دیگر مد نیست!

الآن اگر دهقان فیلیپینی دست به اسلحه ببرد هیچ احتیاجی ندارد به خودش بگوید اندیشه مارکس، لنین، انگلس، استالین، مائو و این رفیق من، که در فیلیپین کشاورزی میکند. برای اینکه مد نیست. میتواند خیلی راحت بگوید زنده باد آقای کلینتون، میتواند پُست – مدرنیست باشد و انقلاب کند، میتواند هر چه باشد. چون الآن دیگر آن هژمونی فرهنگی- سیاسی را هیچ مکتب آزادیخواهانه‌ای ندارد که الآن بگوئیم "انقلاب در همه کشورها یا باز کردن یوغ بندگی با اسم کمونیسم همراه است". اینطور نیست و در نتیجه هر کسی هم امروز در جهان بخواهد خودش را خلاص کند به خودش نمیگوید مارکسیست.

جنبش فمینیستی یک نمونه دیگرش است. یک موقعی بود که فمینیسم بودن خیلی نزدیک بود به مارکسیست بودن. تقریباً فمینیستها سعی میکردند که بگویند سوسیالیست هم هستند. الآن اگر شما یک فمینیست پیدا کنید که به خودش بگوید سوسیالیست خیلی هنر کرده است. بسرعت فاصله گرفتند، که خیلی در دیدگاههایشان تغییری بوجود نیامده است. ولی آن لقب را دیگر نمیخواهند.

در نتیجه لقب آن چیزی بود که جنبش کمونیستی کارگری با انقلاب روسیه چنان قدرت و وجهه‌ای در سطح جهانی پیدا کرد، چنان قبله آمال و امیدهای مردم محروم جهان شد که هر رهبر آزادیخواه و دمکرات و اصلاح طلب کشورهای مختلف که میخواست کاری صورت بدهد، مجبور شد یک دستی با کمونیسم بدهد و عکسی با کمونیسم بیندازد و بعداً حتی جناحهای رادیکالترشان به خودشان بگویند کمونیست.

تاریخ جنبش چریکی ایران را بخوانید. کتاب آبراهامیان را که نگاه میکردم، فصلی دارد فقط راجع به مجاهد و فدایی، "ایران بین دو انقلاب". بروید ببینید داستان چه بوده، بروید ببینید، جزنی سورکی از کجا آمدند، آن شش نفر مجاهدین خلق از کجا آمدند و چطور تغییر ایدئولوژی دادند. بروید ببینید جنبش رادیکال کمونیستی ایران چقدر با جنبش کارگری و سوسیالیستی طبقه ربط داشته و چقدر با انجمن اسلامی محل و دانشجوهای ناراضی دانشکده‌های ادبیات و فنی دانشگاه تهران. و چقدر کمونیسم ایران مدیون جنبش ضد بهائیّت بوده است! طرف انجمن اسلامی درست میکند و بعد از شش سال نامه مجتبی طالقانی به پدرش (مجتبی طالقانی پسر آیت الله طالقانی و از سران تغییر ایدئولوژی سازمان پیکار و یکی از شخصیتهای کلیدی سازمان پیکاربود- بعد از انقلاب وقتی پیکار تأسیس شد). یک آدمی است مسلمان که البته دلش برای محرومین جهان سوخته، برای پدرش مینویسد که من چقدر به شما احترام میگذارم ولی با آرمانهائی که ما داریم، به این نتیجه رسیدیم که مارکسیسم علم رهائی جهان است. ایشان دنبال یک رهائی بودند که قبلاً فکر میکرده قرآن علم آن رهائی است، حالا متوجه شده که نه! مارکسیسم علم آن رهائی است!

جنبش کارگری ایران چه میگوید یا جنبش کارگری جهان چه میگوید یا در همان لحظاتی که ایشان این تغییرایدئولوژی را دادند چه مبارزات کارگری در آلمان و فرانسه در جریان است، اینها هیچ تأثیری روی نسل اول مارکسیستهای سازمان مجاهدین ندارد. بیشر به این نتیجه رسیدند که با این حرفهای اسلامی نمیشود علیه شاه مبارزه کرد، به بابای خودش مینویسد این کارگر است که کلید پیروزی دستش است. این فصل کتاب آبراهامیان واقعاً آموزنده است برای آنکه بدانیم کمونیسم رادیکال دوره ما، لااقل در آن کشور، از کجا بیرون آمد.

کمونیسم کارگری دارد میگوید هر آزادیخواهی و هرتلاش طبقاتی برای هرنوع تغییر اجتماعی بجای خودش محفوظ. جنبش کمونیسم کارگری، ما به آن جنبشی میگوییم که تاریخاً با کارگر صنعتی پدیدار میشود، انتقاد سوسیالیستی این طبقه است و میخواهد موقعیت اجتماعی این طبقه در جامعه، یعنی کار مزدی و استثمار بر مبنای پرداخت دستمزد را دگرگون کند، حالا صنعتی شدن و نشدن در کشورهای دیگر بجای خودش محفوظ، نقدش این است و آرمان نهائی آن انقلاب کارگری و مالکیت اشتراکی و جامعه آزاد از هر نوع طبقه است. مبنای این جامعه و قلبش در اعتراض کارگری و اعتراض طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری است.

در نتیجه، این مقولات یک مقدار زیادی سر جای خودش قرار میگیرد؛ رویزیونیسم، خیانت استالین و غیره. اگر شما همیشه این مشکل را دارید که بروید از مردم روسیه بپرسید راجع به استالین چه فکر میکنند. یک عده میگویند پدر ما را در آورد ولی یک عده زیادی میگویند پدر این ملت است، ما را از آن دوران سیاه تزاریسم بیرون کشید، آلمانها را در استالینگراد شکست داد، جلوی فاشیسم ایستاد. استالین برای خودشان "آتاترک" روسها است. هر کشوری را بالأخره یک رهبری به قرن بیست آورده. آن هم آتاترک را دارد، این یکی هم استالین را دارد، آن هم مائوتسه تنگ را دارد، آن هم قوام نکرومه را دارد. استالین هم کسی است که روسیه را به قرن بیست آورد.

لنین هنوز مال جنبش کارگری زمان خودش است و مبارزه طبقاتی را سازمان میدهد. ولی وقتی میرسیم به اواسط کار استالین متوجه میشویم که بورژوازی روسیه به کمک انقلاب بلشویکی توانست روسیه را به قرن بیست بیاورد، به شیوه بورژوائی خودش. و یک کشور عقب مانده را به یک قطب صنعتی عظیم، یک قطب تکنولوژیکی عظیم برای آن دوره تبدیل کند، از بیست سال آخر دوره برژنف و دیگران میگذریم. این داستان تاریخ روسیه است. کسی به انقلاب کارگری خیانت نکرد. انقلاب بورژوائی همزمان انقلاب کارگری رخ داد و پیروز شد. انقلاب کارگری هم سرش یک جائی این وسط زیر آب رفت. یعنی همزمانی این دو تا پدیده بود.

اگر نگاه کنید در کتاب بولتن شوروی که بحث تزهای شوروی را مطرح کردیم دقیقاً به این اشاره میکنیم که چطور دو تا خواست اجتماعی در روسیه همزمان جلو میرود. خواست مدرنیزه کردن روسیه و تبدیل روسیه به یک جامعه آباد صنعتی، با خواست بلشویکها برای یک انقلاب اجتماعی کارگری، اینها هر دو وارد انقلاب فوریه میشوند. هر دو مجبورند وارد وقایع بعد از اکتبر هم بشوند، که میشوند. از یک جائی ساختن اقتصاد ملی روسیه که خواست آن یکی جنبش است، میشود پرچم کشور.

خلاصه بجای اینکه بشیوه مذهبی و بشیوه اخلاقی به تاریخ و یا جنبشهای دیگر نگاه کنیم، بشیوه اجتماعی نگاه میکنیم و خیلی ساده مثل مارکس از همان روز اول میگوییم کمونیسم‌های مختلف هست؛ کمونیسم طبقه متوسط، کمونیسم کشورساز جهان سومی، کمونیسم دمکراتیک اروپای غربی، کمونیسم ناسیونالیست تحت سلطه امپریالیسم و کمونیسم کارگری قرن حاضر که ما داریم سعی میکنیم به آن شکل بدهیم، ولی قبول میکنیم یک جنبش اجتماعی متمایز است.

آن کمونیسم غیرکارگری بنظرم سه تا سرچشمه اساسی داشته؛ یکی ناسیونالیسم است، یکی دمکراسی است و یکی رفرمیسم، منظورم رفرم اقتصادی- اجتماعی است. اینها سر منشأ سه نوع آزادیخواهی بودند که به خودشان لقب کمونیسم دادند. ناسیونالیسم بخصوص از آنجائی که با امپریالیسم روبرو بوده، در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم - جنبش رهائی از سلطه انگلیس و آمریکا و بلژیک و فرانسه - به خودش رنگ کمونیستی میزند. ولی هدف اساسی و جوهرِ اساسی آن رهائی از چنگال استعمار است. بنابراین آنتی امپریالیسم که در آمریکای لاتین اصلاً ضد یانکی بودن، ضد آمریکائی بودن، علامت اینکه شما آزادیخواه هستید یا نه... در نتیجه "جنبش ضد امپریالیستی" یکی از سرچشمه‌های کمونیسم غیر کارگری زمان ما است.

یکی دیگر جنبش دمکراسی طلبی است؛ در حکومتهای استبدادی، جوامع مستبد، و بعداً جوامع سنتی. مبارزه قرن بیستم برای باز کردن در به روی مردم که بیایند در سیاست دخالت کنند، دیگر در چهارچوب جمهوریخواهی علیهِ سلطنت و کلیسا نیست که دنبال میشود. علیه حکومتهای مستبد نظامی- پلیسی است که اصلاً دُم آنها در سرمایه‌داری غرب است. در نتیجه خیلی جاها جنبش آزادیخواهی و دمکراسی طلبی چهره کمونیسم به خودش گرفته و اسم

کمونیسم را قبول کرده و زیر این چتر توانسته به خودش سازمان بدهد.
و بالأخره رفرم اقتصادی؛ برابری ایجاد کردن، دولت رفاه ایجاد کردن، بیسوادی را ریشه کن کردن. اینها خواسته‌هائی است که سنتاً با کمونیستها تداعی شده و واضح است که بخشی از پلاتفرم کمونیستها است. منتها نفس اصلاحات‌خواهی چه در کشورهای فقیر و چه در کشورهای غربی که در آنها شکاف طبقاتی دارد با انباشت سرمایه افزایش پیدا میکند، نفس اینکه ثروت را تعدیل کنید، از آن بگیرید و به این بدهید، تجدید توزیع کنید، مبنائی بوده برای یک نوع کمونیسم در این کشورها که رگه‌های مختلف آن را در اروکمونیسم و چپ نو و غیره میبینیم. ناسیونالیسم اینجا هم باز قوی است. الآن در مقابل اروپا- محوری بورژوازی غرب، اگر توجه کنید میبینید که، چپها بشدت ضد اروپائی شده‌اند. یک رگه ناسیونالیستی که به نحوی چپ را سر پا نگهمیدارد. حتی در کشورهای اروپای غربی اگر به سراغ رهبران اصلی چپ جنبش کارگری بروید، ناسیونالیسم را در آنها بشدت قوی میبینید. در انگلستان از رهبران اتحادیه‌ای بگیر تا احزاب چپ آن، میگویند که ما "انگلیشیم" و "اروپای واحد را قبول نداریم"، و کمتر حزب چپ رادیکال اروپای غربی هست که طرفدار اتحاد اروپا باشد. یک ناسیونالیسم قوی رکن اینها است.

به هر حال اینها سه منشأ آن "رویزیونیسم" مربوطه است. همانطور که گفتم اسمش رویزیونیسم نیست، این جنبش خودِ طرف است ولی باید عینک را برداشت، درست جنبش طرف را دید و اسم واقعیش را هم رویش گذاشت. آن پدیده‌ای که در ایتالیا به خودش میگفت حزب کمونیست ایتالیا الآن بعنوان "دمکرات چپ" دارد کار میکند نخست وزیر داد. "برلین‌گوئر" تمام عمرش فعالیت کرد به جائی نرسید، حزب دمکرات چپ ایتالیا نخست وزیر داد. خیلی نباید اهدافش از اروکمونیستهای ایتالیا متفاوت باشد. میخواهم بگویم اینها دیگر تحت اسم خودشان کار میکنند. دیگر اصراری ندارد برود عکس لنین را بیاورد یا کتاب مارکس را بفروشد. میتواند به اسم خودش حرف بزند و اگر دقت کنید دیگر از رویزیونیسم در جائی خبری نیست. کسی دیگر مشغول رویزیونیسم در مارکسیسم نیست.

بنابراین ما صفت کارگر را به کمونیسم اضافه کردیم برای اینکه مشخص کنیم داریم از یک جنبش اجتماعی متمایز و لاجرم از یک دیدگاه فکری متمایز حرف میزنیم. دیدگاهی که متناظر است با این جنبش و نه هر جنبش دیگری که کسان دیگری میخواهند بسازند. مارکسیسم متناظر و خوانا است با جنبش کمونیسم کارگری. اگر شما بخواهید از آن تئوری انقلاب ملی بسازید باید عوضش کنید، باید در آن تجدید نظر کنید.

ما کلمه کارگر را به این عنوان آوردیم که کمونیسم را در پایه جنبشی، از نظر طبقاتی و در پایه اجتماعی آن تفکیک کنیم. کلمه کارگر را به عنوان اعلام وفاداری به اشخاصی که در کارخانه‌ها کار میکنند، نیاوردیم. چون این تعریف هر کمونیستی است. هر کمونیستی قاعدتاً میگوید زنده باد طبقه کارگر و میرود در بین کارگرها کار کند. این کلمه برای ما، الآن در این بحث، بار تئوریک‌تر و علمی‌تری دارد.

کمونیسم کارگری به معنی کمونیسم متوجه به کارگر نیست، بلکه به معنی کمونیسمی است که جنبش اجتماعی طبقه اجتماعی دیگر است. در تمایز با کمونیسم‌های غیرکارگری که روی آنها اسم میگذاریم؛ کمونیسم بورژوائی روسیه، کمونیسم دهقانی چین، کمونیسم جهان سومی در خاورمیانه و کمونیسم خرده بورژوائی خلقی که شاهدش بودیم و خیلیها با سازمانهایش سر و کار داشتیم. ما کمونیسم کارگری را مطرح میکنیم به عنوان طبقه کارگری. خود مارکس هم گفت پرولتر یعنی سوسیالیسم. کمونیسم پرولتاریائی را ما داریم مطرح میکنیم. بعبارتی کار تازه‌ای نمیکنیم ولی کار کهنه‌ای که وقتش شده بود را داریم انجام میدهیم. باید خیلی وقت بود که کمونیسم میآمد و یکبار دیگر میگفت قرار بود جنبش کمونیستی جنبش اجتماعی متفاوتی باشد، فقط قرار نبود که گویا همگی پیغمبری را دنبال میکنیم، مارکس- انگلس، و هر کسی تفسیر خودش را بگذارد قبول است! یک جنبش اجتماعی متمایز است. در نتیجه کمونیسم کارگری، که من پائین‌تر جنبه‌های دیگرش را باز میکنم و توضیح میدهم که فرقش با سوسیالیسم کارگری، با مبارزه طبقاتی و اینها چه است.

فرق سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری، کمونیسم کارگری جنبش سوسیالیستی- کمونیستی طبقه کارگر است، در تمایز با جنبش کمونیستی طبقات دیگر. هیچ اشکالی ندارد، آنها هم مال خودشان را دارند، نسبت به این کلمه هم میتوانند حق آب و گِل خودشان را داشته باشند، زنده باد کمونیسم هم میگویند و کشته میشوند، به اسم آن کمونیسم جنگ هم کرده‌اند و جلوی فاشیسم هیتلری هم ایستاده‌اند. و بعضاً بخاطر این تشابه اسمی بخشِ زیادی از نیروی طبقه ما را هم با خودشان برده‌اند و در این پروسه‌ها شرکت داده‌اند و بعضاً هم به ما امتیاز داده‌اند. بطور واقعی کمونیسم روسی بالأخره امتیازاتی به کارگر روسیه داد که توانست سر پا بایستد و از این کلمه تاریخی طبقه کارگر استفاده بکند. از قبیل اشتغال کامل، ممنوعیت اخراج، مسکن بعنوان حق مسلّم شما و پزشکی مجانی. اینها را بالأخره داده، چیزهائی که گرفتن هر کدامشان در این کشورها ده پانزده سال جنگ میبرد، بورژوازی روسیه اینها را داده بود.

میخواهم بگویم بالأخره اینها در سازشی با کمونیسم کارگری بسر میبرند. ولی شاهدیم که شکافهای طبقاتی عظیمی اینها را جُدا میکند. طوری که حزب توده از بورژوازی ایران دفاع میکند. به چپ افراطی میگوید CIA-ای، تربچه‌های پوک! خوب میفهمی که حزب توده از نظر طبقاتی کجا ایستاده است. بحث تاکتیک نیست. طرف خاتمی را به عنوان آزادیخواه قبول میکند، حزب توده را نمیگویم، بخش زیادی از چپهای آن مملکت، به خاتمی میگوید آزادیخواه و به من و شما میگوید دیکتاتور! دارد تعلق اجتماعیش را توضیح میدهد. مال همان طبقه‌ای است که خاتمی هم یکی دیگر از شخصیتهایش است. یعنی من و شما به آقای خانبابا تهرانی بدهکاریم که چرا ما، دیکتاتورها، مستبدهای قیّم مردم، از آقای خاتمی که معلوم نیست چه طوری آمده رئیس جمهور مردم شده و زندان دارد، دفاع نکرده‌ایم!

میخواهم بگویم جایگاه اجتماعی اینها را باید دید و کمونیسم کارگری این لغت است. و بالأخره در آخر جلسه پیش، این را هم بحث کردم که کارگر گرائی اخلاقی ، هم خودش یک

روایت بورژوائی است. صحبتش دقیقاً بستن در دهان کارگر برای پیاده کردن برنامه اجتماعی غیر گارگری است. صحبت کسی که کارگر را تقدیس میکند به عنوان یک شغل یا بعنوان یک فرد. کارگر پرستی‌ای که در سازمانهای چپ خلقی دیدیم، کارگر پرستی‌ای که کارگر را بجای همان پدیده‌های مقدس مذهب خودش نشانده، دقیقاً پنهان کردن جایگاه اجتماعیش است. چون شما تا حالا یک رهبر اتحادیه کارگری را ندیده‌اید که کارگر پناهی و کارگر پرستی از خودش بیرون بدهد. نوشته‌های اولیه حزب کمونیست ایران زمان سلطانزاده و حیدر عمو اوغلی را نگاه کنید اطلاعیه‌اش این نیست که کارگران غیور و قوی و آگاه ایران بپا خیزید، میگوید "مردم بی غیرت و کم شعور مملکت! آخر تا کی میخواهید به این خفت تن بدهید"؟

طرف خودش را از آن طبقه جدا نمیکند. اگر کسی شروع کرد به نان قرض دادن به کارگر و پوشاندن این واقعیت که کارگر ایرانی تشکل ندارد، اساساً سازمان جدی ندارد، رهبر عملی سرشناسی ندارد و شروع کرد به تقدیس کارگر بعنوان یک پدیده تمام شده و به پیروزی رسیده که باید جرعه آزادیخواهی را در محضرش بنوشند، این آدم یک نوع کلاشی دیگر از جناح ناسیونالیسم چپ ایرانی را میخواهد نشان بدهد که میخواهد کارگر را بعنوان "جاوید شاه" وارد تظاهرات ملت سازی خودش بکند. "کارگران ما، کارگران میهن ما، اینطوری فکر نمیکنند" – همیشه هم این ما را میآورند – "کارگران ما، آنطور فکر میکنند"! او یک میهن دارد، خودش هم مرکزش است و کارگر هم برای او یکی از پرسوناژهای آن میهن است. و کسانی که این تقدیس را میکنند، همان طوری که شاه ممکن بود از مردم صبور و رنجبر و عشایر غیور ایران تقدیر بکند، اینها هم از کارگر تقدیر میکنند.

بحث ما ربطی به این ندارد. کمونیسم کارگری جریانی است متعلق به داخل طبقه کارگر و بنظر من با صراحت کامل میتواند راجع به خودش و بقیه طبقه کارگر حرف بزند. احتیاجی به تملق طبقاتی گفتن ندارد. و یکی از گرایشاتی که در خود احزاب چپ رشد میکند این است که "حرف آخر با کارگر است" و "تو کی هستی"، و "مارکس کی بوده"! و حتی مارکس و لنینیسم میشود زیر مجموعه‌ای از پدیده کارگر! به این معنی که اگر کارگرها در یک کارخانه‌ای رأی بدهند که مارکس اشتباه کرده من و شما باید بیاییم از آنها قبول کنیم! آن اکونومیسم حتی کلمه‌ای است بالاتر از این، یک نوع کارگر گرائی بورژوائی و گفتم دقیقاً آن احساس گناه تاریخی طبقه بورژوای ایران را نشان میدهد که حتی نتوانسته یک طب ملی را در آن مملکت برقرار کند. و میخواهد این را با مجیز گفتن و چاپلوسی کردن، از دل طبقه کارگر در آورد. به هر حال اینها نکاتی بود در بخش قبلی صحبتهای ما در رابطه با بحث کمونیسم کارگری.

اشاره‌ای به تاریخ پیدایش این بحث میکنم

این بحث در حزب کمونیست شوروی شروع نشد، در حزب کمونیست چین شروع نشد، در حزب کمونیست ایتالیا و اسپانیا هم شروع نشد، در حزب کمونیست ایران شروع شد. این یک واقعیت است، کسی با این کاری نمیتواند بکند. این بحثها آنجا شروع شد، آنجا نوشته شد، آنجا مکتوب شد و اسنادش متأسفانه به آن زبان است و محصول یک پروسه تاریخی در

ایران بود. این را بعداً در بخش محتوائی بحثم توضیح میدهم، رابطه اندیشه با جنبش سیاسی بخصوص.

ولی بطور واقعی علت اینکه این بحث در ایران توانست ببرد و پیروز شود و این همه آدم را در منطقه، در ایران و عراق بطور مشخص، دور خودش متحد نگهدارد این است که پشتش به یک انقلاب وسیعی بود که در آن کارگرها به میدان آمدند. در انگلستان همین دیروز کمپانی BMW شرکت Rover را فروخته و پنجاه هزار نفر را بیکار میکند و کارگران اینها اصلاً تکان نمیتوانند بخورند. جز شعار نوشتن به در و دیوار خانه‌های خودشان کاری نمیتوانند بکنند.
در انقلاب ایران کارگر به میدان آمد معلوم شد "خدا خودش کارگر است" و معلوم شد "مسلمانان طرفدار کارگرند"، معلوم شد "کارگران رهبر سر سخت انقلابند". آن پتانسیل و آن ظرفیتی که طبقه کارگر دارد، بیست سال پیش در یک کشور نسبتاً بزرگ با ۳۰- ۴۰ میلیون جمعیت آن موقع، از نظر جغرافیائی بزرگ از نظر سوق‌الجیشی مهم، طبقه کارگر خودش را تکان داد. و در ظرف یکی دو سال بحثهائی که ممکن است در جنبشهای اجتماعی سیاسی دیگر کشورهای دیگر ۲۰ - ۳۰ سال تعیین تکلیف شود و بحث شود و آخرش هم معلوم نشود حق با کی است، در ظرف یکی دو سال در ایران معلوم شد که کمونیسم خلقی به درد نمیخورد، مارکس درست گفته و حزب کمونیست ایران تشکیل شد که خیلی از این بحثها در آن حزب بحثهای هژمونیک بود. یعنی عین این بحثها را میشد در حزب کمونیست ایران سابق زد و زدیم، و میگفت همین الآن میخواهم پیاده کنم و ما رهبرهایش بودیم. این بحثها در ظرف سه سال چپ ایران را با خودش برد، چرا؟ برای اینکه این انقلاب آنقدر بطور مشهودی دروغین بودن کمونیسم جنبشهای دیگر را عیان کرده بود که کسی نمیتواند از آن دفاع کند. جنبش کمونیسم بورژوائی رفت پشت حکومت مرتجعی که سر کار بود، دیگر میخواستند چکارش کنند؟

الآن در انگلستان شما بروید پشت تونی بلر هنوز معلوم نیست چکار کرده‌اید، ولی در ایران بروید پشت خمینی خیلی معلوم است چکار میکنید. و هیچ کمونیستی که برای خودش احترام قائل بود نمیتوانست در کمپ کمونیست روسی بماند، در کمپ کمونیست چینی و سه جهانی‌ها بماند، نمیتوانست در کمپ فدائی بماند که با تئوری دوران داشت از یک جناح حاکمیت دفاع میکرد. در نتیجه پروسه سیاسی و اتفاقهای سیاسی که در ایران افتاد مهمترین فاکتور بود. بحثی که میتوانست در آلمان هم مطرح شود. میتوانست در انگلستان هم مطرح شود و شاید هم شده و ما خبر نداریم، خیلیها هم این بحثها را کردند، ممکن است خیلیها مستقلاً به این بحثها رسیدند و در این کشورها طرح کردند و کسی هم تحویلشان نگرفت. ولی این بحثها تبدیل میشود به یک انفجار جنبشی در چپ ایران و عراق و این همه آدم دور خودش جمع میکند. بخاطر اینکه از یک تجربه انقلابی بیرون میآییم که کارگر در آن نقش داشت و شکاف طبقاتی را میشد دید، حضور طبقه را میشد دید و پدیدهائی مثل قیام، حزب، اعتصاب، قدرت، دولت، سرنگونی، مقولاتی کتابی نماندند. اینها جلوی چشم ما اتفاق افتادند. کودتا، ضد کودتا، جنگ. شما ممکن است متوجه نباشید که شهود چه تاریخ غنی سیاسی هستید. شما بروید در فرانسه به یکی بگویید کودتا، خودش هیچ تجربه‌ای از کودتا ندارد. روی سر من و

شما ریختند و کودتا کردند و صدهزار تا را گرفتند کشتند.

موج اعدامهای اندونزی را ما در کتاب میخوانیم ولی موج اعدامهای ایران تاریخ زندگی خودمان است. مبارزه مسلحانه، معلوم نیست چند تا پارتیزان مسلحی که هفت هشت سال جنگ کرده در این سالن نشسته‌اند، خیلیها هستند. کسانی که مبارزه مخفی کردند، در کتاب میخواندیم "تلفیق مبارزه مخفی و علنی" روزنامه ریز را بلشویکها چاپ میکردند و یواشکی از باکو میآوردند و میدادند. خود ما صدها برابر این کارها را کردیم. تمام پدیده‌هائی که قرار بود در کتابها شنیده شود و خوانده شود را، این نسل بعینه دید و در نتیجه همه تئوریها خیلی سریع به بوته آزمایش گذاشته شد. و خیلی سریع جوابش معلوم شد. خیلی سریع جوابش معلوم شد که معنی اجتماعی و عملی- سیاسی این بحثها چیست؟ اتحاد مبارزان که میگوید این، فرقش با رزمندگان که میگوید آن چه است؟ دو ماه بعدش معلوم میشود. جامعه نمیتوانست ساکن بماند و بحثها جدل بین افکار باشد، با سرعت به بحثهائی که برد و معنی عملی پیدا میکرد تبدیل میشد. رابطه حزب دمکرات و کومه‌له، بورژوازی کُرد پرولتاریای کُرد، با هر تبیینی که هر کس دارد، جنگ شد، جنگی که هر کدام از طرفین دویست و چند نفر کشته دادند. یک جنگ عظیم شد بین نیروهای بورژوائی و کمونیستی در کردستان که در آن عده زیادی کشته شدند، و مُهر خودش را برای همیشه به جنبش کردستان زده، مال نسل ما است و بر سر بحثهای کمونیسم و آنتی کمونیسم صورت گرفت. بر سر بحث آزادی بیان، آزادی بی قید و شرط، حق تشکل، آزادی تشکیل شورا، آزادی زن، این جنگها شد.

شما اگر زن را پیشمرگه نمیکردید و از آزادی بیان دفاع نمیکردید و کمونیسم را تبلیغ نمیکردید هیچوقت با حزب دمکرات هم دعوایتان نمیشد. ولی با دمکرات جنگ کردی برای اینکه پیشمرگه زن میرفت در روستا و تبلیغات میکرد و مردم را میشوراند. منافع طرف به خطر افتاده بود. میخواهم بگویم یک جنبش مادی عظیم اجتماعی نیروئی بود که این بحثها را به جلوی صحنه راند. اینکه یک بحث کجا مطرح میشود آنقدر مهم نیست، اینکه بحث از کجا از نظر تئوریکی و فکری از کجا در میآید زیاد تعیین کننده نیست. شما هر تروتسکیست انگلیسی را میگذاشتید در ایران، گروههای بهترشان یا هر آدم رادیکال آن موقع در چپ ایتالیا و پرتغال را میگذاشتید در ایران میگفت این که جنبش ملی است، این که خلقی است، فوراً متوجه میشد. یعنی احتیاجی نبود شما از نظر اندیشه کار زیادی بکنید برای اینکه بفهمید و بگویید آن اتفاق کمونیستی نیست. و خیلیها گفتند. در کشورهای دیگر هم گفتند. فرق ایران این بود که این فوراً به یک نیروی مادی تبدیل شد و این بحثها رشد کرد.

کمونیسم کارگری به این ترتیب محصول تحرک کارگر ایرانی است که بعد انقلاب ۵۷ و حین انقلاب ۵۷ با این بحثها رشد کرد، و به یک اعتبار محصول اصلاحات ارضی است. محصول اصلاحات ارضی دهه چهل در ایران است که کارگران در آن به قشر اصلی استثمار شونده تبدیل شدند. شهرها بزرگ شدند و بساط دوره اپوزیسیونیسم جبهه ملی و حزب توده برچیده شد و دیگر آنها احزاب اصلی جامعه را تشکیل نمیدادند. کافی بود یک جوانی یک جایی، یک فدائی، یک پرچم کمونیسم بلند کند، بیشتر مردم دور آن جمع میشدند تا بروند دور حزب

توده جمع شوند. دیگر جبهه ملی برای مردم یک پدیده ثانوی بود ولی سازمانهای کمونیستی متعدد در هر کوچه بوجود آمد. شوراهای کارگری بوجود آمد. خاصیت صنعتی شدن، کارگری شدن جامعه ایران و بعد خاصیت دخالت کارگر در جامعه ایران بود. بحثی که مارکس کرده بود و روی کاغذ بود، در ایران بسادگی مطرح شد و در آن نسل از چپ ایران پیروز شد. البته الآن سخت‌تر است.

فکر میکنم همه قبول دارند، نه فقط ماهائی که بعضی در حزب کمونیست ایران و عراق هستیم یا در این جنبش بودیم، که اگر نقشه کمونیسم ایران را بچینید کمونیسم کارگری در آن پدیده ویژه‌ای است. شما نمیتوانید از اندیشه کمونیستی فدائی و راه کارگر و غیره بعنوان پدیده‌های متعین دارای دینامیسم داخلی حرف بزنید. یک سری افکار آزادیخواهانه‌ای که همیشه بوده الآن هم هست. ولی همه می فهمند یک چیز ویژه‌ای را که یک گذشته و یک آینده‌ای حتماً دارد بیان میکند. یک داستانی پشت این است. تنها جریان ایدئولوژیک معتبر چپ ایران و منطقه است. بخاطر اینکه انقلاب پشت آن بود و بخاطر اینکه آن انقلاب مبارزه طبقات را جلوی صحنه آورد. و در نتیجه بحث را از قلمرو افکار و پلمیک و رویزیونیسم بیرون برد و بحث را خیلی سریع اجتماعی کرد. اینها بحثهائی بود که در جلسه پیش به آن اشاره کردیم.

* * *

در سمینار ایندفعه میخواهم راجع به محتوای فکری این کمونیسم کارگری صحبت کنیم. اینکه راجع به جنبه‌های مختلف متد، اقتصاد، سیاست و غیره چه فکر میکنیم. یعنی با توجه به اینکه از خصلت اجتماعی جنبشمان بحث کردیم حالا میخواهیم راجع به مارکسیسم‌مان یک مقدار بیشتر صحبت کنیم.

کمونیسم علم شرایط رهائی طبقه کارگر به بخش دوم سمینار که جزو دستور بحث است میرسیم ولی خیلی سریع به دو مبنای کمونیسم کارگری اشاره میکنم. در بحث قبلی گفتم و الآن هم در بحث بعدی میگویم، معنی این دو تا مبنا چیست، که از یک طرف کمونیسم علم رهائی طبقه کارگر است، علم شرایط رهائی طبقه کارگر است. و دوم اینکه طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش کل جامعه را آزاد کند. دفعه پیش سعی کردم این را مقداری توضیح بدهم. در تکه اول بحث امروز هم دقیقاً جمله اول را بحث کردیم و در تکه دوم بحث عملاً برمیگردیم به جمله دوم.

اینکه علم رهائی طبقه کارگر است یعنی اینکه کمونیسم کارگری (کمونیسم) اندیشه‌ای است، ایدئولوژی‌ای است و مجموعه نگرش و دیدگاه و استراتژی‌ای است که ناشی از پیدایش یک طبقه معیّنی است به اسم طبقه کارگر مزدبگیر که همراه انقلاب صنعتی و بعد از انقلاب صنعتی، همراه خودش، با جدالش برای رهایی، جنگش برای رهائی از شرایط استثمار آور خودش است که کمونیسم را در جامعه شکل میدهد و بارور میکند.

ناسیونایسم ممکن است علم رهائی بورژوازی کشورهای تحت سلطه باشد. جنبش ناسیونالیستی یا افکار و دیدگاه ناسیونالیستی هم کمک به رهائی کسی میکند. کمونیسم بحث مارکس این است که بطور مشخصی ایدئولوژی و دیدگاه ناظر بر تلاش این طبقه است برای رهایی. که در جلسه قبل صحبت کردیم. همیشه تضاد بین استثمار شونده و استثمار کننده در جامعه وجود دارد و هر دفعه هم پرچم مبارزه برای رهائی از آن استثمار و انقیاد بلند شده است.

بحث مارکس این است که پرچم کمونیسم پرچم این نوع استثمار شونده جدید است. برده یا رعیت یا اقشار تحت ستم دیگر جامعه وقتی میخواهند برای رهائی خود بلند شوند لزوماً پرچم کمونیسم را بلند نمیکنند. طبقه کارگر است که بخاطر موقعیت عینی خودش در جامعه، باید پرچم مبارزه‌ای را بلند کند که به آن موقعیت عینی خاتمه میدهد و آن وضعیت مزد بگیری است. احتیاجی نیست که شما برای لغو برده‌داری اندیشه کمونیستی داشته باشید. لغو برده‌داری کاملاً با اندیشه کاپیتالیستی عملی است. شما میگویید برده‌داری لغو شد و از امروز هیچکس حق ندارد کسی را تحت انقیاد جسمی در بیاورد. کسی صاحب کسی نیست، کسی برای کسی بردگی نمیکند. تمام شد. بازار آزاد است بروند کار و زندگیشان را بکنند. یا حتی در فئودالیسم و رابطه ارباب و رعیت که از یک طرف وابسته است به زمین و از یک طرف بخشی از ملک اربابی است. اینطوری نیست که رعیت میتواند سرش را بیندازد پایین و برود شهر، میآیند و میبرند و میگویند شما از ابواب جمعی فلان خان هستید، باید آنجا سر زمین بمانید. همانطور زمینی از خودش ندارد ولی کشت میکند. رعیت پرچم تقسیم اراضی را بدست میگیرد، پرچم کمونیسم را بدست نمیگیرد.

کمونیسم علم رهائی طبقه کارگر است. اگر کارگر مزد بگیر بخواهد از این وضعیت، که در آن از طریق مکانیسم مزدبگیری استثمار میشود، رها شود پرچمش میشود کمونیسم. اگر بخواهد مزدش را بالا ببرد پرچمش کمونیسم نیست ولی بالا رفتن مزد بتنهائی رهائی کارگر نیست. به این معنی آن جمله اول دقیقاً دارد همان چیزی را میگوید که در این دو جلسه سعی کردیم بگوییم. کمونیسم تئوری هر کاری نیست، تئوری یک کار معیّن است، تئوری از بین بردن نظام مزد بگیری در نظام جامعه سرمایه‌داری است.

آن جمله دوم، که طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش همه جامعه را آزاد بکند، باز بر میگردد به موقعیت عینی کارگر و به خصوصیات عینی جامعه‌ای که این طبقه میخواهد در آن جامعه این رهائی را بدست بیاورد. چطور میشود در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزدبگیر آزاد شود در ضمن اشکال دیگر ستمکشی باقی بماند. وقتی از نظر تحلیلی نگاه میکنید میبینید ستمکشی‌ای که زنان، نژادهائی که در چهار چوب تبعیض نژادی حقوق کمتری میگیرند یا شرایط نامطلوبی دارند، در جامعه موجود بجا بماند وقتی که شما بنیادش را که مالکیت خصوصی و رقابت بر سر سودآوری سرمایه و انباشت سرمایه است را از بین برده‌اید؟ کی دارد به چه دلیلی برای مثال زن را تحت ستم قرار میدهد یا به چه دلیلی نژادپرستی به بقای خودش ادامه میدهد؟

به این معنی انقلاب کارگری انقلابی است که خودبخود ریشه بقیه اَشکال ستم را از بین میبرد. که من در این بحث به این میرسم اینکه چرا ما ریشه همه مشقات جامعه امروز را حتی با اینکه ظاهر کهنه‌ای دارد، مثل مردسالاری که اختراع سرمایه‌داری نیست. ولی چرا فکر میکنیم نابودی سرمایه‌داری ریشه مردسالاری را از بین میبرد، در صورتی که سابقه مردسالاری خودش از سرمایه‌داری بیشتر است و ریشه‌اش قدیمی‌تر؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری مردسالاری را از بین میبرد و زن و مرد را برابر میکند؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری نژادپرستی را میتواند از بین ببرد؟

بحث جمله دوم "کارگر آزاد نمیشود مگر اینکه همه را با خودش آزاد کند" آنقدر به یک سیاست ائتلافی و جلب اقشار مختلف برنمیگردد تا اینکه به آن موقعیت عینی که طبقه کارکر برای رهائی خودش به آن احتیاج دارد. اگر به جنبش فمینیستی نگاه کنید، که برای رهائی زن یا برای گرفتن حقوق زن مبارزه میکند برای مثال، این مجبور نیست مناسبات ملکی را از بین ببرد، میتواند در مناسبات فعلی خواهان حذف تفاوت زن و مرد باشد. بگوید لطفاً جامعه سرمایه‌داری به یک چشم به جنسیتهای مختلف نگاه کند. حالا ممکن است از نظر عملی چنین کاری دشوار باشد ولی از نظر تئوریکی غیر ممکن نیست که بشود فرض کنیم یک جامعه سرمایه‌داری به جنسیت آدمها کاری ندارد. هر که کارگر است کارگر است، هر که هم کارفرما است کارفرما است. همانطور که میبینیم این مرزها بتدریج دارد سست میشود. زنان بیشتر میروند در بازار کار و در مدیریت هم دارند بیشتر نقش پیدا میکنند. در سیاست هم بیشتر نقش پیدا میکنند. از نظر تئوریکی، در آن چهارچوبی که سرمایه‌داری برابری را قبول دارد، چیزی مانع این نیست که در جامعه سرمایه‌داری زن و مرد برابر باشد. ولی عملی نیست که در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزد بگیر برابر باشد با کسی که وسایل تولید را در اختیار دارد. بخاطر خصلت انقلابی که کارگر میکند جامعه‌ای را بوجود میآورد که آن جامعه اساس اقتصادی و اجتماعی "زیر استثمار و ستم در اَشکال دیگر" را ازبین میبرد و در نتیجه کارگر همراه خودش بقیه را آزاد میکند.
واضح است که خود همین به او اجازه میدهد که طبقات محروم را دعوت کند به جنبش خودش بپیوندند، شاید در صدر جنبشهای رفع تبعیض قرار بگیرد. ولی بحث مارکس از سر ابژکتیو و مادی است. یعنی کارگر نمیتواند آزاد شود مگر اینکه همه اَشکال ستم را، همراه آن شکل از ستم، در جامعه از بین ببرد.

به تعریف "طبقه" و "کمونیستها بخشی از طبقه‌اند" هم میرسیم. من میخواهم، سر تیتر خودش، چند تا چیز را اینجا تفکیک کنم. فرق بین مبارزه طبقاتی، جنبش کارگری، سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری. میخواهم این سه تا پدیده را یک درجه از هم تفکیک کنم. در این بخش از بحثم به آن میرسم و راجع به آن میتوانیم صحبت کنیم. همانطور سؤال سوم، فرق بین جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی.

گمان کنم در کنگره سوم آن حزب بود که من این بحث را مطرح کردم که "تنها سوسیالیسم کارگری بجا میماند"، بحثی بود در رابطه با پایان عصر رویزیونیسم. اگر دقت کنید پدیده

کمونیسم غیر کارگری، با توجه به شکست شوروی و فروپاشی اردوگاه شوروی، عملاً طبقات دیگر از ایده کمونیسم و از پرچم کمونیسم دست برداشتند. یعنی تلاش جدی‌ای نیست برای اینکه کسی تحت پرچم کمونیسم برای منافع غیر کارگری و غیر سوسیالیستی مبارزه کند. حتی به درجه‌ای خود کمونیستها مجبور شدند حرفهایشان را تحت پرچمهای غیر کمونیستی مطرح کنند که مورد توجه قرار بگیرد.

بحث آنجا این بود، قبل از سقوط شوروی، که کمونیسم ملی، کمونیسم جهان سومی، کمونیسم خلقی، کمونیسم دمکراتیک، کمونیسم رادیکال غیر کارگری دیگر محلی از اعراب ندارد و آن اردوگاه دارد پایین میآید و همراه با آن همه این انتقادات حاشیه‌ای به آن اردوگاه هم از بین میروند. از این پس فقط کمونیسم در جهان ما یک مبنا میتواند داشته باشد، و آن این است که واقعاً روی جنبش طبقه کارگری بنا شود. بیرون جنبش طبقه کارگر برای هیچ قشر دیگری منفعتی نیست که پرچم کمونیسمی را بلند کند و یک نوع سوسیالیسم انقلابی، که حالا مثلاً جنبش دهقانان فلان جا یا جنبش خرده بورژوازی محلی فلان کشور است، رشد کند. نه آکادمی علاقه‌ای به مارکسیسم دارد و نه جنبشهای اصلاح طلب دیگر در غرب به خودشان میگویند کمونیست. آن پیش‌بینی این وضعیتی است که الآن کمابیش در آن هستیم.

نکته پنجم هم دقیقاً همین است. جُدا از منفعت کارگری نمیشود پراتیک انقلابی تعریف کرد. قبلا میشد. الآن شما دقت کنید هر جنبش استقلال طلبانه اول از آمریکا خواهش میکند که دخالت کند. در همسازی و جلب توافق آمریکا و غرب آپارتاید را باید بر انداخت، با جلب توافق غرب باید آخوندها را برداشت. و در چهارچوب نظم نوین جهانی و خردگرائی دمکراتیک بگذارید یک کاری کنیم که عربستان هم زنهایش بتوانند رانندگی کنند. جنبشی که بنا باشد فقط زن را در عربستان سعودی آزاد کند، غیرسوسیالیستی هم بخواهد بماند، خصلت انقلابی پیدا نمیکند، به ساختار سیاسی جهان امروز متوسل میشود. به سراغش رؤسای جهان امروز میرود – هر که باشد – میگوید هیلاری کلینتون یک فکری هم به حال زنهای عربستان بکنید و او هم فکری میکند. اینطور نیست که همه‌اش تعارف است.

بطور واقعی غرب و ساختار سیاسی جامعه غربی دارد تلاش میکند جهان را در یک مجموعه‌ای کمابیش هم-شکل از مدل غربی ادغام کند. حالا اگر کسی دردش در این چهارچوب شفا پیدا میکند به همان هم متوسل میشود که میتواند این جواب را بدهد. اگر کسی میخواهد در ترکیه انتخابات دمکراتیک غربی صورت بگیرد بهتر است بجای اینکه بیاید سراغ ما برود سراغ آمریکا. همین هم منطقی است. شما بگویید حالا این در ناتو باشد، میخواهد پشت در ورود به اروپای واحد باشد، آقای طبقه حاکمه ترکیه تو را به خدا انتخابات درستی بگذار! این فشار خیلی بیشتری است روی آن دولت تا جنبش کارگری ترکیه بلند شود، که از این پروسه انتخابات لیبرالی میپرد و میرود یک چیز دیگری را پیاده میکند.

میخواهم بگویم الآن خیلی روشن است که منفعت‌های غیرکارگری چهارچوبهای غیر انقلابی برای تحققشان پیدا میکنند. حتی سرنگون کردن رژیم آخوندی در ایران، انداختن رژیم مذهبی

و دست راستی در ایران، برای بخشهای غیر پرولتری اپوزیسیون ایران، عامدانه قرار نیست رنگ انقلابی به خودش بگیرد. اگر دقت کنید به ما اعتراض میکنند که چرا شما (آنها اسمش را گذاشته‌اند) طرفدار راه حل مسالمت آمیز نیستید. میگویند چرا نمیشود با بیانیه صادر کردن و تقویت منتظری و دست به دامن "اروپای واحد" شدن و کمک آمریکا، رژیم جمهوری اسلامی را تضعیف کرد؟

مقایسه کنید با زمان شاه که طرف که ذوب‌آهن میخواست اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود تقسیم اراضی باید بشود اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود بد کاری کردند خسرو خان قشقائی را اذیت کردند اسلحه دست میگرفت و الآن آنکس که میخواهد رژیم را بیاندازد مراجعه میکند به سازمان ملل! عین این اتفاق افتاده. خیلی دشوار است که الآن جنبشهای انقلابی و رادیکالی شکل بگیرد که هدف و مبنای اساسی آنها جنبش طبقه کارگر نباشد، مثلاً خواست اقشار و طبقات دیگر باشد.

* * *

مقدمه بحث

یک تیتر بحث امروز ما تئوری و حزب و رابطه حزب و جامعه و حزب و جنبشهای اجتماعی است که به آن میرسم.

بنظر من صحبت علی جالب است. بخاطر اینکه اجازه میدهد من نکته‌ای که شاید مهمترین وجه این سمینار است را بگویم. اگر ما فقط با آدمهائی سر و کار داریم که عضو حزبی میشوند و میروند فعالیت میکنند، درست است. ولی یک جنبش سیاسی احتیاج به رهبر دارد، احتیاج به یک خودآگاهی عمیق از تاریخ خودش دارد، احتیاج دارد به اینکه بتواند آن توده وسیع اعضاء و جنبش طبقاتیش را جلو ببرد. درنتیجه شما نمیتوانید فانکشنال و مینیمالیستی به تئوری نگاه کنید. باید بتوانید تجربه روسیه را تا سالها بعد از ما برای مردم توضیح بدهید. بخشی از واقیعات قرن بیست است. هیچکس نمیتواند هنوز هم بگوید من کمونیستم بدون اینکه، بجز طرفی که یک خرده هوشمندانه بسراغش آمده، بگوید شوروی چه بود چین چه بود و غیره. ممکن است از نظر کسی که در یک کمیته حزبی است یا در حزب خودش دارد با اعضائی که میخواهند بروند سر خیابان پیکت کنند، کار میکند، احتیاجی به این نیست که در خیلی از بحثها عمیق شوند ولی برای کسی که میخواهد یک جنبش را رهبری بکند که هدف این سمینار فی‌الواقع آشنا کردن کادرهای یک جنبش یا کمونیستهای همدوره خودمان است که بنوعی دارد به این جنبش فکر میکند. میخواهیم همه مکانیسمها و همه پیچیدگیهای تفکری که اسمش را کمونیسم کارگری گذاشته‌ایم بحث کنیم، که بتوانیم ادامه‌اش بدهیم، بتوانیم برای هدایت این جنبش در بالاترین سطح نیرو داشته باشیم. آگاه باشیم به اینکه چه داریم میگوییم، از کجا آمده‌ایم و بحث چه هست. با آن حالتی که شما میگویید در اولین پیچ گیر میکنید. چون اولین پیچ تاریخ خودش را تحمیل میکند و دوباره بحثها مطرح میشود. و اگر درک عمیقی نداشته باشید از اینکه متد جنبش شما چیست، محتوای نظراتش راجع به خیلی چیزها چیست،

و از کجا بیرون آمده، تاریخ پیدایش این افکار چیست، آنوقت جوابگوی آن نیازهای مبارزاتی نخواهید بود.

به هر حال اتفاقاً این برایم جالب است که میخواستم تأکید کنم. هدف این سمینار اساساً این است که یک عده خیلی بیشتری لااقل بدانند که مغز ما، مغز این جریان کمونیسم کارگری، قلب این جریان کمونیسم کارگری چطور میزند، کجا کار میکند و چطور این جنبش اولویتهایش را تشخیص میدهد؛ چرا ما این شکلی هستیم و سازمانهای دیگر یک شکل دیگری هستند. بطور واقعی همه متوجه شدند که ما برای خودمان یک سنتی هستیم و نوع دیگری تصمیم میگیریم و به مسائل سیاسی به نوع معیّنی عکس‌العمل نشان میدهیم. ولی اینها از کجا در میآید؟ از در چه مکانیسمی این تصمیمات، این اولویتها، این انتخابهای سیاسی یکی پس از دیگری بیرون میآید؟

بنظر من حیاتی است کسانی که قصد هدایت این جنبش را دارند، در طول سالهائی که بالأخره مقابل این جنبش است برای پیروزی حتی کوچک سیاسی، بدانند که این سنت متفاوت چه است. همانطور که اروکمونیسم میداند ریشه‌های جنبش او روی چه نقدی از جامعه و تاریخ و غیره قرار دارد، یا یک تروتسکیست میداند که چرا تروتسکیست است، یک کمونیست کارگری هم باید بداند این جنبش اساسش چه است، ذهنیتش چه طور کار میکند، اولویتهایش را از کجا در میآورد یا پدیده را از چه زاویه‌ای نگاه میکند و غیره. از این نظرها این مهم است.

به هر حال من با اجازه‌تان میخواهم سراغ همین بحث بروم. یعنی تا این لحظه راجع به جنبه‌های اجتماعی این پدیده، عینیت اجتماعی کمونیسم کارگری صحبت کردیم. حالا میخواهم این مقدار وقتی که باقی مانده راجع به محتوی نظری ما، راجع به متد فکری ما و نظر مشخص ما را راجع به مسائل مختلف صحبت کنم. از نقدمان به اقتصاد سرمایه‌داری تا تئوری ما راجع به حزب، تا فرهنگی که برای مثال یک چنین جنبشی طلب میکند، تا نظریه ما راجع به دولت و غیره صحبت کنم. میخواهم راجع به آن ارکان عقیدتی ما صحبت کنم. به این ترتیب به اینجا برسیم که یک نفر بتواند بگوید من به عنوان یک فعال یا متفکر جنبش کمونیسم کارگری روی این مسأله این طوری فکر میکنم. از حالا تا پنجاه سال دیگر متدولوژی برخورد من هم به این به مسأله اینطوری است و کاپیتالیسم را از این زاویه نگاه میکنم، سوسیالیسم را از این زاویه دفاع میکنم. و این فرق دارد با جنبش شما که اینطوری مسأله را نگاه میکنید. من میخواهم رئوس این مسأله را بشمارم، حتماً یک چیزهائی از قلم میافتد که بعداً باید روشن کرد. در این یک دو ساعتی که وقت مانده شاید بشود این مبانی را توضیح داد.

همانطور که گفتم بالأخره کمونیسم کارگری وقتی به قلمرو عقاید و سیاست و تز میرسد روایتی است از مارکسیسم، یک قرائتی از مارکسیسم. مارکسیسم چه گفته؟ هر کس ممکن است یک چیز برای شما بگوید که مارکسیسم بر سر این مسائل است، این مبانی را دارد. کمونیسم کارگری هم یک تبیینی است از مارکسیسم، یک روایت و یک نوع قرائت از مارکسیسم. میگوییم ما مارکسیسم را اینطوری میفهمیم و مارکس واقعا اینها را گفته، نه آن چیزی که شما

میگویید، نه آنکه آن دیدگاه گفته است. ما مارکس را اینطوری میفهمیم و مبانی اعتقادی جنبش ما اینها است.

خصوصیت کمونیسم کارگری

بگذارید اینطوری بپرسم. چه کلمه‌ای کمونیسم کارگری را توصیف میکند؟ فرض کنیم شما بخواهید چپ نو را توصیف کنید، میگویید کلمه‌ای که چپ نو را توصیف میکند شاید "دمکراسی" باشد. چپ نو در تقابل با اردوگاههای کمونیسم مقوله اساسی در هویتش مقوله دمکراسی است. دمکراسی و حقوق مدنی برای مثال. یا ممکن است در مورد تروتسکیسم بپرسید چه چیزی تروتسکیسم را تعریف میکند؟ خود تروتسکیست به شما میگوید "انترناسیونالیسم"، یکی از کانسپت‌ها و مقوله‌های اساسی و هویتی ما انترناسیونالیسم است. اگر کسی کلمه انترناسیونالیسم را در حرف زدن کسی بشنود بتدریج ذهنش متوجه تروتسکیسم میشود.

کمونیسم کارگری را چه کلمه‌ای، چه کانسپتی، چه مقوله‌ای بیشتر از هر چیزی توصیف میکند و رنگ و روایت ما را از مارکسیسم نشان میدهد. یکی تبیین ناسیونالیستی از مارکسیسم دارد، یکی انترناسیونالیستی، یکی دمکراتیک، یکی دولتگرایانه. ما چه تبیینی از مارکسیسم داریم؟ و مارکسیسم ما را با چه کلمه‌ای بیشتر از هر چیز میشود توصیف کرد؟

چند تا از کلماتی که بنظر من بهترین شکلی ما را بیان میکند اینها است: "پراکتیکال"، یعنی کسانی که تبیین پراتیکی و عملگرایانه از کمونیسم بدست میدهند، ماکزیمالیستی، اکتیویستی، انسانگرا، انقلابی و سازش ناپذیر. اینها کلماتی است که فکر میکنم اگر کسی بخواهد کمونیسم کارگری را توصیف کند میگویند اینها بشدت انسانگرا هستند، اینها ماکزیمالیستند بی تخفیف حرف میزنند. حتی آنقدر بی تخفیف حرف میزنند که انگار هیچ درکی از مقوله تاکتیک و ایستگاههای بین راه ندارند مدام حرف آخرشان را میزنند. بخصوص پراکتیکال هستند، عملی فکر میکنند و دنبال قدرت هستند. اینها مدام حرف تغییر را میزنند. صحبت عمل کردن به کمونیسم در بحث کمونیسم کارگری برجسته است. به این معنی این کلمات دارد مشخصات ما را بیان میکند. در مورد بعضی کمونیسم‌ها اینها صدق نمیکند. خیلی از دیدگاههای کمونیستی اکتیویستی نیست، برعکس است. تأملی است. انتقادی است. شما فکر میکنید به اینکه مارکسیسم ابزاری است برای درک و انتقاد. ولی بنظر میآید برای کمونیسم کارگری مارکسیسم ابزاری برای دخالت در سیاست برای مثال. و همینطور جنبه انسانگرایانه آن که دفعه پیش گفتم.

اتکاء ما به انسان در مقابله با بیشتر کمونیسم تاکنونی که کمونیسم را بخشی در روند تاریخی می بینند و بعنوان مقوله‌ای "با نقشی در تاریخ" به آن نگاه میکنند. در صورتی که جنبش ما خیلی به آدمیزاد و زندگی آدمها و به انسانهای معاصر تکیه میکند و کمونیسم را بعنوان فاکتوری در زندگی انسانهای معاصر بحث میکند، نه در طول تاریخ و جایگاهش. این زیاد در ادبیات ما پر رنگ نیست، که ما میخواهیم به چه سَمتی برویم. ادبیات این جنبش همه جا راجع

به انسان و سهمش از زندگی صحبت میکند.

این کلماتی است که ما را توصیف میکند و من میخواهم جزئیات اینها را بشکافم و خودتان در بحث متوجه میشوید چرا این کلمات همه‌اش مربوط است، هر چند من نمیخواهم یک کلمه را در بیاورم. فکر میکنم مارکس دقیقاً همینطور کمونیسم را مطرح میکند. جالب است که بدانید مارکس یک جائی در ایدئولوژی آلمانی از کمونیسم بعنوان ماتریالیسم پراتیک یاد میکند. و بحث قدیمی مارکس که "فلاسفه جهان را تفسیر کردند، حال آنکه ما باید تغییرش بدهیم"، از همان اول جوهر پراتیکی این دیدگاه را وسط میگذارد و میگوید این اندیشه‌ای است برای دست بردن به یک کار معیّن در جامعه. نه فهمیدن معیّنی از جامعه، نه داشتن بینش معیّنی، نه داشتن جهان‌نگری معیّنی بخودی خود. بلکه نقدی است برای دست بردن به جامعه. و خودش میگوید ما بر خلاف ماتریالیستهای پیشین، که تبیینی از جهان عینی و ذهنی و ماده و روح میدادند، ما هدفمان تغییر جهان است. ما ماتریالیستهای پراتیک هستیم. به این معنی من فکر میکنم روح جدی اندیشه مارکس در خط مشی ما بروشنی نمایندگی میشود و اینها را میخواهم یک مقدار باز کنم.

متد

ما اولین چیزی که شاید بهتر است ما بشناسیم هویت عقیدتی ما چه است و کمونیسم کارگری خودش را کجای تبیین از مارکسیسم قرار میدهد، روی متد است. متد ما چیست؟ همانطور که گفتم کلمه پراتیک و ماتریالیسم پراتیک اساس این متد است. آن دیدگاهی است که در تئوری مارکسیسم دنبال رهنمودی برای عمل است. دیدگاهی است که انسان را دخیل میداند در واقعیات اجتماعی و اقتصادی خودش، و اراده آدمی را در تغییر اوضاع خودش مهم میداند. شاید این برای شما بدیهی بنظر برسد. ولی یادتان باشد که بخش زیادی از کمونیسم تاکنونی به دترمینیسم متهم شده. و کسانی که نتیجه تاریخ را اجتناب ناپذیر تفسیر کرده‌اند. و کسانی که کمونیسم را جنبشی برای رساندن تاریخ به نتایج مقدّرش تفسیر میکردند. به مارکسیسم دترمینیسم تکنولوژیک گفته‌اند. یعنی کسانی که فکر میکنند با رشد نیروهای مولده خودبخود جهان به سَمت سوسیالیسم میرود. کسانی که فکر میکنند شیوه‌های تولیدی یکی پس از دیگری جای خود را به دیگری میدهد و بشریت به آن سَمت خواهد رفت، انگار سوسیالیسم نتیجه اجتناب ناپذیر تاریخ است. اگر شما از کمونیستهای قرن بیست نمونه‌برداری بکنید، ۹۹درصد آنها اتفاقاً همین پدیده را در مارکس بطور تلویحی و بعضاً حتی شاید آگاهانه رد میکنند، که اراده آدمی یک نقش مهم در روند تاریخی دارد و انتخاب و تصمیم آدمها در زندگیشان نقش دارد، در نتیجه نقش پراتیک و جایگاه انسان در واقعیت عینی است.

دفعه پیش گفتم که چگونه مارکس در تزهای فویرباخ میگوید واقعیت عینی خودش محصول پراتیک بشر است. در نتیجه بحث این نیست که ما مثل یک آیینه جهان واقعی را در کله ما منعکس میکنیم یا نه، یا ذهن انعکاس درستی از جهان عینی هست یا نه. بحث سر دیالکتیک بین اینها است و تأثیری که اینها بر هم دارند قید و شرطهائی که جهان عینی روی پراتیک آدمی

میگذارد، طوری که آدم دو هزار سال پیش نمیتوانست سوسیالیسم را پیاده کند. و تغییری که آدم زنده در شرایط عینی میدهد، طوری که بشر امروز میتواند دست بکار تغییر دادنش شود. و از نظر مارکسیسم اگر آن بشر آن کار را نکند، تغییری هم صورت نمیگیرد.

در نتیجه اگر بخواهیم برویم در مارکس، برویم در تزهای نقد مارکس به ماتریالیستهای پیش از خودش و بخصوص در تزهای مارکس در مورد فویرباخ، اولین کلمه‌ای که بیرون میآید پراتیک است و تغییر و جایگاه آدمی در آن. حالا چه کسی در جنبش سوسیالیستی تاکنونی نماینده این اراده‌گرایی، به یک معنی اصالت اراده، اصالت انتخاب و اصالت تغییر آگاهانه در جامعه بوده؟ لنین. لنین معمولاً به ولونتاریسم و اراده‌گرائی و زورکی پیش راندن تاریخ متهم شده، در صورتی که در مقابلش بین‌الملل دوم و منشویکها رشد تدریجی تاریخ و تئوری تکاملی تاریخ را بیان میکردند. و اگر شما بروید روایتهای غیر لنینی تاریخ کمونیسم را بخوانید همه جا میبینید که تاریخی است از شیوه‌های تولیدی برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری، که جای خودش را میدهد به سوسیالیسم، نیروهای مولده رشد میکند، هیچ چیز سد راهش قرار نمیگیرد، طبقات مبارزه میکنند، مبارزه طبقه کارگر ظفرنمون است، کمونیسم اجتناب ناپذیر است، نه فقط مطلوب است اجتناب ناپذیر است!

لنین و گرایش لنینی و حزب بلشویک جریانی است که میآید عنصر اراده را در کمونیسم بیرون میکشد و میگوید بسته به اینکه احزاب سیاسی چکار کنند، بسته به اینکه طبقه کارگر در هر دوره‌ای چه انتخابی بکند، چه قدمی را بردارد، تاریخ آنطوری تعیین میشود. اگر شما انتخاب غلط بکنید تاریخ یک طرف دیگر سر در میآورد. در نتیجه لنین کسی است که از امکانپذیری تغییر بحث میکند. و شما اگر لنین را از انقلاب روسیه بیرون بکشید اولاً ۱۹۱۷ اتفاق نمیافتد چون تزهای آوریل نیست. در همان انقلاب روسیه خط مشی منشویکی حاکم است، حتی خود بخش اعظم کمیته مرکزی حزب بلشویک انتظار قدرت و خیزش برای قدرت را ندارد. و ثانیاً خود لنین از این زاویه مورد انتقاد است. برای مثال تحمیل کمونیسم به جامعه عقب افتاده روسیه. آن جامعه ظاهراً این اراده را نمی‌پذیرفته است! آن بشر اجازه دست بردن به آن تغییر را نمیداشته!

خیلیها هستند که در کمونیسم این روند تدریجی گرائی و دترمینیستی را جزء مشخصه افکار مارکس میدانند. شما لغتنامه‌های سیاسی و تئوریک و فلسفی را باز کنید و بخش مارکسیسم را بخوانید به کلمات اجتناب ناپذیر، دترمینیسم، قانونمندی تاریخ خیلی برخورد میکنید در صورتی که مارکس کسی است که دیالکتیک را از هگل گرفته، قانونمندی برای مارکس عنصر زنده و سوبژکتیو آن تعیین کننده است. قانونمندی یک قانونمندی کور نیست. قانونمندی‌ای است که به کمک دخالت آدم زنده دارد جلو میرود.

اگر سرمایه‌داری برای مثال قانونمندی دارد که انباشت سرمایه مدام صورت بگیرد و مدام بر حجم سرمایه به نسبت کاری که مصرف میشود افزوده شود، برای مارکس در کتاب کاپیتال این یک بحث اتوماتیک نیست. بلکه میگوید رقابت سرمایه‌دارها با هم یعنی عمل تصمیم

آگاهانه یک عده سرمایه‌دار، که برای اینکه در بازار بمانند باید با هم رقابت کنند و درنتیجه تکنیک خودشان را بهبود بدهند و جنس را ارزانتر تمام کنند، باعث میشود که آن قانون اساسی سرمایه‌داری که سرمایه مدام انباشته‌تر میشود تحقق پیدا بکند. رقابت را بگیرید، قانون انباشت سرمایه میخوابد.

در نتیجه عنصر زنده در فلسفه مارکسیستی، در تبیین از اقتصاد و در تبیین او از تاریخ، به تغییر دست میبرد حیاتی است. اینجا یک چیز دیگر از خصلت حزب ما و جنبش ما و افکار ما را نشان میدهد و آن کلمه "ما چه میخواهیم" است. اگر نگاه کنید در ادبیات حزب کمونیست کارگری، در بحثهائی که این خط از بیست سال پیش مطرح کرده اینکه ما خودمان چه میخواهیم یک شاخص تعیین کننده سیاستش است. قبل از هر چیز ما چه میخواهیم؟ تاریخ چه چیزی ایجاب میکند، دوره چه دوره‌ای است، عصر عصر چه است، اصلاً راستش در ادبیات ما ظاهر نمیشود. بنظر میآید یک حزب سیاسی کافی است چیزی را بخواهد تا برود برایش تلاش بکند، آره این مشخصه جنبش ما است. داشتن یک دید پراتیکی، دخالتگرانه و حتی اراده‌گرایانه بنظر من مشخصه ما است.

میتوانیم بحث کنیم. ممکن است یک عده بیایند کمونیست کارگری را واقعاً به ولونتاریسم و به آوانتوریسم و به بلانکیسم و به همه اینها متهم کنند، که اگر دقت کنیم اتهاماتی که همیشه به ما میخورد از این طرف است. که شما اراده‌گرا هستید، آرمانخواهی توخالی دارید، میخواهید زورکی تاریخ را جلو ببرید، نیرویش را ندارید، زمانش نرسیده، چرا به قدرت دست میبرید؟! چرا میخواهید حزب بسازید؟! چرا تفاوتها را عمده میکنید؟! چرا اتحاد عمل نمیکنید؟! چرا شکاف ایجاد میکنید؟! همه از سر این است که چرا شما آن چیزی را که میخواهید دنبال میکنید؟! نه آن چیزی که زمانه ایجاب میکند، تاریخ ایجاب میکند، شیوه تولید ایجاب میکند یا موقعیت جامعه ایران ایجاب میکند یا وضعیت سیاسی ایجاب میکند!

مشاهده جالبی پشت این است. آره درست است. عنصر اراده، انتخاب و نقش عنصر زنده در تکامل تاریخی، در تفکر ما خیلی برجسته است. که فکر میکنم ریشه‌اش به لنین و خود مارکس در تزهای فویرباخ میرسد. اگر کسی فردا خواست این جنبش را بجائی ببرد بنظر من اولین چیزی که باید یادش باشد این است که هیچ چیزی بیرون بشر به او دیکته نمیکند که چه بخواهد. و هیچ چیزی بیرون بشر تعیین نمیکند که برای چه مبارزه بکند. بشر بالأخره باید تعیین کند.

و اگر شما جامعه اشتراکی برابر انسانها را میخواهید باید برای همین تلاش کنید. شما موظف نیستید که اول بروید ایستگاههای بینابینی را فرموله کنید. بگویید اول سرمایه‌داری را از حالت وابستگی در میآوریم و ملی میکنیم، مرحله بعدی جامعه دمکراتیک غربی درست میکنیم و مرحله بعد جامعه کارگری درست میکنیم. خصوصیت خط سیاسی ما اگر دقت کنید همه‌اش این است که از روز اول میگوید اگر جهان بجائی رسیده که تئوری‌ای به اسم مارکسیسم وجود داشته باشد و مانیفست کمونیست پر فروشترین کتاب جهان باشد و مارکس شخصیت هزاره

باشد و احزاب کمونیستی با میلیونها عضو وجود داشته باشند و سرمایه‌داری صنعتی وجود داشته باشد، بنابراین زمان بطور تاریخی به آنجا رسیده که ما حرف آخرمان را بخواهیم پیاده کنیم. دیگر مرحله‌ای نمیماند. اراده ما و انتخاب ما همانقدر حقیقی است که پروسه تولید.

میخواهم بگویم این اراده‌گرائی نه فقط در مورد ما صحیح است، فکر میکنیم خصلت جدی تئوری مارکس است. فکر میکنیم ما به مارکس وفادار مانده‌ایم وقتی نقش اراده آدمی، اتحاد، تشکل، سیاست، تجربه، رهبری و انتخابهای سیاسی احزاب را بعنوان شاخصهای تعیین کننده در قضاوت مبارزه سیاسی به حساب میآوریم، نه مثل اکثریت (فدایی) که تئوری دوران را مبنا بگذارد، یا عصرها را تفکیک کند و بگوید عصر انقلاب پرولتری هست یا نیست، عصر رشد سرمایه‌داری هست یا نیست. ما مقوله "عصر" جائی برایمان ندارد. فکر میکنیم در کل عصر به آنجا رسیده که ما هستیم، و اگر ما هستیم و سوسیالیسم میخواهیم، برایش مبارزه میکنیم.

بنظر من این یک پایه اساسی این نهضت کمونیست کارگری است که ما حزبش را تشکیل میدهیم. اراده‌گرائی بمعنی خوب کلمه، به این معنی که معتقدیم بشر با پراتیک متشکلش جهان را میتواند دگرگون کند. و اگر عقیده‌ای اینقدر مادی شده که این همه آدم دورش جمع شوند اینقدر هم مادی شده که بشود پیاده‌اش کرد.

در نتیجه ما دیدگاه‌های دترمینیستی، اولوسیونیستی، تکامل‌گرایانه، جبرگرایانه از کمونیسم که قبل از ما رواج داشت، آن نحوه‌ای که بورژوازی کمونیستها را ترسیم میکند، قبول نداریم. و دقیقاً اتهامات آوانتوریسم، بلانکیسم، ایده‌آلیسم که به ما میزنند، بنظر ما به یک واقعیتی در ما اشاره میکند که یک واقعیت جداً مارکسی حزب ما و جنبش ما است و آن تصمیم است، نقش تصمیم آدمها در تغییر جهان. و این بنظر ما کلیدی‌ترین شاخص است.

وقتی ما از تصمیم صحبت میکنیم همانطور که گفتم از اراده آدمی، نقش قهر، نقش تصمیم و نقش تشکل، نقش آرمان در پیشرفت تاریخ بحث میکنیم طبعاً بحث اراده آزاد را در رابطه با فرد مطرح نمیکنیم، داریم راجع به اراده جمعی صحبت میکنیم. داریم راجع به یک پدیده طبقاتی اجتماعی حرف میزنیم. این بحث که هر فردی در زندگی خودش بطور کلی، سیاسی و غیر سیاسی، چقدر اراده‌اش در سرنوشت خودش تأثیر داشته و چقدر مقهور پدیده‌های بیرون از اراده خودش بوده، باز است. میتوانیم برویم بحث کنیم ببینیم علت پولداری و بی پولی و وضع مالی و غیر مالی ما چه است. تقصیر خودمان است یا جامعه این را به ما تحمیل کرده است. این بحث برای من هم باز است برویم بحث کنیم.

ولی ما داریم بحث طبقات را میکنیم، ما داریم از عمل طبقاتی حرف میزنیم، داریم از پراتیک اجتماعی حرف میزنیم. در نتیجه داریم از جنبشها حرف میزنیم. تئوری مارکس راجع به پراتیک، بحث فرد نیست، که اگر شما یک نفر باشید اینطوری میتوانید سرنوشت خودتان را تحت تأثیر قرار بدهید. بحث مبارزه طبقاتی است و بحث جنبشهای طبقاتی، جنبشهای اجتماعی. در این چهارچوب است که من دارم از پراتیک حرف میزنم و از اصالتش و اهمیت

پراتیک و اهمیت عنصر آگاه و اهمیت اراده جمعی. در این چهارچوب کلکتیو و جمعی و در این چهارچوب تاریخی است که داریم راجع به این موضوع حرف میزنیم. در نتیجه یک خصوصیت کمونیسم کارگری این است که دارد راجع به پراتیک اجتماعی عصر ما حرف میزند. و راجع به سیاستهائی که این طبقه کارگر اگر اتخاذ کند میتواند به پیروزی برسد. در نتیجه حزب کمونیست کارگری یا اندیشه کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یک آلترناتیو عمل، بعنوان یک برنامه، بعنوان روشی برای پیروزی جلوی طبقه کارگر قرار میدهد. فکر میکند که او در یک مبارزه‌ای درگیر است، ناگزیر است در آن مبارزه شرکت کند و پیروز بشود، و کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یکی از روشهائی که طبقه کارگر میتواند اتخاذ بکند و یکی از پرچمهائی که میتواند دست بگیرد مطرح میکند.

کمونیسم کارگری اندیشه اتوماتیک کارگرها نیست، کمونیسم کارگری خط مشی بخشی از طبقه کارگر است که راه حل معیّنی را جلوی کارگرها قرار میدهد و میتواند این را بفهمد که راه حلهای معیّن دیگری هم بقیه دارند جلوی کارگرها قرار میدهند، در نتیجه یک نبرد فکری-سیاسی عظیم در جریان است برای اینکه طبقه کارگر بیاید تحت رهبری این پرچم. وآنوقت اگر بیاید آن پیروزیها عملی میشود.

یک نکته دیگر در تئوری پراتیک مارکس یا در تئوری تغییر مارکس خاصیت دوره‌بندیهای تاریخی است. معمولاً به تئوری مارکس میگویند تئوری شیوه تولید. گویا مارکس پنج تا شیوه تولید اساسی را تعریف کرده؛ کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم و سوسیالیسم. میگویند مارکس گفته که ظاهراً بشر از این شیوه‌های تولید عبور میکند. یادشان میرود که مارکس یک مقوله اساسی دارد به اسم دوره‌های گذار، دوره‌های **transition** که فاصله بین این شیوه‌های تولیدی، آن هم نه بصورت قاب شده که برده‌داری تمام میشود و بعد دوره گذار شروع میشود بلکه انتهای هر شیوه تولیدی، جامعه وارد دوره گذار و وارد دوره انقلابی تلاطم میشود. و جامعه بعدی که بوجود میآید حاصل تعیین تکلیف دوره گذار است. پراتیک انسانی بخصوص آنجا تعیین کننده است که در **context** و متن دوره گذار به آن نگاه کنیم، در آن شرایطی نگاه کنیم که جامعه تغییر در دستورش قرار گرفته است. آنوقت است که تعیین کننده است آدمها چکار میکنند و احزاب سیاسی چکار میکنند. در نتیجه بحث دوره گذار و دیدن مبارزه طبقاتی و نه شیوه تولید در هویت کمونیسم کارگری و اندیشه کمونیسم کارگری برجسته است.

آنقدری که کمونیسم رایج به پروسه تولید و تقسیم کار و پروسه تولید ارزش اضافه و بحران و غیره نگاه میکند، ما به همان اندازه به مبارزه طبقاتی و به این تنش اجتماعی که برمبنای این اقتصاد شکل میگیرد نگاه میکنیم. قبول میکنیم که در اوان انقلاب صنعتی ممکن است انقلاب فوری کمونیستی مقدور نباشد ولی در انتهای قرن ۲۰ و اوایل قرن ۲۱ که سرمایه‌داری به حالت پخته‌ای رسیده، و طبقات اجتماعی مشخصاً بر سر آینده این سرمایه‌داری دارند دعوا میکنند، آنوقت مبارزه طبقاتی است که برای ما و در تبیین سیاسی ما کلیدی است. توجه ما به مبارزه طبقاتی است و نه بر خلاف مارکسیسم رایج به اقتصاد.

اگر نگاه کنید در تئوری دولت همین کار را کردیم، در انقلاب ایران به همین پدیده نگاه کردیم. ما داریم جامعه سرمایه‌داری را در حال تحول نگاه میکنیم، حال آنکه کمونیستها معمولاً به اقتصادیات نگاه کرده‌اند و جامعه را در حال متحجر و مرده‌ای تبیین کرده‌اند؛ طبقات اجتماعی، اقتصاد، تولید، شاخه‌های صنعتی، غیر صنعتی. در نتیجه جایگاه دوره گذار و دوره‌های انقلابی و مبارزه طبقه کارگر در دوره تحول از سرمایه‌داری به نظام بعدی برای ما تعیین کننده است و اینجا است که پراتیک، صد مرتبه بیشتر از حالت متعارف جامعه‌ای که هنوز وارد دوره گذار نشده، تعیین کننده میشود.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است]

....برداشت بورژوائی است، برود دنبال راه رشد بورژوائی یا برود دنبال یک راه رشد سوسیالیستی؟ برود دنبال یک روبنای سیاسی لیبرالی یا برود دنبال یک راه حل فاشیستی؟

دوره گذار و دوره تلاطم دوره‌ای است که رسمهای کهنه در آن سست میشود، ساختارهای کهنه شل شده و نمیتواند جامعه را نگهدارد. جامعه انتخاب پیدا میکند. درست در همین موقع است که کمونیسم کارگری برای طبقه کارگر متناسبترین ایدئولوژی میشود. برای اینکه پراتیک، عمل و اصالت اراده و انتخاب و نقش تصمیم جمعی در این اندیشه قوی است. میگوید اگر بخواهیم، اتفاقاً در این دوره نوبت ما است. یعنی تشخیص نوبت تاریخی جای اصلی برای ما پیدا میکند. در صورتی که ممکن است در اوج یک انقلاب عظیمی مثل انقلاب ۵۷ گروههای سیاسی‌ای بودند که داشتند تئوری مراحل میدادند. تئوری مراحل تاریخی، حالا باید برود مرحله بورژوا دمکراتیک را طی کند و غیره. درست موقع گذار و دوره تلاطم است که هدف نهائی برای کمونیسم کارگری بعنوان یک هدف مطرح مربوط میشود.

چگونه تئوری به نیروی مادی تبدیل میشود؟

یک بحث دیگری که باید اینجا بکنم این است که چگونه تئوری به نیروی مادی تبدیل میشود. در حزب ما و در اندیشه ما یک چیزی جا افتاده و آن اینکه تئوری ترشح طبقات نیست. سیاست ترشح طبیعی طبقات نیست. اینطور نیست که از طبقه بورژوا خودبخودی لیبرالیسم یا ناسیونالیسم بیرون میآید و از کارگر بطور خودبخودی سوسیالیسم بیرون بیاید. بلکه طبقات اجتماعی با سیستمهای فکری و دیدگاههائی مواجه میشوند که محصول پروسه مبارزه طبقاتی هستند، ولی در بعد عقاید. عقاید اجتماعی با هم مقابل قرار میگیرند، تزهای مختلفی به جامعه ارائه میشود و طبقات اجتماعی به اینها دست میبرند. در نتیجه رابطه‌ای که بین اوضاع اجتماعی و تئوری سوسیالیستی در ذهن ما است این است که اگر ما یک تئوری داریم که این تئوری با نیازهای این طبقه در این دوره خاص خوانائی دارد، این تئوری در مدت کوتاهی میتواند توده‌گیر بشود.

تئوری از طریق آموزش توده‌گیر نمیشود. یکی از ارکان هویتی ما این است که تئوری از طریق

سیاسی توده‌گیر میشود. اگر شما تئوری، دیدگاهها و آرمانهائی که دارید به یک انتخاب سیاسی تبدیل کنید، لحظه‌ای که طبقات احتیاج دارند به اینکه این انتخاب را صورت بدهند، شما را آنجا ببینند، آنوقت تبدیل میشوید به یک نیروی توده‌ای. آنوقت تئوری مادی میشود.

این درک قدیمی و سنتی چپها که گویا مارکسیسم از طریق آموزش به درون طبقه کارگر میرود، جزئی از تفکر ما نیست. مارکسیسم از طریق آموزش در طبقه کارگر نمیرود. مارکسیسم از طریق انتخاب طبقه کارگر در به درون طبقه کارگر میرود. مارکسیسم هم اگر یکی از آپشنها و یکی از انتخابهای اجتماعی باشد، آن موقع که طبقه کارگر بین لیبرالیسم و ناسیونالیسم، رفرمیسم و مارکسیسم و کمونیسم کارگری انتخابهای سیاسی داشته باشد، ناگهان آن پرچم بلند میشود. بلشویکها نه فرصتش را داشتند، نه رادیو و تلویزیونش را داشتند و نه مدرسه‌اش را داشتند که طبقه کارگر روسیه هفتاد میلیونی آن موقع را در مکتب بلشویسم آموزش بدهند و حتی در تمام روسیه امکان این که یک جلسه اینطوری بگیرند نبود.

طبقه کارگر روسیه بلشویسم را بر مبنای موضعش در قبال جنگ امپریالیستی و پاسخش به مسأله معاش خودش در سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ انتخاب کرد. در نتیجه رابطه‌ای که ما بین خودمان و جامعه برقرار میکنیم، جایگاهی که برای تئوری کمونیسم قائلیم و رابطه‌ای که بین تئوری مارکسیسم با طبقه برقرار میکنیم، رابطه‌ای باز آگاهانه و انتخاب سیاسی است. نه یک رابطه تزریق فکری، مذهبی و مؤمن ایجاد کردن به مارکسیسم. ما قصد ایجاد ایمان مارکسیستی در توده‌های وسیع را نداریم. ما میخواهیم جنبش کمونیسم کارگری را مثل یک جنبش جلوی جامعه بگذاریم و درست در آن لحظه‌ای که پراتیک اجتماعی و سیاسی مطرح میشود مطمئن هستیم که یک بخش وسیعی از کارگران این را انتخاب میکنند. در نتیجه اینجا هم نقش سیاست و جدال و جدل برای توده‌گیر شدن تئوری و نظریه برای ما تعیین کننده است.

به هر حال تئوری برای ما یک سری "احکام حقیقی" و به اصطلاح یک سری "احکام علمی" که ارائه میکنید و افراد انسانی با "خردشان" به صحت آن پی میبرند و از آن ببعد برای ابد مارکسیست میشوند، نیست. تئوری قرار است از معضل اجتماعی راهگشائی بکند. بنابراین باید خودش را به برنامه عمل تبدیل کند. آن برنامه عمل توسط جنبش هائی که آن تئوری را مبنی قرار داده‌اند به جلوی جامعه میرود. جامعه در یک تلاقی سیاسی، در یک تلاقی طبقاتی جدی، آن تئوریها را انتخاب میکند.

اگر در سال ۱۳۵۷ کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی معتبر، به اندازه جبهه ملی، به اندازه ناسیونالیسم، یا به اندازه مذهب در جامعه ایران بود، اگر یک سنت سیاسی دائری بود که این برنامه و پرچمش بود، هیچوقت جامعه ایران به آن سَمت نمیچرخید. برای اینکه یک بخش ۳۰ درصدی جامعه ایران میرفتند پشت این پرچم و در آن مملکت دعوا میشد. این جزو انتخاب های مردم نبود. با اینکه این تئوری بود، با اینکه این اندیشه بود، با اینکه این برنامه‌ها بود، این برنامه‌ها بعنوان آلترناتیو اجتماعی- سیاسی جلوی جامعه نبود.

در نتیجه در بحث رابطه بین عمل و تئوری، ما به مبارزه طبقاتی و به انتخابهای طبقاتی قائلیم. مارکسیسم برای ما یک دین نیست که داریم ترویجش میکنیم تا مؤمنین به آن زیاد بشوند. یا به ضرب شمشیر اشاعه بدهیم. مارکسیسم برای ما پرچم یک جنبش سیاسی است. این جنبش سیاسی را باید ساخت و گذاشت یک جای محکمی در جامعه که مبارزه طبقاتی از این جنبش سیاسی تأثیر بپذیرد و طبقه کارگر، یعنی طبقه ما، طبقه‌ای که این تئوریش و این جنبشش است، آن را به پرچم جنبش وسیع خود تبدیل کند. بنابراین در سیستم فکری ما، تئوری و بحث اندیشه به اعتبار خودش، ملهم از مبارزه طبقاتی و بعنوان بخشی از مبارزه طبقاتی میآید، ولی از مبارزه اجتماعی بیرون میرود...

*** * ***

مارکس به اعتبار مارکس بودنش مارکس است. مارکس از کارگرها دستور نگرفته که اینطور فکر کند. به دنبال تاریخ عقاید فلسفی در اروپای غربی و کلا غرب، از یونان تا امروز مارکسیسم وجود دارد. تحت تأثیر مبارزه طبقاتی وجود دارد، ولی مبارزه طبقه بخودی خود مارکس را بیرون نمیدهد. بالأخره شما باید تاریخ اندیشه را دنبال کنید.

ولی مارکسیسم بعنوان یک جنبش سیاسی میتواند پیروز بشود، نه بعنوان یک مذهب، نه بعنوان مجموعه‌ای از احکام خردمندانه. بعنوان یک جنبش سیاسی که برود جلوی دست جامعه و جامعه بتواند آن را انتخاب کند. بنابراین آن رگه پراتیکی کمونیسم کارگری اینجا هم هست و خیلی برجسته میشود. برای اینکه وظیفه ما این نیست که تاریخ را توضیح بدهیم و جامعه را توضیح بدهیم و مردم بیایند به حقانیت این حرف ما برسند. هر چقدر هم حقانیت داشته باشد مفت نمیارزد مگر اینکه تبدیل بشود به جنبش سیاسی‌ای که میتواند بعنوان یک پرچم در مبارزه طبقاتی دست گرفته شود. از آن طریق این تئوری توده‌ای میشود و از آنطریق در تاریخ و سرنوشت بشر تأثیر میگذارد.

این کاملا ما را در یک سنت سیاسی عملی متفاوتی قرار میدهد، به نسبت فرض کنید طیف روسی، طیف تروتسکیست، چپ نو، گرامشی، یا طیف اوروکمونیسم. جنبش ما جنبش روشنگر اگر هست در یک کانتکست سیاسی روشنگر است و نه در یک کانتکست مذهبی، معنوی، فلسفی. ما یک جنبش سیاسی هستیم و این کاراکتر سیاسی جنبش است که مارکس اصلا بحثش این است که مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است سیاسی. منظورش مبارزه تظاهراتی و اعتصابی نیست. میگوید مبارزه طبقاتی اساسا سیاسی است. نه یک مبارزه علمی، نه یک مبارزه معنوی! مبارزه‌ای است که اساسا سیاسی. و فرق و مشخصه اصلی جنبش ما که از خصلت تبیین پراتیکی آن از مارکسیسم و از درک جوهر مارکسیسم توسط آن ناشی میشود این است که خودش را قبل از هر چیز سیاسی نگاه میکند. خودش را بخشی از جدال سیاسی در جامعه معاصر نگاه میکند. و خودش را نه فقط بعنوان این، بلکه بعنوان انتخاب سیاسی که بشریت میتواند در این جدل بکند، در دوره گذار از سرمایه‌داری به هر چیزی که قرار است بعد از آن بیاید، خودش را به انتخاب مردم میگذارد.

همانطور که گفتم همه اینها به نظر من سنت لنینی است، ما را قشنگ میگذارد در وسط سنت لنینی کمونیسم، نه سنت اروکمونیستی، نه سنت چپ نو، نه سنت استالینی، نه سنت تروتسکیستی، بلکه درست در وسط سنت لنینی قرار میدهد. سنت دخالتگر و سیاسی که مدام دارد سعی میکند کمونیسم را بعنوان یک انتخاب اجتماعی جلوی جامعه بگذارد. و تلاشهایش برای ساختن حزب، برای متحد کردن یک بین‌الملل جدید، برای ساختن یک اردوگاه جدیدی که بشود از آن دفاع کرد و یک قطبی باشد، از این دخالتگری سیاسی ناشی میشود. این یک رگه‌ای به ما میدهد که متفاوت است با کسانی که به کمونیسم بصورت ایده‌آلهائی "که باید از آن پاسداری کنند" نگاه میکنند.

مثلا به ما میگویند "چه میشد اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آلها را پاسداری کرده بودند"! خب فایده‌ای نداشت اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آلها را پاسداری میکردند. چون پاسداری از این ایده‌آلها برای یک سنت پراتیکی از مارکسیسم پراتیکی، برای سنت لنینی، یک پاسداری سیاسی است. پاسداری اخلاقی نیست. آن کسانی که مارکسیست بودند مردند و رفتند پی کارشان. تمام کسانی که تا سالهای ۱۹۴۵ سوسیالیست بودند مرده‌اند. فکر میکنم مارتف هم همین اواخر سالهای ۶۶-۱۹۶۵ مرد.

کمونیسم یک چیزی نیست که بعنوان عقیده برای بچه‌تان به ارث بگذارید. یا یک دینی باشد که خودش را بصورت نحوه‌ای که شما نمازتان را میخوانید و روزه‌تان را اجرا میکنید و یا یک فرهنگی برای خودتان دارید! که اگر اسم بچه‌تان را بگذارید "امید" یا "پویا" یا "مزدک" کمونیست بوده‌اید! کمونیسم یک فرهنگ نیست. یک جنبش سیاسی است. باید هر لحظه جلوی جامعه باشد، تا باشد. اگر نیست، نیست! یک مکتب فکری نیست. و بنظر من این دیدگاه و تبیین سیاسی- پراتیکی از مارکسیسم ما را کاملا از تبیین‌های فلسفی، مذهبی، آموزشی، ترویجی، مکتبی از کمونیسم جدا میکند. و دقیقا اینجاست که بنظر ما تک تک احکام مارکسیسم برای ما صد مرتبه مهمتر است تا کسانی که مارکسیسم برایشان این اولویت و مبرمیت را بعنوان یک روش سیاسی ندارد.

تبیین ما از آگاهی و مبارزه طبقاتی

مبارزه طبقاتی. تبیینی که ما از مبارزه طبقاتی داریم با خیلی ها فرق میکند. مبارزه طبقاتی در کمونیسم چند نوع تعبیر شده است. عمدتا یک دوُز بالا یا یون بالائی از آگاهی را واردش کرده‌اند! گویا مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است آگاهانه علیه کاپیتالیسم، و به آن مبارزه‌ای میگوییم مبارزه طبقاتی که بخصوص زیر پرچم سوسیالیسم انجام بشود! مارکس وقتی در مانیفست از مبارزه طبقاتی حرف میزند از این حرف نمیزند. مارکس میگوید یک کشمکش دائمی. حتی میگوید **struggle**، که ما به آن گفتیم "مبارزه". **struggle** یعنی کشمکش، جان کندن و کش و قوس رفتن. کشمکش بهترین معادل است. کشمکشی در جامعه است بین طبقات مختلف. همیشه هم هست.

مارکس میگوید گاهی پنهان و گاهی آشکار است. گاهی متشکل است و گاهی هم نیست. ولی این کشمکش دائمی است. تلاش امروز کارگر کارخانه **Rover** در انگلیس برای اینکه شغلش را نجات دهد بخشی از مبارزه طبقاتی است. این فشار الآن ابدا بر روی قشر مدیران نیست. تلاش برای اضافه دستمزد، برای حداقل دستمزد، تلاش برای کاهش ساعت کار، اینها بخشی از مبارزه طبقاتی است. تلاش برای اینکه بیایند در محله شما مدرسه بسازند و یا پارک درست کنند، کارگری که دارد برای بهبود زندگیش تلاش میکند بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه علیه مذهب هم بخشی از مبارزه طبقاتی است، برای پرولتاریا. مبارزه علیه عقاید ارتجاعی هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه برای فرهنگ پیشرو هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. آن کشمکش دائمی که در عمق جامعه و بر سر مسائل مختلف جامعه هست، مارکس به این میگوید مبارزه طبقاتی.

در نتیجه اینکه چه چیزی بخشی از مبارزه طبقاتی کارگران است را میتوانیم بحث کنیم، ولی شک نکنید که هر اتفاقی میافتد بخشی از مبارزه طبقات با همدیگر است. سر پول دعواست، سر اموال دعواست، سر وسائل تولید دعواست، سر رفاه دعواست، سر آسایش دعواست، سر زیبائی دعواست، سر تخصیص انرژی جامعه دعواست. دعواست در جامعه. خودتان متوجه میشوید سر هر چیزی دارید یک آدمی را در مقابل خودتان پیدا میکنید. یکی که منفعتش چیز دیگری را ایجاب میکند. و مبارزه طبقاتی را وقتی میبینید که بطور کلی بین کسانی که کار میکنند و از طریق فروش نیروی کارشان باید نان بخورند، با کسانی که استخدام میکنند یک دعوای اساسی هست که به همه چیز شکل میدهد. از انتخابات شهرداری لندن بگیر تا اینکه در دانشگاه چه چیز را درس بدهند. یا بودجه چگونه تخصیص پیدا کند. یا کلیسای مسیحیت الآن میخواهد چه بگوید. پشت همه اینها این است. حتی تصمیمات داخلی طبقات حاکمه سر زندگی شخصی‌شان، یا اینکه از چه معیارهائی دفاع میکنند یا چه اخلاقیاتی حاکم است. مبارزه طبقاتی این کشمکش دائمی است و مارکس میگوید این همیشه مبارزه‌ای است بر سر قدرت، مبارزه‌ای است سیاسی.

ما عنصر آگاهی را در مبارزه طبقاتی شرط نمیدانیم. گفتم؛ سوسیالیستی بودن برای برخی که میگویند "مبارزه پرولتری، مبارزه طبقاتی"، فرضشان این است که مبارزه‌ای است علیه سرمایه‌داری! ولی برای ما تعریف مبارزه طبقاتی این نیست. لایه‌های بعدی‌ای هست بین مبارزه طبقاتی تا جنبش کمونیسم کارگری، که من به اینها میرسم. ولی یکی از وجوه مشخص کننده جنبش ما این است که ما به وجود دائمی مبارزه و کشمکش طبقاتی قائل هستیم. و اگر فکرش را بکنید برای یک جریانی که از زاویه پراتیکی، از زاویه تغییر دارد دنیا را میفهمد، چقدر این تز برایش حیاتی است. اگر بیایند بگویند، که گفتند، "مبارزه طبقاتی در جریان نیست"! "افت کرده است"! الآن "مبارزه طبقاتی یا پرولتاریائی در کار نیست"! یا "پرولتاریا دیگر با بورژوازی سازش کرده"! همه اینها زیرآب بنیاد ما را میزند.

اگر مبارزه طبقاتی نیست، روی تمام بحث کمونیسم کارگری را میشود قلم گرفت. کمونیسم کارگری با فرض مبارزه طبقاتی معنی دارد. در صورتی که دین اسلام نه، برای خودش اینطور

نیست. مسیحیت هم نه، کافیست تا شما گناه کرده باشید تا یکی به زعم خود بخواهد شما را ارشاد کند و به رنگ خودش دربیاورد. ولی بنیاد کمونیسم کارگری بر وجود مبارزه طبقاتی است. و فرضش این است که مبارزه طبقاتی همیشه هست. تپش دائمی تاریخ است و سعی نمیکند آن را ایده‌آلیزه کند و یا رنگ عقیدتی به آن بزند.

گویا اگر کارگرها ماشین بشکنند این بخشی از مبارزه طبقاتی نیست. در بحث کمونیسم کارگری ماشین شکنی یا مبارزه علیه تکنولوژی روشی است که طبقات دارند مقابل یکدیگر صف آرائی میکنند. ما میگوییم خط مشی حاکم بر این تصمیم، خط مشی حاکم بر این اقدام، جنبش سیاسی که افکارش اینجا بر این لحظه مبارزه طبقاتی کارگران حاکم بوده، یک جنبش ارتجاعی، ناسیونالیستی و عقب مانده و غیره است. ولی در اینکه هدف آن ماشین شکنی کشمکش طبقه مزدبگیر با کسانی است که استثمارش میکنند یک لحظه تردید نداریم.

مبارزه طبقاتی و رابطه کمونیسم کارگری با جنبش‌ها

این موضع ما را، بعداً میگوییم، در خیلی جاها متفاوت میکند نسبت به طبقه کارگر، نسبت به مبارزه اقتصادی، نسبت به اتحادیه‌ها، نسبت به جنبشهای دیگری که اگر چه ایده‌آلهایش با ما یکی نیست ولی میتوانیم دردش را بفهمیم. و رابطه ما را با جنبشهای دیگر توضیح میدهد. یک تروتسکیست یا خیلیها میتوانند بگویند: "اتحادیه‌های فاسد کارگری و رهبران خائن اتحادیه‌ها"! راحت میتواند این را بگوید. بدون اینکه توجه داشته باشد که اتحادیه کارگری بالأخره، فاسد یا غیر فاسد، سد دفاعی این آدمهای معیّن این دوره و زمانه جلوی آن کارفرما است.

جنبش ما در عین اینکه ممکن است بگوید که جنبش اتحادیه‌ای یک جنبش بورژوائی است که برای طبقه کارگر علم کرده‌اند، ولی میفهمد که یک جنبش بورژوائی است که کارگران برای دفاع از خودشان علم کرده‌اند، بالأخره جنبشی است که برای دفاع از خواست خودشان علم کرده‌اند. بعدا این را میگوییم که این به رابطه ما با جنبشهای دیگر در داخل طبقه و همینطور رابطه ما با جنبشهای "برای بهبود اوضاع جهان" ربط دارد. ما اگر یک نفر بیاید در یک گوشه جهان خواستار برابری زن و مرد و دفاع از حقوق کودک باشد، از آنجا که معتقدیم این بخشی از پلاتفرم طبقاتی طبقه کارگر است برای آن ارزش قائل هستیم. اگر نیاید عینا به سبیل مارکس و انگلس قسم بخورد برای ما آنقدر مهم نیست. در صورتی که یک نفر چپ رادیکال افراطی ۱۵ سال پیش ممکن بود شما را، هر چقدر هم اگر معلم خوبی بودید و سعی میکردید به بچه‌های مردم ریاضیات درستی یاد بدهید، هنوز آدم حسابتان نمیکرد مگر اینکه به مشی چریکی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک اعتقاد داشته باشید! یا حتما بگوید که "سه مطلق را باید شکست". یا حتما باید بگویید، فرض بکن، "محاصره شهر از طریق روستا" وگرنه شما بخشی از جنبش آزادی جامعه نیستید!

کمونیسم کارگری چون نگاه میکند و انسانیت را میبیند که دارد با همه ابزارهائی که در دسترس او هست و شعوری که در دسترسش هست مبارزه میکند، میتواند بفهمد که پشت این

شعارها و فرمولها و پرچمهای متنوعی که بشریت بلند کرده واقعا چه امیالی هست. و چرا واقعا حتی بخشی از آن جنبش مال شما هست و او الآن پشت آن پرچم است. در نتیجه رابطه ما را با احزاب، جنبشها، بخشهای مختلف و پرچمهای مختلف دگرگون میکند.

یکی گفته بود،"فاشیسم و ناسیونالیسم و مذهب اَشکال انحرافی اعتراض پرولتاریا" است! من برایش نوشتم نه اینطور نیست. اینها اَشکال بورژوائی است برای قالب زدن به جنبشهای اعتراض کارگری. خود کارگر از توی خودش مذهب بیرون نمیدهد. خود کارگر از توی خودش ناسیونالیسم بیرون نمیدهد. خود کارگر از توی خودش رفرمیسم بیرون نمیدهد. کارگر از توی خودش نخواستن آن وضعش را بیرون میدهد، بطور خودبخودی. ناسیونالیسم، مذهب، رفرمیسم دیدگاهها و جنبشهای سیاسی هستند مثل من و شما که خودشان را برده‌اند و گذاشته‌اند جلوی جامعه برای اینکه بتوانند از طریق اینها مردم حرفشان را بزنند. اگر این جنبشها را بگیرید جامعه هیچ چیزی نمیتواند بگوید. ولی از طریق مذهب، از طریق ناسیونالیسم، از طریق اصلاح طلبی، از طریق لیبرالیسم سعی میکند دردش را بگوید.

و دقیقا این نگرش است که ما را موظف میکند، بعدا در بحث حزب و جامعه میگویم، که برویم خودمان را بعنوان یک انتخاب واقعی بگذاریم پهلوی بقیه جنبشها در جامعه. تا همانقدر که میشود لیبرالیسم را یا رفرمیسم و پارلمانتاریسم و ناسیونالیسم را بعنوان یک روش اعتراض به آمریکا، مثلا فرض کنید به امپریالیسم انتخاب کرد، کمونیسم کارگری را هم میشود بعنوان یک روش برای اعتراض به وضع ناهنجار زندگی در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم انتخاب کرد.

شما نمیتوانید جهان را بخاطر عدم حضور خودتان ملامت کنید. اگر شما بعنوان یک جنبش سیاسی حضور ندارید که در نتیجه آن مردم به جنبش کمونیستی شما بپیوندد، نمیتوانید به آنها خرده بگیرید که چرا به جنبش فمینیستی پیوسته‌اند. یا چرا به جنبش ناسیونالیستی پیوسته برای اینکه دردش را بگوید. اینها جنبشهای سیاسی‌ای هستند که زودتر از من و شما جنبیده‌اند و رفته‌اند جلوی صحنه و انتخاب داده‌اند و نیازهای مردم را کانالیزه میکنند. ما این قدرت را داریم که پشت این را ببینیم و بگوییم پشت همه اینهائی که میبینید امیال طبقات اصلی اجتماعی را میشود دید و اگر شما این صلاحیت را پیدا کنید بعنوان یک جنبش سیاسی که بروید جلوی صحنه، او دیگر نمیرود پشت ناسیونالیسم کُرد. میآید پشت جنبش کمونیستی. که همینطور هم شد. اگر شما پرچم کمونیسم را یکجائی بلند کنید یک مقدار زیادی از آدمهائی که قبلا فکر میکردند آها! باید از طریق رادیکالیزه کردن ناسیونالیسم به امرشان برسند میآیند و راحت در جنبش کمونیستی عضو میشوند.

به هر حال خواستم بگویم که مبارزه طبقاتی موتور محرکه تاریخ است و همیشه آنجا هست. اینکه چه قالب سیاسی و ایدئولوژیکی جنبش طبقه کارگر به خودش میگیرد، وجود یا عدم وجود مبارزه طبقاتی را نشان نمیدهد. بلکه نشان دهنده این است که چه جنبشهای سیاسی توانسته‌اند در صحنه مبارزه طبقات خودشان را تثبیت کنند و بعنوان یک ظرف و انتخاب

سیاسی برای طبقه کارگر وجود داشته باشند.

متد ما، لنینیسم

به هر حال تا اینجا داشتم از متد بحث میکردم. متد ما یک متد دخالتگر فعال سیاسی است و بنظر من بهترین توصیف از ما شاید لنینیسم باشد. بخاطر اینکه لنین مستقل از تجربه شوروی و حالا مسأله شورش کرنشتات و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، اگر لنین قبل از بدست گرفتن قدرت را بحث کنیم، لنینیسم نشان‌دهنده پراتیسین بودن کمونیسم است. نشان‌دهنده علاقه کمونیسم به دخالت در زندگی مادی و عینی زمان خودش است. نشان‌دهنده برسمیت شناختن پتانسیل پیروزی است. لنین کسی است که در مقابل بحث اجتناب ناپذیری کمونیسم، امکانپذیری کمونیسم را اثبات کرد. گفت میشود. قبلاً همه بین‌الملل دوم میگفت اجتناب ناپذیر است، مطلوب است، عالی است و فلان است. لنین آمد و بنظرم لنینیسم شدنی بودن کمونیسم را بحث کرد و رفت پای شدنی بودن آن. حتی سعی خودش را کرد که شدنی بودن آن را نشان بدهد. به این اعتبار بحث کمونیسم کارگری در سنت لنینی قرار میگیرد. من کاری به بحث آنها راجع به مناسبات درون حزبی و ساختمان سوسیالیستی را ندارم، میخواهم روی متد بگویم، متد ما اساساً لنینی است. تعبیری که لنین از مارکس میکند، نزدیکترین تبیین از مارکسیسم است بخود مارکس. یعنی مارکس اگر بعداً میدید که پیروانش چطوری حرفهایش را تفسیر کرده‌اند، بین کائوتسکی و برنشتین و لنین و لوکزامبورک و غیره، میگفت این لنین است که حرفم را درست فهمیده و بحث ماتریالیسم پراتیک را درست فهمیده است. ما هم فکر میکنیم در آن سنت قرار داریم، نه در یک سنت دترمینستی، نظاره‌گر و اسکولاستیک از سوسیالیسم. ما در یک سنت پراتیکی- انقلابی از کمونیسم قرار داریم و فکر میکنیم این جوهر مارکسیسم را بیان میکند. این متد ما بود، متد دخالتگر سیاسی، نقد ما چه است؟

نقد ما از جامعه سرمایه‌داری

نقد ما از کاپیتالیسم با بعضیها فرق میکند، بعضیها ممکن است به این نقد ما سمپاتی داشته باشند ولی اساس اعتراضشان به کاپیتالیسم چیز دیگری باشد. نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر اساس استثمارگرانه کاپیتالیسم، به کار مزدی و بنوعی که بشریت مجبور است نیروی کارش را بفروشد و از آن طرف با محصول کارش در بازار مواجه شود و انباشت سرمایه در مقابلش.

این تنها نقد کمونیستها به کاپیتالیسم نبوده. الآن شاید بنظر شما بدیهی بیاید، چون خیلی از ماها با سنت کمونیست کارگری از قدیم آشناییم و این شدیم. ولی "کمونیستهایی" بودند که از عقب ماندگی کاپیتالیسم شکوه کردند و علیه عقب ماندگی کاپیتالیسم در کشور خودشان پرچم دست گرفتند. "کمونیستهایی" بودند (از کمونیستهای در گیومه میگویم، جنبشهای "کمونیستی" طبقات دیگر) که سعی کردند راه رشد غیر سرمایه‌داری "نه سرمایه‌داری- نه سوسیالیسم" را در پیش بگیرند. سوسیالیستهائی بودند که سعی کردند جوانب غیر انسانی کاپیتالیسم را تخفیف

بدهند. همه اینها بوده.

این جریانی است که میگوید آقا جان! اعتراض ما به کار مزدی است، نه به فاز آخر کاپیتالیسم یعنی امپریالیسم، اعتراض به خود کاپیتالیسم. چون کمونیستهائی بودند که به ورود کاپیتالیسم به عصر امپریالیسم اعتراض داشتند و به جنبه امپریالیستی سرمایه‌داری در کشورشان اعتراض داشتند. این جنبش کمونیستی کارگری به کاپیتالیسم در انگلستان و فرانسه نقد دارد و نه به کاپیتالیسم فیلیپین یا فقط کاپیتالیسم مصر، فقط! و اگر تبدیل شود به فرانسه پیشرفته، ما به مشروطه خودمان رسیده‌ایم! ما به کاپیتالیسم به مدل سوئدی هم اعتراض داریم، چون به کاپیتالیسم اعتراض داریم. دقیقاً به این خاطر که یک عده‌ای آدم صبح از خواب بلند شوند و بروند سر کار، قوه جسمی و توان و خلاقیتشان را بصورت دست و پا بریده‌ای به یک جماعتی بفروشند که آن طرف حصار نشسته و او به شما ژتونی بدهد به اسم پول که بروی و محصول کار خودت را، که از در دیگر رفته بیرون، بخشی از آن را برای ادامه حیات خودت بخرید. ما این را قبول نداریم.

بنظر ما این اساس بدبختیهای بشریت امروز است. برای اینکه آنهائی که دارند این مزد را از این طرف میدهند از آن طرف هم ارتش درست میکنند، زندان درست میکنند، چون شما سرپیچی میکنید و بیشتر میخواهید. از آن طرف تبعیض نژادی به راه میاندازند، از آن طرف تقسیمت میکنند به جنسیت، از آن طرف تقسیمت میکنند به متروپل و مستعمره، از این طرف تقسیمت میکنند به صنعتی و کشاورزی و شهر و روستا. تمام واقعیت چندش‌آور کاپیتالیسم امروز روی همین پدیده اولیه بنا شده که جامعه تقسیم شده به آدمهائی که یک عده‌ای از آنها باید بروند برای عده‌ای دیگر، به دلیلی که حالا میشود فهمید چطوری وسایل تولید را گرو گرفتند و نمیشود جمعی رفت و تصمیم گرفت و کار کرد، مال کارفرما است. بنا به تعریفی که او کرده محصول تولید شده مال آن کسی است که وسیله را آورده نه کار را. در نتیجه هر جنسی شب در صحن کارخانه است مال کارفرما است. شما میروید بیرون، پولتان را گرفته‌اید، فردا میروید و بخشی از محصول را از فروشنده که بخش دیگری از همان طبقه است میگیرید. ما به این اعتراض داریم.

میدانید چرا بحث روی این مسأله مهم است؟ برای اینکه شماهمان چیزی که به آن اعتراض دارید، وقتی سر کار بیایید، عوض میکنید. کسی که به این اعتراض ندارد، وقتی هم که سر کار بیاید این را عوض نمیکند. کسی که اعتراض دارد به ناموزونی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند موزونش کند. کسی که اعتراض دارد به آنارشی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند برنامه‌ریزی را بیاورد. کسی که اعتراض دارد به عقب ماندگی سرمایه‌داری، سعی میکند آن را رشد بدهد. ولی کسی که اعتراض دارد به نفس سرمایه‌داری، لابد سعی میکند نفس سرمایه‌داری را دگرگون کند. این انتقاد از این نظر مسابقه هوش نیست که ببینید کی بهتر از سرمایه‌داری انتقاد میکند! بلکه، اینکه شما چه نقدی به جامعه موجود میگذارید، دارد به شما میگوید که اگر بیایید سر کار چه چیزی را عوض میکنید.

هر کسی بعنوان یک جنبش سیاسی بیاید سر کار، همان چیزی را که نمیخواهد عوض میکند. درنتیجه کلیدی بودن این مفهوم برای ما بخاطر این است که این هویت ما را تشکیل میدهد. ما اگر بیاییم سر کار، جنبش طبقه کارگر اگر زیر پرچم کمونیسم کارگری پیروز شود، آنوقت باید دست ببرد به مناسبات ملکی و این موقعیت را از بین ببرد، موقعیتی که یک عده‌ای صاحب وسایل تولیدند، صاحب زمینند، صاحب کارخانجاتند، صاحب ترانسپورتند، صاحب فضا هستند، فضا، **space**، هم مال آنها است. دقت کرده‌اید که جهان خیابان ندارد، همه‌اش خانه است، ساخته شده؟ اگر از خانه‌تان بیرون بروید میافتید در خانه بغل دستی. الآن اگر خانه واقعی شما آتش بگیرد میروید در خیابان، ولی در جهان امروز اگر خانه شما دستخوش جنگ و قحطی شود میروید در خانه بغلی. خیابانی ندارد، همه جا را به اسم خودشان کردند.

درنتیجه به شما میگویند پناهنده. نمیتوانید بگویید آقا نه! پناهنده نیستم، من از آنجا، یک قدم از آنجایی که آتشسوزی بود آمدم بیرون، آنجا دارند میکشند من آمده‌ام در خیابان. کما اینکه در خانه شما اگر آتش بگیرد میروید در خیابان. ولی شما متأسفانه خیابانی نگذاشتید که مال همه باشد، فضا را گرفته، فضا مال آنها است. حتی به یک معنی زمان را هم گرفته، از پیش هم تعیین کرده، تا شش سال پیش پدر و مادرمان هستیم، بعد از شش سال میرویم یک جائی بنام مدرسه، بعد میروید دانشگاه، بعد میروید در بازار کار، یا اگر نروید دانشگاه و از مدرسه هم بیرونت کنند میروید بازار کار، میروید سر کارخانه و بعد بازنشسته میشوید و بعد میمیرید.
برایت چیده‌اند. سیر زندگی یک انسان امروز را برایش چیده‌اند. یک پلنگ، یک سوسک اینطوری زندگی نمیکند.شما نمیتوانید تضمین کنید که سوسک وقتی به دنیا آمد همانجا میماند و این مسیرهائی که شما میگویید طی میکند. ولی بشر این کار میکند. داستان تاریخ را گرفته و منجمد کرده، اینها مال آنها است. و شما مهره‌هائی هستید که در این فضا و در این سیر زمانی که او برای شما چیده زندگی میکنید.

این را نمیخواهید عوض کنید؟ بنظر من، در این صورت، مشی شما کمونیسم کارگری نیست. ممکن است مشی شما سوسیال دمکراسی باشد، ممکن است لیبرالیسم باشد، ممکن است آدم خیلی خوبی باشید. ممکن است فابین باشید، ممکن است همه چیز باشید، ولی کمونیسم کارگری میخواهد این پدیده را عوض کند. میخواهد زمان و مکان و وجود و ماده را از دست طبقه حاکمه بیرون بیاورد، مال همه باشد. میشود رفت دستجمعی و با کمک همدیگر تصمیم گرفت چکار بکنند، اگر هم نخواستید کار نکنید. راستش یک وجه کمونیسم، که کسی یادش نمیرود بگوید، این است که اگر هم نخواستید کار نکنید میتوانید کار نکنید.

همانطوری که میشود فرض کرد هیچکس تمام عمرش روی زمین نمی نشیند، و بلند میشود و راه میافتد. بنظرم میشود فرض کرد که بشریت بلند میشود که خلق کند، میشود فرض کرد بشریت بلند میشود که جستجو کند، میشود فرض کرد که آدمیزاد کنجکاو است. چون قبل از اینکه فشار کارفرمائی باشد بچه زبان یاد میگیرد، و شروع میکند با محیطش ور رفتن. در نتیجه کمونیسم با فرض زنده بودن آدمیزاد بنا شده، هیچ قانونی برای اجبار کار کردن نیست همانطور که هیچکسی به هیچکس نمیگوید شما موظفید نفس بکشید! چون فرض میکنید طرف خودش

میخواهد نفس بکشد. ولی اینکه میخواهد خلق کند و سر در بیاورد و میخواهد دست ببرد، در این جامعه سرمایه‌داری فکر میکند این را با کمک حداقل دستمزد و اجبار به کار و قانون بیمه بیکاری و زدن از **welfare**، بیمه‌های اجتماعی، تضمین کنند. در جامعه سوسیالیستی میگوید این موقعیت داده بشر است و اگر شما دست از سرش بردارید خودش میرود خلق میکند و تولید را سازمان میدهد.

اینجا است که بنظر من نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر جوهر اساسی تقسیم طبقاتی، کار مزدی و مالکیت خصوصی، همان طوری که مورد نظر مارکس بود. بنابراین ما معتقدیم ما مارکس را درست دیده‌ایم و ما روایت دقیقی از مارکس را بیان میکنیم که معتقدیم سرمایه‌داری باید از بین برود. به این معنی که کارمزدی باید از بین برود، پول و مالکیت خصوسی باید از بین برود. مالکیت اشتراکی شود.

از نظر ما بازار بعلاوه دولت قبول نیست. کار مزدی بعلاوه برنامه قبول نیست. یعنی چه؟! کار مزدی ولی اقتصاد برنامه‌ریزی شده! هنوز جواب چیزی را نمیدهد. نشان میدهد که کاپیتالیستها دست به یکی کرده‌اند، فقط نشان میدهد که یک مرجعی نقش کاپیتالیستها را بعهده گرفته، از نظر ما. چیزی را، تفاوتی را در کار و زندگی آن کارگری که در روسیه کار میکند، نشان نمیدهد. که این دیگر کارگر مزدبگیر نیست، بلکه شهروند و صاحب حق و صاحب سهم جامعه است که نفس اینکه دنیا آمده میتواند برود و در فعالیتهائی که هست شرکت کند. این نقد برای ما تعیین کننده است.

تبیین کمونیسم کارگری از رابطه زیربنا و روبنای سیاسی

بحث دیگری که باز ما را از از نظر تئوریکی متمایز میکند بحث رابطه زیربنای اقتصادی با روبناها و فرهنگ و سیاست است. باز یک اتهاماتی که به کمونیستها میزنند این است که اقتصاد ظاهراً سیاست را تعیین میکند، آن هم فرهنگ را تعیین میکند و دترمینیسم در سطح عرضی هم اینجا هست، کمااینکه رفیق اعظم گفت "اگر طرف اقتصادش اینطوری است خرده بورژوا میشود، اگر خرده بورژوا باشد حزبش میشود این و نظر سیاسیش میشود آن و فرهنگش هم میشود آن"!

ما برای آدمیزاد نقش قائلیم. از این تعیین کنندگی اقتصاد یا روبنا، تبیین دیگری داریم. که در آن مبارزه نظری- مبارزه سیاسی، همه اینها جای خودش را دارد، یعنی همانقدر مادی است که اقتصاد. مارکس در پیشگفتاری به نقد اقتصاد سیاسی، اگر بروید نگاه بکنید، رابطه زیربنا و روبنا را در آن پیشگفتار خیلی روشن توضیح میدهد. که چطور آدمها از طریق دنبال کردن امیالشان قوانین بنیادی جامعه را متحقق میکنند. چطور برای مثال از بین رفتن مذهب یا تضعیف سلسله مراتب مذهبی، که یک نیاز جامعه سرمایه‌داری است، از طریق مبارزه فکری یک عده

آدم که به مذهب اعتقاد ندارند، بامذهبیون صورت میگیرد. کسی تلفن نمیزند الو! اینجا اقتصاد میگوید مذهب باید از بین برود، پس مذهب باید از بین برود! کسی اقتصاد را نمایندگی نمیکند، کسی نماینده زیر بنا نیست. شما نماینده عقاید خودتان هستید ولی با جدالی که میکنید، قوانین بنیادی جامعه را به اجرا در میآورید. اگر جامعه به تولید کالائی تعمیم یافته رسیده، کاپیتالیستی شده و صنعت آمده، واضح است که دیگر سازمان فئودالی دارد فرو میریزد، پشت مذهب دارد ضعیف میشود، علم دارد قوی میشود، تکنیک مهم میشود. در نتیجه به شعور آدمیزاد میرسد که شاید خدائی نباشد، شاید اینها همه دروغ میگویند. و دست و پا گیر بودن مذهب را بفهمد و بحث خودش را بکند. آن مبارزه عقیدتی هم بخشی از تاریخ مادی است. حیاتی است بجای خودش. مبارزه سیاسی، مبارزه بر سر افکار، اینها اجزاء لایتجزای تاریخ و حیات مادی بشر. و در نتیجه ما خیلی جا قائلیم برای این جنبه از وجود بشریت. دترمینیسم ما هم اینجا پدیده‌ای است تضعیف شده.

منتها یک نکته‌ای که اینجا به ما نشان میدهد این است. که پشت تمام این مبارزات نظری، سیاسی، فرهنگی، بر سر زیبایی، هنر، عدل، قانون، انصاف، همه چیز، رنگ تقسیم جامعه به طبقات را ما میبینیم. ما علم و هنر و قانون و سیاست و اندیشه ماوراء این تضاد طبقاتی قائل نیستیم. ما معتقد نیستیم دولت یا احزاب سیاسی، یا قانون، یا عدل، یا انصاف پدیده‌های ماوراء طبقاتی هستند. ما اینها را بصورت پدیده‌هائی میبینیم که متناسبند با واقعیات اقتصادی، سیاسی و طبقاتی که پشتش هست.

درنتیجه این یک چیزی را به ما نشان میدهد و آن اینکه قضاوت ما از این پدیده‌ها همیشه یک قضاوتی است معاصر، قضاوتی است بعنوان پدیده‌های امروزی. این را در برنامه حزب کمونیست کارگری اگر نگاه کنید میتواند مایه خیلی از سؤالها باشد. چرا ما میگوییم فحشاء محصول سرمایه‌داری است، وقتی که تاریخ جامعه میگوید این قدیمیترین شغل جهان است؟ به یک معنی قدیمی‌ترین شغل مزدبگیرانه جهان است. چرا میگوییم تبعیض نژادی محصول سرمایه‌داری و بانی مشقات سرمایه‌داری و بانی مشقات بشر سرمایه‌داری است، وقتی که نژادپرستی عقیده کهنه در ذات بشر است، با تاریخش آمده؟ چرا همینطور زن ستیزی، بیحقوقی کودک را پدیده‌های میدانیم که مسبب آنها سرمایه‌داری است، در حالی که خودشان به قدمت کل تاریخ بشرند. به این دلیل ساده که ما روبنای سیاسی جامعه را ایستا و منجمد نمیبینیم. این یک تابلوئی نیست که یک جا آویزان شده باشد، زن ستیزی، مذهب! پدیده‌هائی است که دارد بازتولید میشود. و اگر چیزی امروز دارد بازتولید میشود باید بر مبنای کشمکش اجتماعی طبقاتی امروز خاصیت خودش را پیدا کند.

ببینید! خیلی چیزها ورافتاده چون با سرمایه‌داری مغایرت داشته که قویتر از خیلی چیزهای دیگر بود. برای مثال در همین جامعه، بحث آزادی جنسی. معیارهای ویکتوریا شکست خورده، مردم از نظر جنسی آزادیهائی دارند که ممکن است صد سال پیش فکرش را نمیکرد (لااقل زنها، چون مردها که همیشه لابد زیرجلکی کارهای خودشان را میکرده‌اند). بالأخره مسأله باز شده. چرا این صورت میگیرد؟ بخاطر اینکه دیگر آن انقیاد و آن قید و بندها به درد سرمایه‌داری

نمیخورد. آدم آزاد شده، میرود در بازار کار میکند، خانه خودش را میگیرد، مزد خودش را هم دارد میگیرد. وابسته کسی نیست، قرار نیست معیاری را هم از کسی گوش بکند. آن دختر و پسری که باید نانش را خانواده‌اش میداد یا زمین بابای خودش را به ارث میبرده، موظف بوده به معیارهای اخلاقی طرف هم تمکین کند. هر چه سلسله مراتب ارث و میراث جامعه را قطع کنید و طرف یک عنصر مستقل و اتمیزه‌ای در جامعه باشد، تصمیم خودش را میگیرد. در نتیجه این ضعیف میشود.

ولی چرا اسلام ضعیف نمیشود؟ اسلام همان قدر مغایر است با سرمایه‌داری و کاپیتالیسم و رشد. چرا؟ برای اینکه در جامعه امروز به درد یکی میخورد. اسلام امروز اسلام محمدی نیست، کلیسای امروز هم کلیسای مسیح نیست، کلیسای باصطلاح دیسایپل‌های بعدیش نیست. نژادپرستی امروز هم نژادپرستی سیصد سال پیش نیست. اینها پدیده‌های امروزی هستند. امروز به درد یکی میخورند و امروز در چهارچوب مبارزه طبقاتی امروز دارند بازتولید میشوند و جایگاه خود را پیدا میکنند. این یک جایگاه مهمی در بحث ما دارد برای اینکه آنوقت میتوانیم رابطه‌مان را با این پدیده‌ها، سیاسی تعریف کنیم. اینکه چطور میشود با اسلام مبارزه کرد؟ برای یک نفر ممکن است بگوید آقا! این عقاید را حالا شما باید بگویید و نشر بدهید و با عقاید مردم در بیافتید! خوب جامعه ایران سی سال پیش که آزاد اندیش‌تر بود (الآن را نمیگویم که **backlash** هست علیه مذهب) از ۱۰ سال پیش، از سال ۵۷. جامعه ایران سال ۱۹۵۰ خیلی جامعه پرو-غرب‌تر و ضد مذهبی‌تری از جامعه ایران ۱۹۷۵، بعد از شریعتی و خانم کاتوزیان و امثالهم، بود.

بنابراین بحث روشنگری نیست، بحث قدرت اجتماعی این پدیده‌ها است. بحث کارآئی و چفت شدن آنها به مبارزه طبقات و خاصیت آنها برای جامعه امروز است. در نتیجه چیزهائی مثل ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، سکسیسم، راسیسم، شووینیسم و مردسالاری و غیره برای ما پدیده‌هائی نیستند که از ذات بشر آمده باشند یا محصول تاریخ بشر باشند. بله! محصول تاریخ بشرند، همه چیز حتی لباسی هم که میپوشیم، رنگ لباسی که در تاریخ پوشیدیم به خود دارد. ولی امروز کالائی است که تولید میشود و فروخته میشود و به این خاطر ما آن را میخریم که امروز دارند آن را تولید میکنند و میفروشند. این به ما اجازه میدهد که طبقه حاکم را پشتش ببینیم. مذهب و اینها پدیده‌های امروزی هستند. مذهب پدیده امروزی است. این به ما اجازه میدهد طبقه حاکم را پشتش ببینیم، نه طبقات حاشیه‌ای، نه تاریخهای قلابی که برایمان بنویسند.

در نتیجه، اگر شما بیایید ببینید که مبارزه شما علیه مذهب، مبارزه شما علیه شوونیسم، مبارزه شما علیه سکسیسم و راسیسم بخشی از مبارزه عمومیتان علیه کاپیتالیسم است، این یک استراتژیهای دیگری را به شما میدهد در مبارزه سیاسی روزمره و در جامعه و در ائتلاف هایتان و در تبلیغاتتان. و اگر این را بصورت پدیده‌های تاریخی و عتیق ببینید، استراتژی بدست نمیدهد. بحث تبلیغ- پروسه حمید تقوائی را نمیدانم یادتان هست یا نه؟ آن بحثی که ما از قدیم داشتیم، میگفتیم حرفتان را بروید تبلیغ کنید دیگر، علیه مذهب تبلیغ کنید. میگفتند نه!

باورهای مردم است و غیره!

در این بحث هیچ چیز باور مردم نیست. چطور مردم میتوانند خیلی چیزهای دیگر را که باورشان بوده بگذارند کنار ولی این یکی را نمیتوانند بگذارند کنار؟ طرف تصمیم گرفته با رادیوی موج کوتاه بنشیند ببیند BBC چه میگوید ولی حاضر نیست دست از سر دخترش در خانه بردارد؟ چرا؟ چرا حقوق زن در خانواده پایینتر است، در صورتی که طرف الآن دارد با ریموت کانالهای cable-tv خودش را عوض میکند و میبیند که در آمریکا مثلا اوضاع فرق دارد؟ چرا دست از این عقیده برنمیدارد؟
این باورهای آنها نیست، باورهائی است که جنبشهای سیاسی در جامعه آورده‌اند، به درد یکی میخورد. این کاملا فرق ما را نشان میدهد و اگر نگاه کنید، در عرصه تاکتیکی، تفاوت جدی ما را با چپ نشان میدهد. که چرا اینها به مذهب بند میکنند؟ چرا اینها به کسی رحم نمیکنند؟ چرا اینها اینقدر خلاف جریانند؟ چرا اینها اینقدر نسبت به این تعصبات و اینها بیرحم عمل میکنند؟ و چرا مدام جنگ آخرشان را با اینها میکنند؟

بخاطر اینکه ما اینها را سلاحهای جامعه سرمایه‌داری میدانیم، نه باورهای توده‌ها یا خاطرات عتیقه بشر. کسی که در جامعه امروز مردسالار است بنظر من دارد به انقیاد طبقاتی کمک میکند. باید همین را هم به او گفت. سوای اینکه جایگاه این در زندگی شخصی طرف چه است یا زندگی آن کسی که در تبعیض است چه است، دشمنی ما با آن انعکاسی است از دشمنی ما با کل این جامعه موجود.

در نتیجه ما پدیده‌ای به اسم باصطلاح عقب ماندگی انقلابی نداریم. در ذهن ما عقب ماندگی پیشرو و عقب ماندگی انقلابی، عقب ماندگی خلقی، تعصبات پرولتری، ارتجاع پیشرو! اینها را نداریم. ارتجاع برای ما ارتجاع است و اگر چیزی ارتجاعی است مال طبقه ارتجاعی زمان ما است. او دارد بازتولیدش میکند وگرنه اگر از حمایت از مذهب دست بردارند، اگر بورژوازی از پشت مذهب کنار بروند ریشه‌اش در کره ارض زده میشود. برای اینکه اینقدر نیرو علیه آن جمع شده و آنقدر نفرت از آن هست، ولی شما با سد آموزش و پرورش، مدیا، ارتش، دادگاه و زندان برخورد میکنید. طرف یک کلمه در بنگلادش حرف میزند، بعد خانم تسلیمه نسرین مجبور میشود زندگیش را بردارد و برود یک گوشه دیگر در شمال اروپا زندگی کند. چون به یک شیخ پشم‌الدینی در محل برخورده، میگوید به عقاید توده‌ها توهین شده! ولی اینطور نیست. به منافع آن یارو سر خیابان ضربه خورده، سهم امامش دارد زیر سؤال میرود. حکومت بنگلادش دارد زیر سؤال میرود و حاکمیت آن نوع سرمایه‌داری رقیق و ضعیفی که در آنجا حاکم است زیر سؤال میرود. سرمایه‌داری در حلقه ضعیفش کاملا زیر سؤال میرود.

میخواهم بگویم یک عده نمی فهمند چرا ما اینقدر لج داریم و چرا حزب کمونیست کارگری اینقدر افراطی است علیه این عقب ماندگیها و تعصبها. بخاطر اینکه همانقدر که افراطی هستیم علیه کل طبقه بورژوازی و احزاب طبقات حاکم، علیه ابزارهای جانبی آنها هم به همین دلیل همانقدر افراطی هستیم.

آلترناتیو اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ما

راجع به متد و راجع به نقد ما به جامعه موجود، راجع به متد ما در فعالیت سیاسی و متد ما کلاً در تبیین مارکسیسم و همینطور راجع به نقد ما به جامعه سرمایه‌داری صحبت کردیم. یک جزء دیگر هویت ما از نظر عقیدتی بحث آلترناتیوی است که مطرح میکنیم که این مستقیماً ربط پیدا میکند به بحثی که راجع به نقد گفتم. در نتیجه زیاد روی آن مکث نمیکنم که بتوانیم به نکات دیگر برسیم.

آلترناتیو اجتماعی- اقتصادی و سیاسی‌ای که مطرح میکنیم ربط مستقیمی دارد با انتقادی که به جامعه موجود داریم. آن چیزی که میخواهیم عوضش کنیم بر طبق آن نقدی که داریم عوضش میکنیم. در نتیجه سوسیالیسم در تبیین ما مستقیماً ربط دارد به لغو کار مزدی، لغو مالکیت خصوصی و یک جامعه‌ای که در آن این تفکیک طبقاتی نباشد. این فرق دارد با دولتگرائی اقتصادی، فرق دارد با اقتصاد برنامه‌ریزی شده، فرق دارد با دولت رفاه. که هر کدام اینها میتوانند موضوع محتوای اقتصادی سوسیالیسمهای مختلفی بوده باشد. جامعه‌ای که ما مطرح میکنیم، سوسیالیسم ما با این اَشکال فرق دارد.

یک فرمول اساسی در بحث ما همان چیزی است که همه شما حتماً میدانید، از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش. این فرمولی است که ما معتقدیم میشود در جامعه پیاده کرد. نه فقط باید پیاده کرد، الآن میشود پیاده کرد و برنامه اقتصادی بجز این نداریم. من حالا میرسم به مقوله سازش در مبارزه سیاسی، حتی سازش بعنوان یک دولت. چرا دولت کارگری ممکن است با یک چیزهائی سازش بکند ولی برنامه اقتصادی کمونیسم کارگری برای جامعه از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش است و ما فکر میکنیم این در جهان امروز با سطح رشد فنی و علمی و تولیدی جهان امروز عملی است. این را یک آرزو نمیدانیم و در نتیجه اصرار فوری امروز ما است. و فکر میکنیم سوسیالیسم همین الآن عملی است، این هم یک وجه مشخصه ما است. و آن گرایشاتی که سوسیالیسم را برای آنکه عملی کنند یا تعدیل میکنند، یا کلاً به زمان دورتری حواله میدهند....(چند کلمه در نوار جا افتاده است)

بنابراین دو چیز اینجا در سیستم فکری ما جا ندارد یکی تئوری مراحل است. ما برای رسیدن به سوسیالیسم، تئوری مراحل نداریم. یعنی مرحله اول، مرحله دوم، مرحله رشد نیروهای مولده تحت یک چهار چوب غیر سوسیالیستی و غیره. یا مرحله ابتدائی سوسیالیسم، مرحله ثانوی سوسیالیسم. ما فکر میکنیم جهان میتواند بر مبنای همان شعار مارکس سازمان پیدا کند. و ثانیا ما بحث تئوری دوران نداریم. به این معنی که بعضی چپها مطرح میکنند که برای مثال عصر یک کاری هست یا عصر یک کاری نیست. آیا عصر تحولات سوسیالیستی هست؟ آیا عصر انقلاب پرولتری هست؟ و غیره.

این تئوری دوران از هر طرفی که مطرح شده معمولاً توجیهی است برای به تعویق انداختن وظایف سوسیالیستی چپ، وظایف سوسیالیستی کمونیستها. میگویند الآن دوران ایجاب میکند

که برای مثال نیروهای مترقی امپریالیسم را از صحنه بیرون کند. عصر انقلاب پرولتری نیست عصر انقلاب بورژوا دمکراتیک است. چیزی که ما الآن معتقدیم اگر عصر چیزی است عصر انقلاب سوسیالیستی و عصر تجدید سازمان سوسیالیستی جامعه است. (اینها را من دیگر باید بسرعت رد شوم. میتوانیم اگر لازم شد روی هر نکته‌ای که خواستیم بیشتر مکث کنیم اگر وقت داشته باشیم).

دولت و دیکتاتوری پرولتاریا

یک بحث دیگر ما بحث دولت است. بحث دیکتاتوری پرولتاریا، که یک موضوع تفکیک کننده گرایشات سوسیالیستی مختلف بوده. کسانی که در این مفهوم تجدید نظر میکنند و کسانی که تبیین‌های مختلفی از این میدهند. آیا ما به دیکتاتوری پرولتاریا قائلیم یا نه؟ کلاً چه به سر این فرمولبندی میآید؟ چون خیلی از چپها کنار گذاشتند. موقعی که این شعار دیکتاتوری پرولتاریا مطرح میشود و موقعی که در ادبیات مارکسیستی میآید کلمه "دیکتاتوری" این معنی که امروز ما از آن داریم، یعنی حکومت نظامی را نداشت. دیکتاتوری حتی به معنی حکومت بکار میرود. به معنی اینکه حاکمیتی وجود دارد و یک اراده‌ای هست که دیکته میشود. و بحث مارکس و مارکسیستها در مورد دیکتاتوری پرولتاریا این بود که جامعه به هر حال دیکتاتوری طبقاتی است. حتی در لیبرالی‌ترین حکومتهای غربی دارد برنامه اجتماعی و اقتصادی و افق سیاسی طبقات معیّنی اعمال میشود. شما هر دفعه راجع به سرنوشت جامعه رأی نمیگیرید. وقتی بین سوسیال دمکراسی و محافظه کارها انتخابات میشود شما دارید در چهارچوب یک دیکتاتوری معیّنی باصطلاح قوه مجریه و نهادهایش را تعیین میکنید. ولی در اساس این حاکمیت که متکی است به بازار، متکی است به مالکیت خصوصی، متکی است به اصالت رقابت و اصالت فردگرایی، تغییری نمیدهید. هیچوقت در جامعه انگلستان یا آلمان یا کانادا یا آمریکا سوسیالیسم جزو موضوعات مورد بحث نیست. هیچوقت مالکیت اشتراکی یک موضوع انتخابات آن روز نیست. انتخابات در چهارچوب مالکیت فردی دارد صورت میگیرد.

در نتیجه، اگر شما قبول کنید که جامعه بر اساس مالکیت فردی بر وسایل تولید و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است، اگر قبول میکنید که جامعه با فرض حکومتی است که ارتش دارد، دادگاه دارد، زندان دارد. اگر فرض میکنید قانون آن کشور برای مثال این تقدس را به مالکیت میدهد و یا مثلاً این جایگاه را برای اتحادیه‌ها قائل است یا دستمزد را رسمیت میدهد و حتی جامعه بر مبنای دستمزد متکی است، آنوقت دیکتاتوری معیّنی دارد اعمال میشود مستقل از اینکه چقدر انتخابات صورت بگیرد یا نه. این دیکتاتوری بورژوازی است که دارد اعمال میشود منتها به طرق پارلمانی دارد اعمال میشود.

دیکتاتوری پرولتاریا هم به همین معنی دیکتاتوری پرولتاریا است که برنامه اقتصادی یک طبقه دیگری مبنای جامعه است. دارند سعی میکنند مالکیت خصوصی را لغو کنند، دارند سعی میکنند تعیین تولید اجتماعی را بگذارند به عهده همه آحاد جامعه، دارند سعی میکنند مزد را ور بیندازند، دارند سعی میکنند مقوله پول را حذف کنند، دارند سعی میکنند به هر کس به اندازه نیازش بدهند، ولی این ممکن است بطریق انتخابات شورائی انجام بشود و هر کسی

هم در آن حق رأی دارد. هر کسی در شورای شهر و محل خودش عضو است و هزار و یک جا کاندید میشود و در هزار و یک انتخابات هم شرکت میکند ولی نفس اینکه در حکومت کارگری یا در دیکتاتوری پرولتاریا همه حق رأی دارند و در شوراهای مختلف عضو و نماینده‌اند، چیزی از این کم نمیکند که این به هر حال دیکتاتوری یک طبقه است. دیکتاتوری یک طبقه است به این معنی که برنامه عمل و آلترناتیو اجتماعی یک طبقه معیّنی است و آن دارد پیاده میشود.

برای همین است که جابجائی دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری بورژوازی هم از طریق یک ضد انقلاب میتواند عملی شود نه از طریق انتخابات. عملاً تنها راهی که شما میتوانید در انگلستان برای مثال لغو مالکیت خصوصی را تبدیل کنید به یک موضوعی که مردم در باره‌اش اظهار نظر کنند این است که از پروسه پارلمانی فراتر بروید. بر سر خشونت‌آمیز بودن و خشونت‌آمیز نبودن پروسه سیاسی نیست. بحث سر این است که آیا پارلمانی هست یا نه؟ هیچوقت در چهار چوب نظام پارلمانی شما با مسأله "سوسیالیسم آری یا نه" روبرو نمیشوید که بروید به آن رأی بدهید. ولی در جامعه انگلستان هم برای اینکه مردم بخواهند سوسیالیسم را به کرسی بنشانند باید از پارلمان فراتر بروند و کاری بکنند خارج از ساختارهای سیاسی موجود.

در جامعه سوسیالیستی هم همینطور است. تا وقتی کسی نیاید آن را ور بیندازد آن دیکتاتوری پرولتاریا است، که البته به مقوله زوال دولت میپردازم، منتها دیکتاتوری پرولتاریا بمعنی "دیکتاتوری بمعنی روزمره کلمه" که در روزنامه‌ها از حکومتهای پلیسی و نظامی و غیره حرف میزنند نیست. دیکتاتوری به این معنی نیست که حقوق مدنی آدمها لغو میشود یا محدود میشود! برعکس! دیکتاتوری پرولتاریا جامعه‌ای است که در آن حقوق مدنی آدمها بمراتب بیشتر پاسداری میشود و آدمها بیشتر اجازه دخالت دارند. شما خودتان جنبش شورائی را در نظر بگیرید و مقایسه کنید با سیستم پارلمانی. در سیستم پارلمانی چهار سال یا پنج سال یکبار حدود ٤٠٪ تا ٦٠٪ مردم میروند در یک انتخابات یکروزه رأی میدهند. در این کشور که هر کسی بطور نسبی بیشتر رأی بیاورد، نماینده را تعیین میکند. یعنی یکنفر ۳۰٪، یکی ۲۰٪، یکی ۴۰٪ آراء را بیاورند، آن ۴۰٪ از ۴۰٪ تعیین میکند که وکیل آن شهر کی هست. ۴۰٪ در انتخابات شرکت میکنند، ۴۰ درصد آنها به **New Labour** رأی میدهند، ایشان با ۲۴٪ آراء آن شهر تنها نماینده‌اش میتواند باشد.

این سیستمی است که الآن هست. سیستم شورائی متکی به این است که شما هر روز در شورای منطقه و محلتان عضو هستید، خودتان را برای هر پستی کاندید میکنید، احتمالاً تعداد انتخاباتهائی که یک فرد باید در چهار سال بکند، پنجاه برابر بیشتر از انتخاباتهائی است که یک فرد در نظام پارلمانی باید در آن شرکت بکند. بعلاوه اینکه از همان اول خودش در ساختار سیاسی دخیل است. آن شورا هم مقننه است و هم مجریه. در نتیجه بحث دیکتاتوری پرولتاریا بحث حق رأی یا حقوق مدنی نیست، بحث اینکه افق و برنامه اجتماعی کدام طبقه مبنا است، و تصمیمات بر مبنای کدام برنامه اجتماعی دارد صورت میگیرد.
بنابراین ما پای این شعار هستیم. منتها دقیقاً بخاطر اینکه تبیین مردم از دیکتاتوری به نسبت

صد و پنجاه سال پیش فرق کرده و وقتی بمردم میگوئی دیکتاتوری، یاد پینوشه یا شاه یا مارکوس یا حکومت ایران میافتند، ما اینطوری در برنامه ما گفتیم که؛ "حکومت کارگری که در ادبیات کمونیستی به آن دیکتاتوری پرولتاریا اطلاق شده این است.... و ما همچنان از آن دفاع میکنیم".

میخواهم بگویم تعصب روی فرمول نیست، تعصب روی محتوای بحثی است که آنجا هست. این که هر حکومتی طبقاتی است، هر حکومتی یک نوع دیکتاتوری است، و نبود دیکتاتوری به معنی زوال دولت است نه بمعنی دولت پارلمانی. بخصوص این کشور که خیلی دیکتاتوری است. در این کشور انگلستان دیکتاتوری دارد بیداد میکند. اگر شما با رئیس یک حزبی مخالف باشید چه بسا نتوانید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و اگر پول سپرده معیّنی را نداشته باشید نمیتوانید بروید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و نماینده "شین فین" اگر در وفاداری به ملکه قسم نخورد در پارلمان هم راهش نمیدهند، تازه در خود پارلمان چقدر تصمیم گرفته میشود بجای خودش محفوظ.

و همین دیروز در این کشور BMW بعد از یک سال مذاکره قاچاقی با یک شرکت دیگری که میخواهد شرکت Rover را بگیرد و ماشین آلات آن را اوراق کند و بفروشد، ناگهان به کارگرها و به خود دولت هم اعلام میکند که این کارخانه فردا بسته میشود. دیکتاتوری کی است؟ خود دولت منتخب ظاهراً مردم انگلستان کوچکترین خبری از مجلس آن که سهل است، دولتش که باید قاعدتاً خبر داشته باشد، خبر نداشت که BMW دارد Rover را میفروشد و ۵۰ هزار نفر قرار است بیکار شوند. این برای همه مردم در این کشور معنی عملی دارد. ۵۰ هزار نفر کارگر در یک منطقه بیکار شوند یعنی آن منطقه میخوابد. از طب آن تا تخفیف جرم و جنایت، تا بحث مسکن، تا همه چیز آنجا نابود میشود.

روی یک چنین تصمیمی راجع به سرنوشت یک منطقه وسیع کشور حتی پارلمان دخالت نداشته. چرا؟ چون بحث اقتصاد است، چهارچوب آن اقتصاد مالکیت است، مالکیت آن سرمایه مال BMW است، اگر بخواهد میفروشد و اگر نخواهد هم نمیفروشد. خوب این اگر دیکتاتوری نیست چیست؟. من و شما و ۵۰ هزار کارگر Rover کوچکترین نقشی در تصمیم راجع به این نیروهای مولده در منطقه نداریم. بسته میشود و میرود پی کارش. به هر حال جایگاه دیکتاتوری پرولتاریا برای ما این است.

آیا معنی دیکتاتوری پرولتاریا این است که فقط کارگرها حکومت میکنند؟ بنظرم ابداً اینطور نیست. همانطور که گفتم چرا پرولتاریا دیکتاتوری بخرج میدهد؟ برای اینکه طبقه‌ای که با این پدیده‌ها مخالف است کوبیده باشد. آن طبقه را با آن افق را کوبیده باشد. همان طوری که محرومیت طبقه کارگر از دخالت سیاسی، به معنی محرومیت کارگرها از در رأی دادن نیست، در آن جامعه هم هر کسی میرود رأی خودش را میدهد و در شورا شرکت میکند. مسأله چیزی است که دیکتاتوری علیه آن صورت میگیرد، مقاومتی است که ممکن است مدافعان مالکیت خصوصی بکنند و نقش آن دولت این است که یک طبقه‌ای را در انقیاد نگهدارد، اگر با بورژوازی طرف است، بورژوازی هم پدیده‌ای است جهانی.

"شوراها" عمل مستقیم مردم
اساس هویت کمونیسم کارگری

به هر حال حکومت کارگری حکومت فقط کارگرها نیست که دست پینه بسته نشان بدهید و رأی داشته باشید، نشان ندهید رأی نداشته باشید. بر عکس حکومت همه مردم است و همه مردم در پروسه سیاسی شرکت میکنند و حقوق مساوی دارند. لااقل دیدگاه ما این است. حزب ما همینطور یک حزب متکی به جنبش شورائی و مدافع جنبش شورائی است که این را در ادبیات ما بروشنی گفته‌ایم و اینجا نیازی به توضیح نیست. یکی از اساس هویت کمونیسم کارگری بحث شورا و عمل مستقیم عده زیاد مردم است. خود مردم باید در صحنه دخالت در تعیین سرنوشت خودشان باشند. و این به معنی نماینده انتخاب کردن و سیاست را به نمایندگان خود سپردن در سیستم فکری ما جائی ندارد، هر کسی باید هر روز در زندگی سیاسی خودش دخیل باشد.

مقولات دیگر در رابطه با دولت که در بحث دولت در دوره‌های انقلابی در نشریه بسوی سوسیالیسم (فکر کنم ۲ دوره جدید) هست، تبیینی دارد که آن هم در ذهن ما دخیل است. و در دیدگاه ما، بخصوص با توجه به اوضاع ایران، شاید مرورش جالب باشد. بحث این است که گویا مارکسیستها گفته‌اند دولت دولت طبقات است و هر دولتی دولت یک طبقه است و متناسب با یک اقتصادی است. در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا متناسب با لغو مالکیت خصوصی و غیره است.

چیزی که ما در دولت در دوره‌های انقلابی بحث کردیم این است که دولت هم یک ابزار مبارزه طبقاتی است مثل بقیه ابزارها. بخصوص در دوره‌های انقلابی. دولت قبل از این که نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای حاکم است، ممکن است نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای تازه میخواهد حاکم بشود. در نتیجه دولت میتواند ابزاری باشد که شما از طریق آن تازه قدرت را بدست میآورید و نه برعکس. چون قدرت را بدست میآورید میروید در دولت.

در نتیجه، بحث تصرف قدرت سیاسی و گرفتن ماشین دولتی یا بازسازی ماشین دولتی یا قرار گرفتن در موضع دولت خودش یک **moment** و لحظه‌ای است در مبارزه طبقاتی. لزوماً به این معنی نیست که شما پیروز شده‌اید. دولت بلشویکی از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۲۰ تقریباً معلوم نیست چی هست. دولت بلشویکی است؟ دیکتاتوری پرولتاریای روسی ممکن است نباشد، یا لااقل به یک معنی ویژه کلمه، دیکتاتوری پرولتاریا است. برای اینکه به نیازهای آن دوره طبقه کارگر و مبارزه طبقاتیش جواب میدهد. ولی سازمان شورائی جامعه نیست. سازمان شورائی حاکمیت نیست، ابزاری است برای جنگیدن. همانطور که ارتش سرخ ابزاری است برای جنگیدن، دولت کارگری در دوره انقلابی میتواند این نقش را داشته باشد که طرف را از میدان به در کند، مخالفهای انقلاب را از میدان به در کند.

به این معنی کسانی که "بخصوص بعضیها بر سر بحث قدرت سیاسی (که من حالا به آن

میرسم) از توجه ما به قدرت سیاسی خرده میگیرند و غیر مارکسیستی میدانند، این را در نظر نمیگیرند که مبارزه طبقاتی را بالأخره باید تا ته برد. وسطش به کسی نمره نمیدهند و بعد بگویند ایشان در مبارزه طبقاتی دوم شدند. مبارزه طبقاتی بالأخره بقول مارکس و لنین باید به انتهای منطقی خودش برسد و آن مسأله کسب قدرت سیاسی توسط طبقه‌ای است که دارد این مبارزه را میکند. و اینجا مقوله دولت مطرح است.

کمونیسمی که سراغ دولت نمیرود و نمیخواهد دولت را بدست بگیرد، یا تصور کتابی از بحث دولت و قدرت سیاسی دارد، بنظر من با سنت ما خوانائی ندارد. یک جائی تمام این زرق و برق از دولت تکیده میشود و تبدیل میشود به ماشین دیگری برای جنگ کردن. داشتن دولت در جنگ داخلی نقشش این است که بتوانید بودجه اختصاص بدهید و جنگ خودتان را علیه نیروهای مسلح طرف مقابل سازمان بدهید و همینطور در سازماندهی تولید و مهمتر از همه چیز در اعلام قوانین کشور. اگر شما دولت را نگیرید، خواسته‌ای که دارید مطالبه شما است. اگر دولتی را بگیرید خواسته‌ای که دارید قانون است. و فرق یک مطالبه با قانون، یکی از همان مطالبه‌ای که بصورت قانون در آمده باشد، خیلی زیاد است از نظر رابطه شما اش با مردم.

در نتیجه، جایگاه دولت بعنوان ابزاری که با آن در مبارزه طبقاتی جلو میروید، در حالی که هنوز تکلیف حاکمیت دراز مدت معلوم نیست برای ما مطرح است، دست انداختن به دولت برای اینکه قوانین خودمان را تبدیل کنیم به نُرم جامعه که آنوقت طبقه مقابل مجبور باشد با قانون دربیفتد. بحث بر سر قانونیت کمونیسم است، بحث سر این است که کمونیسم و مطالباتش به قانون مملکت تبدیل شود. یک مثال بزنم؛ بحث حجاب. بحث ممنوعیت حجاب (حالا کودکان به کنار) که رضا شاه مطرح کرده، که خیلیها علیه آن ابراز نارضایتی میکنند که چرا بزور- بزور حجاب را از سر مردم برداشت؟

فرق کسی که میگوید آدمها نباید حجاب سرشان بکنند و کسی که میگوید حجاب قانونی نیست، این است که اگر کسی مقاومت نکند آن نُرم مملکت است. در نتیجه من که در خانه نشسته‌ام یا آن زنی که در خانه نشسته و جرأت ندارد از ترس خانواده و آخوند محل حجابش را بردارد، با استناد به اینکه آقا جان! دولت گفته اگر حجاب بگذارم سرم نمیتوانم بروم بیرون. این نوع نرم کمک میکند که نیروی پاسیو جامعه، نیروئی که آن تمایل را دارد ولی توانائی جنگیدن برای آن را ندارد، بشود نیروی آن قانون و آن مطالبه. و کسی که میخواهد عوضش کند مجبور بشود یک موضع خیلی اکتیو بگیرد برای اینکه این را برعکسش کند. الآن اینطوری است که حجاب اجباری است و من و شما که میخواهیم اجازه بی حجابی را بگیریم باید با دولت و دادگاه و زندان و قشونش دربیفتیم. در شرایط عکسش او باید با دولت و دادگاه و قانون دربیفتد. برای اینکه یک تغییر تناسب قوای جدی است.

در نتیجه، تبدیل کردن مطالبه به قانون از موضع قدرت دولتی یک جایگاه اساسی در جنبش سیاسی دارد و همه هم همین کار را میخواهند بکنند. هیچ کسی، از ناسیونالیستها و لیبرالها و حقوق بشریها و سبزها (حزب محیط زیست) و اینها تعجب نمیکند که بخواهند قوانین را به نفع خودشان تغییر بدهند، و بخواهند بروند در کابینه‌ای یا در دولتی قانون را عوض کنند،

قبل از اینکه از کسی راجع به آن رأی گرفته باشند. بروم بگویم قانون این است، حالا شما از جلوی من کنار بروید، قانون مال من است. حالا شما بروید اعتراض کنید.

این پروسه هم برای ما تعیین کننده است. و ما دولت را نه بعنوان لزوماً سازمان شورائی جامعه و سازمان شورائی تصمیم گیری، یک جاهائی بعنوان ابزار تغییر تناسب قوا به آن نگاه میکنیم. بخصوص در دوره‌های انقلابی که قدرت سیاسی تعیین تکلیف نشده، قدرت در خیابانها ول است. و هر کسی به دولت چنگ بیندازد، هر کسی بعنوان دولت بتواند حرف بزند حتی اگر پنج روز حرف بزند، به مقدار زیادی تناسب قوا را بنفع خودش عوض کرده است. به هر حال دعوتتان میکنم آن مقاله "دولت در دوره انقلابی" را بخوانید، یک بخشی از نگرش ما بحث قدرت سیاسی است. خود تبیین ما از مسأله شوروی هم این بحثها مطرح است. من بعداً به بحث شوروی برمیگردم. آنجا هم به بحث دولت بخصوص خیلی مربوط میشود.

زوال دولت تحت حاکمیت سیاسی کمونیسم کارگری

نکته ای که اینجا میخواستم به آن اشاره کنم این است که در تبیین ما به هر حال دولت باید زوال پیدا بکند. ما واقعاً معتقدیم که دولت بعنوان یک نهاد سیاسی میتواند زوال پیدا کند. به این حالت نباشد که دولت یواش یواش به "پاسدار زورکی قوانینی" تبدیل شود! آن جنبه دولت (نهاد سیاسی) میتواند زوال پیدا بکند، و آن جنبه‌ای که یک نهاد مرکزی، که متشکل از نوعی آرایش خود شهروندان جامعه است برای تصمیم گیری راجع به اقتصاد و تولید و جنبه‌های اجتماعی میتواند خیلی مواقع به جای خودش بماند. چون بالأخره مردم به یک سازمانی برای تصمیم گیری جمعی احتیاج دارند. ولی دولت بمثابه یک نهاد سیاسی که دارد به یک عده‌ای زور میگوید، بالأخره هر دولتی دارد یک چیزی را به یک کسی تحمیل میکند، میتواند زوال پیدا کند و در تئوری مارکسیسم باید زوال پیدا بکند. سؤال این است که میشود این کار را کرد یا نه؟

بحث در چهارچوب آبستره، در یک کشور عملی است ولی دنیای امروز، اینکه دولتهای متعدد وجود دارند و بورژوازی ۹۹ درصد این دولتها را به هر حال در هر مقطعی در دست خواهد داشت و قدرت سیاسی یک امر تک کشوری نیست، این مسأله را میبرد در پرده ابهام که "چقدر طول میکشد یک دولت پرولتری به سَمت زوال برود وقتی که جهان پر از قدرتهای بورژوائی است که حتی سلاحهای اتمی دارند"؟

به نظر من، این مسأله معتبری است. در سنت ما هم هنوز تعیین تکلیف نشده، باید راجع به آن بحث کرد، باید راهش را پیدا کرد. ولی این تنها دلیلی است که میتوانیم تصور کنیم، در چهارچوب فکری کمونیسم کارگری، دولت به بقاء خودش در یک چهارچوبی ادامه بدهد. ولی شاخص ما این است و این را از ۲۰- ۳۰ سال پیش هم همینطور گفته‌ایم که دولت پرولتری و دولتی که پرولتاریا مبنای آن است باید آزادترین دولت دنیا باشد. بنظر ما توجیه استبداد و بگیر و ببند به دلایل بین‌المللی قبول نیست. بهترین راه مقاومت در مقابل حملات بورژوازی بین‌المللی وجود کشوری است که آنقدر آزادیخواهی و آزادی در آن عیان است که

جهان از حمله به آن مشمئز بشود.

یعنی راه مقاومت در مقابل یک تعرض بین‌المللی به یک کمونیسم کارگری در ایران این است که آنقدر این جامعه باز، آزاد و برابر باشد که مردم جهان بعینه ببینند که تبلیغات بورژوائی علیه آن دروغ است، بروشنی ببینند که این جای حمله ندارد. من حتی مثال کوبا را میزنم، بنظر من کوبا به درجه‌ای که بیخ گوش آمریکا است و الآن هم خیلی وقت است که شوروی کمکش نمیکند، شوروی در کار نیست، ولی به درجه‌ای که نشان داد مردم در این پدیده دخیل هستند، رفاه مردم یک مبنای اساسی این حکومت است، مسکن دارد ساخته میشود، بیسوادی دارد ریشه کن میشود، کشور متمدنی است، میخواهید بروید ببینید. و هر کسی از اروپا میتواند سوار هواپیما شود و برود کوبا را ببیند، به همین درجه توانسته جلوی آمریکا مقاومت کند. اگر یک جامعه بسته‌ای بود مثل بلغارستان الآن خیلی وقت بود که دست کنتراهای خودش افتاده بود. در نتیجه باز بودن، جلو بودن، این عیان بودن پیشرو بودن خصلت جامعه، که هر کسی در پایتخت های اروپا بداند به ایران حزب کمونیست کارگری نمیشود حمله کرد، چون یک جامعه باز و آزاد است که در یک ارتباط فرهنگی با بقیه جهان است و همه دارند می بینند حقوق مردم آنجا چیست.

و فکر کنم اگر شما پرچم "یک دنیای بهتر" را در نظر بگیرید و اعلام این که از فردائی که این طبقه کارگر آمد سر کار، این قوانینش است، برای مثال خود لغو مجازات اعدام بنظرم شش ماه حمله نظامی آمریکا را به ایران سوسیالیستی عقب میاندازد. میگویند اینها تازه دیروز مجازات اعدام را لغو کردند، برابری زن و مرد را اعلام کردند، طب را مجانی کردند، آموزش و پرورش را مجانی کردند، مذهب را از دولت جدا کردند، شما میخواهید بروید و به اینجا حمله کنید؟! برو حمله کن به عربستان. بنظرم این کیس اینطوری میتواند بماند. یعنی در سنت سیاسی ما قدرت از اختناق در نمیآید، اتفاقاً قدرت از دخالت هر چه بیشتر مردم در سرنوشتشان و باز بودن جامعه در میآید. دیکتاتوری پرولتاریا در چهارچوبی که ما آن را تبیین میکنیم یک جامعه فوق‌العاده باز و مدرن است و این هیچ منافاتی با دیکتاتوری بودنش و پرولتری بودنش ندارد.

به هر حال میخواهم بگویم تصویری که از اوضاع سیاسی، از رژیم سیاسی تحت حاکمیت یک طبقه‌ای که با پرچم کمونیست کارگری به میدان آمده است یک جامعه فوق‌العاده بازی است که بنظر من انتلکتوئلهای فرانسه و سوئد و آمریکا می نشینند و راجع به آن از موضع تمجید حرف میزنند. همان طوری که شاید بخش زیادی از روشنفکرهای اروپای غربی از موضع تمجید انقلاب کوبا حرف زدند. در مورد انقلاب ایران هم در آن چهارچوب میتوانند اینطوری حرف بزنند و باز است. جلوی چشم مردم است و جنبه بگیر و ببندی ندارد. جامعه کارگری اگر بخواهد بسته باشد بنظرم حکم مرگ خودش را اعلام کرده. نه به اهداف خود میرسد و نه میتواند از خودش دفاع کند. قدرت یک چنین جامعه‌ای در دخالت مردم و در باز بودنش است.

تبیین کمونیسم کارگری از رابطه اصلاحات و انقلاب
رابطه اصلاحات و انقلاب یک رکن اصلی هویت ما

یک نکته دیگر که باز وجه مشخصه جدی تفکر ما است. رابطه‌ای است که بین انقلاب و اصلاحات برقرار میکنیم. باز شاید شما یادتان نباشد یا عادت کرده باشید به ادبیات کمونیسم کارگری و یادتان نباشد کمونیسم رادیکال قبل از ما، یا کمونیسم رادیکالی که الآن جاهای دیگر جهان است، چه مشکل جدی با مقوله اصلاحات دارد. مقدار زیادی برای رادیکالیسمش احتیاج دارد ثابت کند که اصلاحات خیلی جاها غیر ممکن است، یا فریب است، یا توخالی است، یا توده‌ها را منحرف میکند یا فاسد میکند. خیلی از شماها شاهد گرایشات چپی بوده‌اید که مسائل را اینطور تعبیر میکنند. فکر میکنم ما تنها جریانی هستیم که نه فقط منکر مطلوبیت اصلاحات نشدیم، رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار کردیم و جزء نیروهای فعال مدافع اصلاحات در جوامع هستیم. یعنی بنظر ما بالا رفتن دستمزد و تصحیح قوانین مفید است.

میخواهم بگویم شاید بنظر شما خیلی بدیهی بیاید که یکی بیاید و بخواهد ثابت کند که بله آقا! بهبود وضع مردم خوب چیزی است! ولی باید در نظر بگیرید که چپ و چپ رادیکال مدتها از این پدیده فاصله گرفته بوده و علاقه‌ای به آن نشان نداده و بطور مشخص در آن دخیل نیست. یعنی جنبش برای بهبود اوضاع مردم از تقسیم اراضی تا تصحیح برنامه درسی، تا طب مجانی، تا دفاع از حقوق زن عمدتاً دست مصلحین اجتماعی طبقات بالا بوده، و جنبشهای کمونیستی به معنی اخص کلمه، حالا باز کمونیستهای طرفدار روس آن به کنار، جنبشهای کمونیستی رادیکال به این مسائل علاقه‌ای نشان نمیدادند. بخصوص مکتبی‌هایش. انقلاب قرار بود بیاید و نشان دهنده بیفایدگی و انحرافی بودن مقوله اصلاحات شود. حزب ما اینطور فکر نمیکند. تفکر حزب کمونیست کارگرگری اینطور نیست. کمونیسم کارگری نه از مکتب، بلکه از واقعیات اجتماعی طبقاتی شروع میکند. دقیقاً از آن جائی که انسانیت را در موقعیت اجتماعیش نقطه عزیمتش قرار میدهد، اصلاحات جای لایتجزائی دارد در سیاست و در درکش.

وضع مردم باید بهتر شود

و دقیقاً یک تز اساسی ما این است که آن چیزی که کارگر را به انقلاب نزدیکتر میکند رفاهش است و نه مشقاتش. خیلیها فکر میکنند هر چه کارگرها محرومتر باشند بیشتر به انقلاب سوق داده میشوند، در تفکر ما برعکس است. هر چه کارگرها مرفه‌تر و از نظر اقتصادی و اجتماعی معتبرتر و محترم‌تر باشند انقلاب سوسیالیستی نزدیکتر شده. ما یک رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار میکنیم، و هر چه حرکت تو انقلابی‌تر باشد مبارزه برای اصلاحات بیشتر بجلو سوق داده شده. برای اینکه شما اصلاحات را دنبال کنید لازم نیست افق اجتماعی شما اصلاح طلبی باشد. نیروی انقلابی میتواند نیروی قائم به ذات مبارزه برای اصلاحات باشد، از اصلاحات دفاع کند، افق خودش را هم بگوید، حرف آلترناتیو خودش را هم بگوید. و این چیزی است که من فکر میکنم یک وجه مشخصه اصلی خط مشی ما، جنبش ما و تفکر ما در

این بیست ساله بوده است.

از جمله اصلاحات سیاسی است و اوضاع اجتماعی. برای مجاهد اگر خاتمی بیشتر رأی بیاورد یعنی باید برود یک بمب دیگر بگذارد که این پروسه را از روی ریل خارج کند - بنظر خودش! یک موقعی بود که چریکها میگفتند فلان جا کارگرهایش فاسد شده‌اند، تلویزیون دارند! اینها با کمونیسم و مارکسیسم بیگانه است. نه با کمونیسم و مارکسیسم ما، با کمونیسم و مارکسیسم. چون ما مطمئنیم این مارکسیسم نیست. مارکسیسم آن حرفی است که ما میزنیم و خود مطالبات آخر مانیفست کمونیست هم گواهش است. بروید بخوانید مارکس از هشت ساعت کار برای چه دفاع میکند. ته مانیفست کمونیست هشت- ده تا مطالبه اصلاح طلبانه هست.

در نتیجه رابطه اصلاحات و انقلاب برای ما یک رکن اصلی هویّت ما است. و یک فعال جنبش کمونیست کارگری نمیتواند یک اکتیویست جنبشی برای بهبود اوضاع مردم نباشد. چه بهبود اوضاع طبقه کارگر در سطح اقتصادی و مبارزه بر سر رفاه مردم، چه در سطح سیاسی. معلوم است که ما دوست نداریم یک ژنرال یک جائی بیاید علیه یک نظام پارلمانی کودتا بکند. آیا اگر ما جلوی این حرکت بایستیم یا این حرکت را محکوم کنیم، به معنی دفاع ما از سیستم پارلمانی است؟ نه! برای آن مکاتب هست، که بین اینها یک تناقض می بینند. در سیستم ما میگوییم بطریق اولی حزبی که برای رهائی کامل بشر کار میکند به هیچ محدود شدن جزئی از آزادیهایش هم رضایت نمیدهد و نیروی جدی مبارزه برای اصلاحات است.

جنبشهای رفع تبعیض امر قائم به ذات جنبش کمونیسم کارگری

همینطور ما در جنبشهای برای رفع تبعیض ذینفعیم. نه فقط ذینفعیم، خودمان را مهره اصلی آن میدانیم. یک چیز متمایز کننده ما در این قضیه این است که ما برای اصلاحات احتیاجی به تبدیل شدن به شاگرد شوفر طبقات دیگر در آن جنبش نداریم. خود جنبش کمونیسم کارگری میتواند مستقلاً پرچم تحولات اصلاح‌گرانه‌ای را در جامعه بلند کند. لازم نیست وقتی شما میخواهید زنان آزاد شوند بشوید مؤتلف جنبش فمینیستی، وقتی میخواهید مسأله ملی حل شود بشوید مؤتلف جنبش ملی، وقتی مسأله حقوق مدنی هست بروید پشت پرچم دمکراسی لیبرالی و فقط نیروی خودت را قرض بدهی. خود مبارزه برای آزادی مدنی، برای آزادی بیان، آزادی تشکل، آزادی مذهب، آزادی پوشش، هر چیزی امر قائم به ذات این جنبش است. چون ما هیچوقت این دو تا را از هم تفکیک نکرده‌ایم، چون در سطح اجتماعی قابل تفکیک نیست.

اینطور نیست که یک طبقه‌ای هست که انقلاب میخواهد، یک طبقه دیگر هست که اصلاحات میخواهد. همان طبقه‌ای که انقلاب میخواهد همان طبقه‌ای است که اصلاحات میخواهد. چون دارد زندگی میکند. و شما بخاطر امر روزمره و بهبود روزمره زندگی مردم امر انقلابیتان را زیر پا نمیگذارید و بخاطر امر انقلابیت هم یادت نمیرود که سه تومن از دو تومن بیشتر است. قدرت خرید بیشتر بهتر از قدرت خرید کمتر است، و آزادی بیان، بهتر از نبود آزادی بیان

است.

این مشکلی است که این چپهای مکتبی (مکتبی در مورد اینها لغت خوبی نیست چون حتی به اندازه ما هم مکتبی نیستند)، چپهای رادیکال سکت، به ما میگویند سوسیال دمکرات. برنامه ما معلوم است چه گفته، میخواهد کار مزدی را لغو بکند و میخواهد جمهوری اسلامی را سرنگون بکند و همان روزی هم که میآید سر کار این را بعنوان قوانین کشور اعلام بکند. منتها چون از کاهش روز کار و بیمه بیکاری و حقوق کودک دفاع میکنیم طرف فکر میکند که از سنت کمونیستی بیرون رفته‌ایم. دقیقاً اینطوری فکر میکنند، خیلیها اینطوری تبیین میکنند، چرا؟! چون از حقوق مدنی مردم دفاع میکنند! این بنظر من یک نکته‌ای است که باید توجه داشت. این میتواند یک تیتر مستقلی باشد، میتواند موضوع کتاب باشد، میتواند بحث سمینارهای مستقلی باشد که جوانب مختلف اینکه چطوری کمونیستها از مبارزه برای اصلاحات بیرون افتادند، چطوری پرچم اصلاحات در دست طبقات و اقشار دیگر قرار گرفت، فرق اصلاح طلبی پرولتری و سوسیالیستی با اصلاح طلبی بورژوائی چه است، و...

ما همانقدر که جنبشی هستیم برای انقلاب اجتماعی، جنبشی هم هستیم برای اصلاح وضع موجود به نفع مردم و به نفع بخشهای محرومتر. برای اینکه این دو تا را به هم متکی میدانیم. فکر میکنیم هر چه وضع کارگرها و مردم محروم بهتر شود آمادگی آنها هم برای دست بردن به ریشه‌های این جامعه بیشتر میشود، و هر چه حرکت انقلابی در جامعه قویتر باشد بورژوازی زودتر عقب مینشیند و اصلاحاتی که مردم میخواهند به آنها میدهد.

"انسان"، مرکز ثقل کمونیسم کارگری

یک نکته دیگر باز مشخصه کمونیسم ما، که آنجا در تیتر اولی اسم بردم، اومانیسم و انسانگرائی ما است. گفتم انسان مرکز ثقل توجه ما است و نه تاریخ، نه یک پدیده ابژکتیو غیر انسانی وغیر زنده‌ای که قرار است مسیرش را طی کند. کمونیستها زیادی در تاریخ خودشان را مهره‌های پیش راندن تاریخ دیدند. گویا قرار است به دنیا بیآیید که فعالیت کنید، زندگی کنید که تاریخ از مرحله A برود به مرحله B. برای ما این تاریخ تاریخ زندگی آدمها است و در نتیجه هدف کمونیسم ما بهبود وضع زندگی آدمها است. اگر کمونیسمی نمیتواند این کار را بکند، از راه خودش منحرف شده. در نتیجه انسانگرائی ما فوریت دارد. و راجع به میلیاردها انسان زمان ما، زمان معاصر خودمان است. کمونیسم به این معنی در موفق شدن عجله دارد. نه اینکه بخواهد نقش و رسالت تاریخی خودش را بازی کند.

این که شیخی پای شمعی کتاب کاپیتال را زنده نگهدارد البته کار خوبی است. ولی جنبش کمونیستی موظف است در وضع زندگی مردم باعث ایجاد تحول شود. و همینطور موظف است جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را در یک موقعیت بهتری برای مبارزه قرار بدهد، حتی اگر نمیتواند پیروزی قطعی بدست بیاورد. باید بطور مادی بگوییم بخاطر وجود این یا آن حزب سیاسی یا این جنبش کمونیستی کارگری، کارگرهای این کشور در صحنه جدل اجتماعی با بوژوازی قویترند.

انساندوستی و حقوق فردی

در رابطه با همان انسانیت، به نظر ما فرد مهم است و حق فردی فوق‌العاده مهم است. منتها آن چیزی که مقوله حق را نزد ما تعریف میکند آنقدر حقوقی نیست. در جامعه بورژوائی حق یک مقوله حقوقی است. به این معنی که شما چکاری اجازه دارید بکنید، این را میگویند حق شما. مثلا من و شما اجازه داریم ۲۵ متر بپریم ولی اگر نمیتوانیم بپریم به هر حال حق آن را داریم! و کسی جلوی ما را نگرفته برای اینکه ۲۵ متر بپریم!

مقوله حق برای ما فقط رنگ حقوقی و سلبی ندارد، که کسی جلوی ما را نگرفته باشد. اجازه‌هائی که داریم نیست، بلکه توانایی‌هائی است که برای تحقق آن داریم. اگر شما حق دارید در این جامعه نقل مکان کنید در این شکی نیست، ولی اگر هر بلیط قطار به اندازه یک ماه دستمزد شما خرجش باشد خوب در این جامعه حرکت نمیکنید، که بروید این طرف و آن طرف. شما حق دارید در کره ارض سفر کنید، درست است. ولی اگر بودجه‌اش را ندارید، وقتش را ندارید، یا اگر کارتان را از دست میدهید، یا مرخصی ندارید، خب سفر نمیکنید. شما حق دارید در سیاست دخالت کنید، ولی اگر پول ندارید دخالت نمیکنید. چون میدیا ندارید خبرنگارها هم دور شما را نمیگیرند و غیره.

حق به تنهائی موقعیت من و شما را در جامعه توضیح نمیدهد. امکانات توضیح میدهد این که چقدر امکان تحقق آن حقمان را داریم. در نتیجه این جنبه اثباتی و غیر سلبی حق، یعنی اینکه در عین حال چقدر میتوانیم از این حقمان استفاده بکنیم، بخشی از درک ما است از حق بشر در جامعه. اینجاست که وقتی ما میگوییم آزادی بیان فقط این را نمیگوییم که طرف آزاد است حرفش را بزند. سؤال بعدی این است که خوب حرفش را کجا بزند؟ شما "آزادش" کرده‌اید ولی هیچ روزنامه‌ای، هیچ تلویزیونی، هیچ مجمعی و هیچ تجمعی نیست که ایشان بنا به تعریف بتواند برود در آن حرفش را بزند. یک چیزی مثل آزادی بیان برای ما فورا پای امکان ابراز وجود آدمها را هم به وسط میآورد.

به این معنی من فکر میکنم مقوله حق و انساندوستی ما به مراتب عمیقتر است از لیبرالها و دمکراسی غربی که دارد سعی میکند فرد و فردیت را بعنوان نقطه قوت خودش و نقطه ضعف کمونیسم مطرح کند. نه فقط کمونیسم ما، بلکه کمونیسم مارکس اینطور است که در آن آدم به مراتب آزادتر است. بخاطر اینکه حتی امکان دارد که آن آزادی را متحقق کند.
باب شده است که کمونیستها را به ندیدن فرد و به یکسان کردن آدم و به شبیه کردن آدمها متهم کنند. باز، در سنت ما اینطور نیست. در سنت ما بحث "یونیفورمیستی" و یکسان کردن و استاندارد کردن آدمها نیست. همانطور که گفتم بحث این است که هر کس اولا اجازه داشته باشد هر کاری که میخواهد بکند، ثانیا بتواند آن کاری را که میخواهد انجام دهد. بعد اینکه چه شکلی میشود و چطور از آب در میآید دیگر کاملا به انتخاب خود آن فرد است.

آن تصویر خاکستری از کمونیسم، که بخاطر سنتهای بورژوائی سوسیالیسم باب شده، شباهتی به ما ندارد. من فکر میکنم کسانی هم که حزب کمونیست کارگری را از دور مشاهده میکنند

یک درجه این را می بینند که تنوع و باز بودن این جریان زیاد است. یک سازمان "پیشفنگ-پسفنگی" نیست که همه موظفند یک کار خاصی را بکنند. هر کس دارد ساز خودش را میزند و اگر با هم هماهنگ هستند، شاید بخاطر همعقیدگی زیادشان با همدیگر است.

ولی بطور واقعی این استاندارد کردن جزو سیستم و مکتب ما نیست. بلکه برعکس برای خلاقیت آدمها ارزش قائل هستیم و میخواهیم بروز کند. ما از اینکه آدمها ادای همدیگر را در بیاورند و در یک استاندارد به هم شبیه بشوند لزوما لذت نمیبریم. مهم این است که همه امکانات مشابهی داشته باشند.

یک نکته دیگر، باز من اینها را تیتروار میگویم و بیشتر از این بحث سر تیترهائی را که گفتم باز نمیکنم چون وقت زیادی نداریم، میخواهم برسم به ته این لیست "تفاوتهای ما". یک مبحث دیگر "رابطه تاکتیک و استراتژی" است.

رابطه تاکتیک و استراتژی

"کمونیستهای" زیادی را دیده‌اید (کمونیستهای در گیومه) "کمونیستهایی" که در آنها تاکتیک یک "پلیتیک" و یک کلک تاریخی دوره‌ای است برای اینکه برسند به یک استراتژی ورای آن تاکتیک، که ظاهرا آن تاکتیک با آن استراتژی زیاد خوانائی ندارد. اهداف نهائی آنها شباهتی به عمل همان روزشان ندارد. مثلا سازمانی که مدعی آزادی اندیشه است میرود پشت یک حکومت مذهبی! میگوید برای مثال این حکومت باید موفق شود. کسی که مخالف یک نهادی است مردم را دعوت میکند که بروند در انتخاباتش شرکت کنند. در حالی که فرض کنید خود را طرفدار آزادی زن اعلام میکند، یک جائی پرچم علیه حجاب را تندروی میداند! چطور میتواند تاکتیک یک نفر برای پیشرویش این باشد، ولی جنبش او اگر فرض کنیم بیاید سر کار، آن آزادیهائی را که الآن از آن دفاع نمیکند متحقق کند؟! این تناقضی است که در آن گیر کرده‌اند.

راستش تناقض بین عمل آنها و ایده‌آلهای ما است. طرف بخاطر نیازهای تاریخی مجبور شده ایده‌آلهای ما را در سیستم خودش جا بدهد، ولی عملش و فعالیت روزمره‌اش آن نیست. حزب توده میخواهد یک بلوک ضد آمریکائی درست کند. حالا حکومت آخوندها این را تأمین کند، میکند؛ حکومت ژنرالهای چپ تأمین کند، میکند. ایشان میخواهد یک حکومتی را راه بیندازد که جلوی آمریکا بایستد و قد علم بکند. از حکومت خمینی بعنوان حکومت ضد آمریکائی در منطقه دفاع میکند. کاری ندارد که این چه به روز مردم میآورد، چه به روز انسانیت میآورد و چه فجایعی قرار است بشود. همین که این یک قطب ضد آمریکائی در جدال بین‌المللی است، از نظر این سنت برای مثال، کافی است. خب این تناقض دارد با آن چیزی که او لااقل روی کاغذ معتقد است که طرفدار آزادی مدنی یا برابری یا هر چه هست. بعنوان یک سازمان شبه سوسیالیست اینها را گفته است.

در تفکر ما تاکتیک نمیتواند با اصول مغایر باشد. شما نمیتوانید مردم را به چیزی دعوت کنید که خودتان نهایتا با آن مخالف هستید. شما نمیتوانید از مردم بخواهید که در یک چهارچوبی

از اتفاقی دفاع بکنند که خودتان اگر سر کار بودید مانع آن میشدید. در سیستم ما این تناقض قبول نیست. ما کلک زدن به تاریخ نداریم! و در نتیجه این بحث ما را میبرد سر همان بحث ماکزیمالیست بودن، که اینها موظف میشوند همیشه حرف آخرشان را بزنند. و ما این را نقطه قدرت خودمان میدانیم. بخاطر آن نکاتی که قبلا گفتم. برای اینکه ما قصد جلب رأی محافل حاکمه را هیچ جا نداریم. ما میخواهیم تبدیل بشویم به یک آپشن و آلترناتیوی که وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب میکند ما باشیم. ما قصد نداریم وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب نمیکند فعلا با طبقه بورژوا کنار بیاییم تا وقتی که طبقه کارگر هوس انقلاب بکند. ما داریم جنبشی میسازیم که اهداف شفّافی دارد و میخواهد قوی شود و هر موقع و به همان اندازه که ژتونش در جامعه اجازه میدهد، وقتی که نبردهای تاریخساز طبقاتی صورت میگیرد، ما با همان چهره‌مان آنجا باشیم تا مردم بتوانند ما را انتخاب کنند، تا طبقات کارگر و زحمتکش بتوانند بیایند حول این پرچم متشکل شوند.

در نتیجه، ما نمیتوانیم در هیچ دوره‌ای از وجودمان، طرفدار جناحی از یک حکومت ارتجاعی باشیم یا مردم را به تقویت از یک جناح یک حکومت ارتجاعی دعوت کنیم. نمیتوانیم! نمیکنیم! میخواهم بگویم از حالا تا پنجاه سال دیگر، اگر سنت کمونیسم کارگری این باشد، کسی که در این سنت بار آمده باشد، مسئول هر دفتر سیاسی‌ای باشد، هیچوقت یک قطعنامه‌ای نمیآورد که از "خط بنی صدر" در مقابل خط جمهوری اسلامی دفاع کند، از جناح خامنه‌ای در مقابل جناح خاتمی دفاع کند، یا از "پرزیدنت رفنسجانی" دفاع کند، یا از "الهیات مترقی" جلوی دیکتاتوری‌های نظامی دفاع کند! از آن سنت این در نمیآید!

ممکن است کسی بگوید به همین دلیل هم مثلا شما نیرو نمیگیرید! ولی من واقعا دلم میخواهد ببینیم اینهائی که تمام عمرشان را به پلیتیک زدن به تاریخ مشغول شدند کجا را گرفته‌اند؟! این طیف پرو-سوویت قبلی که همیشه مشغول این محاسبات و شامورتی‌بازی‌های سیاسی بوده واقعا کجا نفوذی بهم زده است؟ هیچ جا! برای جنبش ما امری که از لحاظ استراتژیکی و پرنسیبی بطور کلی در دراز مدت مجاز نیست، در کوتاه مدت هم مجاز نیست.

در نتیجه، شما نمیتوانید فعلا طرفدار این باشید که حالا برای این که زنها از این وضع مشقت بار در بیایند یک ذره طرفدار فائزه رفسنجانی بشوید یا فمینیسم اسلامی را تشویق کنید. اگر ما اسلامی نیستیم، فمینیسم اسلامی را هم تشویق نمیکنیم! دیدگاه خودمان را تشویق میکنیم. بگذار فمینیست اسلامی با ما کنار بیاید. چرا من باید با او کنار بیایم؟! حالا بعد به مقوله سازش میرسم. ولی بالأخره بگذار نیروها تعیین کنند که چه کسی به چه سمتی میرود. ما قرار نیست بلندگوی کس دیگری بشویم.

به هر حال، این عدم تناقض تاکتیک و استراتژی و خوانائی تاکتیک و استراتژی یک جنبه هویتی ما است.

سازش چه؟

آیا ما سازش نمیکنیم؟ به نظر من، این موضع در سنت ما و بخصوص برخورد لنین به "نپ" خیلی گویاست. در سنت ما، ما سازش اجازه داریم. وقتی زورمان نمیرسد به مردم میگوئیم که زورمان نمیرسد، مجبوریم با این نیروی مقابلمان، که یک نیروی دست راستی هست، در این نقطه تعادل توافق کنیم که اینقدر تغییرات را میدهیم و هر وقت هم زورمان برسد باقی آن را انجام میدهیم. ولی آن را بعنوان سوسیالیسم قلمداد نمیکنیم، آن را وظیفه تاریخی طبقه کارگر قلمداد نمیکنیم. ما وظیفه خودمان میدانیم اگر سازش میکنیم بگوییم این "سازش سیاسی" است. اهداف ما جز این است، برنامه ما هم جز این است، زورمان نمیرسد. درست همانطور که ممکن است شما در جنگ یک قراردادی را امضاء کنید و بگویید اینقدر خاک مملکت را بردار و برو، ما زورمان نرسید.

لنین رابطه‌اش را با "نپ" دقیقا اینطوری توضیح میدهد. در صورتی که دیدیم بعدا چه کسانی سعی کردند "نپ" را ایده‌آلیزه بکنند و تئوریزه بکنند بعنوان نوعی از "اقتصاد دوران گذار"! لنین خیلی روشن میگوید که "نپ"، آقا زورمان نمیرسد، چند سالی مجبوریم بازار را ول کنیم برای اینکه اقتصاد مملکت بچرخد تا بعد سراغ برنامه خودمان برویم. آقا زورمان نمیرسد! این سیستم بورژوائی است، ما داریم به آن تمکین میکنیم. ما داریم به آن تسلیم میشویم. الآن داریم جلوی آن کوتاه میآییم.

در نتیجه، سازش برای ما معنی دارد. ما یک جریان قُدّ و نفهم و لجباز با تاریخ نیستیم که بگوییم با اینکه زورمان نمیرسد ما حرف خودمان را میزنیم و هیچ کار دیگری را نمیپذیریم. نه! ما ممکن است وارد صد جور سازش هم بشویم. ولی اولین وظیفه خودمان میدانیم که بگوییم این یک سازش است. همان قدر که سازش این طبقه است با آن طبقه بر سر این مسأله. اگر اینها دست به این کار نزنند ما هم دست به آن کار نمیزنیم. شما ممکن است قول بدهید که دست به اسلحه نمیبرید به شرط اینکه او هم دست به اسلحه نبرد. شما ممکن است مجبور شوید این کار را بکنید.

به هر حال، میخواهم بگویم فرق سازش علنی جلوی چشم مردم با اعلام این که نیّت شما چیز دیگری است، با کسانی که "راه رشد غیر سرمایه‌داری" و "سرمایه‌داری مستقل" و از جنبشهای مختلف "نهضت مترقی" میتراشند و "الهیات رهایی‌بخش" کشف میکنند و غیره، فرق زیادی دارد. آن یک سازش است و شما اعلام میکنید که در سازش با طبقه مقابل خودت بر سر چیزهائی بود که مجبور شده‌اید "جام زهر را سر بکشید"! ولی آن دیگر سازش نیست، تقدیس یک راه حل دیگر و توهّم پراکنی است.

تیترهای دیگری که من دارم را برایتان میگویم. یک تیتر دیگر بحث شوروی است که من اینجا دیگر وارد آن نمیشوم که تبیین ما از شوروی چیست. انعکاس همین بحث را میتوانید بروید در "بولتن شوروی" بخوانید.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است] .... انقلاب جهانی بیرون نمیآید لزوماً.

انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما

ممکن است معتقد باشید در کشورهای مختلف، با فواصل زمانی مختلفی در آنها، ممکن است انقلاب صورت بگیرد یا بحران سیاسی صورت بگیرد، و شما باید به آن شرایط جوابگو باشید. نمیتوانید بگویید صبر میکنم تا جهان با هم انقلاب شود. در نتیجه انترناسیونالیسم ما در این نیست که گویا یک انقلاب جهانی همزمان را میخواهیم. انترناسیونالیسم ما در این است که جنبشمان را جنبشی بین‌المللی میدانیم و در هر کشور آن را شاخه‌ای از یک جنبش بین‌المللی، یک امر جهانی میدانیم. ولی در عین حال خود را موظف میدانیم به مسائل آن کشور جواب بدهیم. این روی بحث ما در مورد شوروی تأثیر دارد ولی در عین حال راجع به ایران هم تاثیر دارد.

چند روز قبل با یکی صحبت میکردم میگفت الآن دیگر باید پاسخهای بین‌المللی داشت. گفتم خوب اگر با مسائل بین‌المللی روبرو شوید باید پاسخ بین‌المللی هم بدهید. ولی اگر فردا مسأله قدرت سیاسی در ایران باز شود که بعید نیست، شما باید در آن دخیل شوید و با پاسخهای خودتان شرکت کنید. و اگر آن تکه را به مدت سه ماه به شما دادند، باید برنامه خودتان را در آن پیاده کنید. نمیتوانید صبر کنید، نمیتوانید شهید تاریخ شوید. یک جائی به دست شما افتاده و باید برنامه‌تان را پیاده کنید، و از آن هم به عنوان ظرفی برای جنبش بین‌المللی خودتان استفاده بکنید.

در نتیجه خاصیت انترناسیونالیستی ما به معنی نفی مبارزه در هر کشور و نفی قابل پیروزی بودن مبارزه در هر کشور نیست. بلکه نشان دهنده کاراکتر جنبش ما است و موقعیت بین‌المللی مردم و اینکه شرایط جهانی به همه حاکم است و طبقه کارگر یک طبقه جهانی است.

یک نکته دیگر اینکه انترناسیونالیسم خصلت داده کارگر نیست، یعنی کارگر بطور غریزی در کارخانه انترناسیونالیست نمیشود. کما اینکه در خیلی از کشورها ناسیونالیست اند، یا مذهبی اند. انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما است. جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر انترناسیونالیست است. جنبش تریدیونی طبقه کارگر اصلاً انترناسیونالیستی نیست. الآن اروپا واحد شده، بیزنسها دارند بانکهایشان را یکی میکنند، هنوز یک اتحادیه جهانی کارگری، یک اتحادیه اروپائی کارگری نداریم. جنبش تریدیونی در کارگرها جنبش ناسیونالیستی است. همانطور که گفتم طبقه کارگر فی‌نفسه از خودش چیزی بیرون نمیدهد جز ابراز نارضایتی از وضع موجود.

آن کسی که پرچم اتحادیه را جلوی کارگرها برافراشته نگهمیدارد آن یک جنبش بورژوائی اصلاح طلب است و کاراکتر ناسیونالیستی دارد. انترناسیونالیسم پرولتری هم بنظر من حاصل جنبش کمونیستی کارگری است. اتوماتیک از کارگرها انترناسیونالیسم در نمیآید، تاریخاً هم

در نیامده، ولی موقعیت عینی‌شان اجازه میدهد که اگر پرچم انترناسیونالیستی با قدرت کافی ببینند، بفهمند که امر واقعیشان این است نه ناسیونالیسم. بفهمند و تناقض ناسیونالیسم را با موقعیت عینی‌شان درک کنند. فی‌نفسه، خودبخود، اتوماتیک هیچ کارگری انترناسیونالیست نیست. این را در آذربایجان و ارمنستان دیدیم، این را در یوگسلاوی دیدیم، این را در همینجا و در همه کشورهای جهان میبینیم که بسته به اینکه چه ایدئولوژی‌ای حاکم باشد، آن ایدئولوژی است.

راجع به ایدئولوژی فکر میکنم صحبت کردم. میخواهم بگویم ایدئولوژی‌ای که در جوامع هست ایدئولوژی طبقات حاکمه است. ایدئولوژی مثلاً ناسیونالیسم، رویزیونیسم، اصلاح طلبی، دمکراسی و اینها ایدئولوژیهای خود طبقه کارگر نیست حتی اگر طبقه کارگر دنبالش است یا نیروی اصلی آن را تشکیل میدهد، ایدئولوژی طبقاتی است که حکومت میکنند و این نفوذ مادی را در طبقه کارگر پیدا کرده‌اند.

انترناسیونالیسم هم بعنوان یک نگرش به دنیا، یک تبیین از وضع خود، بعنوان یک خصیصه سیاسی یک حرکت، بنظر من اکتسابی است. غریزی نیست اکتسابی است، و این اکتسابی بودنش، جنبش کمونیستی است که نماینده این کاراکتر در جنبش کارگری است.

مدرنیسم، جهانشمول بودن استانداردها
وجه مشخصه کمونیسم کارگری

میخواهم بحثم را با بحث حزب و طبقه و سیاست تمام کنم. بنابراین اول یک نکته راجع به فرهنگ خودمان بگویم؛ در ادبیات ما راجع به مدرن و مدرنیزاسیون و مدرنیته زیاد هست. کسانی که مینویسند اصرار دارند بگویند آدمهای مدرنی هستند یا از معیارهای مدرنی دفاع میکنند. این مقوله البته نسبی است. منتها میخواهم رابطه خودمان را با مدرنیسم بگویم.

ببینید! مدرنیسم که الآن علیه آن صحبت میشود و پسا-مدرنیستها آمده‌اند و نقدش هم میکنند، مستقل از اینکه چه طبقه‌ای از آن حرف زده، چند تا عنصر ثابت داشت و آن این بود که اولاً تکنولوژی مهم بود، رشد تکنولوژی مثبت دیده میشد و تکنولوژی راه نجات بشر دیده میشد. در تفکر مدرنیستی تکنولوژی قرار است بشر را از این وضعیت بدبختی بیرون بیاورد. یک احترام به تکنولوژی و رشد بارآوری کار و اختراعات و علم و اینها در مدرنیسم هست. یک درجه‌ای از یونیورسالیسم در مقابل محلی‌گری هست. یعنی جهانشمول بودن معیارها، جهانشمول بودن افقها، امیدها. در نتیجه برای یک مدرنیست طبیعی است که بخواهد مدارس همه جهان مثلاً بیولوژی را درس بدهند، چون آن را علمی میدانند. در مقابل محلی‌گری که ممکن است بگوید یعنی چه! "هر کشوری فرهنگ خودش را دارد"، مدرنیسم طرفدار یک نوع جهانشمول بودن معیارها و استانداردها و مینیمم‌ها است برای مثال. برای اینکه تاریخ جهت دارد. مدرنیسم قائل به این است که تاریخ جهت دارد. از اینجا میرود به سَمت بهتر. از این وضعیت میرود به سَمت یک وضعیت بهتر، مثلا بیشتر بهتر است، نوتر بهتر است.

در مدرنیسم یک نوع امید هست. امیدی که مشخصه اختراعات و پیشرفت علوم، از عصر روشنگری و بخصوص قرن بیست است. منتها گفتم اینها مشخصات مدرنیسم ما هم هست. علاقه ما به مدرنیسم دقیقاً همین امید، آینده بهتر، مرفه‌تر، اعتماد به بشر برای اینکه قابلیت علمی و فنی آن میتواند مسائلش را حل کند. اینها مشخصات جنبش ما هست. به این معنی همه ما مدرن هستیم. و همینطور جهانشمول بودن معیارهای ما. دقیقاً اینجا است که کلاهمان در هم میرود، با یک سری جنبشهای دیگری که خیلی فرهنگ ملی و خواص ملی و تمایلات و آرمانهای ملی- محلی را دنبال میکنند. آنهایی که فرهنگ خلق را دنبال میکنند، فرهنگ شرقی را دنبال میکنند.

اندیشه کمونیستی کارگری به یک معنی ذاتاً مدرن است، مدرن زمان خودش است. میخواهد جلوتر برود و میخواهد بر دوش دستآوردهای علمی و فنی بشر وضعیت بهتری بوجود بیاورد و به این خوشبین است. و این با بحثهای این دوره و زمانه، "نسبیت فرهنگی"، "پُست-مدرنیسم" و اینها، تناقض دارد. آنها الآن در چپ تسلط دارند. شما الآن بروید در چپهای رادیکال حرف بزنید خیلی‌هایشان ضد امپریالیسم را به این معنی فهمیده‌اند که "بگذار کشورهای مختلف کار خودشان را بکنند"! چکار دارید در اوضاع زن در کشورهای اسلامی دخالت میکنید، آنها خودشان باید تصمیم بگیرند. این امپریالیستی است اگر برویم بگوییم اجازه ندارند اینکار را بکنند! این دخالت امپریالیستی غرب است! در صورتی که برای حزب کمونیست کارگری غرب بهتر از شرق است، برای تفکر کمونیسم کارگری غرب تمدن بهتری از تمدن شرق را، تا این لحظه، ایجاد کرده، و این مثبت است و میتواند به این اذعان کند. و رفاه، برابری، آزادی فردی، امحاء مناسبات سنتی، اینها همه پدیده‌هائی است که ما برایش ارزش قائلیم.

احترام به فعالیت سیاسی داوطلبانه در صفوف کمونیسم کارگری

کسی که به صفی که ما خودمان ساخته‌ایم نگاه میکند متوجه بعضی چیزها میشود که شاید حتی به یک معنی در شرایط پیچیده‌تر انقلابی نقطه ضعف ما میتواند تلقی شود. یکی بطور مثال احترام زیادی است که به داوطلبانه بودن فعالیت سیاسی در صفوف ما یا در تفکر ما هست. مجبور نکردن آدمها، مثلاً در تفکر کمونیستی کارگری هیچ نوع تلاش نمیکند یک کیش و یک سکت سازمان بدهید، مقدساتی را بتراشید، افتخاراتی را مطرح کنید، تهییج کنید، اخلاقیاتی را گرو بگیرید، شهید نمائی کنید برای اینکه صف شما در صف مبارزه قرار بگیرد. معمولاً همه‌اش دارید توضیح میدهید، همیشه دارید سیاست را تعریف میکنید، معنی میکنید، ترویج میکنید و فرض شما این است که هر کسی دوست دارد باید بیاید درون شما و فعالیت کند و کسی را نمیشود مجبور کرد. این یک رگه اصلی در سنت فکری ما هست. به یک معنی غربی بودن سنت فکری ما است در مقابل آن تلقی شرقی میلیتاریستی که ممکن است در خیلی از چپها باشد، که "این را سازمان گفته"! و بنابراین شما نمیتوانید کاری بکنید. در سنتی که ما داریم فرد خیلی دست بازی دارد برای نخواستن و نکردن، و تا قانع نشدن زیر بار نرفتن. بعد هم این سنت از ابزارهای عاطفی و مذهبی برای بسیج استفاده نمیکند.

این ضرری که دارد این است که اگر شما ندانید جای آن را با چه چیزی باید پُر کنید در شرایطی که احتیاج به دیسپلین و جنگ و بزن بزنی که در مبارزه طبقاتی هست، ممکن است شل‌ترین و ضعیفترین سنت سیاسی باشید. این را ما متوجهش هستیم. یعنی سازمانی که اساس فعالیت خود را میگذارد روی داوطلبانه بودن فعالیت عضوش، فرهنگی از خون و شهدا نساختن برای کار خودش، افتخارات درست نکردن و تهییج نکردن و آدمها را هر دفعه با سیاستی از نو قانع کردن، باید پیه این را به تنش بمالد که اگر چیز دیگری را جای این نگذارد که بتواند رزمندگیش را تأمین کند، میتواند یک سازمان کُند، کم تحرک و احتمالا "دیر به صحنه برسی" باشد. بنظر من مثلا یک سازمان مذهبی مثل مجاهدین با یک تق و پوق وسط خیابان است و معلوم است چکار دارد میکند و از چه سیاستی تبعیت میکند.

حزب کمونیست کارگری باید دو میلیون نفر را قانع کند که الآن وقت فلان کار است و این پروسه قانع کردن مداوم صفوف خود، به اینکه "یک کاری را باید کرد"، میشود گفت یک نقطه ضعف دیدگاه ما است. ولی بنظر من به این معنی نقطه ضعف است که جای آن باید توسط مکانیسمهای بسیج در این سنت پُر شود. سنت ما اجازه به عوامفریبی، تهییج، گروکشی اخلاقی، قسم دادن، گروگفتن پاسپورت، گروگرفتن معاش برای بسیج صفوف به کسی نمیدهد. صاحب حق رأی خودش قبول کند که برود جائی و فعالیتی بکند. یک چنین سنتی چگونه میتواند نیروی زیادی را بسیج کند و به جنگ بفرستد؟ ببرد در نبردی که برای مثال الآن در ایران دارد باز میشود؟ این مسأله‌ای است که بنظرم هر کسی که دارد در این سنت به آینده‌اش فکر میکند باید به آن توجه بکند. من فکر میکنم پاسخش رهبری است. پاسخش این است که هر سنت اینطوری احتیاج دارد به تعداد کافی آدمهای پر حرارتی که بتوانند هر بار، از اول جلوی صف بیفتند و قانع کنند که باید این راه را رفت.

یعنی این سنت به کادر احتیاج دارد، در نتیجه در تفکر ما کادر، رهبر عملی، رهبر سیاسی جایگاه خیلی بیشتری دارد تا در چپ خاکستری شبه نظامی، به صرف اینکه سازمان گفته شما باید بلند شوید و بروید آن کار را بکنید. مستقل از اینکه آن سازمان چه توضیحی برایش میدهد. در سنت ما احتیاج هست به آدمهائی که معلوم است کی هستند، چه استدلالی میکنند و با چه استدلالی میخواهند صف خودشان را ببرند؟ و اگر ما شکست بخوریم از نظر دیسیپلین در جنبش آتی، و اگر ما نتوانیم جوابگوی وظایفمان باشیم، بنظر من شکست ما اساساً در پیدا کردن و به میدان آوردن طیف کافی از رهبران سیاسی- عملی، در جنبش ما و در حزب ما خواهد بود. و این الان یک نقص اساسی ما هست، یعنی ما این را میدانیم.

میخواهم بگویم در سنت فکری ما پیشفنگ و پسفنگ و هارت و پورت و قسم دادن مردم به مقدسات جائی ندارد ولی رهبری بالفعل و عملی "هر روز از نو" جا دارد و این چیزی است که فکر میکنم بزرگترین نقطه ضعف کار ما است. ولی فکر میکنم سیستم فکری ما اشکال ندارد، این راهش است. و کمونیستی که بخواهد بر سر آگاهی و برابری و آزادی باشد موظف است بالأخره مردم را به عقلشان مجاب کند و به میدان جنگ بیاورد. نمیتوانید کسی را بخاطر اینکه نظام وظیفه اجباری است یا از شما حقوق میگیرد یا در زندگی راه دیگری ندارد، اگر با شما نباشد دیگر هیچ کاری نمیتواند در جامعه بکند، ببرید در مبارزات طبقاتی که قرار است

خلاصی و رهائی بشر مبنایش میشد. آدم غیر آزاد بنظر من نمیتواند هیچکس را آزاد کند. آدمی که خودش آزاد نبوده در آن فعالیتی که دارد میکند، حرفی که دارد میزند بنظر من نمیتواند مبشر آزادی برای هیچکسی باشد. خوب این معلوم است، مردم می فهمند این که آمده اینجا آدمک یا سرباز اجباری این صف است.

در نتیجه، جنبشی میتواند با حرارت برود و این نیرو را بیاورد که واقعاً با حرارت رفته باشد و این در این بیست سال سختترین کار ما بوده. بنظر من پیدا کردن یک نسل، یک تیپ از آدمهائی که میروند جلوی بقیه و هر کدامشان سعی میکنند صفی را به میدان نبرد بیاورند، و آن احاطه‌ای را ایجاد میکند که من به علی گفتم؛ برای اینکه بتواند این کار را بکند آنوقت دیگر کافی نیست کار را بدانید و دستورالعمل را بدانید، باید بتوانید دست ببرید در وجود آدمها و مجابشان کنید که این یک وظیفه اساسی و تعیین کننده است، از آنها بر میآید و باید انجام بدهند.

در نتیجه مقوله رهبری، مقوله پیشرو، مقوله رهبر عملی برای سنت کمونیسم کارگری کلیدی است. برخلاف سنتهای رویزیونیستی که در آن حرف گوش کردن، اطاعت از مافوق ممکن است خیلی مقولات کلیدی باشد، در سنت ما انتخاب، همانطور که گفتم چه فردی و چه جمعی تعیین کننده است. و در نتیجه قدرت مجاب کردن، آدمهائی که بتوانند بروند عده بیشری را بردارند مجاب کنند به یک راهی، اینها خمیره وجود این جنبش هستند. اگر نباشند شکست میخوریم و اگر باشند فقط شانس پیروزی داریم.

منتهی، این بمعنای عدم دیسیپلین نیست. در صف ما و در تفکر ما باز یک فرض دیگر است این است که نهایت تلاش را میکنیم که دستجمعی تصمیم بگیریم و بعد اگر تصمیم گرفتیم این فرهنگ را باید بوجود بیاوریم که پای تصمیم جمعی میرویم و پیاده‌اش میکنیم. یعنی ایجاد کردن این فرهنگ که شاید سانترالیسم دمکراتیک که در بلشویکها مطرح بود، یک بیان تشکیلاتی- اساسنامه‌ای این واقعیت سیاسی است که یک عده‌ای دستجمعی و در نهایت آزادی تصمیم بگیرند و بعد با یک نظمی پیاده‌اش میکنند. دیگر وقتی که تصمیم‌شان را گرفتند هر کسی پای قولش میایستد و میرود پیاده‌اش کنند. و دیگر بعد از تصمیم، اجرا تعیین کننده است و شاخص اصلی است. این سیاست را ما میخواهیم پیاده کنیم و این افق ما است.

بنظر من حزب کمونیست کارگری، حزبی که من عضوش هستم، آنطور که باید و شاید موفق نبوده. بنظر من ما آزادی زیاد و دیسیپلین کمی داریم. و سرعت عمل خیلی کمی داریم برای جنبیدن و گرفتن. با اینکه یکی از فعالترین جریانهای چپی هستیم که شاید تاریخ این سالها شاهدش بوده هنوز آن نظم یک صف کمونیستی که به جنگ میرود را بخودمان نگرفتیم. من شخصاً فکر میکنم این اوضاع ایران که دارد حاد میشود ما را بخوبی اینجا به بوته آزمایش میسپارد و من خیلی خوشبین نیستم به این که از نظر دخالت منظم در اوضاع و از نظر دخالت پر حرارت در اوضاع، ما آمادگی کافی را بدست آورده باشیم. ولی دیدگاههای ما متکی به این است. و اینجا است که بنظر من الآن اگر کسی میخواهد جائی برقصد گل همینجا است و همینجا باید برقصد. و الآن وقتش است که کمونیستهای این نسل خط کمونیسم کارگری و هر کدام یک کاری به عهده بگیرند و یک عده‌ای بخواهند رهبر عملی، رهبر پیشرو یک

بخشی از فعالیت وسیعی بشوند که جلوی ما هست و مشغولش هستیم. من فکر میکنم ما هنوز نتوانسته‌ایم این را که بخشی از تفکرمان است، به بخشی از واقعیت عینی‌مان هم تبدیل کنیم.

رابطه حزب و طبقه

فرق بین مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم کارگری، حزب کمونیست کارگری و غیره، اینها هر کدام کجا مطرح میشوند، در این طیفی از مبارزه طبقاتی تا مبارزه حزبی، از این مقولات چه تعاریفی میشود به دست داد؟

همانطور که گفتم مبارزه طبقاتی یک کشمکش جاری است، ایدئولوژی ویژه‌ای بر آن ناظر نیست، ایدئولوژیها و سیاستها بعداً خودشان را به مبارزه طبقاتی عرضه میکنند، مبارزه طبقاتی بسته به اینکه چه ایدئولوژی‌ای، چه وضعی در آن پدید میآید، جنبشهای اجتماعی را ببار میآورند. برای مثال جنبش کمونیستی، جنبش ناسیونالیستی، جنبش اصلاح طلب، جنبش تریدیونی، اینها جنبشهائی هستند که خودشان را در صحنه مبارزه اجتماعی مطرح میکنند و یک نفوذی به دست میآورند.

بنابراین، ما از مبارزه طبقاتی به جنبشهای اجتماعی میرسیم. هنوز مقوله احزاب بعدتر و کنکرت‌تر مطرح میشود. جنبشهای اجتماعی روی دوش تمایلاتی هستند که در آن طبقات هست. برای مثال جنبش سوسیالیستی در طبقه کارگر الآن تمایلی غریزی است. یک موقع کمونیستها میگفتند سوسیالیسم باید از خارج برود در طبقه، لنین میگفت. خب الآن دیگر رفته، از خارج رفته در طبقه خیلی ممنون، در طبقه هست. کمونیسم شده یک بخشی از خود طبقه کارگر، سوسیالیست بودن شده یکی از مشخصات در طبقه کارگر. هر جا کارگرها شلوغ کنند، الآن دیگر بعد از اینهمه کمونیسم و بلشویسم و فعالیت مارکسیستی و جنگهای طبقاتی در جوامع، کمونیسم و ایده سوسیالیسم یک بخشی از خود طبقه است، و بخشی از خود طبقه بطور عادی سوسیالیست است حتی اگر احزاب سیاسی فعالیت نکرده باشد میداند سوسیالیسم چه است و میداند مارکس کیست. و این بخشی از داده‌های جامعه امروز است.

سوسیالیسم کارگری، به آن بخشی از جنبشی در درون کارگری میگوییم که آگاهانه ضد کاپیتالیست است. و میداند دردش کاپیتالیسم است و باید این کاپیتالیسم را برطرف کرد. منتها این خیلیها را در بر میگیرد، از سوسیالیستهای مسیحی که در کارگرها هستند، یک شاخه‌ای از "لیبر موومنت" سوسیالیستهای مسیحی هستند، فکر میکنند مسیحت خیر بشر را خواسته و خودشان را سوسیالیست میدانند. سوسیالیستهای گرایشهای مختلف هستند در طبقه، سوسیالیسم کارگری لزوماً کمونیسم کارگری نیست. سوسیالیسم کارگری؛ هر کسی که خودش را سوسیالیست بداند در طبقه و میگوید کاپیتالیست علت بدبختیهای ما است، این سوسیالیست کارگری است.

من، "کمونیسم کارگری" را آن جنبشی تعریف میکنم - در خود این چهار چوب سوسیالیسم

کارگری - که آگاهانه مارکسیست است. میگوید من مارکسیستم، باز معنایش این نیست که تبیین ما را از مارکس دارند، نه! بنظرم این دیگر میشود حزب کمونیست کارگری. حزب کمونیست کارگری آن بخشی از جنبش سوسیالیسم کارگری است که روایت مارکسیسم خودش را گفته و البته در برنامه‌اش نوشته است. این آن بخشی از جنبش کمونیست کارگری است که بخشی از جنبش طبقه کارگر است که بخشی از مبارزه طبقاتی را دارد پیش میبرد. ولی کمونیسم کارگری در طبقه وسیعتر است. کسانی که در طبقه کارگر، محافل متعددی در طبقه کارگر و شاخه‌هائی که خودشان را مارکسیست میدانند و اصرار دارند که بگویند ما مارکسیست هم هستیم.

اینها میتوانند تحت تأثیر گرایشات مختلف چپ رادیکال باشند. ولی مارکسیست هستند و مارکس برایشان ملاک است. هستند کسانی که میگویند کمونیست نیستیم، ما سوسیالیست هستیم، ما کارگریم. ولی کسی که در محافل کارگری میگوید "من مارکسیستم"، بنظر من دیگر جزئی از جنبش کمونیسم کارگری است، یک جنبش اجتماعی است. حزب کمونیست کارگری تازه بر دوش اینها بوجود میآید. و بنظر من اینطور نیست که افراد را داریم و احزاب، یا طبقات را داریم و احزاب، یک مجموعه‌ای از پدیده‌های اجتماعی بین حزب و طبقه قرار میگیرد، جنبش اجتماعی.

جنبش اجتماعی اولین چیزی است که بین حزب و طبقه است. حزب دمکرات کردستان حزبی است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، "حزب خبات" هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، حزب PKK هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، اتحادیه میهنی هم حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان. ولی این جنبش ناسیونالیستی هر دوره با یک احزابی تعیّن پیدا میکند، ولی تمایل وسیعتری است، محافلی هست، دیدگاههائی هست، آرمانهائی هست، ایده‌آلهائی هست که هر حزبی میآید و سعی میکند خودش را به اینها وصل کند و از آن منبع نیرو بگیرد. سوسیالیسم هم همینطور.

کمونیسم کارگری هم متصل است به ایده و آرمان سوسیالیستی در طبقه. میخواهم بگویم آن جنبش سوسیالیستی کارگری به ما پیشی میگیرد. کمونیسم کارگری به معنی کارگران کمونیست، پیشی میگیرد، به وجود حزب کمونیست کارگری، برای مثال. ولی حزب کمونیست کارگری آنوقت یک تعیّن سیاسی- تشکیلاتی معیّنی است. نوک یک کوه یخی است در طبقه که آگاهانه برای یک برنامه سیاسی معیّن روی این خطوط مبارزه میکند. کمونیسم کارگری از حزب کمونیست کارگری وسیعتر است، سوسیالیسم کارگری از جنبش کمونیسم کارگری وسیعتر است، جنبش طبقه کارگر از جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر وسیعتر است و مبارزه طبقاتی از همه اینها وسیعتر است و هر ابراز نارضایتی از وضع موجود را در بر میگیرد. میخواهم بگویم اینها آن مراحلی است که بنظر من باید با آن تعریف کرد.

ما به این معنی یکی از حرکتهای سیاسی- حزبی هستیم که در متن جنبش کارگری و طبقه

کارگر قرار داریم، داریم سعی میکنیم بجای اینکه طبقه کارگر برای مثال برود دنبال جنبش رفرمیستی، یا برود دنبال نهضت ناسیونالیستی طبقه بورژوا، یا برود دنبال رفرمیسم طبقه بورژوا، بیاید دنبال این خط مشی سیاسی و بیاید دنبال این حزب سیاسی معیّن. در نتیجه ما داریم سر آینده جنبش طبقه کارگر، با بقیه گرایشات درون طبقه کارگر دعوا میکنیم. جدل میکنیم، رقابت میکنیم، مبارزه میکنیم. داریم سعی میکنیم کارگرها این خط مشی را انتخاب کنند. اینطور نیست که در غیاب ما کارگرها خودبخود این خط مشی را میداشتند. کاملاً سرنوشت ایران و جهان بستگی به این دارد که آیا احزاب کمونیستی و کارگری بوجود میآید که بروند خودشان را در این جدل بر سر پرچم سیاسی طبقه کارگر در جهان امروز دخیل بکنند یا نه؟ سعی کنند این پرچم باشد یا نه؟ واقعیت این است که اگر ما نباشیم یک چیزی در جنبش طبقاتی نیست.

فکر نکنید کارگر بطور اتوماتیک مثل ما را از خودش بیرون میدهد. بیرون نمیدهد. این پروسه حاصل تلفیق جنبشهای سیاسی، حاصل تکامل مبارزات فکری، حتی حاصل تکامل روابط انسانی معیّنی، اتفاقات فردی معیّنی است که اینطوری شده است. اینطور نیست که طبقه کارگر خودبخود از در خودش احزاب کمونیست کارگری بیرون میدهد، بیرون نمیدهد. از اینجا داده، یک جای دیگر هم نمیدهد.

کمونیسم کارگری یک واقعیت است، ضعیف است در طبقه کارگر، در جنبش کارگری آلمان کارگرهای کمونیست هستند که خودشان را مارکسیست میدانند و دارند سعی میکنند بگویند مارکس این را گفته است. با رویزیونیستها هم اختلاف دارند، با سوسیالیسمهای دیگر هم دعوا دارند. در جنبش انگلیس هست، در جنبش فرانسه هست، در خاورمیانه هست، در خاوردور هم هست. این یا آن کارگر کمونیست است. آگاهانه مارکسیست است. یعنی بروید خانه‌اش شاید مانیفست کمونیست را به شما بدهد که بخوانید. این هنوز با سوسیالیسم کارگری که بطور کلی علیه کاپیتالیسم حرف میزند و به لیبر پارتی هم رأی میدهد و خودش را سمپات جناح چپ بورژوازی میداند، فرق دارد، علیه کاپیتالیسم عمل میکند و میگوید من سوسیالیست هستم. آنوقت آنجا دیگر سوسیالیسم طرف تفسیر بردار است.

وقتی که در حزب لیبر، "نیولیبر" میخواست بیاید سرکار یک بندی را میخواست در اساسنامه‌شان عوض کند تحت عنوان "مالکیت دولتی بر وسایل تولید"، مالکیت دولتی را خط زدند تا از **Old Labour** بشوند **New Labour**. اولد-لیبر به خودش میگوید سوسیالیست. چرا؟ برای اینکه طرفدار مالکیت عمومی بوده. میخواهد مثلاً "تیوب" را در بخش دولتی نگهدارد، به خودش میگوید سوسیالیست. او آگاهانه به خودش میگوید سوسیالیست، تعارف هم نمیکند. ولی در جنبش کمونیستی طبقه نیست. و حتی آنهم که به خودش میگوید "بوردیگیست" یا "تروتسکیست" در کارگر آلمانی یا ایتالیایی، لزوماً در جنبش حزب کمونیست کارگری هنوز نیست. در سنت حزبی کمونیست کارگری نیست. چون این دیگر سنت ما است و هر چند تا حزب مثل ما فکر کند بنظر من در این سنت قرار میگیرد.

رفقا من مجبورم بحث را اینجا تمام کنم. این مبحثی است که به زندگی و فعالیت سیاسی خیلی از کسانی که در این سالن هستند گره خورده. درک کمونیسم کارگری هم بعنوان یک جنبش اجتماعی با خصوصیات ابژکتیو و داده خودش. و ریشه‌هایش، ریشه‌های تاریخیش و ریشه‌های طبقاتیش. و هم بعنوان یک دیدگاه آگاهانه سیاسی- عقیدتی که باید رفت خواند و دانست. اینها شرطهای لازم شرکت فعال در این جنبش و پیروز شدنش است. یعنی یک نفر که میخواهد بفهمد کمونیسم کارگری چه است، بخصوص کسی که میخواهد خودش را بخشی از این جنبش تعریف کند، اولا باید به آن بُعد اجتماعی، عینی، تاریخی این پدیده توجه کند. ثانیا باید بنظر من برود دنیا را از دریچه این تبیین نگاه کند. مارکس را برود از این دیدگاه نگاه کند.

کسی که مارکس را دترمینیستی نگاه کند، نقش انسان و پراتیک را در کمونیسم خودش نبیند، نقش انتخاب را نبیند، خب! به جنبش کمونیسم کارگری تعلق ندارد. میرود در یک سنت دیگری. چون از این حرف نتایج سیاسی میگیرد، از دامنه عملش در تاریخ نتایج سیاسی میگیرد. کسی که معتقد باشد جبر تاریخ خودش را پیاده میکند وظایف معیّنی برای خودش قرار میدهد، کسی که معتقد است که میتواند بر این روند تأثیر بگذارد وظایف دیگری برای خودش قرار میدهد. میخواهم بگویم از نظر سیاسی آدمها بخاطر این دیدگاهها به نتایج مختلفی میرسند. در نتیجه خواست من این است که وقتی بحث کمونیسم کارگری را میخواهیم تجسم کنیم در ذهنمان بخودمان بگوییم این یک تبیینی است از موقعیت عینی جامعه سرمایه‌داری و جنبشهای اجتماعی و مبارزه طبقاتی، این توضیحی است بر وجود اجتماعی و عینی کمونیسم کارگری و همچنین این روایتی است از مارکسیسم. برداشت معیّنی از مارکسیسم هم هست.

اینطور نیست که "کمونیست کارگری"، کارگر باشی و کمونیست باشی، در نتیجه در حزب کمونیست کارگری با آن همفکر هستید. اینطور نیست. دیدگاهی که ما مطرح میکنیم، پرچمی که ما بلند کرده‌ایم از نظر متدولوژی، سیاسی، تئوریکی، تبیین اوضاع سیاسی، تبیین تئوری حزب ما، تئوری انقلاب ما، ویژه ما است. این آن چیزی است که ما باید با آن قضاوت شویم.

من اینجا از روی خیلی نکات پریدم. میخواستم راجع به "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب کمونیست کارگری و جامعه" حرف بزنم که دیگر وقت نیست و باید بگذاریم روی یک مبحث دیگری. به هر حال کسی اگر صحبت دارد بفرمایید.

مقوله کارگر. چه کسی کارگر است؟

مقوله کارگر که خیلیها میگویند "کی کارگر است و کی نیست" یا "کی پرولتر است و کی نیست". در تئوری چپها سر این بحث داشتند، که پرولتاریا از کی تشکیل میشود، کارگرها کی هستند، طبقه کارگر چه است، سوسیالیستهایش کدامند؟

بنظر من مارکس تعریفی که از پرولتاریا میکند یک تعریفی است مبتنی بر تبیین عمومی او از اقتصاد سرمایه‌داری. ببینید، هر مزدبگیری را کارگر تعریف نمیکند چون مزدبگیر قلمرو اقتصاد را کارگر تعریف میکند. مزد بگیر قلمرو ایدئولوژی را مارکس پرولتر تعریف نمیکند. شما ژورنالیست هستید، مثلا ژورنالیست CNN هم بالأخره مزد (حقوق) میگیرد. اگر به کشیش دستمزد بدهند و روزمزد برایش حساب کنند کشیش کارگر نمیشود. چون برای مارکس پرولتاریا آن پدیده اقتصادی است که از دل تولید نوین بیرون آمده، حالا در بخش مولد و غیر مولد، این پرولتاریا است. میتواند هر عقیده‌ای هم داشته باشد. عقیده‌اش در پرولتاریا بودنش تأثیری ندارد. مرتجع باشد پرولتاریا است، نباشد هم پرولتاریا است. پرولتاریا محصول تولید بزرگ است. آنجائی که تفکیک میشود بین پاسبانی که حقوق میگیرد و کارگری که حقوق میگیرد (نمیدانم اگر منظورتان این بحث باشد)، سر قلمروئی است که این دارد در آن حقوق میگیرد. آیا این قلمرو اقتصاد است؟ یا روبنای ایدئولوژیکی جامعه است؟ یا قلمرو سیاست است؟ سرباز هم حقوق میگیرد.

در نتیجه این تفکیک هست. این شروع بحث ما است. این پرولتاریا در واژگونی جامعه ذینفع است. ولی سوسیالیسم یک جائی باید در این پروسه بصورت یک تعیّن محدودتری از این طبقه خودش را نشان بدهد، بنا به تعریف این عده سوسیالیست نیستند. سوسیالیسم محصول یک اعتراض است. بیشتر از اینکه محصول یک موقعیت عینی باشد، محصول اعتراض به آن موقعیت عینی است. و لزوماً این اعتراض از دل خود این موقعیت بیرون نمیآید، بالأخره افکار بشر هم طی هفت هزار سال بخشی از واقعیت زندگی بشر است. شما نمیتوانید فلاسفه یونان را خط بزنید و بعد منتظر سوسیالیسم در قرن بیست باشید، چرا که کارگر صنعتی بوجود آمده است. اصلا معلوم نیست صنعت بوجود آمده باشد.

میخواهم بگویم این که مارکسیسم ادامه ماتریالیسم است، ادامه بحث دیالکتیک است، اینها همه با هم باید جنبش سوسیالیستی را در طبقه رشد بدهد و نه خودبخودی. منتها بحثی که ما میکنیم اینست که این سوسیالیسم به درون طبقه رفته. در نتیجه بطور عادی در ۹۹ درصد مبارزات کارگری که در جهان میشود کارگران خود بخود چپ هستند، سمپاتی آنها با چپ است، شعارهای چپگرایانه مطرح میکنند، نه تنها فقط راجع به خودشان، راجع به اقشار دیگر جامعه، جنبش سندیکائی همه جا طرفدار بهبود وضع مردم دیگر هم هست. شما این را در اتحادیه کارفرمایان نمی بینید. ولی جنبش سندیکائی در هر کشوری بروید و بپرسید حالا اجازه سفر بدون اجازه شوهر چی، میگوید باشد، باید باشد. چون دیگر کارگر چپ شده. بنظر من کارگر بطور کلی در جهان سرمایه‌داری چپ شده، چپ بودن کارگر را باید فرض گرفت. ولی جنبشهای سیاسی که میآیند و خود را به این چپ بودن عرضه میکنند و میگویند "من تبیین درستی از نیازهای قلبی تو، من پرچم واقعی منافع تو هستم"، آنها دیگر جنبشهای سیاسی اند، تاریخ خودشان را باید نگاه کرد.

این تاریخ متصل است در هر مرحله به پیشرفت آن یکی. گفتم در تاریخ افکار نظرات ما صد و پنجاه سال پیش بوجود آمده بود. بحث ما از زمان مارکس تا حالا پیشرفتی نکرده. شخصاً فکر

نمیکنم که بحث ما از زمان مارکس تا حالا از نظر فلسفی و متدولوژی پیشرفتی کرده باشد. ولی چرا در سال ۱۹۱۰ بجائی نمیرسد، در ۱۹۱۷ بجائی میرسد، در ۱۹۲۶ دیگر نمیرسد؟ چرا این عقیده میتواند بعضاً در حاشیه و بعضاً در متن جامعه باشد؟ این بخاطر موقعیت عینی آن طبقه در مبارزه طبقاتی است. طبقه کارگر هر جا با نیروی خودش در سیاست مطرح میشود، عقایدی که رشد کارگر به نفعشان است و انقلابیگری کارگر را بدرستی نمایندگی کند میآید در متن جامعه. به یک معنی من هم جدائی و هم وحدت این دو تا را میبینم.

بنظر من، تاریخ مستقل عقیده کمونیستی را هم باید بررسی کرد. بنظرم پیدایش کمونیسم کارگری را هم در رابطه با رشد کارگر ایرانی و جامعه صنعتی در ایران نگاه کرد، هم نتیجه کار ماها است. ممکن بود ما نباشیم و این بحثها هم نباشد و آن هم آن خط را دنبال نکند و بشود یک چیزی شبیه ترکیه. اجباری نیست که هر جا انقلاب میکند خط کمونیسم کارگری هم در آن رشد پیدا بکند. بستگی به این دارد که دست بر قضا آن محافل فکری هم هستند که بتوانند این را به آن مبارزه عرضه بکنند. چون به هر حال این هم بخشی ار همان واقعیت مادی است. مبارزه نظری، عقیدتی، تلاشهای فکری بشر و وجود و یا نبودن مارکس برای مثال.

حالا نمیدانم چقدر جواب این سؤال را میدهد. من فکر میکنم به یک معنی ما بخشی از جنبش طبقه کارگر هستیم، ولی بخشی از آن هستیم. نه اینکه محیطم بر کل جنبش طبقه کارگر، نه طبقه کارگر تماماً موظف است مثل ما فکر کند و نه متأسفانه فکر میکند. ما یک بخشی هستیم در خود طبقه ولی در طبقه ایم. این بخشی از آن جنبش است، بخشی از آن تمایلات است. پرچمی است در طبقه حتی اگر من و شصت نفر دیگر که حزبمان را برای مثال میچرخانیم کارگر نباشیم. مهم نیست، این اندیشه‌ها از در آن جنبش در آمده ما هم داریم همان را دنبال میکنیم و داریم همان را اثبات میکنیم. دوره‌هائی بوده که همین اندیشه‌ها پرچم اصلی کارگرها بوده. در نتیجه الآن هم دوباره میتواند بشود. سؤال این است که رابطه ما با این طبقه چه است؟ رابطه یک عنصر پیشرو است در طبقه‌ای که باید برود آنها را جمع کند و بیاورد که در سرنوشت خودش بمعنی واقعی کلمه دخالت کند. شکست حزب کمونیست کارگری بنظر من شکست کمونیست کارگری ایران را ببار میآورد. اینطور نیست که بدون حزب کمونیست کارگری، کمونیسم کارگری در ایران آینده داشته باشد. در این دوره میگویم، بعداً یک حزب دیگر بوجود میآید. ولی در این دوره تاریخساز است که اگر حزب کمونیست کارگری باشد، چگونه رهبری شود، چطوری انتخاباتش را بکند و چه درجه‌ای در سیاست دخالت بکند و چه به سرش بیاید. این پدیده همانقدر بخشی از طبقه و آینده طبقه کارگر ایران است که کارگر صنعت نفت، این که حالا آیا اتحادیه و شورا دارد یا نه... اگر همه شوراهای کارگری هم جمع شوند و این اندیشه‌ها و این بحثها و این آلترناتیوها را از صفحه قلم بگیرید بنظرم یکبار دیگر مسلمانها و ناسیونالیستها و لیبرالها سر طبقه کارگر یک کلاه گنده میگذارند و میفرستند پی کار خودش. قطعاً اینطوری است. چون بورژوازی ایران با زبان خوش نمیآید. اگر کسی فکر میکند ایران پارلمان‌دار میشود نمیداند بورژوازی ایران چه مشکل تاریخی‌ای دارد. ایران پارلمانی بشود، فوری یک سازمان کمونیستی انتخابات را میبرد. این مشکل بورژوازی ایران است بنابراین قید پارلمان را باید بزند.

کارگر ایرانی اگر بخواهد به جائی برسد باید در مقابل بورژوازی به جائی برسد و در نتیجه بورژوازی در ایران پای نهضت پارلمانی و دمکراسی غربی نمیرود، حتی اگر کمونیستها پای آن بروند بورژوازی پای آن نمیرود و علیه آن کودتا میکند. اینجا است که بنظرم نقش احزاب کمونیست کارگری تعیین کننده است.

خیلی متشکرم رفقا.
خسته نباشید!

متن این سخنرانی مهم و پر محتوای منصور حکمت، از روی سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت برگرفته شده است، متن انتشار یافته در سایت، یکبار دیگر توسط ایرج فرزاد با نوار سخنرانی مقابله شده است و برخی کلمات جا افتاده، به آن اضافه شده و در دو مورد کلماتی که اشتباه شنیده شده اند، تصحیح شده اند. برخی حروف و کلمات تکراری حذف شده اند. سو تیترها توسط "دنیس مر" که نوارها را پیاده کرده است، انتخاب شده اند و به همان صورت هم در اینجا آورده شده اند.

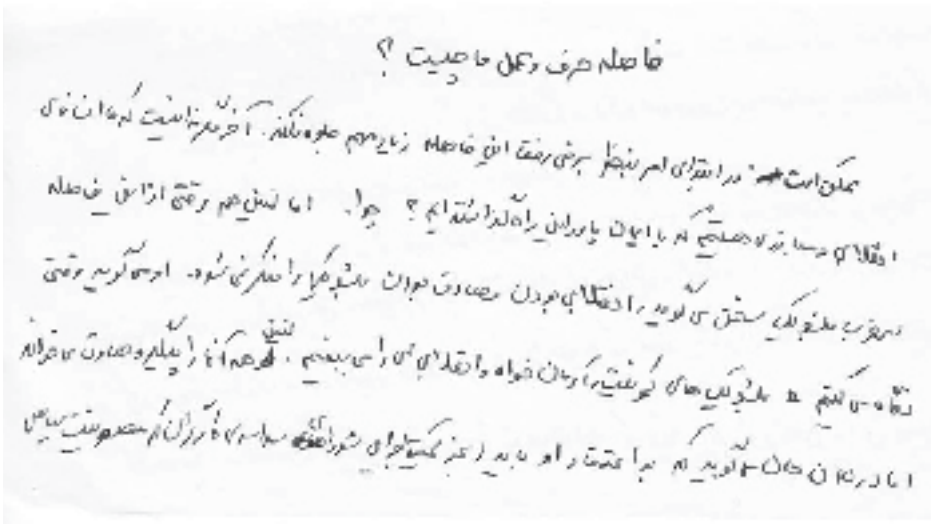

فاصله حرف و عمل ما چیست؟

ممکن است در ابتدای امر بنظر برخی رفقا این فاصله زیاد مهم جلوه نکند. آخر مگر نه اینست که ما آن زمان
انقلابی و مبارزه هستیم که با ایمان پاورلین راه گذاشته ایم؟ چرا. اما تمثیل هم وقتی از این فاصله
در حزب بلشویک سخن می گوید، انقلابی بودن و صادق بودن بلشویک را منکر نمی شود. او می گوید وقتی
نگاه می کنیم به بلشویک های کمونیست، آرمان خواه و انقلابی ای را می بینیم. تمثیل همه آنها را پیگیر و صادق می خواند
اما در همان حال می گوید که بر اعتقاد او باید از بحث کمیته اجرایی شوراهای سراسری کارگران که مصونیت سیاسی

ملاحظاتی بر جایگاه و حقوق ویژه کومه له

(از سخنرانی در کنگره بوسس حزب کمونیست ایران)

منصور حکمت

با توجه به سخنان رفیق عبدالله مهتدی در سمینار مقدماتی تدارک ...
... به پیشرو نیز منتشر شده است، قاعدتاً نیازی به بازگویی پایه های ...
حقوق ویژه کومه له نیست. آئین نامه حقوق ویژه کومه له بر همان مبا...
... متکی است و رفقایی که ملاحظات یا انتقاداتی بر آن مباحثات دا...
... می توانند با استناد به آنها نظرات خود را بیان کنند. اما من برای ...

"کمونیسمی که سراغ دولت نمیرود و نمیخواهد دولت را بدست بگیرد، یا تصور کتابی از بحث دولت و قدرت سیاسی دارد، بنظر من با سنت ما خوانایی ندارد. یک جایی تمام این زرق و برق از دولت تکیده میشود و تبدیل میشود به ماشین دیگری برای جنگ کردن. داشتن دولت در جنگ داخلی نقشش این است که بتوانید بودجه اختصاص بدهید و جنگ خودتان را علیه نیروهای مسلح طرف مقابل سازمان بدهید و همینطور در سازماندهی تولید و مهمتر از همه چیز در اعلام قوانین کشور. اگر شما دولت را نگیرید، خواسته‌ای که دارید مطالبه شما است. اگر دولتی را بگیرید خواسته‌ای که دارید قانون است...

در نتیجه جایگاه دولت بعنوان ابزاری که با آن در مبارزه طبقاتی جلو میروید، در حالی که هنوز تکلیف حاکمیت دراز مدت معلوم نیست برای ما مطرح است، دست انداختن به دولت برای اینکه قوانین خودمان را تبدیل کنیم به نُرم جامعه که آنوقت طبقه مقابل مجبور باشد با قانون دربیفتد. بحث بر سر قانونیت کمونیسم است، بحث سر این است که کمونیسم و مطالباتش به قانون مملکت تبدیل شود."

"کمونیسم نه فقط بطور کلی، بلکه بویژه بدلیل شرایط ویژه کشورهایی مانند ایران و عراق و غیره، به مساله قدرت سیاسی و قدرت عمل سیاسی گره خورده است. کمونیسم بی ربط به مساله قدرت، کمونیسمی که نخواهد مساله نفوذ اجتماعی، دست بالای سیاسی و حاکمیت را در دستور عاجل زندگی خود قرار دهد، محکوم به شکست است...

کمونیسم بعنوان گروه فشار ارزش مصرف محدودی دارد. اما کمونیسم بعنوان آلترناتیو، بعنوان ابزار یک تغییر اساسی در زندگی مردم، آن چیزی است که ما بخاطرش عمرمان را گذاشته ایم. قبل از اینکه به حزب و مقر و دفتر و رادیو برسیم...

جامعه رهبرانی میخواهد که خود را نه روسای سازمان خود، بلکه شخصیتهای تاریخ جامعه خود به حساب بیاورند و با این کالیبر و با این انتظار از خود وارد این پروسه بشوند. رهبر کمونیست اگر رهبر مردم نباشد رهبر نیست. حزب کمونیست اگر به مسائل جامعه نپردازد و به سوالات گرهی مردم و جامعه پاسخ ندهد، یک حزب سیاسی نیست"

از متن کتاب